اِنَّ فِیْ ذٰلِکَ لَاٰیٰتٍ لِّقَوْمٍ یَّتَفَکَّرُوْنَ

کتاب لاجواب جامع مضامین نصیحت و پند حاوی معانی مواعظ دلپسند مایۂ عبرت پذیری

مکتوبات

حضرت شیخ شرف الدین یحییٰ منیری

قدس سرہ

حسب تحریک زبدۃ السالکین قدوۃ العارفین محیی سنت ماحی بدعت جناب مولانا محمد ابو الحسن صاحب مدظلہم

مطبع نامی منشی نولکشور مین بطبع مقبول اہل جہان گردید

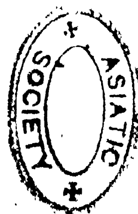


بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب هشتم

سپاس بی پایان وستایش فراوان حضرت پاک خداوندی را که دلهای عارفان
را بانوار مشاهده جمال باکمال ومکاشفه جلال لایزال آراسته گردانید وهمه وقت در نظاره
عجایب وغرایب اسرار غیبی مستغرق ومدهوش داشت وهر زمان درجام جان ایشان شراب
باصفا رتجلیات بی پایان ریختن فرمود تا چنان مست شد که ایشان را از ایشان بربود
ونور شهود احدیت پیش چشم سر ودیده سر ایشان جلوه داد وخود را به ایشان بی ایشان نمود تا
در غلبات ظهور آن نور خود را وجان را وجهان را در ناپیدای ونابودگی تصور کردند
ندیدند مگر همو ونرفتند مگر بدو ونگرفتند مگر ازو ونگفتند مگر با وی نه اینجا ماند نه اینجا
من نه اینجا این نه آنجا آن همون مانده همون مانده همون ماند همون مانده صدهزاران افضل
صلوات واکمل تحیات برجان پاک آن سرور عاشقان وتاج سر عارفان محمد رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم باد که کسوه نبوت در بر انبیا بطفیل او زیبا آمد وخلعت ولایت بر تن
مبارک اولیا بصدقه او چست گشت اگر او نبودی که بودی نه فلک بودی نه ملک اگر او نیامدی
کی آمدی نه آدم آمدی نه آدمی رسولی که بمکان لامکان در مقام قرب وکرامت

صدهزاران



صد ہزاران ہزار تشریف محرمیت بی اطلاع ملکی و نبیؐ و مرسلی د و یتی بر قامت مبارکش
ارزانی فرمود و خیمہ جلالت و برادر صحرای وجود کون نصب کرد و در بارگاہ کونین
وجود مخلوقات را خدم او ساخت و نفحات فیضان تسلیمات بر آل و اہل بیت و یاران
او کہ ہر یک پیش آن بدر منیر ستارگان درافشان و سیارگان نورافشان بودند و بر علمای
طریقت و بلغای حقیقت کہ میراث داران او یند خصوصاً الطاف و نعم مشاہدہ و ہبات
شمیم مکاشفہ از جناب ازل و از درگاہ لم یزل نثار وقت مولنا و مخدومنا و استادنا
و شیخنا و مرشد الانام الی طریق اللہ العلام قطب العارفین شرف الحق و الحقیقت و الہدی
و الدین احمد یحیی منیری متع المسلمین بطول بقائہ و ادام علی المومنین نعمۃ لقائہ
متواتر و متوالی باد **اما بعد** حمد و درود میگوید بندۂ ضعیف زین بدر عربی کہ چون
قاضی شمس الدین حاکم قصبہ چوسر کہ یکی از مریدانست کرات و مرات عرضداشت
کرد و غرض اصلی و مقصود کلی دران این بود کہ این بیچارہ از سبب موانع روزگار
زمانہ غدار از حضور مجلس مخدومی دور افتادہ است و از ملازمت خدمت کہ موجب
حصول علم دینی و دنیاوی است باز ماندہ و این عجز بدین التماس مقرون گرداند
کہ در ہر بابی از علم سلوک بر قدر فہم این بندہ اگر چیزی در قلم آید حظی و نصیبی از ان
برگیرد بنا برین ضرورت چندگانہ سطر بر قدر حصول حاجت و بر آمدن سوال سائل
بندگی مخدوم عظمہ اللہ از مراتب و مقامات سالکان و احوال و معاملات مریدان
از توبہ و ارادت و توحید و معرفت و عشق و محبت و گردش و روش و کشش و کوشش دہندہ
بودن و بندگی کردن و تجرید و تفرید و سلامتی و ملامتی و شیخی و مریدی و انچہ امثال اینست
از ما یحتاج مریدان و سالکان و حکایت سلف بر مصداق و ملائم آن و شمہ از احوال
و اعمال ایشان بقلم شفقت در تحریر آوردہ و باوقات مختلفہ از خطہ بہار صانہا اللہ تعالی
عن البوار در شہور سنہ سبع اربعین و سبعمائۃ بقصبہ مذکورہ بسائل مذکور فرستادن

فرمود این مجموعه خدمتگاران و خادمان که دران محل حاضر بودند از ان مکتوبات انتساخ کردند و برین ترتیب مرتب گردانیدند تا باشد که روزی و وقتی توفیق رفیق شان گردد و بعمل مقرون گردانند و طالبان اسرار و صادقان روزگار سرمایه ازین برگیرند و آنرا سعادت ابدی و دولت سرمدی تصور کنند و سبب ترقی درجات آنجهانی و مونس روزگار اینجهانی پندارند و بالله التوفیق

نظم

قاضی سر نشانه شد و خود جهانیان ❊ سرمایها برند همه زین نقود غیب ❊ یا رب ازین نقود سرهٔ دانتی بخش ❊ ما را که قلب ناسره هستیم پر ز عیب ❊ خدایا رحمتت دریای عام است ❊ وز انجا قطرهٔ ما را تمام است ❊ اگر آلایش خلق گنهگار ❊ بدان دریا فرو شوئی بیکبار ❊ نگردد تیره آن دریا زمانی ❊ ولی روشن شود کار جهانی

فهرست مکتوبات

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب اول در توحید برادرم اعز شمس الدین اکرمه الله تعالی فی الدارین بداند که توحید
نزد اهل طریقت بر چهار درجه است درجهٔ اول آنست که بزبان لا اله الا الله بگوید
و بدل اعتقاد ندارد و این توحید منافقان است فردا هیچ سود ندارد و درجهٔ دوم آنکه بزبان
بگوید لا اله الا الله و در دل اعتقاد بدین دارد بتقلید چون عامی یا بنوعی از دلیل چون متکلم
و این قالب و صورت توحید است علی التحقیق در نظر اهل طریقت و نجات یافتن از شرک
جلی بدو منوط است و رستن از خلود دوزخ و رسیدن به بهشت ثمرهٔ اوست اگر این توحید بسلامت
و ثبات نزدیکتر است اما قناعت است بادنی درجه علیکم بدین العجائز این را گویند درجهٔ سوم

آنکه نوری بود که در دل بنده پدید آید در آن نور بیند که همه کار از یک اصل میرود و فاعل یکی بیش
نیست و هیچکس دیگر را از فعل نیست و این نه چون اعتقاد عامی و متکلم بود که اعتقاد بندی بود که بدل
افگنند و این مشاهده نوریست که همه بندها را برگیرد و فرق باشد میان کسی که خویشتن را بدان دارد
و اعتقاد کند که فلان خواجه در سرای است بسبب آنکه فلان کس همچنین میگوید و این تقلید عامی است از
مادر و پدر یا از کسی دیگر شنیده بود و میان آنکه استدلال کند که فلان خواجه در سرای است بدلیل
آنکه اسپ و غلام خواجه بر در سرای می بینند و این مثل اعتقاد متکلم است از مقلد این مقدار درجه
زیادت است اما در عدم مشاهده هر دو برابر اند و میان آنکه خواجه را در سرای مشاهده کند و این توحید
عارف است که در درجه سوم گفتیم لکن در روی خلق را بیند و خالق را میداند که خلق همه از
خالق است پس اینمقدار تفرقه باشد و جمع نبود بکمال توحید در نظر اهل طریقت درجه چهارم
آنست که چندان نور باطن بظهور حق بر رونده آشکارا شود که همه ذرات وجود پیش دیدهٔ وی
در اشراق آن نور متلاشی شوند بر مثل متواری شدن ذرها در هوا در اشراق نور آفتاب
و ذره در نور آفتاب نتوان دید نه از آنکه آن ذره نیست شده است بلکه از آنکه با ظهور نور
آفتاب ذره را جز متواری شدن روی نیست همچنین نه آنکه بنده خدا گردد تعالی الله عن ذلک
علواً کبیرا و نه آنکه بنده بحقیقت نیست شود نا بودن دیگر است و نا دیدن دیگر نظم پیش توحید تو نه
کهنه است نه نوست ؛ همه هیچ اند هیچ اوست که اوست ؛ کی بود ما ز ما جدا مانده ؛ من و تو
رفته و خدا مانده ؛ تو چون در آیینه نگری آیینه را نه بینی زیرا که مستغرق جمال خودی و نتوانی
گفت آیینه نیست شد و یا آیینه جمال شد یا جمال آیینه شد درین قدرت در مقدور است همچنین
بود بی تفاوت و این را صوفیان الفنا فی التوحید خوانند ؎ گوید آنکس درین مقام فضول
که تجلی نداند و ز حلول ؛ پس بسیار کس را اینجا قدم بلغزیده است جز بمدد توفیق و عنایت
ازلی و بمدد قمر پیر رسیده و صاحب دیده شد فراز و نشیب این راه گذشته و شربت قهر جلال
و لطف جمال چشیده این بادیه را کسی قطع نتواند کرد اینست معنی آن حکایت که خواجه منصور

ملاحظه ابراهیم خواص را دیده در بادیه میگشت گفت چه میکنی گفت قدم خویش بر توکل
درست میکنم خواجه منصور گفت ضیعت عمرک فی عمران باطنک فاین الفناء فی التوحید عمر در
آبادان کردن باطن ضائع کردی پس در توحید کی رسی و گفته اند روندگان درین مقام متفاوت
باشند کس باشد که در هفته یک ساعت بدین حضرت بار یابد و کس باشد که هر روز یکساعت و کس
باشد که دو ساعت و کس باشد که بیشتر اوقات مستغرق باشد و دیگر بعضا ازین چهار درجه الفناء
عن الفناء گفته اند و آن آنست که از کمال استغراق احساس و نمود الفناء خود و آگاهی او
از فناء خود و دانستن او که این دریافتن سلطان ظهور جمال و جلال است بیک صدمه بکتم عدم
برد و هم از و نیفتد زیرا که دانستن روندگان اینهمه در نظر اهل طریقت اشارت بتفرقه میکند
عین الجمع و جمع الجمع اینجاست که خود را و کل کائنات را در نور ظهور حق گم کند و آگاهی خود را
گم کردن هم گم کند ه تو در و گم گرد توحید این بود ه گم شدن گم کن که تفرید این بود ه نه
اسم است اینجا نه رسم نه وجود نه عدم نه عبارت است اینجا نه اشارت نه عرش است درین عالم
نه فرش نه اثر است درین دیار نه خبر کل من علیها فان جز درین مقام جلوه نکند و کل شیء هالک الا وجهه
اینجا پیش روی ننماید انا الحق و سبحانی اینجا نشان نکند پیش نگوید و توحید بی شرک مطلق که شنیده جز
درین دار الملک صورت نه بندد ه خیال کژ مبر اینجا دل شناس ه هر آنکو در خدا گم شد خدا نیست
و در میان آئینه و صورت نه اتحاد بود نه حلول تصور آن در مثال نه حلول بود نه اتحاد و مثالی
این چهار درجه توحید در عالم محسوس گفته اند جوز است درجه اول توحید پوست اول جوز است درجه
دوم توحید چون پوست دوم جوز است درجه سوم توحید چون مغز جوز است درجه چهارم توحید
چون مغز مغز جوز است و آن روغن است نام جوز برین مجموع افتد مطلقا و لکن تفاوت درجات
معلوم هم است همچنین نام توحید برین مجموع افتد اما در درجات و ثمرات و فوائد و عوائد تفاوت
هزار در هزار است این مکتوب را تامل شافی کند و بتحقیق دریابد که اصل همه مقامات و احوال
و معاملات و مکاشفات است و کلمات مشائخ و اشارات ایشان و مطالعه کتب ایشان موقوف

علیهم اجمعین اینجا معلوم و مفهوم گردد چنانچه حق است و در غلط نیفتند و ابیات که هر کسے راند
توحید هر درجات وی افتاده است بر اصل و قانون روشن تواند کرد و تفاوتے نبود ای برادر
اگرچه موری سلیمان وار در آئی منگر که عاصی و تلوثی ارچه پشه شیر دار در آئی مبین که آلوده
و خسے آن نگر منصد هزار سال طاعت مطیعان و عابدان باد بے نیازی او در هباءً منثورًا
شد و این بین که از قلب خاک آدم صفی الله و از یتیم ابوطالب محمد رسول الله و از آزر بت تراش
ابراهیم خلیل الله علی نبینا و علیهم السلام میسازد و آن بین که از مشرکان موحدان و از کافران
مومنان و از عاصیان مطیعان و از مفسدان مصلحان میکند نه قدرت طاعت کسی می نگرد
نه لطف معصیت کسی می بیند آورده اند گبری زناری زنار خود را می آراست سر از غیب در زنار
بدو آشکارا شد از خانه بیرون دوید و نعره میزد و میگفت این الله دستار آتش آن سر شهر بشهر
میدوید تا رسید بشام بجبل لبنان که جایگاه اوتاد و ابدال است شش کس را دید ایستاده و جنازه
در پیش نهاده و این مرد برخاست و قصه پرسید ایشان او را گفتند پیش رو بدین جنازه نماز کن آنگاه قصه
بپرس او پیش رفت و نماز بگذارد و دفن کردند پس با وی گفتند ما ازان هفت کسانیم که عالم
از بهر ما بر پاست و این مرده که تو بر وی نماز گذاردی پیر ما بود و قطب عالم چون نقل میکرد ما را گفت
چون مرا بشوئید در جنازه کنید و بنهید و منتظر باشید کسے از گوشه در خواهد آمد او را بگوئید تا بر من
نماز کند و بدل من قطب عالم بود

مکتوب دوم در توبه

بسم الله الرحمن الرحیم برادر اعز شمس الدین
اکرمه الله بداند که نخست این راه توبه نصوح است چنانکه حق تعالی فرموده است توبوا الی الله
جمیعًا ایها المومنون لعلکم تفلحون این آیه در حق صحابه رضی الله عنهم نازل شده و ایشان
خود همه تائب بودند و از کفر اعراض کرده و بایمان اقبال نموده و پشت بر گناه کرده بودند و روی
بطاعت آورده پس بدین امر که همه را توبه میفرماید معنے چه بود از بزرگی این مسئله پرسیده بودند
گفت که توبه بر همه فریضه است در هر ساعت و در هر نفس اما بر کافران فریضه که از کفر توبه کنند
و بایمان آیند و بر عاصیان فریضه است که از معصیت توبه کنند و بطاعت آیند و بر محسنان

٢ توبة النصوح ای خالیا عن ... النصیح ١٢

فریضه است که از حسن باحسن آیند و بر واقفان فریضه است که نه ایستند و بروش آیند و بر مقیمان
آب و خاک فریضه است که از حضیض سفلی باوج علوی برآیند بر آن روند که در مقامی مقام
کنند آن مقام او را گناه بود از آن نیز توبه باید کرد توبوا الی الله جمیعا ایها المومنون لعلکم تفلحون سر این یعنی
است مقصود آنکه در مرتبه که هستی از آن مرتبه برتر دیگر است از آن برآمدن و به مرتبه آمدن فریضه بود و اگر نه از
سلوک باز مانی از اینجا امر است در شرع که سیروا سبق المفردون آنکه موسی علیه السلام گفت تبت الیک
توبه از خود بود بحق زانچه رویت باختیار خود خواست و اندر دوستی اختیار آفت است پس این
بازگشتن بود از حسن باحسن و آنکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم گفتی انی لاستغفر
فی کل یوم سبعین مرة این استغفار است از صواب باصوب بهر نفسی از مرتبه بمرتبه نقل فرمودی خود
در مرتبه اول مقصر دیدی بجهت مرتبه دوم استغفار کردی اینست معنی آنکه گفت حسنات الابرار
سیئات المقربین توبه بحقیقت رجوع آمدن است ولکن صفت رجوع مختلف بمقدار اختلاف احوال
و معاملات و مقامات عام را از جفا بعذر بازگشتن بیم عقوبت را و خاص را از افعال خویش بازگشتن
بدیدن منت و تعظیم مخدوم را و خواص خواص را از کل کونین بازگشتن و عجز و فنا و عدم ایشان
دیدن اجلال مکون کون را چون این معلوم شد باید دانست که تابید توبه شرط نیست بعد
از آنکه عزیمت کند که بدان گناه باز نگردد و اگر تائب را فتوری پیش آید که باز بمعصیت افتد
اندران ایام گذشته حکم و ثواب توبه یافته باشد و از تائبان این طائفه بوده اند که توبه کرده اند
باز بمعصیت افتاده وانگاه باز بدرگاه آمدند تا یکی از مشایخ گفته است رحمه الله که من هفتاد بار
توبه کردم باز بمعصیت افتادم تا بهفتاد و یکم بار استقامت یافتم که پیش نیفتادم و نیز گفته اند
که یکی از معصیت توبه کرده بود و باز در معصیت افتاده انگاه پشیمان شد روزی با خود گفت
اگر بدرگاه باز آیم ندانم حالم چگونه بود هاتفی آواز داد که اطعتنا فشکرناک ثم ترکتنا فامهلناک
فان عدت الینا قبلناک ما را طاعت داشتی ترا شکر کردیم بی وفائی کردی و ما را بگذاشتی
ما ترا مهلت دادیم اکنون اگر باز آئی باز آشتی قبول کنیم اما قول مشایخ رضوان الله علیهم اجمعین

در توبه آنست که خواجه ذو النون مصری گوید توبة العوام من الذنوب و توبة الخواص من الغفلة
و توبة الانبیاء من رؤیة عجزهم عما ناله غیرهم من رتبة الحسنات توبهٔ عوام از گناه باز گشتن است
و توبهٔ خواص از غفلت باز گشتن است و توبهٔ انبیا آنست که عجز خویش بینند از رسیدن بجائی که غیر
ایشان رسیده باشند خواجه سهیل تستری با جماعتی برانند که التوبة ان لا تنسی ذنبک توبه آن
بود که اگر گناه کرده باشی فراموش نکنی و پیوسته در ندامت باشی تا اگرچه بسیار عمل داری معجب نگردی
و باز خواجه جنید با جماعتی رضوان الله علیهم اجمعین برانند که التوبة ان تنسی ذنبک توبه آن
بود که گناه کرده فراموش کنی زانچه محب باشد و محب را ذکر جفا جفا باشد و این هر دو قول اولست
در ظاهر اما در معنی ضد نیست که معنی فراموش کردن آنست که حلاوت آن گناه از دل تو بیرون
رود تا چنان گردی که گوئی هرگز آن گناه نکرده و خواجه جنید گفت رحمة الله علیه بسیار خواندم و
بسیج چیز مرا چندان فائده نبود که اندرین یک بیت **شعر** اذا قلت ما اذنبت قالت
مجیبة * وجودک ذنب لا یقاس بها ذنب * چون وجود دوست در حضرت
دوستی چنان ذنب بود صفتش را چه قیمت ماند ای برادر اجل در کمین است و فرصت عزیز که
ناصیه ملک الموت ناگاه طالع میشود پیری نزدیک بزرگی بیامد و گفت ایها الشیخ گناه بسیار دارم
میخواهم که توبه کنم شیخ گفت که دیر آمدی پیر گفت نه که زود آمدم شیخ گفت چگونه پیر گفت هر که
پیش از مرگ بیاید اگرچه دیر آمده باشد زود آمده بود ای برادر هر چند از گناه آلوده و تلوثی چنگ
بتوبه زن و امیدوار باش که از سحرهٔ فرعون آلوده تر نهٔ و از سگ اصحاب کهف ملوث تر نهٔ و از
سنگ طور سینا جماد تر نهٔ و از چوب حنانه بی قیمت تر نهٔ غلام اگرچه از حبشه آرند چه زیان دارد
و اگر خواجه کافور نام نهد چون ملائکه گفتند که ما را بفساد ایشان طاقت نیست ندا آمد اری اگر بدر
شما فرستم رد کنید و اگر بر دست شما فرستم طرید شما می نرسید که معصیت ایشان از رحمت ما
زیاده آید یا می ترسید که آلودگی ایشان بر کمال قدوسی ما لوثی آرد این مشتی خاکیان اند
که در حضرت ما مقبول آیند و چون قبول ما اند معصیت و لوث ایشان را چه کند *

است سراسر همه عیب بدیدی و خریدی ای زهی کالای پر عیب و زهی لطف خریدار + والسلام

مکتوب سوم در ذکر خشنود کردن خصمان

بسم الله الرحمن الرحیم برادر اعز شمس الدین را حق سبحانه تعالی بسعادت ابدی رسانا د بمنه و کمال کرمه سلام مطالعه کاتب حروف مطالعه کند و بداند که بعد از توبه کار مرید خشنود کردن خصمان است و این عقبه بزرگ است بدانکه گناهان همه بر سه نوع اند یکی ترک گرفتن انچه بر تو واجب است از نماز و روزه و غیر آن قضا کند ازین جمله بقدر امکان آنچه توانی و نوع دوم گناهی است که میان بنده و خدا وند است چنانکه شراب خوردن و زنا کردن و ربا خوردن و آواز مزامیر شنیدن و مانند آن بیرون آمدن از مثل این گناهان بدان شبیه که پشیمان شوی و عزم محکم کنی که پیش نخواهم کرد نوع سوم گناهانی است که میان تو و دیگر بندگان است و این دشوار است و صعبتر است و بر انواع است در مال باشد و در نفس باشد و در تن باشد و در زن و در کنیزک باشد و در دین باشد آنچه در مال است واجب است که باز بر خصم رد کنی اگر ممکن باشد و اگر عاجز باشی از خصم بحلی خواهی اگر غائب باشد بر روح او صدقه کنی و اگر نتوانی نیکی بسیار کن و او را آمرزش خواه و بخدا وند بازگرد بتضرع و زاری تا او را بکرم خود بر تو خشنود گرداند در روز قیامت و انچه در نفس است بر اولیاش بگو تا قصاص کنند یا عفو کنند و اگر عاجز باشی بخدا یتعالی بازگرد بتضرع و زاری تا خصم را خشنود گرداند در روز قیامت و انچه در تن است یعنی گفتن غیبت و بهتان و ستم و مانند آن واجب است که خود را پیش آنکس که او را غیبت کرده و دروغ زن کنی و از وی بحلی بخواهی اگر ممکن باشد و این جائیست که از زیادت شدن غضب وا ایمن باشی و اگر از انها باشد که چون بگوئی خشمش زیادت شود بخدا یتعالی بازگرد و برای او آمرزش بسیار خواه و اگر فوت شده باشد بر روح او خیری بکن و انچه در زن و کنیزک است آنرا نشاید که بحلی خواهی و ظاهر کنی بلکه طریق آنست که بخدا یتعالی بازگردی تا روز قیامت او را از تو خشنود گرداند و اگر ایمن باشی از زیادت

شدن خشم او و این نادر است بجای بخواه و آنچه در دین است چنانچه کسی را
تکفیر کرده باشی یا گمراه کرده باشی این نیز دشوار است باید که پیش آن کس خود را دروغ
زن کنی و از وی بحلی خواهی اگر ممکن بود و گرنه بخدای تعالی باز گردی و پشیمانی بسیار خوری
تا خدای تعالی او را از تو خشنود گرداند حاصل کار درین باب آنست که بدانچه ممکن گردد
خصمان را خشنود کنی و آنچه نتوانی بخدای تعالی بتضرع و زاری و بصدق دل باز گردی
تا روز قیامت ایشان را از تو خشنود گرداند امید بفضل خدای عز و جل آنست که چون
صدق بنده بداند خصمان او را از خزانه رحمت خویش خشنود گرداند پس اگر بدانچه گفته شد عمل کردی
و بر ترک گناهان بکلی دل نهادی و لکن گذشته را قضا نکرده و خصمان را خشنود نکرده عقبه
باقی و گناهان آمرزیده و پس باید دانست که این عقبه عقبهٔ دشوار است و مهم است و خطر او
بزرگ است روایت کرده اند از خواجه ابو اسحق اسفراینی رحمة الله تعالی علیه که از علمای
بزرگ بوده است گفت سی سال است که از خدای تعالی توبه نصوح میخواستم مستجاب نمیشد تنی
بر سبیل تعجیل گفتم سبحان الله یکحاجت سی سال است که روا نمیشود در خواب دیدم که گوینده
میگوید تعجب میکنی و نمیدانی که چه میخواهی این میخواهی که خدای تعالی ترا دوست گیرد این حاجت
نه حاجت خرد است ای برادر گناه بنده را سخت بلائیست که اول گناه سختی دل است
و آخر او کفر است و بدبختی نعوذ بالله منها فراموش مکن حکایت ابلیس و بلعم باعور که اول
کار هر دو گناه بود و آخر هر دو کفر یکی از علما گفته است که سیاهی دل از گناه است و علامت
سیاهی دل آنست که از گناه کردن نترسی و از طاعت کردن لذت نیابی و اگر نصیحتی
شنوی در دل اثر نکند پس غافل مباش در توبه تعجیل کن که اجل نهانست اگر توبه کردی
پس شکستی و باز گناه کردی باز در حال توبه کن و با نفس خود بگو شاید که پیش از آنکه باز گنه
کنم بمیرم همچنین دوم بار سوم بار چهارم بار هر باری که گناه کردی توبه بکن و در توبه کردن
عاجز تر از گناه کردن مباش و بمنع شیطان از توبه کردن باز مایست و اگر گوئی مرا از توبه

کردن این بار پس میسر ندارد که میدانم که باز گناه خواهم کرد و بر توبه ثابت نخواهم ماند پس
در توبه کردن چه فائده بدانکه اینجمله غرور شیطان است از کجا دانستی که تا آن زمان که باز گناه
کنی زنده خواهی ماند شاید که پیش از آنکه باز گناه کنی بمیری اما اینکه میترسی از باز افتادن
در گناه بر تو اینست که بصدق دل توبه کنی و تمام گردانیدن توبه بر خدایست عز و جل اگر
تمام گرداند فهو المطلوب و اگر تمام نگرداند گناه گذشته آمرزیده شد و از آن بکلی پاک شدی
نماند بر تو مگر همین گناهی که تجدید کرده و این سودیست بزرگ و فائده بسیار بر تو باد که از
بیم باز افتادن در گناه از توبه کردن باز نه ایستی که ترا قطعا بتوبه کردن از دو فائده یکی
حاصل شده است و نشنیده که رسول علیه الصلوة والسلام فرموده است بهترین شما کسی
است که چون گناه بسیار کند توبه بسیار کند حاصل کار در باب توبه آنست که چون عزم درست
کردی بر ترک گناهان چنانچه خداوند تعالی از دل تو بداند که بیش گناه نخواهی کرد خصمان
را بقدر امکان خشنود کردی و فریضه که از تو فوت شده بود بقدر امکان قضا کردی
و در باقی بتضرع و زاری بخدای عز و جل بازگشتی غسلی پاک بکن و جامه پاک بپوش و چهار
رکعت نماز چنانچه باید بحضور دل بگذار پس روی بر زمین نه در جایگاه خالی که جز خدای تعالی کسی
ترا نه بیند پس خاک بر سر کن و سر و روی خویش در خاک بمال بچشمی گریان و دلی بریان بزاری
باواز بلند یگان یگان گناه که در مدت عمر خود کرده بگوئی و نفس خود را بگو که ای نفس وقت آمد که توبه
کنی و بخدای تعالی بازگردی و یا خود طاقت آن داری که بر عذاب خدای تعالی صبر خواهی کرد یا چیزی
داری که ترا از عذاب خدای تعالی مانع خواهد شد مثل این کلمات بسیار بگو پس هر دو دست بردار
و مناجات کن الهی بنده گنهگار گریزپای بدر تو آمده است بنده گنهگار بازگشتی میکند و بنده
گنهگار بعذر پیش آمده است از من خطاست بزرگی عفو کن و بفضل خویش مرا قبول
کن و بنظر رحمت سوی من نگر یا رب مرا بیامرز و از جمله گناهان مرا نگاهدار که خیر بدست
تست و تو بخشنده و بخشاینده خواجه عطار گوید رحمة الله علیه نظم قطرهٔ چند از گنه

گر شد پدید ٭ در چنان دریا کجا آید پدید ٭ نگردد تیره آن دریا ز ماننے ٭ ولی روشن شود
کار جهانے ٭ پس این دعا بخوانند یا مجلے عظائم الامور یا منتهی همة المومنین یا من اذا اراد شیئا
ان یقول له کن فیکون احاطت بنا ذنوبنا وانت المذخور لها یا مذخوراً لکل شدة کنت اذخرک
لهذه الساعة فتب علی انک انت التواب الرحیم پس بسیار بگرئی وزاری کنی یا من لا یشغله
سمع عن سمع یا من لا یغلطه المسائل یا من لا یبرح الحاح الملحین اذقنا برد عفوک وحلاوة
رحمتک انک علی کل شئ قدیر پس درود بفرست وبرای جمله مسلمانان آمرزش خواه ومشغول
بعبادت شو که توبه نصوح کردی واز گناهان پاک بیرون آمدی وپاک چنانکه گوئی امروز
از مادر زادی وخدایتعالے ترا دوست گرفت وترا اجر وثواب بسیار بدست آمد وبرکت
ورحمت چندان بر تو نازل شد که هیچکس وصف آن نتواند کرد واز عذاب وبلا ردنیا
وآخرت خلاصی یافتی ای برادر اگر با عیب قبول نخواستی کرد با عیب نیافریدی عقاد
اندارم که آدم را از گندم خوردن از بهشت بیرون نیاورد وخود بیرون خواست آورد
فرداهزار هزار صاحب کبیره را در بهشت خواهند برد آدم را بیک زلت از بهشت بیرون
کردند آوردند رسول ما صلے الله علیه وآله وسلم بقاب قوسین چه کرد که اینجاش باز آوردند
ولکن بقاب قوسین برد تا فرشتگان از صلوات او حرمت بیاموختند اینجاش باز آورد
تا زمینیان از عبادت او شریعت بیاموزند آنجا میگفت لا احصی ثناء علیک اینجا گفت
انا افصح العرب هرگونه که میتوانی سجده میکن ونیاز ی وسوالی پیش آر آورده اند چون
بنده گوید ایاک نعبد حق عز وجل گوید هرچه آورده است قبول کنید وچون گوید
وایاک نستعین خدا تعالی گوید هرچه خواهد بهید وخزانه پادشاهانه رونق بسائلان گیرد
وهیچ سائلے با نیاز ترا از خاک نیست آسمان وزمین وعرش وکرسی همه بوی دادند
از نیاز وی ذره کم نشد وهیچ خزانه هیچ خزانه خداوند نیست که هرچه همه خلق را می
بایست صد هزار چندان بدادند وخواهند داد ذرهٔ کم نشد والسلام فقط

بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب چهارم در تجدید توبه** برادرم اعز شمس الدین اکرمهم
بکرامة التائبین بدانند که درخواست کرده قاضی میبود که چیزی نبشته آید و هر چیزی ارشاد می تعلیمی
کرده شود و دانند که دل ماندگی هم میگیرد بنابران چند مکتوب متواتر نبشته شده است تامل تمام
مطالعه کنند و پیش قاضی صدر الدین نیکو تحقیق کنند و نیت داعی همین است که چون قاضی صدر الدین
آنجا است چیزی مشکل نخواهد ماند و بقدر وسع کار بندد که اصل کار است و در هر ساعتی
از تجدید توبه غافل نبود و همت بران بندد که حق سبحانه تعالی بحقیقت توبه رساند زیرا که
اصل کار توبه است زیرا که سرمایهٔ کار ایمان است و این راه که رود ایمان رود و این بار
که کشد ایمان کشد و این بادیهٔ خونخوار که قطع کند ایمان کند و این محیط که سیاحت کند
ایمان کند و این شربت که چشد ایمان چشد و این درد که را باشد ایمان را باشد و این طلب
که نماید ایمان نماید و چون توبه پدید آمد ایمان پدید آمد که آفتاب ایمان در هر سینه بر قدر توبه
او تابد بهمان مقدار که درگاه توبه بروی گشاده میشود و آفتاب ایمان بر قدر آن
در تابش می آید و حقیقت توبه گردش است از نهاد خویش هر که مرید را چله میفرماید برای
این گردش میفرماید تا از نهاد خویش بگردد و چون مرید از نهاد خویش بگشت دیگر بود
دیگر گشت آنکه تو دیده بودی آن نیست مردی دیگر پدید آمد که چون صفت بگشت از
بگشت اگرچه ذات برجاست که آنرا اعتبار نیست پس او را هر آئینه ایمانی دیگر پدید آمد
که آنرا حقیقت ایمان خوانند اما پیش از گردش جز تقلیدی و حرکت لسانی بیش نبود
چنانکه بیشتر خلق بر آنند اینست که گفت **مثنوی** تا که بزبان خدا پرستی ٭ این نیست
مگر هوا پرستی ٭ تا نگردی تو مسلمان از درون ٭ کی توانی شد مسلمان از برون ٭ تا کی بزبان
نفس بر آری ٭ ایمان بدل ست تو دل نداری ٭ و این خر لنگ ایمان تقلیدی و حرکت لسانی
که من و تو داریم این راه نتواند رفت و این بار نتواند کشید و این بادیهٔ خونخوار نتواند برید
و این شربت مردان نتواند چشید مثل است که بار پیل بر پشه عمی نکنند اینست که گفته

شعر محرم دولت نبود هر سری ٭ بار مسیحا نکشد هر خری ٭ گر رستم را هم رخش رستم کشد و از دار انتقام و از هول اینکار نباید که در خاطر آن برادر فتوری و نفوری روی نماید و راه گریز پیش گیرد و الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین بر خواند و نشستن و گفتن این خوف است زنهار نومیدی هیچ حال هیچکس را جایز نیست اینجا کار بعلت است بها نمی‌باید بسا کس بود که از پیش بت بردارند و بطرفة العین چنان برگیرند که هنوز سجده گاه در پیش تبکده گرم بود که او را از ملکوت فلک در گذرانیده باشند و در صفتی رسانند که اگر انس و جن و ملک وی را باز طلبند نشان نیابند سرگردان شوند و گویند این چه بود وجه شد جواب دهند فعال لما یرید هر چه خواست کرد و هر چه خواهد کند و چون و چرا درین حضرت بار نیست و علت را مدخل نه که اینجا کار بعلت است یکی را بلا برید گفتم و یکی را ابو جهل یکی را با علی علیین برآریم و یکی را باسفل السافلین فرود بریم و علت در میان نه بار کردند و چون و چرا در عالم انسانیت خرج کنید که از آنجا برآمده است حق تعالی آن برادر را بنای خویش گرداناد و او را از پیش وی برداراد بمنه و کمال کرمه بالنبی و آله هر چند تو پستی همت بلند دار ای برادر همت مردان بهیچ چیزی فرو نیاید آسمان و زمین و عرش و کرسی و بهشت و دوزخ بار همت ایشان نکشد اینست که گفت

شعر نی در غم دوزخ و بهشتند ٭ این طائفه را چنین سرشتند ٭ چنگ در حضرت خدای زده ٭ هر چه آن نیست پشت پای زده ٭ تا بجا روب لا نه و بی راه ٭ کی رسی در سرای الا الله ٭ باز همت اینمردان فضای پاک و صحرای پاک بی خس و خاشاک خواهد تا در وی پرواز کند و هیچ فضای پاک تر از فضای پاک ربوبیت نیست و هیچ صحرای با وسعت تر از صحرای وحدانیت نیست همت ایشان گرد کعبه و بیت المقدس نگردد و باسمان و زمین طواف نکند سبحان الله عز و جل عجب کاری مردی در جای خود نشسته و پای در دامن کشیده و سر بر زانو نهاده و ستر او از کون و مکان در گذشته و زهی همت که آنرا جز در آب و خاک نیابی شعر حقا که بذره نیارد کرد ٭ چرخ فلک ای پسر کمانم ٭

از اینجا گفته اند تصوف جنبشی است که در وی قرار نیست زیرا که چون آب قرار گرفت
گنده شود والماء اذا طال مکثه ظهر خبثه روا باشد که مرد بصورت در گوشهٔ خود قرار گرفته بود
و سر او در ملکوت و جبروت جولان میکند این دانی چیست رفتن چون تیز گردد دیدار بعکس
باز گردد نه بینی که آسیا را خراس که میگردد از غایت رفتن هر که نظر کند گوید که ایستاده است
خواجه جنید رحمة الله علیه گفتند ای پیر چرا بسماع بر نخیزی او این آیه بر خواند وتری الجبال
تحسبها جامدة وهی تمر مر السحاب شما رفتن من نمی بینید چون رفتن تیز شود در دیدار نیاید
نسیم سحر خیان گردد که کس را خبر نباشد والسلام. بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب پنجم در طلب**
پیر برادرم شمس الدین شرفه الله فی الدارین بداند که مبتدی را بعد صحبت توبه باجماع مشایخ
طریقت رضی الله عنهم اجمعین فریضه است که پیری پخته و فراز و نشیب طریقت گذشته
مستقیم الحال گشته و قهر جلال و لطف جمال دیده العلماء ورثة الانبیاء در حق او حقیقت
شده و بر جمله علل و امراض باطن مزید و ادویه و علاج آن طبیب حاذق گشته طلب کند
قال الله وکونوا مع الصادقین امر است در بودن با صادقان و آن پیغامبرانند صلوات
الله علیهم و بعد از ایشان خلفاء پیغمبران اند و آن مشایخ اند العلماء ورثة الانبیاء منشور
خلافت ایشانست علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل طغرای ایشانست و قال النبی
صلی الله علیه وآله وسلم الشیخ فی قومه کالنبی فی امته شیخ درمیان قوم خویش راه نمای
در دین حق چنانست که پیغمبر درمیان امت خویش و امت را در راه دین حق از پیغمبر چاره نیست
همچنان قوم را بی شیخ که خلیفهٔ پیغامبر است چاره نیست ازینجاست در کلمات مشائخ که لا دین
لمن لا شیخ له دیگر حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده است اقتدوا بالذین من بعدی ابوبکر
و عمر و گفت اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم اگرچه در بدایت هدایت به پیغمبر حاجت بود
و نه بشیخ و آن تخمی است که در زمین دل جز بدستکاری نظر عنایت او نیفتد ولکن الله یهدی
من یشاء ولکن هر کجا آن تخم پدید آمد در پرورش آن به نیابت و خلافت حق به پیغامبری

باشیخی که نایب پیغمبر است حاجت بود که یا آنک تهدی الی صراط مستقیم و جای دیگر
فرموده و ممن خلقنا امة یهدون بالحق و دلائل عقلی در کتب مشائخ رضوان الله علیهم اجمعین
بسیار است یکی ازان اینست که راه کعبه ظاهر و صورت است بی دلیل و راه شناسی
نمیتوان رفت با آنکه رونده راه را بچشم دیده و راه بین است و هم قدمی قوی هم راه محسوس
راه طریقت که صد و بیست اند هزار نقطه نبوت دران راه قدم زده اند و اثر آن ظاهر
و محسوس نی بی دلیلی و راه شناسی محال بود که کسی رود و دیگر چنانکه در راه صورت سراق
و قطاع طریق بسیار اند بی بدرقه نتوان رفت در راه طریقت دنیا و نفس شیاطین
انس و جن جمله راه زنانند بی بدرقهٔ صاحب ولی صاحب ولایتی نتوان رفت و دیگر آنکه درین
راه مزلات قدم و آفات بسیار است و عقبات بسیار و بیشمار تا فلاسفه و دهری و ملاحده
و معتزله و اباحتی و مثل ایشان از اهل بدعت و هوا جمله بی شیخی کامل و مقتدای واصل
درین راه بسرمایهٔ عقل خویش در آمدند هر یکی در بادیه افتادند و هلاک شدند و دین
بباد دادند **نظم** تو چون موری و این راهیست همچو موی بت دیان ٭ مرو زنهار
بر تخمین و بر تقلید و بر عمیان ٭ لکن صاحب سعادتان در پناه دولت صاحب ولایتان
ازان عقبات بسلامت عبور کرده اند و ازان مزلات و مهالک خلاص یافته و در
سلوک خویش دیده اند که هر کسی کجا افتاده است و چگونه هلاک شده است و دیگر فرزند
را از ابتلا و امتحان گوناگون فترتها بسیار افتد اگر شیخی کامل و صاحب تصرف نبود که مرید را
از ورطهٔ فترت باز ستاند و بعبارت و اشارت لطیف وی را در روش آرد و گرنه در تفرقه
و رسم افتد و همه رنج ضایع شود **قطعه** در سایهٔ پیر شو که نابینا ٭ آن اولی تر که با عصا
گردد ٭ گاهی شود کوه عجب بر هم زن ٭ تا پیر ترا چو کهربا گردد ٭ گر این نکنی که گفت
عطار ٭ هر رنج که میکنی هبا گردد ٭ دیگر آنکه رونده را درین راه بسبب مقامات و حالات
گذر بود و روح از کسوت آب و گل مجرد شود و پرتو نور حق برو تجلی کند و روح در خیال

درخلافت حق پدید نیاید ذوق انا الحق وسبحانی در خلوت بر وقت خویش یابد
و پندار یافتن وصول بمقصود در وی پدید آید عقل و علم و فهم او البته ادراک نتواند
کردن اگر درین حال لطف شیخ صاحب ولایت دستگیر او نشود خوف زوال
ایمان بود و بیم افتادن در پایهٔ حلول و اتحاد باشد و دیگر آنکه رونده را در ابتدای سلوک راه
از غیب شبهات پدید آید و وقائع بر وی گشاده گردد و احوال شیطانی و نفسانی و رحمانی بروی
ظاهر گردد و مبتدی را بدینها هیچ وقوف نه زیرا که اینهمه زبان غیب است و زبان غیب هم
اهل غیب دانند که زبان مرغان را هم مرغان دانند چنانکه کسی گفته است ع تو چه دانی
زبان مرغان را ÷ چون ندیدی گهی سلیمان را ÷ اگر اینجا شیخی مؤید بتأیید الهی و معلمی بعلم تاویلات
و زبان دانی از مغیبات نباشد مرید هرگز از اینجا ترقی نتواند کرد و دیگر آنکه در حضرت پادشاهان
صورت اگر کسی خواهد که درجه و مرتبتی یابد و یا ولایتی و محلی و قربی حاصل کند اگرچه استحقاق
آن ندارد تا خدمتی لائق پادشاه از دست وی برخیزد اما چون بجانب مقربی از مقربان
پادشاه شود و خود را بدو بندد و آن مقرب مقبول و منظور نظر پادشاه بود آن التماس او
در حضرت پادشاه عرضه دارد پادشاه در عدم استحقاق و کم خدمتی آن شخص ننگرد و حقوق
سابق و مکانت و قربت آن مقرب نگرد و قول او رد نکند و التماس او باجابت مقرون گرداند
و او را بدان مرتبه و بدان محل که مقصود او بود برساند اگر آن شخص بخودی خود طلب کردی سالهای
دراز هرگز نیافتی و بدان مطلوب نرسیدی و همچنین مشائخ رضوان الله علیهم اجمعین
در حضرت پادشاه پادشاهان مقرب اند و مقبول القول هر که بدیشان پیوندد و خود را بدیشان
بندد بمقصود و مطلوب رسد مشائخ رضوان الله علیهم بحکم صفای نظر و پاکی اسرار بر رموز
و اشارات قرآن قدیم و احادیث رسول کریم صلی الله علیه و آله وسلم نظر افتاده بود طریق
دل و راه جان سپرند و کار مریدان از مقدمات نتائج استخراج کردند و بدان نتائج مقدمات
احکام نهادند حکم اول آنکه چون حق تعالی دیده یکی را بر افعال او بگشاید تا نیک را نیک داند

وبدانکه بدو ارادت ازالت آن دردی پدید آید اما طریق ازالت آن هماند چه کند
یکی از مقبلان درگاه و مقبولان الله خود را بر بندد و قصد تبدیل احوال کند تا آن مقبول این
افتاده را برگیرد و این گم شده در پذیرد و او را از نفس اماره باز ستاند دوم آنکه اگر
فتوری پیش آید و قصوری وی را روی نماید از راه لطف و شفقت ترغیب کند و دیابد
سوم آنکه او را از تریاق و هم نشینان بد باز دارد و شنیدن کلام ایشان منع کند چه
مرید سالی از خود بر کند ایشان در ساعتی در دل وی بنشانند و همچنین احکام دیگر گفته اند
که ممکن است که مرید بیک پیر بمنزل رسد روا باشد بدو یا بسه و یا بچهار و یا بیشتر ازین صحبت
کند آنکه بمنزل رسد و هر پیری و صحبتی وی را سبب کشف مقامی گردد اما نیکوتر آن بود که
پیر آنرا بمقام خود آلوده نگردانند و نهایت ایشان را اندر آن مقام نشان نکنند گوید نصیب من از
صحبت ایشان این بود و ایشان فوق این بوده اند این با دب نزدیکتر بود زانچه بالغان
راه خداوند را بمقام و احوال کار نبود لکن چون با پیری صحبت کرد بی اجازت وی از آنجا
نرود و از صحبت وی جدا نگردد و این نگاه دارد و بر جمله از غیرت پیران احتراز باید کرد اگر
بی اجازت ایشان یا بر طریق بطلان از پیر اول نزد پیری دیگر شود روا نباشد هر که چنین
کند مرتد طریقت باشد و اندر عادات مشایخ رضوان الله علیهم چنان رفته است چون
مریدی بدیشان تعلق میکند وی را سه سال اندر سه معنی ادب بکنند اگر بحکم آن قیام
کند پوشیدن خرقه مر او را بتحقیق نه بتقلید مسلم دارند والا گویند طریقت مر این را
قبول نمیکند و آن سه چیز اینست که یکسال بخدمت خلق و یکسال بخدمت حق و یکسال
بمراعات دل خود دست بدعا و زبان بسوال کشاده دارد که ان الله یحب الملحین
فی الدعا میگویند در دعا و سوال پرده شرم از روی خود بر دارد و آنچه خواهی
گستاخ وار خواه و هر چه خواهی حقیر مخواه و اگر ندهند از درگاه برمخیز تا نستانی
بقطع بدانند هر که را چیزی داد رایگان داد و هر کرا ایمان داد رایگان داد و هر کرا امر

رائگان آمرزید همه عالم ستانند انچه او بخشد هل من سائل هل من داع هل من
مستغفر برانگیخت که بخواهید ما را کرم فراوانست بفرمائیم تا بخواهید چون نخواهید
تقاضا کنیم چون کاهلی کنید ناخواسته بدهیم **نظم** آنکه ناخواسته عطا بخشد
اگر تو خواهش کنی جهان بخشد * بادشاهیست او اگر خواهد * هر دو عالم بیک گدا بخشد
ای برادر این در کرم ست انجا استحقاق نمی باید که کریم آن بود که بی استحقاق دهد هر که با استحقاق دهد
کریم نبود زیرا که استحقاق سببی موجب است هر کجا موجب آمد دین آمد و دادن دین
کرم نبود **نقلست** که کافرے در میان حرب امیر المومنین علی را گفت رضی الله عنه
یا علی تیغ خود را بمن ده علی تیغ بدو داد کافر گفت یا علی سخت
دلیری یا سخت نادانی که شمشیر بخصم دادی علی گفت هرچند که تو دشمن تری و خصم
بودی ولکن زبان سائلان داشتی و سائل را محروم نکنند والسلام بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ششم در اهلیت شیخی برادرم اعز شمس الدین اعزه الله فی الدارین
بداند که بنا را اهلیت شیخی و استحقاق مرتبه شیخی و مقتدائے را بر سبیل اجمال بر پنج
رکن نهاده اند و آن هر پنج رکن ازین آیه استخراج کرده اند که خدای عز و جل
گفت فوجدا عبدا من عبادنا آتیناه رحمة من عندنا و علمناه من لدنا علما حق سبحانه
و تعالی چون موسی را علیه السلام بمریدے و تعلم بخواجه خضر علیه السلام فرستاد
او را بمقام شیخی و مقتدائی و معلمی به پنج مرتبه یاد کرد اول اختصاص عبدیت که من
عبادنا دوم استعداد قبول حقائق از ابتدا رحضرت بیواسطه که آتیناه رحمة سوم
خصوصیت یافت رحمت خاص را از مقام عبدیت که رحمة من عندنا چهارم شرف
تعلم علوم از حضرت خداوند بیواسطه که و علمناه پنجم دولت یافت علوم من لدنی
که من لدنا علما و این پنج مرتبه جامع است مر جمله معانی کمالات را و شامل است همه
درجات و مقامات را و شرح و تفصیل آن در مکتوب نگنجد پس شیخ و مقتدا باید که

بدین خاصیتها مخصوص گردد و بدین صفتها موصوف شود و بدین مرتبها گذر کند
در جمله هر مقامی نیکو و خصلت پسندیده که در قرآن یاد کرده است و در اخبار آمده
است درو موجود بود تا شیخی و مقتدائی را شاید اول مقام عبدیت و تا از رق ماسوی
الله آزاد نگردد و عبدالله نتواند بود و بدولت من عبادنا نتواند رسید دوم استعداد
قبول حقائق انبیاء حضرت بیواسطه و تا از صفات بشریت کلی بیرون نیاید مستعد قبول
حقائق از حضرت عزت بیواسطه نگردد و بسعادت آتیناه رحمة نرسد سوم یافت حرمت
خاص از عندیت و تا تخلق باخلاق الله نبود و در سر تجلی صفات الوهیت نتابد بمقام
عندیت نرسد و بصدر رحمة من عندنا نه نشیند چهارم تعلم علوم است از حضرت عزت
بیواسطه و تا لوح دل از نقوش علوم عقلی و سمعی و حسی پاک نگردد تعلم علوم از حضرت بی
واسطه نتواند بود و بکرامت و علمناه مکرم نتواند شد پنجم مخصوص بودن بقلم لدنی
و علم من لدنی بمعرفت ذات و صفات و افعال خداوند تعلق دارد چنانکه حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرموده است عرفت ربی بربی و تا بولادت
دوم نرسد که عیسی پیغمبر علیه السلام ازان نشان داده است که لن یلج ملکوت السموات
والارض من لم یولد مرتین این درجه نبود و بشرف علم من لدنی مشرف نگردد یعنی
هر که از مادر بزاید اینجهان را بیند و هر که از خود بزاید یعنی از اوصاف بشریت
بیرون آید آنجهان بیند پس دنیا و عقبی هر دو حاضر بیند من لم یولد مرتین این باشد
و با اینهمه گفته اند که شرائط مقام شیخی و مرتبه مقتدائی در حصر و عد نیاید شیخی و مقتدائی
نه بدان شخص و سر و ریش است که خلق بربندند شیخ و مقتدا بحقیقت آنکسی است که در مقام
عندیت در فی مقعد صدق در زیر قبه غایت و عزت حق است عز و جل که اولیائی
تحت قبائی لا یعرفهم غیری رباعی مردان رهش زنده بجان دگر اند مرغان هواش
ز آشیان دگر اند منگر تو بدین چشم بر ایشان که ایشان بیرون ز دو کون از جهان دگر اند

اینجا سوالیست که کنند و آن آنست که مبتدی مثل اینچنین شیخ و مقتدا کجا یابد و مبتدی
راچگونه متابعت مقتفی تواند بود و شناخت وے این راچگونه میسر شود و مبتدی را
درست نی که بمیزان عقل رکیک خویش مردان حق را بسنجد و بنظر مختصر خویش و اصلان
و مقربان حضرت عزت را نشان کند و اینهم درست نیست که کسے را تقلید کند بمجرد دعوی
پس بچه داند که فلان شیخ مثلا مدعی است و نه محقق یا کامل و منتهی است و بدان جا رسیده
است که بدو اقتدا کند یا نه جواب اینچنین گفته اند هر یکے را از طالبان بدان مقدار که
او را نصیب شده است و نهاده اند اسباب و آلات آن بروے گمارند گماشتے که هرگز
از آن بیرون نتواند شد بر قدر حظ و نصیب هر کسے طلب بروے مسلط گردانند
چنانکه در راه اوگاہے ہم نیفتد چنانکه طالب علم را بر مقدار نصیب او در ازل طلبے و سببے موجود
بود و هیچ مانعے و صارفی در آن همچنین در ره طلب و ان بے تفاوت سوال دیگر
کنند که علامتے هست که بدان تمیز کنند مدعے را از محقق و اهل را از نا اهل جواب گفته
اند این علامتها بسیار است و عبارت کردن از آن دشوار است و همه را محیط شدن نتوان
با اینهم اینچنین علامتے که طرد وے و عکسے بود که اگر آن نشان بود بدانند که هست و اگر
نبود ندانند کسے نگفته است حاصل الامر در حق کسے که عنایت سابق است که العنایة قبل
الماء و الطین در ابتدا ارفضیلت و الذین جاهدوا فینا قدم در راه طلب نهد بکند خدمات
عنایت ربانی روے دل از مالوفات طبع و مستلذات نفس بگرداند و متوجه حضرت
صمدیت گردد عنایت سابق و تقدیر ازلے بر سنت لنهدینهم سبلنا جمال شیخ و اصل و
مقتدای کامل در آئینه دل او بروے عرضه کنند و آن شیخ سالک بود نه مجذوب که مجذوب با
شیخی نشاید اگر سالک هم مجذوب بود اما مجذوب سالک دیگر است و مجذوب مطلق دیگر چون
مرید صادق جمال شیخ در آئینه دل خود مشاهده کند در حال بر جمال شیخ و ولایت او
عاشق گردد و قرار و آرام از وے برخیزد و در طلب آید مفتاح جمله سعادتها این است

واین عاشقی است که تا مرید بر حال ولایت شیخ عاشق نگردد در تحت تصرف ارادت شیخ
بکلی در نیاید و مرید باید که مرید مراد شیخ بود نه مرید مراد خود از ینجا گفته اند الارادة
ترک الارادة سر این معنی است که گفت رباعی ای دل اگرت رضاء دلبر باید
آن باید کرد و گفت کو فرماید + گر گویدت خون گری مگو از چه سبب + ور گویدت
جان بده مگو چون شاید + و مشائخ طبقات را اختلاف است که مرید کرا گویند و مراد
و شیخ کرا گویند بعضی بر آنند که چون یکی در صحبت بزرگی صاحب ولایت در آید
و حرکات و سکنات او را متابعت نماید این چنین را مرید گویند و او را مراد خوانند و شیخ
خوانند و بعضی بر آنند که مرید کسی را گویند که او را شیخی صاحب ولایتی یا عارفی یا عالمی
مقراض بدست خویش بر سر وی راند و قبول کند این را مرید گویند و آن راننده مقراض
را مراد خوانند و شیخ خوانند و علی التحقیق خداوند را بندگانند که متابعت رسول صلی الله
علیه و آله وسلم از کل کائنات عبور کرده اند و در تجلیات صفات جمال و جلال و بکلی
هستی ایشان گم شده و در مقام فاذا احببته کنت له سمعا و بصرا و یدا و لسانا مقام ساخته
اگر نظری از شفقت و همت بر بیگانه کنند یگانه گردد و اگر بر عاصی کنند مطیع گردد بر تخت ولایت
نشینند از جهت آنکه ارادت ایشان با ارادت خداوند متحد گشته است که ایشان نفسهای
خود را بکلی مر خداوند را گردانیده اند من کان لله کان الله له در حق ایشان درست گشته است
گفته اند هیچ بقعه و مقامی نبود که یک صاحب ولایتی نباشد و همه بی دولتان در پناه
و سایهٔ دولت او باشند و خلیفه و سلطان در هر عصر یکی بود اما تره فردشان چندان
که خواهی در هر شهری باشند در خبر است که پیوسته در میان امتان جمله ولیان
سی صد و پنجاه و شش کس باشند که قیام عالم بدیشان بود و راحت و رحمت از آسمان
بر زمینیان از برکت ایشان رسد پرسیدند که صفت ایشان چه باشد فرمود الزاهدون
فی الدنیا والراغبون فی الآخرة والراضون بقضاء الله و قدره ای برادر یقین دان

که این کار بیست پیش از من و تو بوده هر کسی را بمنزل رسانیده و مقامی وی پدید کرده هیچکس کاری نو آغاز نکرده است همانست که در قلم بوده است در کاری تمام شده هر کسی قدم میزند تو پنداری که آن صد هزار و بیست و چهار اند نقطه نبوت که در عالم آمدند کاری تو در عالم آوردند حاشا و کلا بلکه آنچه در سینهٔ تو بود بنمایانیدند و آنچه در حق تو رانده بودند سوی آن خواندند و بس کتب و رسل وسایط اشت با حکم و تقدیر است بیرون میرود ابو الحسن خرقانی رحمة الله علیه گفت که دل همه صدیقان را پاره پاره کرده به تیغ قهر و جگر ایشان را با نتظار قطره آب گردانید خود را کس نداد موسی علیه السلام را در دل آمد که همین منم که خداوند جل و علا با من سخن میگوید ندا آمد که این عصا بر سنگ زن عصا بر سنگ زد صحرای دید صد هزار همچو موسی عصا بر دست گرفته و کلاه بر سر نهاده ارنی گویند والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب هفتم در ارادت

برادرم شمس الدین بداند که ارادت خواست دل است که اندیشه بچیزی متعلق گردد وازان اندیشه جنبشی در دل پدید آید که بدان جنبش نیت طلب آن چیز خیزد و هر چند مراد شریفتر ارادت بهتر و نکوتر و حقیقت ارادت خواست محض است و مجرد از شوایب و اعراض و پاک از تغیر پذیرفتن و ممتنع گشتن با سباب و منقطع شدن از اغراض تا جز حضرت الهیت باز نه ایستد

مثنوی

تا بهشت و دوزخت در ره بود + جان تو زین راز کی آگه بود + چون برون آئی ازین هر دو مقام + صبح این دولت بر او ن آید ز شام +

زیرا چه در قدمگاه ارادت حق تعالی هیچ چیز مزاحم روا نباشد نه از عین و نه از اثر که انجا هیچ چه هیچ شرکت نپذیرد اما ارادت آدمی را علایق و موانع بسیار است گاهی از ضعف ارادت و گاهی از عجز مرید گاهی از امتناع مراد و با اینهمه ارادت آدمی مشوب است بغرض برای نکو نامی و مدح و مانند آن مرید صادق آنکست آنکه ارادتش از حظوظ و نصیب خویش پاک گشته باشد تا اگر

از کل عالم تبرا کرده بود مگر یک چیز آن یکچیز مانده بود المکاتب عبد ما بقی علیه درهم و
ارادت در طریقت چون نیت در شریعت است چنانکه در شریعت هر عبادت که از نیت خالی
بود قدر ندارد و در طریقت هر حرکت که از ارادت خالی بود هیچ مرتبه ندارد و ارادت بر
سه گونه است یکے ارادت دنیاست که آدمی در طلب دنیا مستغرق گردد و این ارادت آفت
تمام است و مرض مهلک است و چون بر دل مبتدی مستولی شود او را از جملهٔ خیرات منع کند
و فترتها در راه او پدید آید و هر که عمر در ارادت دنیا صرف کند در قیامت از راحت و سعادت
جاودانه محروم گردد و حیل بینهم و بین ما یشتهون اشارت برین است و بزرگان گفته اند هر مریدے
که دل را ابتدا بدنیا ملتفت باشد از وے هیچ صلاح نیاید و هرچه زیادت از فهم قوت وقت
است جمله سبب ندامت و حسرت قیامت است ارادت دوم احوال آخرت است که دل آدمی
ازین منزل ترقی نماید و درجات آخرت و سعادت ابدی در آن دل محبوب گردد و بدان
ارادت مجاهدها و ریاضتها پیش گیرد و عمر در طلب تعب آن بذل کند تا به قیامت مراد خود
یابد و این ارادت زهاد و عباد است این را رغبت و رهبت گویند قرآن مجید ازین هردو
ارادت خبر داده است منکم من یرید الدنیا و منکم من یرید الآخرة و ارادت آخرة شریفتر از ارادت
دنیاست که آخرت حکم بقا دارد و دنیا حکم فنا پس طامعان مریدان دنیا اند و متقیان مریدان
عقبے و سوم ارادت حق است که آدمی را دیدهٔ بصیرت کشاده گردد و همت از جملهٔ مکونات
در گذرد و ببیند که هرچه در زیر ذل کن در آمده است رقم ذلیلے و مخلوقی دارد و چنانکه از
ذلیل و مخلوق جز خواری نیفزاید بر سما ارادت عزت مکون کون بر آید تا عزیز هر دو سرائے
گردد چنانکه قرآن قدیم خبر داده من کان یرید العزة فلله العزة جمیعا چون این مرید از دنیا
در گذرد بدرجات آخرت هم قناعت نکند و هرچه در راه وے پیش آید جز مراد و مقصود
همه را از نار و بت راه خود شمرد و چنانکه بزرگی را پرسیدند ما الطاغوت فقال ما شغلک عن الحق
فهو طاغوتک هرچه ترا از حق مشغول کند آن طاغوت تست ؎ طلب حق گر جهد بر میان جان

بند و د مرید وار در راه دین در آید و اقتدا به پیری مشفق کند تا آن پیر او را امداد نماید
در سلوک راه طریقت و از آفت منازل و را خبر دهد تا راه مرید بجای منقطع نشود و در
قصور و فتور نیفتد و او را هیچ چیز مهم تر از طلب پیر مشفق نیست که گفته اند هر درخت که
خودرو بود ثمره ندهد و اگر دهد مزه نبود و مغز دار نبود مرید که پیر ندارد اعمال و احوال جمله کار وی
طبع و عادت باشد هیچ بلاغت و نفع نپذیرد و ترقی نیابد که مرید در آغاز کار ارادت
آنچه صلاح و فساد او بود فرق نتواند کرد بیمار چون بمعالجت خود استغنا نماید در هلاکت افتد باید بطبیب
رجوع کند تا طبیب از صحبت خویش مرض او را علاج کند چنانکه امت را پیغمبر باید و طفل را دایه معلم
باید و بیمار را طبیب و تشنه را آب و گرسنه را نان مرید را نیز پیر مشفق و واصل و بر غوامض
سلوک منازل راه واقف باید تا آنچه مصلحت و مفسدت سلوک راه است بوی نماید و بر
مقادیر امراض و علل واشربه و معجون سازد و چون مرید بخود کفایت کند همچنان باشد که
کسی راهی نداند آنگاه راهبری کند زود هلاک شود و گفته اند چون مرید خواهد که این
احوال از کتاب معلوم کند همچنان باشد که کسی با مردگان صحبت کند و هر که با مرده
نشیند لامحاله مرده دل شود و بنا عالم برین نهاده اند که متعلمان بعلما اقتدا کنند و امتان
با انبیا متابعت نمایند و مریدان به پیران صادق تمسک کنند تا نجات یابند گفته ایشانست
هر که در طریقت برای خود کفایت کند و بصحبت خود قانع شود بت پرستی و مغرور باشد
و بر سرگنجی و نجاحی نرسد یک نکته اینجا نگاهدار که پیر هرگز مرید و مرید را مرید طالب نتواند
کرد چنانکه پیغمبر علیه الصلوة والسلام مهجوران ازلی را مومن مخلص نتواند کرد اما چون حق تعالی
دولت اسلام او را نهاده باشد آن نهاده در متابعت دعوت پیغمبر ظاهر شود اینجا نیز فائدهٔ
تصوف و سر طریقت اگر او را نهاده باشد در صحبت و خدمت پیر ظاهر شود سنت
الهی جاری این است اکنون که دانستی ارادت چیست بدانکه ارادت صادقان
و نیت مخلصان از من و تو نیاید و این کار من و تو نیست از من و تو نثار رواج محبت پرستی است

مرا و ترا کلیسا و بتخانه جای نبود هیچ بت و بتکده مرا و ترا نه پذیرد بدروغ دعوی فریدی
نکنیم و لاف مسلمانی نزنیم چه کنیم اگر در میان صادقان مخلصان نشمارند بود که در زمرهٔ
کاذبان و مدعیان در آرند ❀ گر دستهٔ گل نیاید از ما ✦ هم هیزم دیگ را نشائیم ✦
فائده همه عالم ز جمال تو نصیبی بگرفت ✦ چه توان کرد اگر بخشش گدائی نرسد ✦ گفته
ایشان است حقا ثم حقا بودن برین درگاه بدروغ بهتر که بودن بر در دیگران براست
اگر هیچ نبود نکبت نبود بسا کسانی که در راهی میروند ناگاه شو کله ازین حدیث در آید و کمندی از طلب
و ز گردن او افگند تا اندیشیده و ناطلبیده سوی خود کشد اگر می نخواهد امید مدار و اگر
نخواستند هیچ مترس تا در جنگ غیب چه نوشتند والسلام ✦ بسم الله الرحمن الرحیم
مکتوب هشتم در ولی برادر اعز قاضی صدر الدین رزقه الله محبة اولیائه بداند
که ولی بر وزن فعیل است مبالغه است از فاعل و آن کسی است که طاعت وی پیوسته بود
بغیر آنکه در وی معصیت اندر آید و روا بود که فعیل بر وزن مفعول بود پس ولی کسی باشد
که پیاپی بود بر وی احسان خداوند عز و جل و افضال وی و آن محفوظ بودن وی است
در عامهٔ احوال خویش از جملهٔ محنتها و سخت ترین محنت ارتکاب معصیت است پس
نگاهدارد حق تعالی او را بر دوام او و قائتش از زلات و معصیت چنانچه پیغمبر نباشد مگر معصوم همچنین
ولی نباشد مگر محفوظ و فرق میان معصوم و محفوظ آنست که معصوم را ارتکاب معصیت نبود البته
اما محفوظ ارتکاب گناه بود بر سبیل ندرت ولکن او را بدان گناه اصرار نبود اولئک
الذین یعملون السوء بجهالة ثم یتوبون من قریب و هر خصلتی پسندیده که عبارت کردن از
آن ممکن است گفته اند آن صفت اولیا بود فیقال لولی من فیه هذه الخصلة پس گفته شود ولی کسی است
که در وی اینهمه خصلتها موجود بود و چنین گفته اند ولی کسی است که او در تقصیر نبود
در حق حق و تاخیر نبود بقیام نمودن بحق خلق و مطیع بود نه بخوف و عقاب و نه بامید حسن مآب
نبیند و نداند مر نفس خویش را و مر اعمال خویش را قدر و قیمتی تر این است که گفت

رباعی آنانکه ره عالم توحید بدیدند + بیهوش سوی عالم توحید دویدند + در نفی چو دیدند همه معنی اثبات + واثبات بماندند همه نفی گزیدند + اما اشارات مشائخ رضوان الله علیهم که درین باب است یکی آنست که خواجه ابوعثمان مغربی میگوید رحمة الله علیه الولی قد یکون مشهورا ولا مفتونا ولی مشهو باشد در میان اهل مفتون نباشد بزرگی دیگر میگوید که الولی قد یکون مستورا ولا یکون مشهورا گفت ولی مستور باشد مشهور نباشد و این گوینده که احتراز کرد از شهرگی این شهروگی باشد که در وی فتنه بود یعنی شهرت باشد اما شهروگی وی بی فتنه بود و پس بوعثمان مغربی رحمة الله گفت روا بود که وی بشهرت باشد اما شهره که وی بی فتنه باشد نه آنچه فتنه اندر کذب بود چون ولی اندر ولایت خود صادق بود روز گارش از فتنه دور بود **در نقل است** ابراهیم ادهم رحمة الله علیه مریدی را گفت خواهی تا ولی باشی از اولیای خدای گفت خواهم گفت لا ترغب فی شیء من الدنیا والآخرة وفرغ نفسک لله واقبل بوجهک علیه بدنیا و عقبی رغبت مکن و فارغ کن مر نفس خود را از برای دوستی خدای را و بروی بحق آر چون این اوصاف در تو موجود باشد تو ولی باشی اشارت برین هست که گفت **قطعه** بگذار تو خویش را و آنگاه + در عالم ما بما سفر کن + بر بند تو چشم راز دیدن + در حضرت ما بما نظر کن + پس جان عزیز خویشتن را + ای خوار بده بما خبر کن + و از عالم خویش هر چه بودت + این پیش بر و آن بدر کن + مراد از این همه آنست که بدانی خداوند تعالی را اولیاست که ایشان را بدوستی و ولایت مخصوص گردانیده است و والیان ملک اوئید که برگزیده است شان و نشانه اظهار فعل خود گردانیده و بانواع کرامات مخصوص کرده و آفات طبعی از ایشان پاک و از متابعت نفس شان رهانیده و تا همت شان جز وی نیست و انس شان جز با وی نه پیش از ما بوده اند و اکنون هستند الی یوم القیام خواهد بود و انجیا ما را با دو گروه خلاف است یکی معتزله که تخصیص یکی را از

مومنان بر دیگرے انکار کنند و دیگر عامه حشویان تخصیص روا دارند اما گویند که بوده اند
وامروز نمانده اند و انکار ماضی و مستقبل یکے بود زیرا که طرفے از انکار را والتر باشد
از طرفے دیگر اکنون بدانکه خداوند تعالے برهان نبوے را امروز باقی گردانیده
است و اولیا را سبب اظهار آن کرده و مر ایشان را والیان عالم گردانیده تا از
آسمان باران ببرکت اقدام ایشان آید و از زمین نبات بصفاے احوال ایشان روید
و بر کافران مسلمان نصرت بهمت ایشان یابند سر این معنے است که گفت **مثنوی**
قدم در نه درین ره همچو مردان * که خدمتگار تست آن چرخ گردان * از ان
کافی که جانها جوهر اوست * فلک از دهر که خاک در اوست * خموشانند در ره سر
نهاده * زبان ببریده و در ره فتاده * تو خوش خفته و ایشان در ره او * همی بوسند
خاک درگه او * از ایشان چهار هزار اند که مستور اند و هر یک دیگر را نشناسند
و جمال حال خود را ندانند و اندر کل احوال ز خود و از خلقان مستور باشند و اخبار بدین
دار و است و سخن اولیا بدین ناطق و اما آنچه اهل حل و عقد و سرهنگان درگاه حق اند سیصد
کس اند که مر ایشان را اخیار خوانند و چهل دیگر که مر ایشان را ابدال خوانند و چهار دیگر که مر
ایشان را اوتاد خوانند و سه دیگر که مر ایشان را نقبا خوانند و یکے دیگر که مر او را قطب خوانند
و غوث خوانند و این جمله مر یکدیگر را بشناسند و اندر کارها بایکدیگر محتاج باشند بدین اخبار
مرویست و ناطق و اهل صناعت بر صحت این مجتمع اینجا قول مخالف وارد میشود و آن آنست
که گویند چون گفتی که ایشان مر یکدیگر را بشناسند و بدانستند که هر یک از ایشان ولی اند پس
باید که بعاقبت خویش ایمن باشند و ایمن از عاقبت جائز نه جواب آنست که دانستن ولایت
امن اقتضا نکند چنانکه روا باشد که مومن بایمان خود عارف بود با اینهم ایمن نبود پس
همچنین روا باشد که ولی ولایت خود بداند و ایمن نباشد اما روا باشد که بر وجه کرامت
حق تعالے مر او را با من عاقبت شناسا گرداند اندر صحت حال بر وے و حفظ وے

از مخالفت چنانکه عشره مبشره را رضی الله عنهم هیچ زبان نداشت یعنی آن ده تن را پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم گواهی داد که ایشان از اهل بهشت اند و بدین گواهی ایشان از خوف خاتمت
ایمن گشتند و با همین از جملهٔ اولیا بودند و امن ایشان از خوف خاتمت دین ایشان از زیان
نداشت و اگر گواهی ایشان که دانستند از اخبار صاحب شرع علیه الصلوٰة والسلام دانستند و آن
صاحب شرع بوحی و آن منقطع گشت پس این چگونه دانند بی وحی جواب آنست که اولیا بدان
شناسند ولایت خویش را که خدای عز وجل اندر ایشان لطایفی پدید آرد که آن خاص جز اولیا
را نباشد و هرگز اندر اعدا نبود و روا بود که این گرامی حق تعالی مر ایشان را که آنچه اندر سر
خویش همین یابند بدانند که کرامت است و عطا است از خداوند تعالی و آنچه هست
حقیقت است و خداع و مکر و استدراج نیست زیرا که ممکور و مخدوع کسی باشد که چون لقا
چیزی از کرامات بباید با کرامت آرام گیرد و خویشتن را اهل آن کرامت داند پس کسیکه
او را محل ولایت باشد با کرامت آرام نگیرد و خود را اهل کرامت نشناسد از بهر آنکه ضد
اند و هر دو چیز یکه ضدین باشند روا نباشد که حکم این یکی حکم آن دیگر ببا شد تحقیق
ضدیت را و بزرگان بکرامت بدین چشم نگرند که یکی از ایشان گفته است که بت اندر
عالم بسیار است یکی از بتان کرامات است تا کافران بت تعلق کنند اعدا باشند
چون از بت تبرا کنند اولیا گردند بت عارفان کرامت است اگر با کرامات بیارامند محجوب
گردند و معزول گردند و اگر از کرامات تبرا کنند تقرب کنند و موصول گردند عزیزی گفته
است رباعی زاهدان را جنت و فردوس باید بزمگاه + عاشقان را لذت اندر قعر زندان
و بس لطف این عام و خاص نیک و بد پاینده اند + قهر او در پیش رفتن کار مردانست
و بس [illegible] ازینجاست چون خدای تعالی مر ایشان را چیزی از کرامات پدید آرد و اندر
دل ایشان خضوع و خشوع زیادت گردد و ذل و تواضع پیش از آن باشد
که بود و ترس و خوف زیادت از آن گردد که بود و سلطان العارفین

ابویزید بسطامی قدس الله روحه در سفر خویش بر لب آبی رسید که کشتی نداشت در خاطرش
گذشت بی کشتی چون گذرم در حال راهی درمیان آب پدید آمد فریاد برآورد و که المکر
المکر و بازگشت و اینجا سری لطیف و آن آنست که صحت ولایت متعلق است باعراض
از غیر دوست و ترک مادون الحبیب و ترک و اخذ ضد اند و اقبال و اعراض مخالف
یکدیگر اند چون بکرامات اقبال کرد از حکم اعراض غیر دوست بیرون شد و بقبال گرد و لا ولایة
مع الاعراض و ولایت با اعراض هرگز نبود ای برادر جای نومیدی نیست که میفرماید قل یا عبادی
الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا ای آنکه نظر عزت
بر قدس نبوت و بر طهارت رسالت میداری یکی درین آلودگان الواث معاصی بنگر و اثر
محبت مادری ایشان برسان و الواث عصیان ایشان را آب استغفار بشو فاعف عنهم و
استغفر لهم تا از شرمساری گناه از درگاه بز نگرد و بقوت دل در حبل امید واری آویزند
تا بدانی که امواج بحار رحمت او الواث معاصی و اقذار مناهی عاصیان را از وجود ایشان
پاک گرداند و طهارت مغفرت مر یافت نعمت رویت را قابل کند که ان الله یغفر الذنوب
جمیعا سوخته و بدین معنی اشارت کرده است و گفته رباعی گر تو بکمند عشق در بند شوی
و در گلدری ز حرص خرسند شوی + پاکیزه شود وجودت از لوث گناه + تا قابل اسرار
خداوند شوی + و آنچه در زبور مهتر داود علیه السلام آمده است یا داود انذر الصدیقین
فانی غیور و بشر المذنبین فانی غفور آتش در نهاد نومیدی میزند و نهال یاس ترا
ساحت نا امیدواری بر میکند تا سر لا تقنطوا من رحمة الله پیدا آید و السلام بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب نهم در ولایت برادر اعز قاضی صدر الدین شرفه الله بالولایة بداند که
ولایت عام ایمانی است هر که ایمان آورد از جمله اولیا خدا گشت لاکن احتمال دارد که باین
ولایت ترک امر کند و ارتکاب نهی کند یا دیگری باشد که امر را بجا آرد و از نهی باز و دور باشد نیز هم
از جمله اولیا باشد اما اند رجنب فریق اول خاص باشد و فریق اول اندر جنب این فریق

عام باشد باز فریق سوم باشد که خاص خاص باشند امرها بجا آرند و از نهی ها دور باشند
و نیز مرادهای خویش همه را زیر قدم آرند نگرند که ما را چه باید نه بینند که دوستان را چه باید
مراد دوست خویش مقدم دارند و بر مراد خویش قدم نهادن شرک دانند از بهر آنکه اصل
همه کفرها متابعت هواست چنانچه قرآن مجید بدین اشارت میکند افرایت من اتخذ الهه هواه
و اینجا شرک دانستن ضروریست تا در غلط نیفتند بدانکه شرک نزدیک اینطایفه بر دو نوع است
یکی را شرک جلی گویند و آن آنست که کسی جز خدای معبودی دیگر گیرد و این شرک منافی اصل
ایمانست نعوذ بالله منها دوم شرک خفی گویند و آن آنست که کسی عند الحاجت غیری را در
برآمدن حاجت بدل خویش مقصود گیرد و بعضی گفته اند شرک عارفان دیدن وجود غیر است
و بعضی گویند از شرک خفی حواله کردن بر هیچ خودی در جمله احوال و میل کردن باختیار
خویش و چنگ زدن بحیله و تدبیر چون ترا کاری پیش آید و این را شرک خفی گویند منافی
کمال توحید است نه منافی اصل توحید رباعی در قلزم وحدت تو چون افتادم
از هیچ کسی همی نیاید یادم + از آدمی و فرشته در وحدت + من بنده نظر چه میکنم آزادم
اکنون بدانکه متعارف است میان خلق که مهتری را دوستان باشند و لکن گروهی خاص و گروهی
عام و گروهی مرامر و نهی را شایند بیش ازین نشایند و گروهی خاص تر ازان باشند که سر را شایند
بیش ازین نشایند و گروهی خاص را شایند و گروهی خاص تر ازان باشند که منادمت را شایند
و گروهی خاص تر ازان باشند که سر را شایند و گروهی خاص تر ازان باشند که میان ایشان
اتحاد باشد اندر ملک و اندر ملک هر چه یکی دست کند آن دیگر کرده باشد و تصرف هر یکی از
ایشان اندر ملک آن دیگری همچنان باشد چون اندر ملک خویش و این انگاه درست گردد
که حشمت از میان برخیزد و این را در شریعت مثالست نه بینی که پدر را و فرزند شفقت است و صحت
آنست عقد وی بر فرزند جایز است چون فرزند بحال بلوغ رسد نتواند عقد او را فسخ
کند و این دانسته گفته اند بزرگان که مر عام را امر بود و مر خاص را اذن چون مصطفی صلی الله

علیه وآله وسلم که مأذون بود باستحلال و نیز مر آن اعرابی را که اندر ماه رمضان افطار کرده بود
گفت کله واطعمه عیالک باز گفت یجزی لک ولا یجزی احد بعدک و این رخصت شریعت بود بظاهر ولکن مر عامه را
در حد امر و نهی نگاهداشت تصحیح شریعت را و یگانگان را دستوری داد بخلاف کردن حق شریعت
اظهار خصوصیت دوستی خویش را تا خلق را نماید که من از ان خواصم که هر چه اندر ملک و ملکوت
بکنم روا دارد خواجه سنائی علیه الرحمة در مثنویات اشارت کرده است **مثنوی** دریغا
جوهرت در تنگ مهده ۞ بر نگار طبیعت زنگ خورده ۞ از ان بر ملک خویشت نیست فرمان ۞ که
بودت هست بر جای سلیمان ۞ اگر حاصل کنی انگشترین باز ۞ بفرمان آیدت دیو و پری باز ۞
تو شاهی هم در آخر هم در اول ۞ ولے در چه دو پنداری احول ۞ دو می بینی یکی را و دو را صد ۞
چه یک چه دو چه صد جمله توئی خود ۞ و شکے نیست که همه انبیا اندر نبوت برابر اند ولکن بعضے را
در بعضے فضل است همچنین همه مومنان اندر حکم ایمان برابر اند ولکن بعضے را بر بعضے فضل
است گروهے را مقام عموم است و گروهی را مقام خصوص و هر که این را منکر شود مشاهده را
منکر شده باشد و این چنانست که مر ملوک دنیا را سپاه بسیار باشد و همه بحکم چاکری باشند و همه
مواجب خوار ملک باشند ولکن یکے را مقام ستوربانی و یکے را مقام فراشی و یکے را مقام
دربانی باشد و یکی را مقام حاجبی و یکے را خزینه داری و یکے شراب داری و یکے سرهنگی و یکے
را وزارت و یکے را منادمت باشد و یکے بخصوصیت بجائے رسد که ملک خاتم ملک بوی سپارد تا امر وی
امر ملک باشد و نهی وی نهی ملک باشد و تولیت وی تولیت ملک باشد و این ظاهر است و بر هیچ
عاقل پوشیده نگردد و مومنان همه اندر محل ایمان هم برین ترتیب اند و چون بدین مراتب
باشند که گفتیم پس هر یکے از ایشان اندر حسب آنکه فرود تر از ولیت خاص باشد و اندر حسب
آنکه برتر از ولیت عام باشد و این محل و این مرتبه اولیا را آنگاه پدید گردد که مختص مصطفا و
حق گردند و بدین مقام آنگاه رسند که ظاهر و باطن مر حق را یکے کردند خلاف نکنند و نه اندیشند
و با نفس صحبت نکنند و اندر نظاره مخدوم خدمت خویش گم کنند و اگر هر دو کون مر ایشان

دهند بر دوست بدل نیارند و بنظارهٔ دوست چنان مشغول باشند که بغیر دوست نپردازند و بجای
دوست چنان مشغول باشند که بغیر امید ندارند و بخوف دوست چنان مشغول باشند که از غیر
دوست نترسند و بانس دوست چنان مشغول باشند که از غیر دوست متوحش گردند و
بذکر دوست چنان مشغول باشند که از غیر دوست ایشان را یاد نیاید و بکلّه ظاهر و باطن ایشان از
کل وجوه و بجمیع معانی چنان مستغرق دوست گشته باشند که اندر ایشان فضل نمانده باشد غیر
دوست را سوخته بدین معنی اشارت کرده است رباعی در عشق اگر ز وصف مسلوب شوی +
اندر رگذر ز خویش محجوب شوی + وصفت عرض است در زمان نیست شود + زنهار در زمان
که محبوب شوی + آنگاه چون چنین گردد از مراد خویش و از اختیار خویش از جمیع معانی و صفات خویش
فانی گردد و بصفات و مراد دوست قایم گردد هرچه بخواهد بیابد نه از بهر آنکه اندر وی ارادت
غیر دوست باشد بلکه دوست اندر وی ارادت خویش پدید آرد هرچه پدید آید ارادت دوست
باشد نه ارادت وی بود خلق پندارد که آن بود که وی خواست و نزدیک وی این بود
که دوست خواست بدین معنی مختص و مصطفای حق کردند منکر این را نشنیده اند شنیده و گوید طامات است
رباعی کسی که علم نبوت و ولایت داند + بلاشک این سخن طامات داند + ز چشم کور بینائی
نیاید که از خفاش حربائی نیاید + الغرض چون بدین مقام رسید که گفته شد بشناسند که اولیاء
خدائیم بقول مشهور از بهر آنکه اگر شرط ولایت بی مرادیست خود را بی مراد بینند و اگر
بی اختیاریست خود بی اختیار بینند همه مراد از دوست بیابند و هیچ مراد خود نکنند چنانکه
فتوی سلطان انبیا و اولیاست صلی الله علیه و آله وسلم و لو اقسم علی الله لابره لو لیل
آنست که قسم کنند لابرّه دلیل آنست که اگر کسی باید مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم باز نمود که اولیا هرچه خواهند بیابند
ولکن نخواهند ما سوی بدین معنی اشارت کرده است رباعی عاشق چو بدو رسد بپاک شود
کو زمین بنزد همتش خاک شود + و آنگاه بدو عالم محبوبش + بی واسطه خطاب لولاک شود
و خدا و تدنگاه داشته باشد و من النظر الی نفسه فلا یدخله عجب محفوظ ابد باشد از نگرستن

بخویشتن تا عجب بوی در نیاید یعنی هرچند بدین مقام رسد نیارند که خویشتن بینند زیرا که
وی اینمقام بخویشتن نادیدن یافته است و چون بیند سبب نا ندیافته گم کند کار افتاده
گفته است رباعی تا ترا با تو بود در ذات هست * کعبه با طاعتت خرابات است * چون
ز ذات تو بود تو دور است * بتکده از تو بیت معمور است دیگر ون سلموا من الخلق و مراد
را از خلق ربوده باشد یعنی نگریستن بایشان تا در شهرت نیفتند فلا یفتتنوا پس او را اندر
فتنه نیفگنند یعنی نظاره خلق نباشد تا بر پا نیفتند که خطا بنده از خلق دو چیز است تا نکوهش یا
ستایش و هر دو وی را نیابد که غنا این است و آن آنست که هر که مرکب عابد است علامت صحت
عبادت غیر معبود نادیدن است پس هر که عجب آورده اندر عبادت نفس را دید حق تعالی
خدا پرست نبود نفس پرست بود و هر که ریا آورده اندر عبادت خلق دید ند حق خلق پرست
آمد نه حق پرست چون نفس پرستد و خلق پرستد و طمع جز از حق کند محال باشد یکون
محفوظا عن آفات البشریة و ان کان طبع البشریة قائما معه باقیا فیه نگاه داشته باشد از آفات بشر
هرچند طبع بشریت اندر وی قایم بود یعنی باز بودن وی از ناشایستها نه از ان باشد که اندر
وی خواست آن چیز نباشد که اگر چنین بود پس باز بودن از ناشایستها محمود و مشکور
نگردد از بهر آنکه اگر چنین باشد که در وی خواست ناشایست نباشد اصلا یا عاجز بود یا
بی آلت بود و آنگاه ممتنع نباشد ممنوع بود و ممنوع محمود و مشکور نبود در فعل وی جزا نباشد
و ازینجاست که آدمیان را بر طاعت ثواب است و بر معصیت عقاب که هر دو آلت دارند بخلاف
فرشتگان که آلت معصیت ندارند ترک معصیت و نکردن طاعت مثاب و ماجور نباشند از هرچه
مر عامه خلق را بالطبع خوش آید از حظوظ نفس او را نیز خوش آید ولکن خوش آمدن عام م
نوبتی باشد که مراد خود را بر فرمان حق مقدم دارند و ایشان مراد حق را بر مراد خویش
مقدم دارند فرق اینست ای برادر باید که از در بی وحسرت فوت این حدیث خالی نباشی
و نومید نشوی که عدل و فضل صفت اوست عادل است نظر بحکم خود دارد مفضل است

دهند بر دوست بدل نیارند و نظارهٔ دوست چنان مشغول باشند که بغیر دوست نپردازند و بجای
دوست چنان مشغول باشند که بغیر امید ندارند و بخوف دوست چنان مشغول باشند که از غیر
دوست نترسند و بانس دوست چنان مشغول باشند که از غیر دوست متوحش گردند و
بذکر دوست چنان مشغول باشند که از غیر دوست ایشانرا یاد نیاید و بکلّه ظاهر و باطن ایشان از
کل وجوه و بجمیع معانی چنان مستغرق دوست گشته باشند که اندر ایشان فضل نمانده باشد غیر
دوست را سوخته بدین معنی اشارت کرده است رباعی در عشق اگر تو وصف مسلوب شوی +
اندر نگذری ز خویش محبوب شوی + و صفت عرض است در زمان نیست شود + زنهار در دمان
که محبوب شوی + انگاه چون چنین گردد از مراد خویش و از اختیار خویش از جمیع معانی و صفات خویش
فانی گردد و بصفات و مراد دوست قایم گردد و هر چه بخواهد بیابد نه از بهر آنکه اندر وی ارادت
غیر دوست باشد بلکه دوست اندر وی ارادت خویش پدید آرد و هر چه پدید آید ارادت او
باشد نه ارادت وی بود خلق پندارد که آن بود که وی خواست و نزدیک وی این بود
که دوست خواست بدین معنی مختص و مصطفا رحق کردند منکر این را نشنیده اند و گوید طامات است
رباعی کسی که علم نبوت و لایت داند + بلا شک این سخن طامات داند + ز چشم کور بینائی
نیاید که از خفاش حربائی نیاید + الغرض چون بدین مقام رسید که گفته شد بشناسند که اولیاء
خدائیم بقول مشهور از بهر آنکه اگر شرط ولایت بی مرادیست خود را بی مراد بینند و اگر
بی اختیاریست خود بی اختیار بینند همه مراد از دوست بیابند و هیچ مراد خود نکنند چنانکه
فتوی سلطان انبیا و اولیاست صلی الله علیه و آله وسلم و لو اقسم علی الله لابره لو لیل
آنست که قسم نکند و لابرکه و دلیل آنست که اگر کنند بیابد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم باز نمود که اولیا هر چه خواهند بیابند
ولکن نخواهند معانی بر معنی اشارت کرده است رباعی عاشق چو بدو رسد بلی باک شود
کو زمین بنزد و همتش خاک شود + وانگاه بدو عالم محبوبش + بی واسطه خطاب لولاک شود
خداوند نگاه داشته باشد و من النظر الی نفسه فلا بد خلاف عجب محفوظ ابد باشد از نگرستن

بخویشتن تا عجب بوی در نیاید یعنی هرچند بدین مقام رسد نیارند که خویشتن بینند زیرا که
وی این مقام بخویشتن نادیدن یافته است و چون بیند سبب ماند یافته گم کند کار افتاده
گفته است رباعی تا ترا با تو بود در ذات هست * کعبه با طاعت خرابات است * چون
ز ذات تو بود تو و راست * بتکده از تو بیت معمور است و یکون مسلوبا من الخلق و مراد
را از خلق ربوده باشد یعنی نگریستن بایشان تا در شهرت نیفتند فلا یفتتنونه پس او را اندر
فتنه بیفگنند یعنی نظاره خلق نباشد تا بر پا نیفتد که خلا بند و از خلق دو چیز است تا نکوهش یا
ستایش و هر دو این را تباه کنند این راست و آن آنست که هر که مرکسی را عابد است علامت صحت
عبادت غیر معبود نا دیدن است پس هر که عجب آورده اندر عبادت نفس را دید حق تعالی
خدا پرست نبود نفس پرست بود و هر که ریا آورده اندر عبادت خلق دید حق خلق پرست
آمد نه حق پرست چون نفس پرستد و خلق پرستد و طمع جزا از حق کند محال باشد و یکون
محفوظا عن آفات البشریة و ارکان طبع البشریة قائمة باقیة فیه نگاهداشته باشد از آفات بشر
هرچند طبع بشریت اندروی قایم بود و یعنی باز بودن وی از ناشایسته‌ها نه از ان باشد که اندر
وی خواست آن چیزها نباشد که اگر چنین بود پس باز بودن از ناشایسته‌ها محمود و مشکور
نگردد از بهر آنکه اگر چنین باشد که دروی خواست ناشایست نباشد اصلا یا عاجز بود یا
بی آلت بود و آنگاه ممتنع نباشد ممنوع بود و ممنوع محمود و مشکور نبود در فعل وی جزا نباشد
و از اینجاست که آدمیان را بر طاعت ثواب است و بر معصیت عقاب که هر دو آلت دارند بخلاف
فرشتگان که آلت معصیت ندارند ترک معصیت و نکردن طاعت مثاب و ماجور نباشند از بهر چه
مر عامه خلق را بالطبع خوش آید اگر خلوتها نفس او را غیر خوش آید و لکن خوش آمدن عام هم
نوع باشد که مراد خود را بر فرمان حق مقدم دارند و ایشان مراد حق را بر مراد خویش
مقدم دارند فرق اینست ای برادر باید که اندر رد و حسرت فوت این حدیث غالی نباشی
و نومید نشوی که بعدل و فضل صفت اوست عادل است نظر بحکم خود دارد و مفضل است

نظر بر عجز ما دارد و چون نظر عدل بر حکم خود دارد کار خلق اولین و آخرین بسازد و چون نظر
فضل بر عجز ما گمارد همه کار ما ساخته است و همه سیئات بحسنات بدل شده و همه عیب ما رنگ
هنر گرفته چه جای نومیدیست بیچاره گفته است **بیت** نومید مشو ولا تقوا مروز از آنکه
فردا نظرش بحکم خود خواهد بود آن سالک همدم خواجه ابراهیم ادهم روزی گرد کعبه معظم
طواف میکرد بر زبانش رفت اللهم اعصمنی من الذنوب خداوند امرا از معصیت و گناه
نگاهدار ندا استشنید آنچه تو میخواهی همه میخواهند اگر ما همه را دستار عصمت بر سر نهیم
در خزانه مغفرت جواهر معدن رحمت بر که پاشیم اگر آلوده عصیان نبود صابون عنایت ما کرا
شوید و اگر گناه گار نبود لطف اسرار قبول توبه بانگ گوید انداده و امیدواری گفته است
رباعی عاصی شکسته گرچه بیباک بود از بهر چه در ره تو غمناک بود شوینده
چو فضل تست الواث ورا آلوده بتحقیق به از پاک بود ای برادر آنکه امروز الواث
معاصی و افکار مناهی از تو و از من باب سحاب فضل و احسان خویش شسته گرداند فردا
بحضور انبیا و اولیا و خلق اولین و آخرین کی فضیحت و رسوا کند سوخته میگوید **رباعی**
عاشق نگنه گرچه گرفتار بود با شیفته بر باده خمار بود از هفت بسیار چه دارد باک
معشوق چه پرده پوش دستار بود بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب دوم در کرامات اولیا**
برادر عزیز شمس الدین اکرمه الله بکرامات اولیا بداند که فقهاء امت را از اهل سنت و جماعت
و اهل معرفت را اجماع است که کرامات اولیا جایز است هر چند اندر حد معجزات رسد و نزدیک
معتزله جایز نیست مگر در چیزی که عموم باشد میان عاصی و مطیع چنانکه اجابت دعا یا در
بیابانی تشنه گردد چشمه آب یابد کسی او را آب دهد یا گرسنه گردد میزبانی نان دهد
گویند بنده چون ایمان آورد از محل عداوت بمحل ولایت رسید اگر ولایت کرامت
تقاضا کردی چنانکه شما میگوئید بایستی که همه را یکسان بودی از بهر آنکه اندر معنی ولایت
همه برابراند پس باید که در حکم هم برابر باشند جواب چنین گفته اند که ولایت ایمان محل

عموم است اندروی عاصی و مطیع و بنده و غیره یکسان است اما ولایت خاص دیگر نیست
چون ولایت خاص بود کرامات نیز خاص بود چنانکه سلطان را سپاه باشد همه در چاکری
و سپاهی برابر اند و وزیر را و حاجب را هزار کرامت باشد که دربان و فراش را نباشد
واگر گوید چون حق تعالی خواهد که پیغامبری را پیغامبری ظاهر کند بمعجزه کند چون مثل آن
بر غیر پیغامبر روا باشد شبهت افتد پس این پیغامبری بچه ظاهر کند پس ازینجا لازم آید که
پیغامبر از غیر پیغامبر شناخته نشود جواب چنین گفته اند که ولی صادق همان میگوید که
و همان چیز میخواهد که نبی میخواهد و با این هم مقر است که من اینکه یافتم بتصدیق وی یافتم
و پیغامبر را ام پس پیدا آمدن کرامت بولی تائید باشد مر نبی را و پیدا گشتن راستی دعوی وی
درین هیچ شبهه نیفتد واصل این آنست که دو مدعی که آنجا در یک دعوی متضاد باشند دلیل
یکی دیگری را دلیل نگردد اما اگر دو مدعی یک معنی را دعوی کنند و یکدیگر را مصدق باشند
دلیلی که مر یکی را قائم شود آن دیگر را دلیل باشد چون اقامت بینه مر یکی را از ورثه حجت
باشد مر همه وارثان را از بهر اتفاق ایشان اندر عصمت و استحقاق واگر گوید چون ولی
را کرامت بود ناقض عادت که در حد معجزه رسد پس وی دعوی نبوت کند گوییم این محال است
زیرا که شرط ولایت صدق قول است و دعوی بخلاف معنی کذب باشد و کاذب ولی
نبود واگر گوید که چون گفتی که معجزه ناقض عادت است و دلالت صدق پیغمبر است
پس چون جنس آن بر غیر پیغامبر روا داری این معتاد گردد و حجت نماند گوییم این خلاف
آنست که ترا صورت بسته از آنکه معجزه عادات خلق را ناقض است چون کرامت ولی عین
معجزه نبی بود از آنچه کرامت است معجزه پیغمبر است که شریعت وی باقی است باید که حجت
وی نیز باقی باشد پس اولیا گواهند بر صدق رسالت رسول تا قیامت واگر گوئی فرق
چیست میان معجزه و کرامت بدانکه در معجزه اظهار شرط است و در کرامت کتمان شرط است
و دیگر که انبیا بدانند که این معجزه است و پیش از آمدن ظهور دهند از معجزات اما اولیا را نه

کرامات خبر ندارند و پیش از آمدن کرامات خبر ندهند و این بدان اصل است که ولی را محل
ولایت ثابت نگردد تا خویشتن را کمترین همه خلق نداند چون خویشتن را چنین داند او را
دعوی کرامت کے بود و چون دعوے نباشد بآمدن کرامت خبر چه دارد و گفته اند
هر کرا از حق خبر حق چیزے باید او را مقام ولایت نیست چون دعوے کرامت کند
و از دوست غیر دوست خواست پس این نفی ولایت باشد نه ثبوت ولایت چون این قدر
بدانستی اکنون بدانکه اگر کذابے دعوے پیغمبری کند روا نباشد که خداوند او را معجزه
دهد چنانکه صادق را زیرا که نبی صادق است و محقق و ایمان آوردن بوے واجب و
کاذب است و مبطل و ایمان آوردن بر وی روا نه پس چاره نیست که محقق باید که
از مبطل جدا بود و آن بمعجزه باشد پس اگر این معجزه مر هر دو را باشد فرق نماند میان محقق و
میان مبطل و پدید نیاید مر خلق را که ما یکی را ایمان باید آوردن و مشابهتے افتد میان صادق
و کاذب که هرگز تمیز نشود اما اتفاق کرده اند مشائخ این طایفه و جمله اهل سنت و جماعت
بدانکه روا باشد که فعلے ناقض عادت مانند معجزهٔ انبیا و کرامت اولیا پدید آید بر
دست کافرے و کسے را اندر کذب وی شک نیفتد و این چنان بود که فرعون چهار صد
سال عمر یافت که وی را اندران میان هیچ بیماری نبود و آب از پس وی بالا بر شدے چون او
بایستادے آب بایستادے و چون او برفتے آب برفتے و هیچ عاقل را اینجا شبهه نیفتد در آنکه او دعوی
خدائی میکرد زیرا که همه عقلا مقر اند که خداوند جسم نیست و جوهر نیست و خورنده و خسپنده
و برونده و آینده و گوشت و پوست نیست و اگر چنین افعال ناقض بر وی بسیار پدید
آمدی هیچ عاقل را بر کذب دعوی شک نبودی و شبهه نیفتادی زیرا که اگر یک چیز از
خلاف عادت که بر وے پدید آمد کسے را شبهت خواهد افگند مر از چیز ظاهر که بر وے پدید آمده
است شاهد است بر کذابے وے مر آن شبها دفع کند و مانند آن را حضرت رسالت
صلے الله علیه وآله وسلم که سر همه صادقانست خبر داده است که اندر آخر الزمان دجال خواهد آمد

دعوی خدائی خواهد کرد دو کوزه آبگینه یکی بر راست وی و یکی بر چپ وی ببرد و این کوزه که بر راست
وی بود جایگاه نعیم بود و آنکه بر چپ وی بود جایگاه عذاب بود گوید این بهشت است و این
دوزخ هرکه بر من ایمان آرد او را اندرین بهشت اندازم و هرکه بر من ایمان نیارد او را
اندرین دوزخ عذاب کنم حق تعالی بدست وی یکی را میراند و یکی را زنده گرداند این همه که یاد کردم نا شد معجزه و
کرامات است و خدای تعالی همه دشمن را بدهد از بهر آنکه اینجا شبه نیفتد که هرکه بهست داند هرکه خر
نشنید خدای نبود و آنکه خورد و خورنده و خسپنده خدای نبود پس این استدراج باشد و مکر و معنی
استدراج آن بود که ایشان هرچند بجرمی کنند ایشان را بآسانی و بمراد گذارد تا در بجرمی و تمادی خویش
هلاک شوند چنانکه با فرعون کرد اگر مراد آب روان نکردی از دعوی خدائی باز گشتی و معنی
مکر آن باشد که نجات نماید و هلاک کند عز نماید و ذل آرد رهی نماید و ضلال آرد و با اعدا صفت این
باشد یعنی هرگاه که دشمن را چیزی از نعمت نباشد همه استدراج و مکر باشد پس این سه گونه آمد
انبیا را دهند و اولیا را دهند و اعدا را دهند انبیا را معجزات باشد و اولیا را کرامات باشد و اعدا را مکر و استدراج
باشد و در بعضی نسخ آورده است که نقض عادت از عالم غیب که بر دست انبیا رود آن را معجزه
گویند و آنچه بر دست مجانین و صبیان و عامه خلق رود آن را معونت گویند و آنچه بر دست کافران
رود آن را استدراج و مکر گویند مستدرج و ممکور بدانچه باید بنازد و بر وی اعتماد کند و
خود را مستحق آن داند و بر دیگران تطول نماید با نکرم از کرامات بگریزد و بترسد و بلرزد
آید و تن خویشتن را خوارتر گیرد تا بزرگان گفته اند بیشتر قطیعت درین راه اندر
کرامات پدید آید از بهر آنکه مرید را بهمان مقدار که با غیر حق سا[illegible] افتد از حق
قطیعت و بعد پدید آید مثال این آنست که مادر چون خواهد که فرزند را از کنار خود
دور کند تا بیرون فرستد پاره حلوا بدست وی نهد چون کودک زیرک باشد
حلوا بنهد از وی بگردن مادر آویزد و اگر نادان بود حلوا بگیرد و شادی کند و بدر رود
یا بآب اندر رفته یا زیر پای ستور آید حلوا بنهد و [illegible] فراق مادر نه بیند

پس چون حلوا گیرد مادر را برهاند و چون ایمن باد رگیرد حلوا خود او را بود و گروهی از
بزرگان چنین گفته اند کرامات رنگ است و آرایش است و پرورش است مر اشترے
را که ببرورند و بیارایند و گرد شهر بگردانند خلق از نظاره وی او بینند و ذبح بزیر کارد
پنهان بود تا گلو نخواهند برید نا وی این فعل نکنند تا یکے از مشائخ چنین گفته است
رحمة الله علیه که بت اندر عالم بسیار است یکے از بتان کرامت است تا کافر از باب
تعلق بود اعدا باشند چون از بت روی بگردانند و تبرا کنند اولیا گردند همچنین بت
عارف کرامات است اگر با کرامات سکون گیرد محجوب گردد و اگر از کرامات اعراض نماید تبرا کند
مقرب و مکشوف بود **رباعی** هرگز نه شود ای بت بگزیده من + مهرت ز دل و خیالت
از دیده من + گر از پس مرگ بجوئی یابی + آن ذوق در استخوان بوسیده من +
و این سر آنست که در مکتوب تقریر و تحریر افتاده است که صحت ولایت متعلق با عراض
از غیر دوست است و ترک مادون الحبیب ترک و اخذ هر دو ضد اند چون بکرامت
اقبال و بر کرامت اعتماد کرد از دوست اعراض کرد و بغیر دوست اقبال نمود
ولا بقاء للولایة مع الاعراض عن الحبیب و لا اقبال الی غیر الحبیب **نقلست** و قته سلطان
العارفین خواجه بایزید بسطامی قدس الله سره را در سفر آبے پیش آمد که بگذشتے بایست
گذشت و کشتی حاضر نبود در خاطر شر آمد که چگونه گذرم در حال بدید که میان آب به راه
پدید آمد فریاد بر آورده و گفت المکر المکر و باز گشت **بیت** من بگربلاے قیامت خون خورم
بر یاد دوست جوی شیر آنرا نما کو تشنه کوثر بود + و دیگرے برین معنے اشارت کرده است
رباعی حاشا که دلم از تو جدا خواهد شد + یا با کس دیگر آشنا خواهد شد + از مهر تو گبلد
گر ادا رد دوست + و ز کوے تو بگذرد کجا خواهد شد + آمی برادر آخر نشنیده که ان المحبة اوله
حیات و اخره ممات و اوله حلال و اخره قتل اول محبت حیات ست و آخرش ممات اول
محبت مکر ست و آخرش قتل و اوله کرامة و آخره غرامة و اولش کرامت ست آخرش جزا است

ازینجاست که گفته اند کربلا در محبت در ماند چنانکه نمک در دیگ تمام نیست که گفت **بیت** آسانترا
است رنج کشیدن بموی آنکه اروز طبیب بر در بیمار بگذرد + این دانی چیست
هر آنرا صاحب جمالی که بر عاشق خود ناز نکند و او جمال خود را داده باشد بحق حق که
دو جمال حضرت او آنست که اگر فردا خطاب آید که در ما نگر تو گوئی که دریغ باشد چنان
جمال را در نظر چون منی کسی گفته است **بیت** اینجا حدیث وصلش زنهار تا نگوئی
کان در زبان نیاید و اندر دهان نگنجد + ای برادر آنروز که بساط محبت گسترانیدند و
همه مرادها را آتش در زدند اینک آن سالک اول آدم صفی صلواة الله علیه سیصد سال
خون جگر بر رخسار بارند زیرا که در قسمت همه مرادها نصیب محبت آمده است و همه نامرادیها
نصیب محب زینجاست که گویند بر بندگان رحیم و رحمان و بر محبان کامگار و سلطان و
اینک نوح برگزیده را تیر انه لیس من اهلک بر جگر آورده و اینک خلیل را خلعت خلت
پوشانیده پس آنگاه نمرود طاغی بر او گماشته و در منجنیق بلا نهاده اینک یعقوب را هشتاد سال در
بیت الاحزان سوخته و اینک مهتر یوسف بر سر چهار سو بازار مصر در صف بندگان بمن یزید کرد
و بچند درم ناسره فروخته و اینک زکریا را باره دو پاره کرده همانست که سوخته گفته است **نظم**
اینهمه میکند و لیک از بیم + مرد را زهره نی که آه کند زانکه روایش بسان آئینه است
آه آئینه را تباه کند + بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب یازدهم در احوال صدیقان
و نماز کفایت مهمات و برآمدن حاجات** برادر اعز شمس الدین بداند
که احوال صدیقان بحر طهارت است اما گفته اند حدیث عن البحر ولا حرج که تا ...
ارواح ایشان مورد ذخایر الطاف است و دلهای ایشان ... ون اسرار حمدیت
است ایشانرا قیامت نقد نیست و وعد و وعید در حق ایشان ظاهر آمیخته و مبدا
دیگر آنست ایشانرا امروز است دنیا و آخرت در فرمان ایشان کنند اما ایشانرا نه به دنیا کار
نه با آخرت شبی خواجه جنید رحمة الله علیه برخاست تهجد بگزارد و مشغول شود که در بغداد

آن جای اولیاست چون پیش در مسجد رسید شخصی هولناک و منکر دید ایستاده گفت کیستی که وجود دل
من ترا انکار است گفت من ابلیس ام که ترا آرزوی دیدن من است گفت آری از تو سوالی
دارم گفت بگو گفت ترا با دوستان حق دست رسی بود گفت نه گفت چرا گفت اگر خواهم که بدنیا
گیرم در آخرت گریزند و اگر خواهم که بآخرت گیرم در حضرت خداوند خویش گریزند مرا
آنجا راه نے عزیزی برین اشاره کرده است رباعی بر کمد این عشق بازی در
ازل آموختند + تا ابد در جان او شمعی ز عشق افروختند + وان دلی را کز برای وصل
او پرداختند + همچو بازش از دو عالم دیدگان بر دوختند + پس گفت ای ملعون ترا بر سر
ایشان اطلاعی باشد گفت نه مگر یک وقت آن آنست چون در سماع ایشان را وجدی بود
من دانم که ایشان را چه پدید آمد این بگفت و غایب شد خواجه جنید رحمة الله علیه متفکر و ملتفت
در مسجد در آمد از گوشه مسجد آواز بر آمد ای فرزند مگر تا بقول این دشمن فریفته نشوی که اولیاء
خداوند تعالی عزیز تر از آنند که بجبرئیل و میکائیل خداوند نمایند بدین دشمن کے نماید خواجه
جنید بدید آن پیر شیخ بود خواجه سری سقطی رحمة الله علیه وقتش خوش گشت و خواجه
اویس قرنی را رضی الله عنه در عالم بصورت ستور یا تان پوشند تا جز مصطفی صلی الله
علیه و آله وسلم کسی او را نشناخت و روز قیامت او را حشر کنند هفتاد هزار ملک را بصورت
او در ظهور آرند تا کسی راه بود و راه نبود هر کجا که در ان اقطار و جوانب مملکت صلی بود هر درد
مدد آن درد از سینه پاک مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم بود چون دل اویس در قرن
بمدد محتاج گشتی مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم بدین عبارت مدد میفرستادی که انی لاجد
نفس الرحمن من جانب الیمن و سر این لفظ برقی است از مین توحید و این سر کسی
بزبان عبارت کشف توان کرد نه بسمع عقل کسی تواند شنید اینجا علم من علم دجبل
گویند و بگذار ند و فرد ایک منت از منتهای خداوند بر صدیقان خویش که بنزاع لقاء
الله این خواهد بود الم اجعل ذکر کم ذکر من شمارا بی نام گردانیده بودم از کهی شما شما را بود دم

تا عسس نام و ننگ شمارا دامن نگرفت چنانکه شوریدهٔ براین معنی اشارت کرده است رباعی
در بتکده بین که بت پرستان چه کنند + با تنگ دهانت تنگ دستان چه کنند + من مست توام
مرا نگو باید داشت + ور نه دانی بتا که مستان چه کنند + شیخ ابراهیم شیبه رحمة الله علیه در عهد خویش
مقتدا بود صدیقانرا همه دعا او این بود که اللهم کما اسیتنی علی الناس فانسهم علی خداوندا چنانکه
مرا هر دل خلق فراموش گردانیده ایشانرا نیز بر دل من فراموش گردان تا کس نه مرا شناسد
و نه کس را ما اینجا عزیزی گفته است بیت خلق آفت تست زود بگریز + از سود و زیان
شان بپرهیز + ارباب بصیرت گویند اگر خلق انصاف بدهند شناخت مر یکدیگر وبال است
مگر میان دوستی که یکدیگر را شناسند و بایکدیگر دوستی برای خدا دارند چنانکه قرآن
قدیم خبر کرده است الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین ابو الحسن نوری رحمة الله
علیه تمام صوفیه گفتندی هر وقتیکه سخن گفتی نوری از دهن وی بیرون آمدی و بر آسمان تافتی
برای آن او را نوری گفتندی وقتی یکسال از مجاهدت بیرون نیامد و با کس سخن نکرد بعد از یکسال
مناجات کرد و گفت اللهم استرنی فی عبادک بلادک الهی خداوندا مرا در میان خلق و شهرهای خویش
پوشیده دار که طاقت آن ندارم که انگشت نمای خلق گردم تا کسی بسر من راه نیابد یکی از
اهل این درد گفته است رباعی عشق آمد جان فدای جانان باد + معشوق ز جان خویش
مارا جان داد + زینگونه بیا چه ها کاو پنهان داد + یکذره بصد هزار جان نتوان داد + انخطاب
بر دل او آمد که الحق لایستره شیء یا نوری تو بر خلق خورشید فلک حقیقت گشته پوشش نپذیری
گفته صدیقانست الخمولة راحة و واحد لا یرضها والشهرة آفة وکل تمنا گمنامی راحت دل است
و هیچ یکی بدان خوش نه و شهرت آفت است و همه خلق در آرزوی آنند ای برادر نامی که
برگ خواهد خواست آن چه نام است و صیت اهل سعادت است هر قبولیکه کسی را امروز
پدید آید در میان خلق مقربان هفت آسمان منشور سعادت او نویسند و بر کوی خطبهٔ محبت کنند
جاهی که از دین خیزد آن جاه است که فردای قیامت ظاهر شود چنانکه مصطفی صلی الله علیه

وآله وسلم از خواجهٔ اویس قرنی رضی الله عنه خبر داد در میان صدیقان صحابه که روز قیامت
خطاب اهل سعادت آن باشد که شما بدار السلام روید و اویس قرنی را بگویید که آفتاب قیامت
امروز خشمگین می تابد بسایهٔ عرش آی و زبان صدق را بشفاعت مجرمان است برکشائی که
حکم ما اینست که بعدد موی گوسفندان قبیلهٔ ربیع و مضر امروز از مجرمان امت محمد صلی الله علیه
وآله وسلم در موکب تو بفردوس رسانیم اویس تا درین عالم بود خویشتن را از خلق چنان
نگاهداشت که هیچ کس دران قبیله که وی بود خوارتر از وی نبود هر کجا که در قبیله سنگی زیاده
آمده بودی بوی انداختندی و همه بازی و استخفاف نکردندی و مصطفی صلی الله علیه وآله
وسلم در صدر نبوت خویش لوح دولت وچنین سخن خواند که انی لاجد نفس الرحمن من جانب
الیمن سر اینست که گفته است رباعی ای عاشق اگر بگوی ما گام زنی + دردم باید که ننگ با نام زنی
سر رشتهٔ روشنی بدست تو دهند + گر بر آتش چو شمع بر کام زنی + خواجه اویس رضی الله عنه بدید گفت
یا اویس حدثنی عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا حفظه منک مرا چیزی از اخبار رسول صلی الله
علیه وآله وسلم روایت کن تا از تو یاد گیرم گفت من بر آن ندارم که مردمان برسند گر آیند و
مرا محدثی یا قاضی یا مفتی سازند من ترا ازان شغلی دارم مرا معذور دار این چنین قصه که سر از سینه
ما هر کرده است زود محدثی کجا دارم مهری از لا اله الا الله دامن ما گرفته است مرا بچیزی دیگر
نمیگذارد و حسرت نایافت در نخوت خواجگی ما آتش قهر در زده است و صفوت توحید ما را از هر دو
جهان بیگانه کرده است و اسرار صمدیت اندوه ابد در دل ما وقف کرده است و مصیبت نایافت
روی امید را سیاه کرده است تعریف مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بنعت ذی طمرین بدین
کرده است و سر این لفظ که انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن ما را در ماتم ابد نشانده است سوخته
گوید رباعی سوز دل خسته از وصالت نشست + وین تشنگی از آب زلالت نشست
بی رنگ وجود ما زهستی برخاست + وز جان هوس عشق جمالت نه نشست
گفته عارفانست که بتقائم حقا که هیچ آوازی نزدیک خدای تعالی

محبوب ترا ز آواز نوحه کردن بر خویشتن نیست پس امروز شاید که صدیقان این راه و خداوندان
دین نوحه گری از خواجه اویس قرنی رضی الله عنه بیاموزند ای برادر هر که او را در هر لحظه بر خویشتن
ماتم و نوحه گری نیست بطالی است پر از غفلت بقیامت مر او را نیست پر از حسرت این چه طمع
فاسد است اینکه امروز هر کسی را افتاده است جاه و حشمت و نفاذ امر و نهی باید و عز و ناز دنیا
می باید و عزت و تماشای علی الدوام می باید و با این همه آشنائی با حضرت خداوندی باید **رباعی**
جان باز که وصل دلبر ستان ندهند + شیر از قدح شرع مستان ندهند + آنجا که بهم می همه مردان نوشند +
یک جرعه از آن بخود پرستان ندهند + برادر تا توانی عمر خود در خدمت صاحب کشفی صرف کن و در سایه دولت
خداوند دین پناه ساز و یاری در دین بدست آر که یار دین سخت عزیز است و بقطع بدان که اگر
در دین یار نتوان یافت و اگر گوئی چه کنم مرا یار در دین میسر نشد با رقبا عشق این نفس کافر پیشه باز کن ای وای
در دین یار شو عمرت بباد داد و دینت غارت کرد و تا قیامت بیگانه کرد و با دنیا آشنا کرد و دوما
از قاعده دولت برآورد و سرای دینت خراب کرد و تو هر روزی بروی عاشق تری و هر ساعتی او را
محبت تری بحقیقت بدان که نفس بد و دین خدا است او را بدشمنی گیر تا باز رهی و قلاوزی خیر پیش
و با خلق جلوه نکنی که قدسیان از تو غیرت برند سوخته گفته است **رباعی** از عشق تهی چو لب
آمد جانم + گفتم نکنی بوصل خود درمانم + گفتا اگرت وصال ما می باید + در خویش طلب نه تا همه من باشم +
در قضای حاجات و کفایت مهمات این چهار رکعت نماز بگذارد هر وقت که خواهد
اما در شب آدینه بهتر در رکعت اول فاتحه یکبار و صد بار این آیت لا اله الا انت
سبحانک انی کنت من الظالمین فاستجبنا له ونجیناه من الغم وکذلک ننجی
المؤمنین در رکعت دوم فاتحه یکبار و صد بار انی مسنی الضر وانت ارحم الراحمین
و در رکعت سوم فاتحه یکبار و صد بار این آیت وافوض امری الی الله ان الله بصیر
بالعباد و در رکعت چهارم فاتحه یکبار و صد بار حسبی الله ونعم الوکیل
نعم المولی ونعم النصیر چون سلام دهد صد بار بگوید رب انی مغلوب فانتصر

این نماز را عزیز دارد و در جمله مهمات و حاجات خویش بکار برد و درین نماز فتوح بسیار است والسلام + بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب دوازدهم در انوار** برادرم شمس الدین نور الله قلبه بنور معرفته بداند چون آئینه دل صاف شود و زنگار طبیعت و ظلمت صفات بشریت ازو محو گردد مقابل انوار غیبیه شود در بدایت حال آن انوار بیشتر بر مثال برق و لوامع و لوائح پدید آید چندانکه صفالت زیادت میشود این انوار بقوت تر و زیادت تر میباشد و بعده آن برق بر مثال چراغ و شمع و مشعله و آتش افروخته شود و آنگاه نورهای علوی پدید آید ابتدا بصورت ستارگان خورد و بزرگ آنگاه بر مثال ماه دیده شود و بعد ازان بر مثال خورشید پدید اگردد پس بدانکه هر نوری که بصفت و صورت برق و لوامع و لوائح دیده شود بیشتر از برکت وضو و نماز باشد وقتی مریدی ازان شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس الله روحه وضو ساخته بود و در خلوت خانه رفت نوری دید نعره زد که خدایرا دیدم شیخ ازان حال واقف گشت گفت ای کار نادیده آن نور وضوست تو از کجا و آنحضرت از کجا اینک اگر سایهٔ دولت آن پیر نبودی بیچاره هلاک شدی اما انچه در صورت چراغ و شمع و مشعله و مانند این دیده شود آن نوری باشد از ولایت شیخ یا از حضرت نبوت صلی الله علیه و آله وسلم و آن چراغ و شمع دل بود که بدان مقدار منور شده است و اگر بصورت قندیل و مشکات بیند همین معنی باشد که گفته شد و اما انچه در صورت علویات بیند چون ستاره و ماهتاب و آفتاب آن انوار روحانیت بود که بر آسمان دل بقدر صفا ظاهر گردد چون آئینهٔ دل بقدر ستاره صافی شود نور روح بقدر ستاره پدید آید و چون ماه بیند اگر ماه تام بود بدانکه دل تمام صافی شده و اگر نقصان دارد بقدر نقصان کدورت باقیست چون آئینه در صفا بکمال رسد قابل نور روح گردد بر مثال خورشید بیند چنانکه صفا

زیادت تر خورشید درفشان تر تا وقت بود که روشنی هزار بار از خورشید تابان تر بود
واگر ماه و خورشید هر دو یکبار بیند ماه دل بود که از عکس نور روح منور شده است و خورشید
روح باشد که دیده شود اما هنوز از بس حجاب طبایع میشود تا خیال او را بصورت
خورشید می بیند والا نور روح بے شکل و بصورت است و گاه بود که پرتو انوار صفات
خداوند عز وجل بر تفصیله من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا استقبال کند و از حجاب
روحانی دلی عکس بر آئینه دل اندازد و بقدر صفائی آن نماید اگر کسی گوید چگونه توان
دانستن که پرتو نور صفات خداوند است جواب چنین گفته اند انچه از انوار صفات حق
مشاهده دل شود همان نور معروف او گردد و تعریف خود هم خود میکند ذوقی بجان
پدید آید که بدان ذوق بداند که انچه می بینم از حضرت خداوند تعالی ست نه از اغیار
و اینمعنی ذوقی است در عبارت دشوار آید و گفته اند انوار صفات جمال مشرق است
نه محرق و انوار صفات جلال محرق است نه مشرق و عقل و فهم اینجا بگذار دیگر نتواند گشتن
و گاه بود که صفاء دل بکمال رسد از سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم پدید آید اگر در خود
نگرد همه حق بیند و اگر در موجودات نگرد همه حق بیند چنانکه آن بزرگ گفت ما نظرت فی
شیئ الا و رایت الله فیه نظر نکردم در چیزی مگر آنکه دیدم خداوند را در وی چون نور حق تعالی
عکس پر نور روح انداز د مشاهده با ذوق آمیخته بود و چون نور حق تعالی بحجاب روح
و دلی در شود تقید بے رنگی و بیکیفیتی و بیحدی و بیمثلی و بیضدی آشکارا کند تمسک تمکن از
لوازم او شود اینجا نه طلوع ماند نه غروب نه یمین نه یسار نه فوق نه تحت نه مکان نه زمان
نه قرب نه بعد نه شب نه روز اینجا عرش است نه فرش نه دنیا نه آخرت قلم را اینجا سر شکست با
حرکت نماند عقل در چاه عدم فرو رفت و فهم و علم در بادیه حیرت گم شدند اکنون تو درین حسرت
میگداز که در مقام بعد باشی در حسرت نایافت بهتر از آنکه در مقام قرب باشی در عجب یافت
که آن عجب مقدمه زوال است و این حسرت وسیله عطا و لوا اصل الامر نیست که راه از

خود پاک باید کرد و جامهٔ بشریت چاک می باید کرد و خاک در دیدهٔ خاک می باید کرد که درین
راه خویشتن نمایان در عالم تحشان اند در عهد آدم علیه السلام یک کس بود که خود را نمود هم چندین معلم
فرشتگان بود و مقدم ایشان چون خود را پیدا کرد ویرا مخنث و مونث گردانیدند و خانه آرا
دنیا بدو سپردند تا در دیدهٔ دون همتان نشسته می آراید قهرے راند بر ابلیس و تمام کرد و لطفی
گیرد بآن کمشت خاک و تمام کرد یکے را تاج دار کرد چنانکه ابلیس را ردی کرد که هرگز قبول
نکند آدم را قبول کرد که هرگز رد نکند دانستے چیست هر کجا که صاحب جمالی بود در مقابلهٔ او سیاه
روئی بود هر آن کوشکے که در مقابله وسے مزبله نبود ناقص باشد همچنین هر کجا که دلے بنور
طهارت بگماشت در مقابلهٔ وسے مزبلهٔ نفس خبیث بداشت چون لباس طهارت در دل پوشید
آن نقطهٔ ظلومیت و جهولیت بروی عرضه کنند تا خویشتن را فراموش نگرداند تا داند که
کیست طاؤس چون پرهاے خویش بگسترانید بر پری شادی دیگرش پدید آید چون
بپاے خود نگرد از دست بیفتد والسلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب سیزدهم در کشف
برادرم اعز شمس الدین اعز الله بمکاشفات اسراره بداند حقیقت کشف از حجاب بیرون آمدن
است صاحب کشف ادراک چیزے کند که پیش ازان ادراک نکرده باشد چنانکه فرمود
فکشفنا عنک غطاءک یعنی از نظر پرده برداشتیم تا بکشوف نظر تو گشت آنچه پیش ازین
نمیدیدی و حجاب عبارت از موانع است که بدان دیدهٔ بنده از جمال حضرت عزت محجوب
و ممنوع است و آن جملگی عالمها مختلف است چون دنیا و آخرت که بروایتے هژده هزار عالم
گویند و بروایتی هشتاد هزار عالم گویند و این هشتاد هزار عالم در نهاد آدمی موجود است
و بحسب هر عالمے آدمی را دیده ایست که آن عالمها بدان دیده مطالعه توان کرد در حال
کشف و آن هشتاد هزار عالم در دو عالم مندرج است که ازان عالم عبارت نور و
ظلمت کردست یعنی ملک و ملکوت و نیز غیب و شهادت گویند و جسمانے و روحانے
نیز گویند و دنیا و آخرت گویند جمله یکی است اما عبارت مختلف است پس چون سالک صادق

بجذبه ارادت از اسفل سافلین طبیعت سوی اعلی علیین شریعت نهد و بقدم صدق جادهٔ طریقت
بر قانون در پناه بدرقهٔ پیر سپردن گیرد از هر حجاب که گذر کند ازان هشتاد هزار حجاب او را دیده بینا بنسبت
آن مقام گشاده شود و احوال آن مقام منظور نظر او گردد و اول دیده عقل او گشاده گردد به سبب ر
فع حجاب معانی معقول نمودن گیرد باسرار معقولات مکاشف شود و این را کشف نظری
گویند بدین اعتماد نه بادت نباشد تا آنچه در نظر سے آمد در قدم نیاید اعتماد را نشاید
مصراع نه هرچه تو بینی بتو بخشند ای دل + بیشتر حکما و فلاسفه درین مقام بماندند
واین راه وصول مقصد حقیقی نشناختند و چون رونده سالک از کشف معقولات گذر کرد
کشف دلی پیدا آید و آن را کشف شهودی گویند انوار مختلف کشف افتد بعد ازان مکاشفات
سری پدید آید و آن را کشف الهامی گویند اسرار آفرینش و حکمت وجود هر چیزے ظاهر شود اینست
معنی آنکه گفت رباعی ای کرده غمت غارت هوش دل ما + درد تو زده خانه فروش
دل ما + سرے که مقدسان ازان بیخبر اند + عشق تو فرو گفته بگوش دل ما + بعد ازان مکاشفات
روحی پدید آید که آن را کشف روحانی گویند درین مقام بهشت و دوزخ و دیدن
ملائکه و گفتن سخن با ایشان و شنیدن پدید آید و چون روح بکلی صفا گیرد و از
کدورت جسمانی بکلی پاک شود کشف عالم نامتناهی پدید آید دایرهٔ ازل و ابد
دیدهٔ او گردد اینجا حجاب زمان و مکان برخیزد تا آنچه در زمان ماضی رفته است در حال ادراک
کند تا کسی باشد که ابتداء آفرینش موجودات و مراتب آن در نظر او آید و آنچه در زمان
مستقبل خواهد بود آن را ادراک کند چنانکه حارثه رضی الله عنه گفت کانی انظر الی اهل الجنة
یتزاورون والی اهل النار یتعاوون پس چون حجاب زمان و مکان دنیاوی
برخیزد زمان و مکان آخرت کشف شود هم درین مقام باشد که حجاب جهات برخیزد پس
همچنان ببیند که از پیش بیند که پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم گفته است [illegible] چنانکه
از پیش بینم همچنان از پس سے بینم و آنچه خلق کشف کرامت گویند درین مقام باشد اشراف

برخاطرها و اطلاع کارها از دور و رفتن بر آب و آتش و هوا و طی زمین و غیر آن اما ازین
جنس کرامت را اعتباری نیست که اینچنین چیزها اهل دین و غیر اهل دین را باشد چون
بمجاهدهٔ روح خود را صاف گردانید پدید آید پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم از ابن صیاد پرسید
و ما تری قال اری العرش علی الماء فقال النبی صلی الله علیه و آله وسلم ذاک عرش ابلیس یعنی
گفت عرش بر آب می بینم گفت آن عرش از آن ابلیس است و ازین جنس دجال را نیز خواهد بود
تا در حدیث آمده است مردے را بکشد و باز زنده کند اما آنچه آنرا بحقیقت کرامت توان
گفت آنست که جز اهل دین را نبوده است که از کشف روحی در مکاشفات خفی پدید آید زیرا که
روح کافر و مسلمان را هست اما خفی جز خاصان حضرت را نیست که آن روح حضرتی است چنانکه
فرمود اولئک کتب فی قلوبهم الایمان و ایدهم بروح منه و در حق پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم
فرمود و کذلک اوحینا الیک روحا من امرنا ما کنت تدری ما الکتاب ولا الایمان ولکن جعلناه نورا
نهدی به من نشاء من عبادنا یعنی روح نورانی حضرتی ببعضے بندگان هم بجز از بندگان
دیگر تا بواسطهٔ آن راه یابند بعالم صفات خداوندی جل جلاله اشارت بدین است که گفت
بشکل رستم را هم رخش رستم کشد پس گفته اند که خفی واسطهٔ دو عالم آمد یکی صفات خداوندی
دوم عالم روحانیت تا دل قابل مکاشفات حضرت خداوند تعالی گردد و عکس آن اخلاق
بعالم روحانیت رساند تا بشرف تخلقوا باخلاق الله مشرف گردد و این را کشف
صفاتے گویند درین حال اگر روند و بصفت عالمی علوم مکشوف شود علوم من لدنی
در مرید پدید آید و اگر بصفت سمعی مکشوف شود سماع کلام و خطاب پدید آید و اگر بصفت
بصرے مکشوف شود رویت و مشاهده پدید آید و اگر بصفت جمال مکشوف شود ذوق
شهود جمال حضرتے پدید آید و اگر بصفت جلال مکشوف شود فنار حقیقے پدید آید و اگر بصفت
قیومی مکشوف شود بقار حقیقے پدید آید و اگر بصفت وحدانیت مکشوف شود وحدت
پدید آید باقی صفات همچنین قیاس فهم باید کرد کسے بدین مقام اشارت کرده است و گفته

رباعی تا بر سر کوی عشق تو منزل ماست + سر دو جهان بجمله کشف دل ماست + و آنجا که قدم کہ دل مقبل ماست + مطلوب همه جهانیان حاصل ماست + ای برادر کار بی علت است تو مبندی روا نیست و باد لطف در وزیدنست بساعتی کار افتاده بسازد در شب قدر بمهتر جبرئیل علیه السلام فرمان رسید که امشب در عالم سفلی نظر بکن تا چه بینی بحکم فرمان نظر کرد اهل عالم را یافت همه در خواب مانده مگر پیری بت پرست در پیش بت مست سر بسجده نهاده و بزاری از وی حاجت خویش درخواسته مهتر جبرئیل علیه السلام خواست اگر فرمان بود این را بقهر هلاک کنم و روی زمین پاک کنم ندا آمد یا جبرئیل اگر او ما را بخداوندی نمیشناسد ما او را به بندگی میشناسیم در شب قدر دیگر بمهتر جبرئیل خطاب آمد که بطلب امشب و درباب بیداری و هشیاری را چون مهتر جبرئیل نظر کرد در محرابی پیری دید بیک قدم ایستاده و با خداوند خویش بصد ناز در رازی گشاده فرمان رسید یا جبرئیل این بنده ایست که از کمال بیخودی و بیهوشی آن بت افتاده بود آن شب بیگانگی نشانه بود و امشب در آشنائی یگانه ماست والسلام + بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب چهاردهم در تجلی

برادرم عز شمس الدین اکرمه الله تعالی بتجلی صفات بداند که تجلی از ظهور ذات و صفات الوهیت است جل جلاله و هیچ را نیز تجلی باشد و بسیار روندگان درین مقام مغرور شده اند و پنداشتند که تجلی حق یافتند اگر شیخ کامل صاحب تصرف نباشد ازین ورطه خلاصی دشوار باشد پس هر کرا طلب صادق باشد باید که دست در دامن صاحب دولتی زند تا از برکت فتراک دولت او بمقصود رسد چنانکه قرآن قدیم اخبار میکند و اتوا البیوت من ابوابها و بدین اشارت کرده است که گفته رباعی بی واسطه گر راه روی + از راه بیفتی و بسوی چاه روی + در پرورش کنی زین قدمش + در یکدم و زمان بعالم شاه روی + اکنون بدانکه فرق است میان تجلی زبانی و تجلی روحانی چون آینه دل از کدورات وجود ماسوی مقابلت پذیرد

وصفا، او بکمال رسد مشرقهٔ آفتاب جمال حضرت گردد و جام جهان نمای ذات خداوند
تعالی وصفات شود ولکن نه هرکرا دولت مقالت دست دهد این سعادت مشاهده نماید ذلک
فضل الله یؤتیه من یشاء هرکه دید گوهر یافت اما گوهر هر گرفت که دوید از میان وندگان
صاحب دولتی باشد که چون آئینه دل از صفات بشریت وزنگار طبیعت صافی کند بعضی
صفات روحانی بر دل وے متجلی کند و آن از غلبات انوار روحانیت بود که روح ببعضی
صفات خویش درو تجلی آید و این از محل آثار کل صفات بشری بیرون آمده بود وبس گاه بود
که ذات روح که خلیفه حق است در تجلی آید و بخلافت خود دعوی انا الحق کردن گیرد و گاه
بود که جمله موجودات را پیش تخت خلافت روح در سجده بیند در غلط افتد و داند که حضرت
حق است قیاس بدین حدیث که اذا تجلی الله لشیء خضع له و ازین جنس غلطها بسیار افتد
جز در عنایت خداوند و حمایت پیر نتوان گذشت اکنون بیان فرق میان هر دو تجلی ربانی
و روحانی اول آنست که تجلی روحانی وسمت حدوث دارد و آنرا قوت افنا نباشد اگرچه
در وقت ظهور ازالت صفات بشری تواند کند اما فنا نتواند کرد چون تجلی در حجاب شود
در حال صفت بشری پیدا گردد اما در تجلی حق سبحانه و تعالی ازین آفات نباشد زیرا که
از لوازم تجلی حق سبحانه و تعالی ترک طور نفس است و زهوق صفت باطل او که و قل
جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا دیگر آنکه با حصول تجلی روحانی ظلمانیت
در دل پدید آید و از شوائب شک و ریب خلاص نیابد و ذوق معرفت تمام ندهد و تجلی حق
جل جلاله برخلاف و ضد این باشد و دیگر آنکه از تجلی روحانی غرور و پندار پدید آید
و عجب و هستی بیفزاید و در طلب نقصان پدید آید و خوف دنیا کم شود و از تجلی حق سبحانه
و تعالی آنجمله برخیزد و هستی به نیستی بدل شود و درد طلب بیفزاید و تشنگی زیادت گردد و
بحقیقت بدان که انسان آئینه ذات و صفات باری تعالی است چون آئینه صافی گشت
بهر صفتے که حضرت خداوند تعالی خواهد تجلی کند اگر بصفت حیات تجلی شود چنان بود که خضر

و الیاس علیهما السلام را حیات باقی بود و اگر بصفت کلام متجلی شود چنان شود که موسی علیه السلام
را بود و کلم الله موسی تکلیما و اگر بصفت رزاقی متجلی شود چنان باشد که مریم را بود و هزی الیک
بجذع النخلة و چون بصفت خلاقی تجلی کند چنان بود که عیسی علیه السلام را بود و اذ تخلق من الطین
کهیئة الطیر باذنی فتنفخ فیها فتکون طیرا باذنی و اگر بصفت اماتت تجلی کند چنان بود که مرید خواجه
ابوتراب نخشبی رحمة الله علیه را بود در حال که نظر خواجه بایزید قدس الله روحه بروی افتاد
نعره بزد و جان بداد و چنین کس که همت بر هر گماره و بلاکش کند و دیگر صفات همچنین میدان
و فرق بغایت دقیق است مشاهده و مکاشفه و تجلی جذبه بصیرت و تامل شافی در نیابد انشاء الله
تعالی در نبشتن تطویل آنجا باید دانست بدانکه تجلی و استتار دو لفظ است میان این طایفه
متعارف و تجلی بحق لغت گشاده گشتن باشد و استتار پوشیده گشتن باشد و مراد این طایفه
از تجلی گشاده گشتن حق است و مراد از استتار پوشیده گشتن حق است و اینجا ذات حق
نخواهند که تلون و تغیر بر ذات او روا نیست اینجا آنست که هر کسی مسئله روشن گردد گویند مسئله
گشاده گشت مسئله گشاده نگردد ولکن خاطر وی گشاده گردد تا مسئله را بدریابد علم او را
گشاده شدن مسئله خوانند و جهل او را پوشیده شدن مسئله خوانند چون سر او بنوشتن
مشغول گردد و او را دیدار غیب پوشیده گردد این را استتار خوانند باز چون همه از حق بیند و از
حق بیند نه از خویشتن و از آن خویشتن بشریت از پیش برداشت و غیب دید آن را تجلی خوانند
ای برادر آن روز که آدمیان را در وجود آورد گفت در طلب آیید و دل از یافت بردارید مرد
در طلب و معشوق در ستر عزت خویش نه طلب بسر آمده نه مطلوب بر آمد و این دانی چیست
هر کجا که جمالی است آنجا دلالی است هر کجا که حسنی است آنجا گرفتاری و دردی است
چنانکه گفته اند **رباعی** مائیم طرب شمرده غمهای ترا + از داد پذیرفته ستمهای ترا +
با اینهمه در راه است اگر خاک شویم + شایسته نباشیم قدمهای ترا + هر که قدمگاه درست
کرد او را ناخواسته ببینند و هر که قدمگاه درست نکرد و اگر چه بجوید نبیند بزرگی را گفتند

خواهی که خداوند را ببینی گفت نه گفت‌اند چرا گفت موسی علیه السلام خواست ندید محمد رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم نخواست و بدید خلعت آب و گل نه سرسریست در کار آدم و آدمیان
نه حدیث مجازیست مصنوعات و موجودات بسیار بود لکن با هیچ موجودی و مصنوعی این کار
نبود که با تو بود اگر بعلت بودی اشخاص و جواهر نورانی ملائکه را لباس عصمت و طاعت و قدس
و طهارت ایشانراست لکن هر که خدمت را شاید صحبت را نشاید نه هر که حاشیه بساط را
شاید مقام انبساط را شاید والسلام بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب پانزدهم در وصول**
برادرم اعز شمس الدین اکرمه الله بکرامة الواصلین بداند که وصول بحضرت حق نه از قبیل وصول
جسم بجسم یا عرض است بعرض یا جوهر است بجوهر یا علم است بمعلوم یا عقل است بمعقول
یا شیء است بشیء تعالی الله علوا کبیرا و این لفظ وصول در شرع و عرف آمده است و میان
این طایفه معروف است پس معنی پیوستن بخداوند عز و جل چیست بدانکه معنی پیوستن بخدای تعالی
آنست که بریده گردد از دون خدای تعالی بمعنی تعظیم پس اتصال مشغول گشتن سر باشد
بحق تعالی و این بمقدار فراغت باشد از غیر حق بدان مقدار که از حق تعالی فارغ باشد منفصل
گردد و بدان مقدار که بحق مشغول گردد متصل بود دلیل برین قول حارثه است رضی الله عنه
که گفت کانی انظر الی عرش ربی بارزا بدان مقدار که حارثه را از دنیا انفصال افتاد بعقبی
اتصال افتاد پس مصطفی را صلی الله علیه وآله وسلم از هر دو کون انفصال افتاد تا بحق
اتصال افتاد و اگر اندر سر وی چیزی مانده بودی گفتی اعوذ بک منک این گفت اعوذ
بک منک درست گشت که اندر سر وی غیر حق چیزی نمانده بود پس انفصال از دنیا اتصال
بعقبی افگند و انفصال از هر دو کون اتصال بحق باز آورد و دگر همچنین قول عبدالله
بن عمر رضی الله عنهما که بوقت طواف گفت کنا نتراءی الله فی ذلک المکان یعنی با خداوند
خانه دیدار کردیم و این از معنی بود که شخص وی مشغول شریعت و سرش مشغول حقیقت
بود اندر شغل شریعت فراموشش کرد تا از طوافخانه خبر داشت نه از سلام کنند و شغل حق تعالی

او را چنان کرده بود که سلام اعیاد نشنید و تعظیم خداوند خانه او را چنان کرده بود که از خانه هی یا دنیا مدار بیمعنی گفت نتراءی الله ولکن چون آنکس که بر روی سلام کرد از مقام خبر نداشت بشکایت و عتاب مشغول گشت باز چون عمر رضی الله عنه ازین مقام داشت هیچ نگفت دلیل گشت مر درستی دعوی عبد الله را چنانکه فقها گویند ترک البیان فی موضع الحاجة الی البیان بیان حاصل الامر صاحب دولت را که نهایت کار و منتهی حضرت خداوند تعالی خواهد بود و ان الی ربک المنتهی در مبدا اول عهد الست بربکم بر طینت روحانیت و ذروه انسانیت خمیر مایهٔ رشاش نهاده اند که ان الله خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره و در جرعه جام الست وقتی بکام وی رسانیده اند که اثر آن هرگز از کام جان وی بیرون نشود و زنده وی بدان ذوق است قصد آن نوع همیشه مرکز و معدن خویش است و با این عالم الغیب نگیرد و یکدم تبرک آن شراب نتواند چنانکه بزرگی گفته است رباعی اعشاق تو از ازل مست آمده اند هم سر مست زبادهٔ الست آمده اند می مینوشند و بیدمی بنوشند که ایشان ز الست می پرست آمده اند پروانه صفتان جان بازان عشق که کمند جذبهٔ الوهیت در گردن ایشان در عهد الست افتاده است امروز چندان پر و بال در طلب کردن سرادقات جمال شمع جلال پرواز کنند که بر قضیه من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا استقبال کند و هست جذبة من جذبات الحق یوازی عمل الثقلین او را در کنار وصال کشد گوید تا چندین بدن پر و بال ضعیف گرد سرادقات جمال ما گردی تو بدین پر و بال رهوار هویت ما طیران نتوانی کرد این پر و بال در میدان والذین جاهدوا فینا در باز تا بر سنت لنهدینهم سبلنا پر و بالی از شعاع انوار خویش ترا کرامت کنیم یهدی الله لنوره من یشاء و ازینجاست که گفت رباعی ای دل این ره بقیل و قالت ندهند جز بر در نیستی وصالت ندهند و آنگاه در ان هوا که مرغان وی پرند تا با پر و بالی پر و بالت ندهند اگر ملائکه اعلی علیین و جن و انس جمع شوند یک بنده را برخوردار تجلی صفت حضرت خداوند نتوانند الا جذبه حق تعالی

که بنده را بر بساط قرب او ادنی نشانند لاجرم یک جذبه بهتر آمد از معاملهٔ جملهٔ خلایق و آن
بندگانی که از بند خودی خلاص یافتند و تصرف جذبات در عالم الوهیت وشی دارند
یک نفس ایشان بمعاملهٔ هر دو عالم برابر آید و بدین تجرید اشارت بدین است که گفت
بیت صوفیان در دمی دو عید کنند • عنکبوتان مگس قدید کنند • هر دمی صوفی فانی را
وجودی نو میزاید و تصرف جذبه محو میشود و از ان محو قدمی دیگر سیر افتد و عالم الوهیت
بتصرف جذبهٔ یمحو الله ما یشاء و یثبت پس هر دمی محو و اثباتی حاصل میشود که صوفی
در ان دو عید میکند یک عید از محو و دوم عید از اثبات درین مقام اگر او را روح الله
و کلیم الله خوانند بر وی زیبد و این قبا بر قد و قامت وی چست آید ای برادر
این کار در دستار خواجگی کسی را کمتر راست آید آورده اند که آن عزیز چون در بهشت
آمد در نگریست گفت این قدم رونده که ما راست در بندگان نتواند بود و این سر
پر خمار عشق که ما راست بار تاج نتواند کشید ما را قد الفی داده اند بالف بموافقت باید ایستاد
که هیچ چیز ندارد علل و اسباب را آتش در باید زد و مردانه لبیک عاشقانه بزد و بهشت
را وداع کرد چون به بهشت میرفت با تاج و خلعت بصف مقربان بود و چون در راه
طلبی آمد عورت پوشی نمی یافت اینست که گفت **بیت** دانی چه بود شهرهٔ خرابات نخست
تاج و کمر و کلاه در بازی چست • هر ذره از ذرات آدم این نعرهٔ عشق برآورد
فرد دل در غم عشق مبتلا خواهم کرد • امروز بجز ان قضا خواهم کرد و السلام •
بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب شانزدهم در سالک و مجذوب** برادرم شمس الدین
اکرمه الله بکرامة السالکین بدانکه روندگان این راه بر دو قسم اند یکی سالک دوم مجذوب
مجذوبان کسانی اند که ایشان را کمندی جذبه بربایند و بدین مرتبه برسانند و از همه مقامات
بگذرانند در غلبات شوق اما اطلاعی زیادت ایشان را نیست بر احوال راه و شناخت
مقامات و کشف آفات و آنچه در راه باشد از خیر و شر و نفع و ضرر خبر ندارند تنها

شیخے را نشانند که شیخ را کسے شاید که اگرچه او را بکمند جذبه ببرند اما بسکون و آهستگی برند تا
در هر مقام داد و انصاف آن مقام از وی می ستانند و احوال خیر و شر و صلاح و فساد را
جمله بر وی عرض میکنند گاه براه گاه به بیراهی تا از راه و بی راهی وقوف می یابد تا راه بر جماعت
دیگر تواند کرد آن نشان راه روندگان چنین گفته اند اگر سالک را با صفات خاکی گذر افتد
در واقعه چنان بیند که از نشیبها و کوچها و جائها و جایگاههاے تاریک بیرون می آید و بر
خرابها و شکستها و آبها و کوهها میگذرد و گرانی و تیرگی بر میخیزد و سبکی و لطافت در وی
پدید مے آید مرتبهٔ دوم که بر صفت آبی گذر افتد سبزها و مرغزارها و درختان و کشت زارها
و آبهاے روان از چشمه و دریا و مانند آن بیند مرتبهٔ سوم که بر صفات هوا گذر کند بر هوا
رفتن و پریدن و بر بلندیها رفتن و بر وادیها پریدن و مانند این بیند مرتبهٔ چهارم
چون بر صفات آتش گذر افتد چراغها و شعلها و آتشها بیند مرتبهٔ پنجم چون بر صفات افلاک و
اجرام آسمانی گذر افتد خود را در آسمانها در رفتن و بر آمدن از آسمانی بآسمان دیگر و گردانیدن
چرخ و فرشتگان بیند مرتبهٔ ششم چون بر ملکوت کواکب گذر افتد ستاره و ماه و خورشید و انوار و انجم
از این جنس است بیند مرتبهٔ هفتم چون بر صفات حیوانی گذر کند هر صفت که از وے گذر خواهد کرد
از همه وصفے بدان نوع حیوان بیند از حیوانات مختلف اگر خود را بر آن حیوان تا در
بیند گذشتن او است از آن صفت و اگر خود را اسیر آن حیوان بیند یا از آن ترسان
باشد نشان استیلا و غلبهٔ آن صفت است بر وے و باقے چندین هزار عالم دیگر است
که سالک را از آن باید گذشتن و در هر عالم مناسب آن مشاهدات و دقائق او را پدید
گردد ای برادر جانے است و مقصودے مرد مرد باید تا گوید یا جان بدهم یا بمقصود رسم
این گوهر شب چراغ است و عزت او بدین است که دربان او موج دریاے خونخوار است
آن گوهر صد هزار طالب دارد که براے او جان فدا میکنند و نگونسار در قعر
دریا فرو میروند چون قدمی بغفلت کسے خواهد که درین ... آه آن بعینی که دربان این درگاه

است گوید مرا می شناسی من آنم که اہل آسمان اوّل آداب تسبیح از من آموختند و اہل آسمان
دوم آداب تہلیل از من دانستند و اہل آسمان دیگر ہمچنین سند تدریس بر فرق گنبد اخضر نہادہ
بودند اینہمہ دولتہا در باختیم تا طراز لعنت بر پیشانی ما کشیدند و بر سر کوے شرع
محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بعوانی بنشاندند اکنون یا تاج اخلاص بسیار
دہد و یا بافتراک ما می سازند تو مرد دینی و این لعین از برائے آہر دو فنے از جای خویش بجنبند
تکبرے عظیم دارد تا صدیقے در مملکت پدید نیاید و عیارے پاکبازی در راہ قدم ننہد او
جاے نجنبند والسلام ۔ بسم اللہ الرحمن الرحیم

مکتوب ہفتدہم در غلط گاہ مسالک

برادرم اعز شمس الدین بداند که گروہے از صوفیان که ریاضتہاے قوی کردہ باشند و
شہوتہا از پیش برگرفتہ و مدتے مدید در خلوت نشستہ و دل بکلمہ اللہ آوردہ و در مراقبت دل
آنقدر کوشیدہ که جز ذکر خداے عزوجل در ہمہ احوال بر دل ایشان چیزے نگذارد و ایشان
را بسیار احوال نیکو کشف شدہ باشد و اسرار ملکوت کشادہ و بدرجہ اصحاب کرامت
رسیدہ و از غیب خبرہا دہند و راست آید و اگر ہمت بر کار بیماری بندند نیکو شود و اگر
ہمت ہلاک دشمن بندند ہلاک شود و ابلیس اینجا جنگ دہد اسرار شریعت بر ایشان نماید مگر یک سر آن
آنست که از وہم پوشیدہ بود تا بدان سبب آدم صلوات اللہ علیہ سجدہ نکرد اما آن سرے
که بر ایشان آشکار کنند گوید مقصود از ترک معصیت آنست تا شہوت شکستہ شود و
صفات بشریت زیر دست آید تا مرد را از خدا تعالی باز ندارد و مقصود دیگر آنست که
ذکر حق بر دل غالب شود و دل از ظلمات بشریت بذکر خداوند صافی گردد تا حقیقت
معرفت خداوند او را حاصل آید پس ورزیدن شریعت ہم راہی است بکعبہ وصال
و کسیکه بکعبہ وصال رسید او را براہ و توشہ و ستور چہ حاجت باشد پس این قوم را چنان
نماید که اگر نماز کنند ایشان را حجاب شود از آنچہ بدان رسیدہ اند گویند ما خود ہمیشہ در مشاہدہ
ایم و مقصود از نماز و رکوع و سجود آنست تا دل غافل را حضور آوردہ شود ما خود ہمیشہ

غافل نیستم و عالم ملکوت را آشکارا می بینم و جواهر مقدس انبیا را در صورت نیکو باز می نمایند
ما را بدین چه حاجت و این عین صورت واقعهٔ ابلیس است که در کمال قرب خود نگریست که گفت
مرا بسجدهٔ آدم چه حاجت که آدم کم از من است مرا از سجدهٔ او چه فائده و قصهٔ او در قرآن
نه برای افسانه است بلکه برای مثل این قوم است تا بدانند که هیچ مقرب بر فرمان برداری زیان
نکند و این معنی که بزرگان دین گفته اند که شریعت ورزیدن هم رفتن راه است بحق تعالی
راست و حق گفته اند آن دیگر دقیقه که از ایشان پوشیده داشت آنست که بر ایشان
ننمود که مقصود شریعت اینست و بس این غلط است که مقصود دیگر هم هست مثلاً پنج نماز
چون پنج مسمار است بر دریچهٔ کمال اگر این مسمار پیوسته باوی نبود از کمال باز افتد چنانکه
ابلیس افتاد اگر کسی گوید این پنج نماز چه وجه دارد که مسمار این کمال آمد و مناسبت او چیست جواب
چنین گفته اند که شناخت وجه او در قوت بشریت نیست و این بطریق خاصیت است که
عقل را بر او هیچ سخن نیست چنانکه مقناطیس آهن را بخود کشد و هیچ کس نداند که سبب
آن چیست و گفته اند مثل این قوم مثل مردیست که بر سر کوه کوشکی ساخت
و اندر وی بسیار نعمت مهیا گردانید چون وقت نقل آمد پسر را وصیت کرد هر تصرفی
که خواهی بکن اما چند دستهٔ گیاه خوشبوی اگر چه خشک شود از اینجا بیرون مکن چون بهار
آمد کوه و هامون سبز شد و گیاه بسیار تر و تازه و خوشبوی بدمید از آن گیاه
تر و تازه مبالغه درین کوشک در آورد بوی این گیاه بسبب تازگی غالب شد پسر گفت
پدر من این گیاه ها را برای آن درین کوشک آورده بود تا این جایگاه را خوشبوی
دارد اکنون این گیاه خشک چه کار آید بفرمود تا بیرون انداختند چون کوشک
از آن گیاه خالی شد مارے سیاه سر از سوراخ بر آورد و پسر را زخمی زده هلاک کرد
سبب آنکه این گیاه را دو فائده بود یکی بوی خوش که همگنان میداشتند دیگر خاصیتی
داشت که هر کجا او بودی مار گرد پیرامون آنجایگاه نگشتی پس او بند افسون

ماربود و آن خاصیت کشنده انست چون این پسر بکمال عقل غره شد سبب هلاکت او گشت
پنداشت هرچه در خانه معرفت او نباشد در خزانه قدرت خداوند نیست و معنی این آیت
که وما اوتیتم من العلم الا قلیلا مطلع نشد این صاحب کرامت و کشف را همین غلط او فتاد
که سرے از اسرار شریعت بر و ظاهر شد پنداشت که در و هیچ سر دیگر نیست و ابلیس همین
پنداشت و این از خطاهاے بزرگست که سالکان و روندگان را افتد و غلط گاهی است
که بسیار روندگان راه دین اینجا هلاک شده و اندر اینجاست که گفت رباعی

افگند دلم رخت بمنزل گاهے	کانجا نبرد بصد دلیلان راهے
چون من دو هزار عاشق اندر ماهے	میکشته شوند که بر نیاید آهے

هرچه ازین معنی شنوی که از کسانیکه ایشان از درجه و مرتبه بوده باشد در میان
این طایفه بدانکه غلط او ازینجا بوده است پس این قوم یک مقصود دانستند از راه شریعت
و نشناختند که درو سرے دیگر است و اینقدر هم ندانستند که اگر درو سرے دیگر
نبودی پیغامبر را صلی الله علیه و آله وسلم چندان نماز چه حاجت بودی که پاے
مبارک او ورم کردے نتوانستے که گفتے این برامت واجب است نه بر پیغمبر چنانکه او
نه حرم داشت و دیگر از چهار زن بیش روا نیامد و گفت من چون شما نه ام و او
روزه وصال گرفت و دیگر از امنع کرد پس هر که از علما و مشائخ و صوفیان بدرجه
کمال رسیده انست که هر بندی از بند شریعت سریست که سعادت آخرت دران بسته
است تا بجاے است که از بزرگان در وقت مرگ دست از یک ادب از آداب شریعت نداشتند
بخسد که خواجه جنید را رحمة الله علیه وقت مرگ یکے وضوے داد خلال محاسن
فراموش کرد دست او بگرفت و آن سنت بجا آورد گفتند اے بزرگ دین چنین
وقتے این قدر رخصت نیست گفت آرے بحق ازان رسیدم اهل کمال چنین بوده اند
و اهل غرور فریفته شوند هرچه ایشان ندیده اند و ندانستند پنداشتند که آن نیست بلکه

اہل حقیقت ہم ندانستند سرِ عدد نماز نہاد و ترتیب آن که نماز بامداد دو رکعت و نماز پیشین چہار رکعت
است و نماز شام سه رکعت است رکوع یکے و سجود دو در ہر یکے سرے و خاصیتے است
در حاصل کردن کمال و نگاہداشتن تا بوقت مرگ اثر ظاہر گرداند که اگر بود ہیچ کمال سود
ندارد و چون مرد خود را ہلاک شده ببیند گوید آن کمال کجا شد گوید سمار نداشت از
ہیچ گسسته شد بوقت مرگ چنانکه ابلیس را آن ہمه کمالیت با یکے فرمانی سود نداشت این از
غلط گاہہاے روندگان ست که بجمال خویش غره شوند و این یک دقیقه پوشیده مانده است زینجا
که عزیزی گفته است **مثنوی** مرد بی دانشے در راه گمراه * که راہی در تاریکست بی چراغ *
چراغ علم و دانش پیش خود دار * وگرنه در چه افتی سرنگونسار * فغان زین صوفی
در غار مانده * ولی از علم خود بی علم مانده * ای برادر این درمانده دیده اند که بیک دیده
صفات آفات نفسانی ببیند و بیک دیده صفات کرامات یزدانی ببیند چون صفات کرامات
یزدانی ببیند در ناز آیند و چون عجز و آفات خاک ببیند در گداز آیند گاه گاه بوی که آن
شوریده عراق سوخته آتش فراق گفتی لیتنی کنت ترابا و لم اعرف ہذا الحدیث کاشکے که من
خاک بودمے و مرا این حدیث کارے نبودی گاه گاه میگفتے کجا اند ملائک ملکوت و ساکنان
ملأ اعلی تا پیش تخت دولت من صف بکشند سزا ایست که گفت **فرد** گہیم جائے نشیب
است و گاه گاه بلند * گہیم داغ فرقت و گاه با نشاط وصال * آن مرد که آتش عشق در
بضاعت طاعت ملکوت زد و بہشت و ضیاع یافت کار وی در پیش نہادند و گفتند بکد الیمین
و عرق الجبین قوت طلب کن عجبے ازین کارے که یکدم شادی را سیصد سال غم و حسرت
در پی **فرد** اگرچه کنی قہر بیے راز ما * روے تشنگان کسے از ما * بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب**
ہیژدہم در غلط گاه مردان برادرم اعز شمس الدین بداند که
بعضے مردان از سر شبہتے و خیال فاسد از راه افتاده اند گروہے گویند خدا را عزوجل
بعبادت ما چه حاجت او از اعمال خلق بے نیاز است طاعت و معصیت بنزد وی یکسان

او یکسانست خویشتن را برنجانیم جواب آنست این شبهه جهل صرفست گمان برده است که
عبودیت خلق را کار از بهر خدای فرموده است واین محال و باطلست که کار همه خلق برای
خویشتن است و قرآن ازین خبر میدهد که ومن تزکی فانما یتزکی لنفسه ومن عمل صالحا فلنفسه
مثل این مدبر جاهل آنست که بیماری را طبیب پرهیز فرماید پرهیز نکند گوید طبیب را از
ناپرهیز کردن من چه زیان دارد هرچه زیان کار ربود بخود سخن او راست بود ولکن
هلاک شود طبیب آن نگفت تا رضای او نگاه دارد بلکه راه شفا پیدا کرد اگر فرمان طبیب نگاه دارد
شفا یابد وگرنه او هلاک شود وطبیب از آن بی نیاز، دوم گروه در فراخ رفتن از حد شرع تجاوز
کردن گیرند اعتماد برین کنند که خدای تعالی کریم است و رحیم بر ما رحمت کند جواب آنست که این
سخن درست است ولکن اینجا تلبیس شیطانست که نادان از راه ببرد اما عاقل جواب گوید چنانچه کریم و رحیم است
شدید العقاب هم هست ما میبینیم که در جهان بسیار خلق اند در رنج و درویشی میدارد و خزانه بر وی
تنگ شد وبا آنکه کریم است یک دانه گندم نیافرید تا کشاورز رنج بسیار ببیند و هیچ آدمی تندرست
نماند تا نان و آب نخورد و بیمار نشود تا علاج نکند پس همچنانکه تندرستی و توانگری را اسباب
ساخته است که بی آن حاصل نشود کار آخرت نیز همچنین است کفر و جهل را زهر روح ساخته است
و کاهلی را بیماری که اگر علاج نیابد هلاک بود و زهر کفر و جهالت را هیچ تریاقی نیست مگر
علم و معرفت و بیماری کاهلی را هیچ علاجی نیست مگر نماز کردن و همه طاعتها بجا آوردن که هرکه زهر خورد
بر رحمت اعتماد کند هلاک شود و در بیماری گرم انگبین خورد هلاک شود و بیماری دل از
شهوت بود و هرکه دل را از شهوت باز ندارد در خطر هلاک افتد مگر آنگاه که اعتقاد دارد که معصیت سببست واگر خود آن
اعتقاد دارد که این زیان کاری نیست در خطر هلاک نباشد بلکه هلاک شده باشد
چه این کفر بود و کفر زهر جانست وسوم گروه بریاضت بدنی مشغول شده
باشند و پنداشته که مقصود از ریاضت آنست که از شهوت و خشم و صفاتی
که در شرع مذموم است بیکبارگی پاک بشوند گمان برده باشند که شرع چنین

فرموده است چون مدتے رنج برند و ریاضت کنند و عاجز آیند از صفات خویش اعتقاد کرده
باشند که این محالست و شرع چیزی فرموده است که آن ممکن نیست چه آدمی را ازین صفات که آفریده
پاک شدن از وصورت نه بندد چنانکه گلیم سیاه را سپید کردن نتوان پس کاری که محالست بدان
مشغول نشویم جواب آنست که جهل و حماقت انکس است که چنان مے پندارد که شریعت فرموده است
که از شهوت و صفات بشریت پاک می باید شد اصلا وانیقدر ندانسته باشد که چه گونه شریعت
چنان فرماید که رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چنین میگوید که بشرم و در خشم شوم و از خشم بر دے
بسیار دیدندی و حدا وند میفرماید والکاظمین الغیظ ثنا میگوید آنرا که خشم فرو خورد نه آنرا
که خشم ندارد و چگونه فرماید که شهوت نمی باید که حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نُه حرم
داشت و اگر کسے را شهوت ساقط شود علاج باید کرد تا باز آید که حمیت بر اہل و فرزند و
چیز کے در غزا می کافران از خشم خیزد و کثرت توالد و تناسل و ابقاے نام نیک از شهوت خیزد
و مطلوب پیغمبران بوده است لکن فرموده اند که این هر دو را زیر دست باید داشت چنانکه
در فرمان شرع باشند مانند اسپ در فرمان رایض و سگ در فرمان صیاد لکن سگ باید که
معلم بود و گرنه در صیاد آویزد و بی اسپ نیز صید نتوان کردن اما باید که ریاضت یافته باشد
و گرنه صیاد را بیاندازد پس شهوت و خشم همچو سگ و اسپ است و سعادت آخرت صید نتوان
کردن بی این دو اما بشرط آنکه زیر دست باشند که اگر غالب باشند سبب هلاک بود و پس مقصود از ریاضت
آنست که تا این دو صفت شکسته شوند و زیر دست باشند و این ممکن است چهارم گروهے
باشند که بحماقت خود غره شوند که کارها بتقدیر افتاده است در ازل سعید و شقی هر
شکم مادر پدید آمده اند هرگز یکے از حال خود نگردد پس عمل چه حاجت است و چه فائده
جواب آنست که چون حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ازین حال خبر داد صحابہ گفتند ما
اعتماد بر ازل کنیم و دست از عمل باز داریم فرمود اعملوا وکل میسر لما خلق له
گفت دست از عمل باز مدارید که اگر شما را سعادت نهاده اند عمل سعد

شمارا اسیر گرداند و معنی این آنست که در بستن سعادت و شقاوت بطاعت و معصیت چون در بستن
تندرستی و مرگ است بگرسنگی و نان خوردن هر که را حکم کرده باشند در ازل که از گرسنگی
خواهد مرد راه نان خوردن بر وی بسته گردانند و هر کرا توانگری حکم کرده اند درا ه دهقانی و
بازرگانی بر وی گشاده گردانند و آنرا که حکم کرده اند که بمغرب بمیرد راه مشرق بر وی بسته گردانند
تا جز آن رود **حکایت** وقتی ملک الموت بر سلیمان بن داود پیغمبر علیهما السلام نشسته بود در مردی
تیز می نگریست چنانکه او بترسید چون ملک الموت برفت آن مرد از سلیمان پیغمبر علیه السلام درخواست تا
باد را فرماید که او را بزمین مغرب برد از بیم آن نظر فرمود تا باد او را بزمین مغرب برد ملک الموت
باز در مجلس سلیمان پیغمبر آمد پرسید در آن مرد تیز چرا نگریستی گفت مرا فرمان بود که یک ساعت
دیگر او را در مغرب جان برگیرم او را اینجا دیدم عجب داشتم که این چون خواهد بود پس چون حکم این بود
که او را بمغرب جان برگیرند اگرچه یک ساعت بیش نمانده بود بواسطه خوف تقاضا را
بر وی مسلط کردند و سلیمان را علیه السلام مطیع او گردانیدند تا حکم ازلی برانند و سبب
این آنکه حکم بی سبب رانند پس کسی را که سعادت حکم کرده اند دل وی روشن گردانند
تا ایمان قبول کند و او را توفیق ریاضت دهند تا صفات مذموم از خود دفع
کند چنانکه میفرماید فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام پس یکی از آن
اسباب که خدایتعالی تقدیر کرده است که گروهی را بدوزخ برد آنست که او را از
عمل باز دارد و در دل او اندازد که بعمل حاجت نیست سعادت و شقاوت ازلی
است این سبب شقاوت است که در ازل ساخته اند چنانکه در ازل کسی را حکم
گفته باشند که جاهل باشد بر دل او غالب گردانند که در جه مقتضاء حکم ازلی
است بتکرار و علم آموختن حاصل نگردد که اگر حکم کرده بودندی تشریف مقتدائی
او بیلر افگندی که هر که طلب علم نکند و رنج نبرد جاهل ماند تا حکم ازلی بروی برانند بدین
در دل او افگنند و آنرا که از ازل اماحی حکم کرده باشند در دل وا فگنند

که اگرچه این حکم ازلی است اما ظاهر کرده اند آنچه در ازل است چنانکه نبات گندم را حکمی است که در ازل کرده اند لکن سببها و زمین نرم کردنست و تخم افکندنست و آب دادن و هر کرا حکم کرده اند که زمین را و گندم نروید او را ازین افعال و اسباب بازدارند پس ایمان و طاعت و کفر و معصیت با سعادت و شقاوت همچنین است و باشد که این احمق گوید ایمان و طاعت و کفر و معصیت با سعادت و شقاوت چه مناسبت دارد و خواهد که بعقل ریزهٔ خود وجه آن بداند همچنان باشد که بعقل خویش خواهد تا خواص کارها معلوم کند و این اندازهٔ عقل و نیست پس معلوم شد که افتادن این قوم محض حماقت است نه مشکل شدن شبه و حجت و از عیسی پیغمبر علیه السلام منقولست که گفت از علاج کردن نابینای مادرزاده هست بلکه از زنده گردانیدن مرده عاجز نیامدم و از اعراض کردن احمق عاجز آمدم ای برادر خطر گاهی داده اند آدمی را که در یک لحظه بدرجهٔ جبرئیل و میکائیل رسد بلکه درگذرد و در یک لحظه بسگی و خنزیری رسد اگر همه بر موجب علم و مقتضای حکمت و دانیک ملکی از ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم بشنو این مثنوی برخوان **مثنوی** گر قدمت شد بیقین استوار + گرد زد ربانم از آتش برآر + و اگر همه بر پی شهوت برود و دل در اشیاء شیاطین بند د اینک سگ و خنزیری مثل کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث داغ اوست و این مثنوی نصیب او که گفت **مثنوی** ای شده خوشنود بیک بارگی + چون خر و گاو بعلف خوارگی + بداؤد پیغمبر علیه السلام وحی آمد یا داؤد کن کالطیر الحذر ولا تأمن ولا تستقر ابله مرغی بود که با قفس تنگ بسازد و دل از ... فضای خرم پرواز د چنانکه آن مرغک را در قفس کنند این جانهای لطیف را در قفس کثیف جسم کرده اند و او در هر شبانه روزی چندین بار سر از دریچهٔ هر نفسی بیرون کند که باشد که بپرم چنانکه گفت **مثنوی** آنکه درین پرده نوائیش هست + خوشتر ازین حجره سرائیش هست

اوج بلند هست در رمی پرم + باش کز همت خود بگذری والسلام بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب نوزدهم**
در مرض ظاهر و باطن برادر اعز شمس الدین سلمه الله بحقیقت بشناسد و بیقین بداند
که آدمی را از دو جوهر مختلف پدید آورده اند یکی علوی و دیگر سفلی چنانکه سفلی قابل بیماریهاست
علوی نیز قابل بیماریست چنانکه این سفلی را طبیبان اند تا بواسطه معالجت ایشان مرض بصحت
بدل گردد و از ورطه هلاک نجات یابد علوی را هم طبیبان اند تا بواسطه معالجت ایشان امراض و
علل و علایق و عوایق که محسوس و معقولست از وی دفع گردد و از محل هلاکت بنجات آید طبیب
علل و امراض جوهر سفلی حکما اند و طبیب علل و امراض جوهر علوی انبیا اند و بعد ایشان مشایخ
که خلفای انبیا اند ازینجاست که الشیخ فی قومه کالنبی فی امته و چنانکه مریض جوهر سفلی بی طبیب
حاذق بهلاک نزدیکست مریض جوهر علوی نیز بی پیغمبر و یا بی شیخ پخته و راه رفته و
خلیفه پیغمبر گشته العلماء ورثة الانبیاء در حق وی حقیقت شده بهلاک نزدیکست و در وقت
ما بیدولتان چنانکه طبیبان جوهر سفلی کم و گم گشته اند طبیبان جوهر علوی نیز کم و گم گشته اند
لاجرم جز هلاک شدن مایه دولتان را دیگر چه بود نماند چیزی که از آنجا امید صحت و حیات
و فلاح و نجات بود مگر همین که لا تقنطوا من رحمة الله اما امیدگاری بی تقدیم شرائط
و اسباب آن کار اگرچه در قدرت هست لکن در حکمت نیست پس مارا خاک بر سر خود
می باید کرد و معصیت خود می باید داشت و ازینجا باید شناخت که در دست هیچ کس چیزی
نیست مگر غرور و پنداشتی الا ما شاء الله و چنانکه طبیب نبض بیمار بگیرد تا بواسطه
آن بر علت بیمار واقف گردد و ادویه مختلف و اشربه متنوع بر اندازه قوت بیمار
از دارویی دو درم سنگ وا دارد و از دیگری سه درم سنگ وا دارد و از دیگری چهار درم سنگ بگیرد
و معجونی سازد یکی را ابلاغ کند و دیگری را مخلوط تا طبیعت باعتدال باز آید و صحت
روی نماید و از هلاک نجات یابد همچنین چون پیغمبر بر علت عقیدت بیماران باطن
وقوف یافت هر آینه از احکام و شرایع بر اندازه قبول و استعداد بیمار

باطن گاهی دو رکعت و گاهی سه رکعت و زمانی چهار را بجمله جوعی سازد یکے را حلال و دیگری را
حرام تا عقیده تها مشوش و هواهای مختلف و امراض متنوع باعتدال شریعت باز آید و محنت علاج دل بر ے نماید
و از خطر هلاک نجات یابد و اینجا سرے عزیز است به بصیرت ادراک کند پس اگر بیمار جوهر سفلی مخالفت
طبیب آغاز کند و برخلاف امر او خورش بکار برد هر آئینه علت قوی گردد و هلاک گشد همچنین بیمار
جوهر علوی اگر مخالفت شریعت آغاز کند و برخلاف امر او کارها بر دست گیرد هر آئینه درد ے
علت ضلالت هر روزے قوی تر گردد و بی شبهت بموت جهالت هلاک گردد و چون در آخرت
زنده شود بیمار بود و در دید رمان شده باشد ابداً و سرمداً در دوزخ همی بود اگر کار بخلاف
این باشد و امور صاحب شرع نگاهداشته باشد و از مناهی تجنب نموده باشد همیشه
تندرست زید و هرگز نمیرد الا ان اولیاء الله لایموتون از این سرا بسرای آخرت
نقل کنند بل ینقلون من دار الی دار کامل العقل صحیح البدن قوی الجوارح
باشد و حقوق خود را از غذاهاے روحانی بکمال استیفا کند و در آخرت فروح
و ریحان مخلداً و موبداً در جنت همی بود از ینجا مقرر گشت چنانکه طبیب تنها
حکما اند و طبیب دلها انبیا اند و بعد ایشان خلفاء ایشان اکنون که بی دولتی
مادر زاد فرو برد و ابار را اصلی غرق کرد و دریافت پیغمبر ممکن نه که آن در بسته شد
و ادراک خلیفه پیغمبر میسر نه که ایشان در عالم کم شده اند و گم گشتند دبار ما اقبال ایشان را کجا
دریابد و این شقاوت و بیدولتی ما بر در سعادت و آستانهٔ دولت ایشان کجا رسد
این در نیز بسته شد در حق ما رحمت بر جان خسرو باد که گفت فرد
در مجلس وصالت دریاکشند مستان ٭ چون دور خسرو آمد مے در سبو نمانده
اینجا نمانده ما مشتے معلولان و مریضان و خاکساران و مدبران مگر آنکه
کتب ایشان که عقائد و معاملات ایشان در و مکتوب است و روش و طریق
ایشان در و مسطور چنگ بدان زنیم و اعتصام و تقلد اے خود سازیم تا اگر خورشید

بدولت از ابید ولتان فرو شد بارے چراغی بود وہذا کثیر منا نیست کہ گفت بیت از بخت
بدم اگر فرو شد خورشید • از نور رحمت جہا چراغی گیرم • و اگر نعوذ باللہ منها این در ہم لبستہ شود
آنگہ چہ من و چہ تو و چہ فرعون نمرود و چہ ابولہب ابوجہل با اینہمہ نومیدی روی نیست چہ کنی
خونی میخور و جانی میکن و دست و پای میزن فریادی و شوری پیش کن با دلطف افتادگان را
میطلبد تا بر گیرد و ہفت صد ہزار سالکان مملکت سجادۂ طاعت در مقام کرامت فرو کردہ بودند
و در خانقاہ عصمت بر مصلای حرمت تکیہ زدہ کہ کار ما داریم ناگاہ باد لطف وزید آب
خاک ارکموز زیر اقدام افتادہ بودند برانگیخت و گفت انی جاعل فی الارض خلیفۃ تا ہیچ
مطیعی بطاعت ننازد و ہیچ مفلسے و افتادہ نومید نگردد و در جمع سحرۂ فرعون نگر چون
عنایت سابق بود و باد لطف بوزید ندید کہ جادو گران را کار ایشان سحر اباطیل
است در عین ساحری و جادوے بر تخت توحید نشاندند و تاج معرفت بر سر نہاد
و عجائب قدرت بجہانیان نمود کہ چون افتادہ را بر گیرم نگریم کہ او کیست و چون
سر افراشتہ را در افگنیم نبینیم کہ او کیست و کار او چیست والسلام • بسم اللہ
الرحمن الرحیم **مکتوب بستم در فضل انبیا بر اولیا** برادرم
اعز شمس الدین بداند کہ اندر ہمہ اوقات و احوال باتفاق جملہ مشائخ
طریقت رضوان اللہ علیہم اجمعین اولیا متابعان پیغمبر اند و انبیا فاضل تر اند
از اولیا از انچہ نہایت ولایت بدایت نبوت است و جملہ انبیا ولی باشند اما
کسی از اولیا نبی نباشد و ہیچکس را از علماء اہل سنت و جماعت و محققان این طریقت
اندرین مسئلہ خلافی نیست مگر گروہے را از ملحدان کہ گویند اولیا فاضل تر از انبیا اند و
تمسک بدین کنند کہ گویند اولیا ہمہ وقت با خداوند مشغول اند و انبیا بیشتر اوقات بدعوت
خلق مشغول اند پس کسے کہ ہمہ وقت بحق مشغول باشد فاضل تر بود از کسیکہ او
در بعض وقت بحق مشغول بود و گروہے از جہال کہ دعوے محبت این طایفہ

کرده اند و بدیشان گمان نیکو بردند و ایشان را متابعت کردند گفتند مقام ولایت برتر
از مقام نبوت است مر نبی را علم وحی باشد و مر ولی را علم سر و ولی بسر چیزها داند که پیغمبر از آن خبر
نباشد و مر آنرا علم من لدنی نام کرده اند و این لقب را اشتقاق از قصهٔ موسی و خضر گرفتند صلوات
علیهما و گفتند که خضر ولی بود و موسی نبی و موسی را وحی ظاهر بود تا او را بوحی ظاهر خبر نکردندی
ندانستی باز خضر را علم من لدنی بود و غیب بدانستی بی وحی تا موسی را بشاگردی وی حاجت
آمد و استاد فاضلتر از شاگرد بود اما آنکه پیران این مذهب اند و بر دین ایشان اعتماد است
از این بیزار اند و روا ندارند که هیچکس را مقام برتر از مقام انبیا باشد یا برابر مقام
انبیا باشد اما جواب آن شبهه که ایشان گفتند آنست که خضر را فضل مقید بود در آن
علم من لدنی است و موسی را فضل مطلق بود و فضل مقید مبطل فضل مطلق نیست
چنانکه فضل مریم پارسا رضی الله عنها و آن فرزندی بی مساس بشر است باطل نکند فضل
بی بی عائشه و بی بی فاطمه رضی الله عنهما که ایشان افضل مطلق بود بر جملهٔ نساء عالم در جمله
بدانکه اگر احوال انفاس روزگار جملهٔ اولیا را اندر جنب یک قدم نبی صورت کنی آنجمله هیچ مثلا
نماید زانچه این گروه مطلبند و سیر وند ایشان رسیده اند و یافته و بدعوت بحکم فرمان
آمده و قومی را می‌برند پس یکنفس انبیا فاضلتر از همه اولیا روزگار است زانکه چون اولیا بنهایت
رسند از مشاهدات خبر دهند و از حجاب بشریت خلاص یابند هر چند عین بشر باشند و باز
رسول را اول قدم اندر مشاهدت باشد چون هدایت این نهایت وی بود این را با آن قیاس
نتوان کرد و از خواجه ابو یزید رحمة الله علیه پرسیدند که چه میگوئی اندر حال انبیا گفت
هیهات مارا اندر ایشان هیچ تصرف نیست هر چه اندر ایشان صورت کنیم آن همه با شیم
پس چنانکه مرتبهٔ اولیا از ادراک خلق نهانست همچنین مرتبهٔ انبیا از ادراک تصرف اولیا نهانست که اولیا اندر جنب
انبیا بسیار اند و انبیا اندر جنب اولیا طیار اند هرگز سیار مر طیار را نرسند
بنا بر این هم از خواجه ابو یزید رحمة الله علیه نقل است که گفت سر مارا با آسمانها بردند و به هیچ چیز التفات

نکرد بهشت و دوزخ رانمودند هیچ چیز نگاه نکردم از مکنونات و حجاب برگذرانیدم فصرت
طیرا پس مرغ گشتم و اندر هوای هویت سپریدم تا برسیدم ان احدیت مشرف شدم
و درجهٔ ازلیت را اندران بدیدم چون نگاه کردم آن همه من بودم گفتم بارخدایا
باشی من تو راه نیست از خودی خودم گذر نه پس مرا چه باید کرد فرمان آمد یا بایزید خلاص
تو از توئی تو اندر متابعت دوست من بسته است دیده را بخاک قدم او سرمه کن و بر متابعت
او ملازمت نمای و این اهل طریقت معراج بایزید خوانند و معراج عبارتی است از
قرب پس معراج انبیا از روی اظهار بود بشخص و تن و از آن اولیا از روی همت و اسرار
بود و این آن اصل است که هر چیزی مر انبیا را باظهار روا بود مر اولیا را باسرار روا بود و تن
انبیا بصفا و پاکیزگی و قربت چون دل اولیا باشد و سر ایشان پس فرق بسیار باشد
میان کسی که بشخص ویرا آنجا برند که سر دیگری را چون این بدانستی اکنون بدانکه
باتفاق اهل سنت و جماعت و جمهور مشائخ طریقت انبیا و اولیائیکه محفوظ اند فاضلتر اند
از فرشتگان بخلاف معتزله که ایشان ملائکه را فاضل دارند بر انبیا و گویند که ایشان
بمرتبت رفیع تر اند و بخلقت لطیف تر و مر حق را مطیع تر پس باید که فاضلتر باشند جواب
گوئیم تن مطیع و مرتبت رفیع و خلقت لطیف مر فضل خداوند را علت نیست فضل کسی را بود که
حق تعالے مر او را فضل دهد که اگر فضل بطاعت بودی آنگاه امت پیشین را برین است فضل
بودی که ایشان را طاعت بسیار بود و اگر فضل بمرتبت و جوهر بودی پس ابلیس را فضل بر
آدم علیه السلام بودی که آدم از خاک ظلمانی بود و ابلیس از آتش نورانی پس
معلوم شد که فضل آنرا بود که خداوند او را فضل دهد و از خلق برگزیند دیگر بدانکه ملائکه
چون مضطری اند اندر حق معرفت ایشان زانکه اندر خلقت شهوت نیست و اندر دل حرص
و آفت نه و اندر طبع زرق و حیلت نه و زرق ایشان بحیل نه غذای ایشان طاعت
است و مشرب ایشان فرمان برداری خداوند باز اندر طینت آدمی شهوت

مرکب است و ارتکاب معاصی از وی محتمل و زینت دنیا اندر دل ایشان مؤثر و حرص جبلت
اندر طبع آدمی منتشر و شیطان را اندر شخص وی چندان قوت که اندر رگهای وی با خون
همیگردد اندر مجاری و این نفس پیدا مقرون که داعی همه شرها اوست پس کسیکه این جمله
وصف در وجود وی بود با امکان شهوت از فسق و فجور پرهیز کند و با عین حرص از
دنیا روی گرداند و با بقای وسواس شیطان اندر دل وی از معصیت رجوع کند
و از آفات نفس خود را نگاه دارد تا قناعت بر عبادت و مداومت بر طاعت و مجاهدت با نفس
و محاربت با شیطان مشغول گردد بحقیقت این از ان فاضلتر بود که اندر صفتش
معرکهگاه شیطان و شهوت نبود و اندر طبعش ارادت غذا و لذت نه اند و زن و فرزند
و مشغولی خویش و پیوند نه محتاج بسبب و آلت نه مستغرق امید و آفت نه عجب جبرئیل
که چندین هزار سال با انتظار حقیقت عبادت کند خلقتش غاشیه داری محمد بود صلی الله
علیه و آله وسلم تا شب معراج ستور وی را خدمت کند چگونه فاضلتر بود بر آنکه نفس را
ریاضت کند و روز و شب مجاهده کند و حق با وی عنایت کند و دیدار خویش کرامت
کند و از جمله خطر آتش با سلامت کند حاصل اینست خداوند فضل نهد آنرا که خواهد بران
که خواهد خواجه عطار رحمة الله علیه برین معنی اشارت کرده است و گفته است **مثنوی**

ببین چندین هزاران سال ابلیس	نبودش کار جز تسبیح و تقدیس	همه طاعات او برهم نهادند
ز استغنای حق برباد دادند	دلش خونابه جای محنت آمد	تنش دستار خوان لعنت آمد
همه جانها صدیقان ز او خون است	که میداند که سر کار او چون است	جگر خون میشود زین یاد ما را
ز استغنای حق فریاد ما را	تو میخواهی ز تسبیح و نمازی	که تا خشنود گردد بی نیازی
نمازت توشه راه دراز است	ولی او از نمازت بی نیاز است	خدا را کبریایی بی نیازیست

ترا جز نیستی دیگر چه باز است | و بحقیقت ولایت سریست از اسرار حق بیرزش یعنی
بمجاهدت و ریاضت پیدا نگردد ولی را جز وی نشناسد و اگر اظهار این حدیث بر جمله عطا

غائب بودی دوست از دشمن پدید آرنیامدی و واصل از غافل ممیز نبودی پس
خداوند تعالے چنان خواست تا جوهر دوستے را اندر صدف خوار داشت خلق نهد
و بدریای بلا اندر اندازد تا طالب این حکم عزیزی جان در خطر کند و بدان دریای جان
ستان گذر کند و بقعر دریا فرو شود تا مرادش برآید و با حال دنیا بروے لب برآید
چنانکه جان بازے برین معنے اشارت کرده است **مثنوی** بگذر راز جان و
عقل یکبارگی ÷ تا بفرمان حق رسے بارے ÷ عشق و آهنگ آن جهان کردن ÷ شرط
نبود حدیث جان کردن ÷ با حیات تو دین بر ون ناید ÷ شب مرگ تو روز دین زاید ÷
آن هوائے که پیش ازین باشد ÷ رسم و عادت بود نه دین باشد ÷ اے برادر
پیوسته اندرین اندوه باش و از درد طلبے فارغ مباش و از کثرت معصیت و خلاف
خویش نومید مشو عقول سکے و بشرے درین حضرت سرگردانند مردے بمزدوری
شعیب پیغامبر راضی شده و از برائے تزوج صالحه ده سال شبانے کرده و از رنج
گرسنگے نانی خواسته و از درماندگی سرما و تاریکی بادیه در طلب آتش قدمی زده لطف
قدیم ناگاه با خلعت نبوت پیش آمده و اصطنعتک لنفسی ما ترا از برائے خود برگزیدیم
اینست که گفت **بیت** حق بشبان تاج نبوت دهد ÷ ورنه نبوت چه شناسد شبان
بلعم باعور که از بشریت درگذشته بود و از ملکیت برگذشته در عالم ولایت نامدار
شده و بر لشکر هوا سپهدار گشته با دبے نیازی از عالم قهر ناگاه بوزید باسگان
مزبله هم طویله گردانید و ندا درداد فمثله کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث ای برادر بعزة
الله تعالے عز و جل که بشنت و آنچه در دست از موجبات نازش و ورنج و آنچه
در دست از اسباب گذارش برای اسعاد و پاک گردانیدن آمده یدگانست نه از
برای شقاوت و دور گردانیدن ایشانست یرید الله بکم الیسر ولا یرید بکم العسر عذر
این معنے میخواهد نه بینے که زر را با آتش برای کمال او برند نه برای نقصان او بدین

نسبت عاصی را بدوزخ برند تا پاک بحضرت پاک شود نه از برای آنکه
بیرد و غمناک و بعید هلاک شود خوش گفته است آن بر عهد علمه بمعاصینا فی الازل لا یمنعه عن
ایجادنا فمعاصینا کیف یمنعه عن تطهیرنا بالعفو والغفران گفت در ازل بگناه ما عالم بود که ما گناه
کنیم آن علم مرا آفریدن ما مانع نشد پس معصیت محدث ما که امروز کرده ایم چگونه مانع شود
ورا از عفو کردن و بیامرزیدن ما بدین نسبت ندار لا تقنطوا من رحمة الله بهر زمان
بگوش جان میرسد و جان صدر روح و فتوح از آن می یابد و آنچه در حدیث آمده
است لو لم تذنبوا لذهب الله بکم ولجاء بقوم یذنبون فیستغفرون الله فیغفر لهم اگر شما
گناه نمیکردید حق تعالی قومی دیگر آوردی تا ایشان گناه کردندی پس بیامرزیدی
ایشان را جمله عاصیان و گناهگاران عالم را این بشارت بسنده است **مثنوی**
مشو ای عاصی بیچاره نومید :: که چون پیدا شود اشراق خورشید :: اگر افتد
بقصر پادشاهی :: هم افتد نیز بر کنج گدائی :: کسی کو برهنه افتاد بر راه ::
درو به تابد آن خورشید درگاه :: چو کار مخلصان آمد خطرناک :: گنه گاران برند
این گوی چالاک :: والسلام. بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب بیست ویکم در زلات
انبیا علیهم الصلوٰة والسلام واحکام آن** برادرم اعز شمس الدین اکرمه
الله تعالی بداند که اندر زلات انبیا علیهم الصلوٰة والسلام اختلاف است عامه اهل
سنت و جماعت ایشان زلت روا دارند لیکن بشرطیکه صغیره باشد و کبیره نباشد
و همه را اتفاق است که از انبیا کفر روا نباشد و کبیره نباشد مگر طائفه از مبتدعان
گفتند که روا باشد چون یکی از عامه مومنان و تعلق بدین که خداوند خبر داد
از ابراهیم علیه السلام واجنبنی وبنی ان نعبد الاصنام اگر روا نبودی این دعا از وی
محال باشد که دعا و بر جائزات افتد نه بر ممتنعات. جواب آنست که مراد از این دعا همی
او لاد بود نه وی و لکن هر خداوند را از این اینجی بود خود را ن اولاد افگند تا دعا اندر

او را در برکت وی مستجاب شد چنانکه در حق رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمان
شد واستغفر لذنبك وللمؤمنين الآية اما اہل حقیقت مر این اصنام را گویند که این شرک
زنار بستن نیست و مر بت را سجده کردن نیست ولکن بغیر حق طمع داشتن است و از غیر
حق ترسیدن است و با غیر حق آرمیدن است و این بر طریق مثل است نه بر تحقیق
از بہر آنکه کافر چون به بت طمع داشت یا از وی بترسید نه از وی منفعت نه مضرت
و اعتقاد برین کرد اصل توحید خراب کرد باز مومن موحد چون سخن الله تعالی ایمان
آورد و خدا وند او را خبر داد که اندر ہفت آسمان و زمین نافع و ضار نیست جز وی
چون صحت اعتقاد واجب کرد جز با وی آرمیدن و جز بر وی اعتقاد کردن و بجز وی
ترسیدن روا نیست چون به تعالی بغیر باز گشت نیز آورد مانند فعل کافران ہر چند
اعتقاد بر ایمان درست بود مانند شرک بود و آن چیز که اندر وی منفعت و مضرت نبود
ہر چند نه بت بود چون خوف و رجا بوی متعلق شد مانند بت شد پس معنی قول خلیل علیه
علیه السلام آن بود که مرا نگاه دار تا جز با تو نیارامم و نه من جز ترا بینم و نه بجز تو امید دارم
و نه از جز تو ترسم **بیت** چون جز او در ہر دو عالم نیست کس به پاک سازد انیت سودا و ہوس
ہذا معنی دعاء الخليل ليس التعوذ من الكفر الذي هو ضد الايمان اما آن قیاس که بر مومنان
کردند باطل است زیرا که کفر محل عداوت است و ایمان محل محبت ولکن کافر ہر چند بکفر
عدو خداوند است او را پدید نیامده است که خداوند عدوی است جان ملتبس است
یا بکفر ازین جہان بیرون رود بداند که خداوند مر او را عدو بوده است یا کفر بروی
زوال آید بداند که خداوند او را محب بوده است و مومن ہر چند مر خداوند را بحکم
ایمان محب است پدید نیامده است محبت خداوند تعالی مر او را چون حال ملتبس است و
حکم او موقوف یا ازین جہان با یمان بیرون رود محبت خداوند مر او را حقیقت گردد یا ایمان
بر وی زوال آید نعوذ بالله منها بداند که خداوند مر او را عدو بوده است این توقف

اندر محبت و عداوت اندر حال انبیا روا نباشد از بهر آنکه انبیا احبا باشند لامحاله
زیراکه ایشان اخص خصوص اند هیچ مقامی نیست مر خصوصیت را برتر از نبوت پس ایشان
حاضرین همه دوستان اند بین محبت خداوند مر انبیا را درست گشته است از کفر ایمن گشتند
از بهر آنکه تغیر و تبدیل بر صفات مخلوقات روا باشد و بر صفات حق روا نباشد هر کرا محب ست
عدو نگردد هر کرا عدوست محب نگردد ولکن هر چند کسی که حق او را محب است بوصف اعدا
چون سحرهٔ فرعون سلطان محبت حق غالب گردد مر ایشانرا بصفت احبا آرد و هر که حق تعالی
او را عدو باشد هر چند بوصف احبا باشد چون ابلیس سلطان عداوت حق او را بصفت
احبا بوصف اعدا آرد سزا نیست که گفت **بیت** کس چه داند تا درین بحر عمیق * سنگ ریزه
قدر دارد یا عقیق * و اینجا رمزیست و آن آنست که محبت و عداوت حق بعلت قائم نیست زیراکه
محبت و عداوت حق ازلیست و خلاف و موافقت بنده وقتیست پس محبت و عداوت سابق
باشد و خلاف و موافقت لاحق و هرگز لاحق علت سابق نگردد اینجا بدان و بشناس
که همه چند و هیچ و این بگو **رباعی** در گوش دلم گفت فلک پنهانی * هر حکم که حق
کند تو از من دانی * بر گردش خود اگر بدی دست رسم * خود را به باندمی ز سرگردانی
اما سخن اندر کبائر انبیا گروهی روا دارند و حجت آرند قصه برادران یوسف پیغمبر
علیه السلام که ایشان همه پیغامبران بوده اند و کبائر از ایشان رفت و اهل سنت و جماعت
از انبیا روا ندارند زیراکه کفر کبیره است از کبائر و از انبیا کفر روا نیست دیگر کبیره هم
روا نباشد از بهر آنکه بر هر که یک کبیره روا باشد همه کبائر روا باشد دلیل برین
عامهٔ مؤمنان اندر جواب خصم برین طریق گویند آنچه بر برادران یوسف پیغامبر ع رفته
پیش از نزول وحی بوده بر ایشان و این بر سبیل ندرت و مقرون بتوبه و صلاح بوده اما
آنکه هر چند صغیره بغیر قصد بر انبیا روا آنرا زلت گویند و زلت آن بود که پیش از افتادن
قصد نبود و بعد از افتادن بران قرار نبود چنانکه کسے * رباعی همت نه میرود ناگاه

بیفتند در حال برخیزد نه پیش از افتادن قصداً افتادن بود و نه بعد از افتادن قرار بود ذلت
انبیا همچنین است و با ایشان معاتب باشند لعلو مرتبتهم و ارتفاع منزلتهم از بهر بزرگی مرتبت
ایشان و بلندی منزلت ایشان یعنی بزرگان را بخرد برگیرد و خردگان را ببزرگ نگیرد
المخاصمون علی خطر عظیم سر این معنی است و نا گرفتن بزرگ دلیل این خردیست و گرفتن بخرد
دلیل بزرگیست و کان زجرا لغیرهم این عتاب کردن با ایشان زجر بود مر دیگرانرا که از ایشانند
با این بزرگی محل ایشان اینمقدار نگذریم از دیگران کی گذاریم این تنبیه کردنست مر دیگرانرا
تا غره نگردند و گروهی گفتند عتاب از بهر زیادت محبت است آنجست برجای بود عتاب
میان دوستان جاری بود چنانکه گفت شعر اذا ذهب العتاب فلیس ود * و یبقی
الود ما بقی العتاب * با این همه در قصه حضرت داود علیه السلام شنیده که چون بر زلتی
برفت چهل شبانروز سر بسجده نهاده میگریست تا از چشم وی چندان گیاه برآمد که وی
اندر میان آن ناپدید گشت خبر قبول توبه نیامد وی از درد بر دکه آن گیاه همه بسوخت
و درد سخت پیش برداشت و بگریست تا هر دو کف وی پر خون گشت پس دستها سوی
آسمان برداشت و گفت الهی الم ترحمنی فارحم عبرتی اگر بر من نه بخشی برین آب چشم
من بخشای فرمان آمد یا داود تذکر عبرتک و نسیت خطیئتک آب چشم خود یاد میکنی و خطای
خویش فراموش کرده تا بدانی که خطر بزرگان بزرگتر و کار با ایشان صعب تر اینجا
ست که گفت فرد کشته شدگان لب خون خوارهٔ معشوق * تا روز قیامت همچنین
کفنانند * باید که در گورستانها رفتن و زیارت گورستان بزرگان و عامهٔ مؤمنان
عادت کنی که فواید بسیار است چنانکه از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم روایت
نهیتکم عن زیارة القبور الا فزوروها فانها ترق القلب و تدمع العین و تذکر الآخرة
الحدیث و دیگر مردی از سختی دل خویش شکایت کرد در حق وی فرمود اطلع فی القبور
واعتبر بالنشور در گورستان نظر کن و بحشر و نشر اعتبار کن در هر هفته زیارت

مستحب است چنانکه فرموده است در حق یاری یا نبی اذهب کل جمعة الی المقبرة وتبرک
زیارت وعید آمده آست اسد اعلم تا ازان چه معنے مراد بود و فاضلترین روزهای زیارت
سه روزاست دوشنبه وپنجشنبه وروز جمعه بعد از نماز و در موسم متبرکه چون عشر
ذی الحجه وعیدین وعاشورا و در شبهای متبرکه چون شب برات ومانند آن پس چون خواهد
که بزیارت رود مستحب است که درخانه دو رکعت نماز بگذارد و در هر رکعت بعد از فاتحه آیة
الکرسی یکبار وسورهٔ اخلاص سه بار چون سلام دهد گوید خداوندا ثواب این نماز بروح
فلان برسان حق تعالی نور گرداند و بوی رساند و مرگذارندهٔ نماز را ثواب بسیار
بخشش فرماید و چون بگورستان رسد نعلین کشد پس پشت جانب قبله کند وروی بجانب
میت کند وسلام گوید بدین عبارت که مرویست السلام علیکم یا اهل الدیار من المؤمنین
والمسلمین یرحم المتقدمین منا والمتاخرین وانا انشاء الله بکم لاحقون نسأل الله لنا
ولکم العافیة واگر شهید باشد گوید سلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار واگر گورستان
مسلمانان وکفار مختلط باشد گوید السلام علی من اتبع الهدی پس بنشیند وبگوید
بسم الله وعلی ملة رسول الله که در خبراست که بر دارد حق تعالی ظلمت وتنگی گور از صاحب آن
گور چهل سال پس بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی ویمیت وهو حی
لا یموت ابدا ذو الجلال والاکرام بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر در خبراست روشن گرداند
آن گور را وگوینده را بیامرزد وبنویسد مر اورا هزار هزار نیکی وبر دارد مر اورا هزار
هزار درجه پس فاتحه وآیة الکرسی بخواند در خبراست هرکه آیة الکرسی بخواند وثواب
آن اهل گورستان را بخشد درآرد حق تعالی گور هر مرده از مشرق تا مغرب چهل گان
نور وفراخ گرداند برایشان گور را وبر دارد هر مرده را درجه وبنویسد مر خواننده را ثواب
شصت پیغامبر وبیافریند بعد هر حرفی فرشته که تسبیح کند مر اورا تا قیامت پس
ده بار قل هو الله احد بخواند اگر آن مرده آمرزیده نبود حق تعالی اورا بیامرزد واگر

اگر زیاده بود خوانند را بیامرزد و گناهش بدان مرده بخشد و اگر بدین زیادت کند سورهٔ
یس بخواند و سورة الملک نیز آمده است و همچنین اذا زلزلت الارض و الهٰکم التکاثر [نیست] نیز مفقود و
در کتب مسطور است که هیچ شبی دشوارتر بر مرده چون شب اول نیست پس ببخشاید
بر مرده بصدقات و اگر قدرت نباشد پس دو رکعت نماز بگذارد و در هر رکعتی فاتحه یکبار
و آیة الکرسی یکبار و قل هو الله احد ده بار و الهٰکم التکاثر ده بار پس بگوید خداوندا ثواب
این نماز بفلان کس بخشیدم حق سبحانه و تعالی بفرستد در گور آن بنده هزار فرشته
با هر فرشته نوری و هدیه و بدهد مر آن مرده را ثواب هزار شهید و السلام

بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب بست و دوم در اصل تصوف

برادرم اعز شمس الدین اعزه الله بداند که قاعدهٔ تصوف دیرینه است و اعمال
انبیا و صدیقان بوده است بحکم غلبه عادات زشت که درین زمانه پدید آمده است
صورت حال صوفیان در چشم مردمان زشت می‌نماید و اهل این حدیث بر سه قسم اند
یکی صوفی دوم متصوف سوم متشبه صوفی آن بود که از خود فانی شده باشد
و بحق باقی گشته و از قبضهٔ طبائع رسته و بحقیقت حقائق پیوسته و متصوف آن
بود که بمجاهدت و ریاضت این درجه را می‌طلبد و اندر طلب خود را بر معاملت ایشان
درست میکند و متشبه آن بود که برای جاه و حظوظ خود را مانند ایشان کرده بود
و ازین هر دو معنی خالی و بی‌خبر با این همه امید است که از ایشان بود و در سایهٔ دولت
ایشان در هر دو جهان بگذرد که اندر لشکر مبارز یکی باشد و دیگران طفیل او و خلیفه
و سلطان در شهر یکی بود و دیگران در سایهٔ دولت او روزگار گذرانند و در جمله طوائف
محقق اندک باشد اما جمله را نسبت بدیشان کنند هرگاه که بیک چیز شان با ایشان مانند
بود و فتوی شرع است من تشبه بقوم فهو منهم هر که بقومی خود را مانند کند بر رفتاری
و باعتقادی او از ایشان بود چنین گفته اند اول صوفی در عالم آدم پیغمبر بوده است

علیه السلام حق تعالی او را از خاک بیرون آورد و بمقام اجتبا و اصطفا رسانید و رقم
خلافت بر وی کشید اول میان که و طائف چله بداشت که مرید را در آغاز ارادت چله
فرمایند خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا آدم چون چله تجرید بداشت حق تعالی مائده
روح بوی داد و چراغ عقل در دل او بیفروخت و نور حکمت از دل بر زبان آورد
بر خود بجنبید گفت الحمد لله اشارت نبوی همبرین است که من اخلص لله اربعین صباحا
اظهر الله ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه پس قصد ولایت کرد و تحفه سجود ملائکه در اول خلافت
یافت و برخاست مسافروار قصد بهشت کرد جمله اقالیم بهشت سفر کرد و بر اسرار ممالک
گذر کرد گفتند حواس و اطراف جمله در قید کن و باختیار خود حرکت مکن که مرید را اختیار
نبود بحکم جرأت و انبساط دست کشادگی نمود از کمین گاه غیب زخم عتاب رسید وعصی
آدم ربه [illegible] بسته شد و باستغفار مشغول گشت سنت استغفار صوفیان اینجاست گفت
ربنا ظلمنا انفسنا هر چه اسباب خواجگی و خلافت بود از وی بکشیدند برهنه بایستاد
باستغفار گفتند آدما بدین غرامت بدنیا سفری کن که شرط مرید آنست که چون زلت
بر وی رود سفر کند و آدم مجرد و برهنه قصد سفر خاک کرد تنش برهنه بود گفتند
آدما دریوزه کن از هر درخت برگی درخواست کرد جمله درختان برگی یافت بر هم دوخت مرقع
شد خود را بپوشید و روی بمسافرت خاک نهاد سیصد سال آب حسرت از دیدگان
میریخت تا آنگاه که مصفا شد ان الله اصطفی آدم تصفیه یافت صدق شد آن جامها که دریوزه
کرده بود و مرقعه ساخته عزیز میداشت تا بآخر وقت در شیث پیغامبر علیه السلام در پوشید
و خلافت بوی سپرد و این طریق ممهد گشت و دولت تصوف در اصلاب انبیا روان
شد صوفیان مسافر را مجمعی میبایست در دنیا که هر وقت آنجا بمصاحبت جمع آیند و ماجرای
کنند صورت کعبه در دنیا پدید آمد اول از خانقاهها آن بود در دنیا خانقاهی نبود
بعد آدم علیه السلام کعبه پدید آمد نوح پیغمبر علیه السلام خود را از دنیا بگلیمی خفته

کرد و موسے پیغمبر علیہ السلام خود ہمیشہ گلیم داشت کہ روز اول بخدمت شعیب پیغمبر علیہ
السلام یافتہ بود و این شرطے بزرگشت در طریقت کہ پیرے باید تا خرقہ در مرید پوشاند
و عیسے علیہ السلام ہمیشہ جامۂ صوف پوشیدی ہمچنین چون عہد بموسیٰ و عیسے صلوات
اللہ علیہما رسید بیت المقدس را حوالنگاہ خود ساختند انگاہ در ہر ولایت بہر طرف خود را
مرجعی ساختند و منزلے معین کردند تا باوقات خلوت و ایام مناجات رفقار دولت
آنجا رفتندے و حدیث اسرار الٰہی را ماجرا کردندی چون عہد بسید انبیا و سلطان اولیا
محمد مصطفےٰ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رسید خود ہمان گلیم بستد و در پوشید ملۃ ابیکم ابراہیم و
قصد ہم بران خانقاہ آبہ کرد و مہتر عالم علیہ الصلوٰۃ والسلام در مسجد خویش یک زاویہ
معین کرد و از اصحاب یک طائفہ را برگزید کہ سالکان راہ طریقت بودند بعضے پیران
بودند چون ابوبکر و عمر و عثمان و علے و سلمان رضے اللہ عنہم و انچہ میانہ بودند چون
معاذ و بلال و ابوذر و عمار رضی اللہ عنہم ایشان باوقات خلوت دران زاویہ بنشاندی و با
ایشان سخنان براندے کہ صنادید عرب و عوام صحابہ آنجا راہ نیافتندی و آن جماعت
قریب ہفتاد نفر بودند مہتر عالم صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم چون کسے را از صحابہ اعزاز
و اکرام بزرگ کردی ردا یا پیراہن خود بوے دادے آنکس صوفے بودے در میان
صحابہ پس اول این طریقت از آدم علیہ السلام در آمد و تتمہ آن بمحمد رسول اللہ صلی
اللہ علیہ وآلہ وسلم شد و در میان امت و ملت بماند قوے دل باشد و در مفلسے خویش
ننگرد کہ اینجا کار بکرم و فضل میرود نہ بعمل کسے اے برادر ہزار ہزار ساجد و راکع بودند
و ہزار ہزار تسبیح و تحمید گوے بودند و ہزار ہزار متحیر در اسرار وے بودند و ہزار ہزار
سوختہ در کار وے بودند قوے بے باک را از خاک بیافرید و بدین ہمہ مطیعان و عابدان
برگزیدند بے سابقہ خدمتے بے مقدمہ شفاعتی گفتند اے مشت خاک الست بربکم نہ
من رب شما ام در ساعتے خراباتے را برگیرند و در متکا اقبال در مشاہدہ ذوالجلال

بنشانند هر دم نواختے و قبولے هر لحظه تحفه و وصولے و ورود حجاب و تهدید عتاب در
کردن مناجاتے افگنند هر دم حسرتے و غضبے یکے را از بتخانه بیارند طراز اعزاز
و قبول بر کسوت او کشند دیگرے را از مسجد بیرون کنند و رشته طرد و رد در گردنش
در آویزند چنانکه لطف در کار است قهر هم در کار است والسلام ❊ بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب بست و سوم در طلب طریقت برادرم شمس الدین اکرمه الله بکرامة

الطالبین بداند که هر که در طلب این راه بود باید که سرمایه از شریعت سازد تا از شریعت
در طریقت راه یابد و چون در طریقت راه یافت از طریقت بحقیقت قدم تواند نهاد
هر که هنوز شریعت ندانسته است وی را با طریقت کجا ملاقات و هر کرا هنوز با طریقت ملاقات
نیست آن بیچاره را با حقیقت چه گذر و چه کار ازینجاست که هیچگونه رخصت نداده اند
که کسے بنادانے بے معرفت و بے شریعت درین راه قدم نهد که بیم هلاکت باشد هیچ جائے
نرسد و اگر مجاهده و رنجے کورانه و جاهلانه بر خود نهد و ازان چیزے نمودار بود چندان
غرور و جهل و پندار و حمق در وے پدید آید که ایمان هم بباد دهد و در جوال شیطان
گرفتار گردد بالقطع والیقین بداند که خداوند تعالے را هیچ ولے جاهل نبوده است
و نباشد ما اتخذ الله ولیا جاهلا گفته مشائخ است و در قرآن بدین اشارت است
ولم یکن له ولے من الذل خداوند هیچ جاهل را دوست نگرفته است که جهل اصل همه بلاست
گفته اند مدار راه سالکان حق بر دوازده علم است علم توحید و علم معاملت و علم معرفت
و علم حالت و علم مکاشفت و علم مشاهدت و علم خطاب و علم سماع و علم وجد و علم معرفت
روح و علم معرفت نفس و علم معرفت عقل و این علوم را علیحده اصلے است و فرعی که از
دانستن آن چاره نیست پس بدانکه این طائفه همه صاحب علم شریعت و طریقت و حقیقت
بوده اند و هستند و خواهند بود اما بے دولتان را که بتشنگی در بادیه هلاک شدند
چه سود از دجله بغداد و رود نیل مصر و فرو در بادیه تشنگان بمردند

چه سوداگر جهان فراتست + رونده راه را باید که اندیشه چنان بود اگر دنیا بوی دهند
و نعمتش و عقبی بوی دهند و جنتش و بلای عالم بر وی بارند و محنتش دنیا و نعمت همه
به بیگانگان گذارد و عقبی و جنتش بمومنان سپارد و بلا و محنتش خود را قبول کند و توبه اش
چنان بود که همه خلق از حرام توبه کنند تا در دوزخ نیفتند او توبه از حلال کند تا در بهشت نیفتد
و ارادتش چنان بود که همه جهانیان را طلب مراد و راحت و نعمت بود او را طلب مولے
و رویت وی بود همه خلق در کارها زیادتی طلبند و همه کمی طلبد اگر باید همه ایثار کند و اگر نیابد شکر
کند و نشان رونده آنست که از نایافت مراد شاد شود تا از همه بندها آزاد شود
و با نفس مخالفت او را چنان بود که اگر هفتاد سال نفس وی در یک آرزو بنالد بلو ندهد
و راه موافقت حق چنان سپارد که بلا و عافیت عطا و منع و رد و قبول بر وی یکسان
گردد قدم بر توکل نهد نه از خلق سوال و نه از حق تعالی خواست که سوال خلق را شرک
داند و از حق شرم دارد و در زهد چنان بود که اگر از همه دنیا مرقعی دارد یا گلیمی او بدان
چنان خوش باشد که دیگران همه دنیا در روز بگیر مشغول و طلب در شب بخدمت
مشغول و تعب و اگر نفس او را در آن طاعت نظرے افتد عبادت هفتاد ساله
خود را بنانے فروشد و پیش سگ نهد تا از آن عجب بیرون آید درویشے بیست و چند
حج کرده بود نفس وی را در آن نظرے افتاد روزے در بازار رکه بر آمد گفت که میخرد
بیست و چند حج را بنانے عارفے بدین حال واقف شد دست بر قفاے وے فرو زد و گفت
ای فضول پدرت بهشت را بگندمے میفروخت تو بیست و چند حج را بنانے میخواهی
پس رونده راه را هشیار باید بود نفس خود را در بوته مجاهده بغنا رساند که هر چه دون
حق است هرگز یاد نیارد و اگر براست نگرد حق را بیند و اگر در چپ نگرد حق بیند و اگر
برخیزد یا بنشیند حق را بیند این را سالک گویند حق بین گشت ولایت دنیا و ملک
آخرت بنظر همت وی نیرزد بر نیاید در شوق تنش میگدازد و دلش از حضرت

قدس سرہ نازد و اندیشہ زن و فرزندان و دنیا و آخرت گرد دلش گذر نیابد اگرچہ بشخص
در دنیا بود بدل در حضرت خداوند بود ہم اینجا آنجا ہی شده و بمنزل گاه رسیده و بدیده
دل دوست را دیده و این مقام در سایہ پیر پختہ تواند یافت و در پناه ولایت صاحب دلی
از آفات راه بسلامت تواند گذشت کہ جملہ مشائخ طبقات و بزرگان دین و علماء سلف رحمۃ
اللہ علیہم اتفاق کرده اند کہ بے پیر پختہ کسے بحق نرسد مگر نادر چنانکہ گفت **مثنوی** تا نیفتد بر تو
مرد پیر انظر + از وجود خویش کے یابے خبر + گر تو بنشینی بہ تنہائی بسے + در رہ نتوانے
بریدن بی کسے + پیر باید راه را تنہا مرو + از سر عمیا درین دریا مرو + وقتے مریدی
از مریدان خواجہ ابو سعید ابو الخیر رحمۃ اللہ علیہ وضو ساختہ بود و در خلوتخانہ خویش
رفتہ نوری دیده نعره بزد کہ خدا را دیدم شیخ آن حال دریافت گفت اے کار
نادیده آن نور وضو است کہ دیدۂ تو از کجا و آن حضرت از کجا بسیار مردمان
درین مقام مغرور شده اند و پنداشتند کہ تجلی حق یافتند اگر شیخے کامل صاحب تصرف
ازین ورطہ مہلک خلاص نیابد بلکہ جاہل بغرور شیطان و مکر نفس مغرور گردد
و جہانرا از دعوے پر کند و حرفے چند از کسے یاد گیرد کمال کار و رسیدن بمقصود
تصور کند و خود را در مملکت خداوند جائز التصرف داند و باباحت و زندقہ افتد چنانکہ
کسے برین اشارت کرده است **رباعی** پوشیده مرقعہ اند این خامے چند + بر گفتہ
طامات الف لامے چند + نا رفتہ ره صدق و صفا گامے چند + بدنام کننده نکونامے
چند + پس کسے کہ درین راه در آید و در این کار دامنش گیرد باید کہ پیری کہ
میان پیران و مشائخان این طائفہ مشار الیہ باشد و بر مقتدائے او اتفاق کرده
باشند و جائز التصرف و نافذ المشیۃ و صاحب الاشراف در مملکت خداوند گشتہ
بود اقتدا کند و خود را بدو بر بندد تا ہر چہ بند راه او باشد از پیش برگیرد و عیوب
نفس او بدو نماید و از آفات راه او را خبر کند تا مرید یکبارگی از خود بیرون آید چنانکہ

گفت **مثنوی** پیر را لابد راه آمد ترا ✦ در همه کارے پناه آمد ترا ✦ چون تو
هرگز راه نشناسی ز چاه ✦ بے عصاکش کے توانے بر در راه ✦ کو بهاے آتشین در ره
بسے است ✦ اینچنین کارے نه کار هر کسے است ✦ اما شرط مرید آنست که چون بارادت
پیر کامل گفت خواست و مراد خویش یکسو نهد و معنے ارادت در لغت خواستن است و مرید
کسے را گویند که او را خواستن باشد و در میان اینطائفه مرید کسے را گویند که او را خواست
و مراد نبود و مشائخ گفته اند رضی الله عنهم مرید باید که در پیش پیر در تحت تصرف او
همچو مرده باشد در پیش غسال چنانکه میخواهد او را میگرداند و باید که چنان مطیع
پیر بود اگر اشارت کند جان و مال دینے و دنیاوے بذل کند و ترک کند و بهرچه
فرماید اگرچه زهر خوردن باشد فرمان بردو هیچ دفع نیارد و بے تاخیری بجاآرد
و دران بخاطر و علم خود تصرف نکند آورده اند که شیخ ابوعلے فارمدی رحمة الله علیه
گفت وقتے پیش شیخ ابوالقاسم گرگانے رحمة الله علیه که پیر او بود خوابی دیده
بودم او را حکایت کردم گفتم تو مرا در خواب چنین گفتی و من گفتم چرا شیخ ابوالقاسم
رحمة الله علیه از من روے بگردانید و گفت اگر چون و چرا را در باطن تو جای نبودی
در خواب بر زبانت نرفتی و با چون و چرا مریدی راست نیاید و اصل درین باب آنست
که خداوند عز و جل خبر داده است که عسے ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم و عسے ان تحبوا
شیئا و هو شر لکم والله یعلم و انتم لا تعلمون پس مریدے که سعادت قرین اوست و این
دولت نصیب او در راه او همه راست است و براے او همه ساخته چشم حاسد از
کمالش محجوب گرد آفات از دامن دولتش دور و آن دیگر بیدولت که شقاوت
قرین اوست در راهش همه خار و عقبات در همه قدمگاهش صد اشکال و آفات ای
برادر هر کرا کمند عنایت در گردن افتاده آنجا افتاد که السعید من سعد فی بطن امه
و هر کرا قهر و صدمت مردود کرد و از در خویشش دور کرد آنجا کرد که الشقی من شقی

فی بطن امه چنانکه کسے بدین معنی اشارت کرده است **فرد** این واقعه نبود امروزینه
این رنگ گلیم ما بگیلان کردند اکنون چه کنی امید می بیش نه وصیتی میدار که کالا
هرچند با عیب است وشایسته درگاه نیست لکن ازو وام داریده هرچند بیابند بستانند ای
برادر قافله آدمیان آنند که آدم علیه السلام زلت کرده اند ومتعارف است قافله
ایمن گردد چون راه زنند تا بنیائے را دیدند در گرما گرم نشسته خرما ولوز میخورد
گفتند حلیت در چنین گرما واین دو سه چیز گرم میخوری گفت ما را قافله شکسته از نیچه
می ترسیدم بسر ما رسیده است اکنون ایمن گشته ایم اے برادر طاعت ومعصیت از نهفت
وفائده خالے نیست که بسا طاعت است که بنده را از حق دور کند وبسا معصیت است
که بنده را بحق نزدیک گرداند از امام جعفر صادق رضی الله عنه پرسیدند که کدام معصیت
است که بنده را بحق نزدیک گرداند وکدام طاعت است که بنده را از دور گرداند گفت
بدان طاعتے که اولش امن بود وآخرش عجب آن طاعت بنده را از حق دور گرداند
وبدان معصیتے که اولش خوف بود وآخرش عذر آن معصیت بنده را بحق نزدیک گرداند
بزرگان گفته اند الاعتذار وان قل من الذنب وان جل عذر اگرچه اندک بود بها
گناه است اگرچه بزرگ بود ابلیس بطاعت خود معجب گشته گفت طاعت کردم فرمان
آمد لعنت کردم چون آدم علیه السلام زلت کرد گفت بار خدایا بد کردم ندا آمد که عفو
کردم بجهانیان نمودند که معصیت کردن با عذر بهتر از طاعت با عجب والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب بست وچهارم در ارکان طریقت** برادرم
شمس الدین رفعه الله اے سعادة القصوی بداند که بنا ارکان طریقت برین
خبر است پیغمبر میفرماید لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت له سمعا وبصرا
ولسانا الحدیث چون خداوند بنده را دوست دارد با او همان کند که مادر مهربان
با فرزند طفل خود کند از بلاکش نگاه دارد ومصلحت وی بے لفت وی بروی نگاه دارد

بحقیقت بباید دانستن که خدا تعالی بر بنده نظر لطف کند مهمات او از کل کفایت کند
و او را قبلهٔ حاجات خلق گرداند خاک قدم او را توتیا ر دیدها گرداند غبار اقدام موکب
او را عطایات سالکان راه گرداند و حکایت است که مردمان بصره بطلب باران
بیرون آمده بودند و دعا و زاری کرده هیچ باران فرو نمی آمد مردے از راه درآمد
جماعتی انبوه دید دستها برداشته و چشمها کشاده و زارے میکنند او را شفقتے پدید
آمد گفت الٰهی بحق آن سرّے که در دیدهٔ منست باران فرستے در حال باران
باریدن گرفت مردے ازان جماعت که آن لفظ ازو شنید و اثر اجابت در حال دید برابر وی
برفت تا بمنزل رسید گفت ای شیخ از تو درخواستی دارم گفت بگو گفت این چه
سرّ است که در دیدهٔ تست بمجرد تشفیع آوردن باران آمد گفت این دیدهٔ من بایزید را
دیده است تا بدانے که خاک قدم ایشان توتیاے دیدهاست و زبان ایشان چون
باران بهاری همه حیات چنانکه باران بهاری زمین مرده را همه کسوت حیات پوشاند
و زمین خارستان را گلستان کند همچنین سخنے که از زبان ایشان بیرون آید همه دلهاے
مرده را زنده کند و نشان گفت پاک این بود چنانکه سخن ذی حیات دل بود همه
افعال و صفات وی بند کشای خلق بود رحمت و شفقت او بر همه تا بد خود نخورد بخلق
دهد خود نپوشد بخلق پوشاند بزخم مردمان ننگرد و بجفا ایشان نه بیند شفیع ظالم
خود بود جفا را بوفا پیش آید دشنام را بدعا و ثنا مقابله کند این دانی جهت از بهر آنکه
وے محفوظ است از ساحت دل وے باد راحت بر خلق نیزد او در شفقت چون آفتاب
بود بر دشمن همچنان تابد که بر دوست در تواضع چون زمین بود همه خلق پای بروی
نهند او را با کس خصوصیت نه دست تصرف وے از خلق کوتاه بود همه خلق عیال وے
بود او عیال کس نبود در سخاوت چون دریا بود دشمن را همچنان بخشد که دوست را
عین رحمت شده بر کافه خلق شرق و غرب زیرا که آزاد بود هرچه بیند از یکجا بیند

دیده اش دیده جمع بود و هر جزوے از اجزاے وے را همچنان طلعتے بپوشانند و هر که
بدین صفت نبود او را در طریقت هیچ قدمے نبود مردے بود نان طلب و جاه طلب سخن
از وے بیگانه بود که حق تعالے هر کرا بردارد بکل بردارد چنین بود که زبان دهد دست
دهد چشم دهد و سمع دهد و دل پاک دهد تا گویندگانے که من و توے بینیم هم زبان ایشان
بر ایشان گواهی میدهد و دست ایشان بر ایشان گواهے میدهد و همه اجزای ایشان
بر ایشان گواهے میدهد لقمه نتوانند که از خلق باز خود گیرند و خرقه نتوانند که از سر خود
برکشند و خواهند که همه عالم بغلامی ایشان اقرار کنند و خطبهٔ ایشان خوانند بجان دمام
خود مردے در همه عمر خود با دستار خرد یا با پیراهن مجرد یا کلاهے در بازار نتواند رفت
تا نباید که آبروے او در پیش درزی و کفش دوزی ریخته شود اینچنین کس را اهل نظر
خویشتن پرست گویند نه حق پرست مردے در زاویه نشیند و خود را در صلاح و عزلت
مے آراید تا خلق او را بصلاح بشناسند و روے در وے آرند این مرد چون زن
بدکار بود که همه روز خود را بیاراید تا خلق بوے نگرند **بیت** یا برو همچون زنان رنگے و
بوے پیش گیر یا چو مردان در آے و گوے در میدان بزن مرد را باید
که همه اجزاے وی زبان شود و زبان در حمایت دل شود و تیغ حیا زبان او بریده
گردد هر چند زبان خواهد که حدیث حق بر وے برود دل وے آئینه روزگار گذشته
در پیش وے دارد بند می شود و زبان او اند گوید اینچنین زبان حدیث او
نتواند گفت در حال از گفت فرو ایستد چنین گفته که هر که از خانه خود بیرون آید راه خانهٔ
خود باز داند تا اگر کش حاجت افتد باز گردد آنکس را سخن در طریقت مسلم نبود صوفے را دل
در پیش زبان بود و دانشمند را زبان در پیش دل بود صوفے بحکم دل بود و اکنون
گویند گاه در روندگان روزگار ما بعصیان میروند چکنند نابینا اند و نابینا آن بود
که زبان را عصا سازند و بیند و بر آن میزند مے نماید که من نابینا ام و این سخن با بلا ...

نباید که ایشان انچه میگویند بحکم نقل میگویند و درشتی گویند و آن با کسی است که بصورت منطابقه است
حاصل آنست که اعتبار مر دل راست نه زبان را نه بینی کفرے که از دل آبادان برآید عین
ایمان بود الا من اکره و قلبه مطمئن بالایمان و ایمانے که از دل خراب برآید عین کفر است
قوله عز وجل قالوا نشهد انک لرسول الله والله یعلم انک لرسوله والله یشهد ان المنافقین
لکاذبون آری زبان که خداے شرع است امر و نهی بدو آشکارا میشود و دین
بدو بیان میگردد و لکن چون بنده را کار بحق افتد زبان نامحرم گردد نه بینی آنکه
بلبل بوستان شریعت است که میفرماید انا افصح العرب والعجم در منتهاء کار چه گفت
لا احصی ثناء علیک ای برادر آنرا که در مقام تحمید فصاحت نماند در مقام توحید دم
چون زند عزیزے اینمعنے را گفته است **قطعه** در نظر عشق کمال سلوک + هم تو
علیمے که ضلالے شده است + لاجرم از گفتن مدح و ثنا + افصح کونین چو لالی شده
است + من احب شیئا اکثر ذکره ثابت است اما در آغاز عشق چون قدم در گفتگوی بود
باز چون بعالم رفت در روے رسد ابعدهم عن الله اکثرهم ذکرا لله حال نماید دل
همه این گوید **رباعی** از عاقلے حدیث تو کم کنمی + راه سر کوے گفت محکم کنمی + پس
سوخته چند فراهم کنمے + بر گفته هر کریمی و ماتم کنمی + اے برادر مردے که بکل مومن
آید عزیز بود اما بیشتر خلق دست در حلقه ایمان زده اند و میجنبانند نه هر که گرد در سلطان
گردد اهل سراے سلطان بود انما المشرکون نجس طهارت دل شرط است در دوزخ
هزار هزار زبان خداگو باشد و یکدل خداشناس نباشد و هزار هزار زبان فصیح
بینی گنگ شده اما هیچ دل در دست زبانیه گرو نباشد هزار زبان فصیح را در دست
زبانیه بیابے اکنون اے برادر اگر تاج دولت بر سر نیست داغ نومیدی بر دل نهادن
هم شرط نیست فتوے قرآن چنین است لا یکلف الله نفسا الا وسعها بار احکام بر
هر کس بقدر طاقت آنکس نهند پس این هر دو بار بیه خون ما بدرون ان نهند که درگاه

کرم است همه سر از تاج خالے و هم بر دل داغ تو نیدی این هر دو بدبختی برآمد بران جمع نشو اگر آدمی نیست که دین را شاید بارے بتکلف نعره ده مردی می‌زنیم که هیچکس لاف در دزدگان را چنان خریداری نکند که رب العزت کند که هیچکس ترا بدان نرخ برنگیرد که او برگیرد فرد

اے سر همه عیبهم بدیدی و خریدی ای زہے کالای پر عیب نهی لطف خریداری می‌فرماید اگر به پیرانه سری بدرگاه باز آئی همه مملکت بخدمت تو بیارایم و اگر در وقت خوانی حدیث ناکنی بر دو ابر دتو در ملکوت روان کنیم چنان که حق او امر و نواہی خود از تو طلب کنیم انصاف تو از کرم خویش هم بدهیم و هرگز بدعهدے تو بر تو یاد نکنیم و اگر رنجے بتو رسیده است عذر آن بجود خود باز خواهیم و سر آن ترا بگوئیم که اینهمه که شنیدی حق کرم خویش خواهد گذارد و هرگز روا نبود که حق کرم او بنهایت برسد اگر همه منکران عالم و شیاطین جهان را با ذریت و اتباع او فی اسفل السافلین رسانند و تاج سلطنت ابد بر سر نهند هنوز حق کرم او گذارده نشود والسلام.

بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب بست و پنجم در شریعت و طریقت

برادرم شمس الدین ارشده الله تعالی الی سواء السبیل بداند که شریعت راهی است که انبیا علیهم السلام میان امت نهند بتائید خداوند عزوجل دعوت همه انبیا خلائق را اول توحید است و درین همه انبیا برابراند بلکه یک دین است یک دعوت و یک معبود و همه این گفته اند و الهکم اله واحد و فرموده فاتقوا الله و اطیعون جمله متفق بوده اند از عهد آدم علیه السلام تا بعهد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم در سخنان ایشان هیچ خلاف نبوده که دعوت بمحض وحی خداوند بوده است که حق تعالی بواسطهٔ جبرئیل علیه السلام در عقول و سمع ایشان منقوش و مسموع گردانیده است و خلاف در لغات و عبارات و استعارات و ارکان شرائع است اما درانچه اصل هر دعوت و قاعده ملت و قانون دعوت است هیچ خلاف نیست و دوم دعوت بعبودیت است بحکم آنکه ایشان اطبا خلائق اند بهر وقت بر حسب مصلحت آن امت وضع قاعده ملت کنند بوحی خداوند پس پذیرفتن انبیا سخن

خدای عزوجل وحی گویند وعبارت کردن ایشان را ازان وحی دعوت گویند و مستمعان ومتابعان ایشان را امت گویند ومجموع اوامر ونواهی واصول وفروع دعوت را شریعت گویند ورفتن این راه را طاعت گویند وگردن نهادن انجمله را اسلام گویند وثبات نمودن برین جمله دین گویند پس شریعت راهی است وپیغامبر نهنده ودارنده این راه وجادهٔ فراخ را شارع گویند وشریعت راه فراخ باشد که از وی راهها خیزد چنانکه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم اشارت کرده است وفرموده ستفرق امتی علی ثلث وسبعین فرقة کلها هالکة الا واحدة فانها ناجیة وطریقت راهی است که از شریعت خیزد وشریعت بیان توحید وطهارت ونماز وروزه وحج وجهاد وزکوة ودیگر احکام شرع ومعاملات است اما طریقت طلب کردن تحقیق این معاملات است وتفحص کردن این مشروعات وآراستن اعمال بصفاء ضمایر وتطهیر اخلاق است از کدورات طبیعی چون ریا وهوا وجفا وشرک مانند این درجمله هرچه تهذیب وتطهیر ظاهر تعلق دارد وشریعت است وهرچه بتصفیه وتزکیه باطن تعلق دارد طریقت است مثلا جامه نمازی کردن از لوث نجاست شریعت است ودل پاک کردن از کدورات بشریت طریقت است پیش از نماز وضو کردن شریعت وهمیشه بر وضو بودن طریقت است ودر نماز رو بقبله آوردن شریعت است وروی دل بحق آوردن طریقت است درجمله هرچه در مرتبهٔ حواس فرود آمد رعایت آن کردن از شریعت است وهرچه درون پردهٔ قالب است رعایت کردن آن طریقت است وهرچند انبیا علیهم السلام است خود را آن فرمایند که خود کنند اما بعضی از اخلاق واعمال چه تکلیف است که نیارند برای آسانی ایشان نهاد لکن او را خاص خود سازند چون نماز شب وناگرفتن صدقات وسیر ناخوردن واعراض از دنیا وقناعت بلابد قوت ومسکن ولباس ومانند این پس آنچه در تکلیف امت آرند شریعت است وآنچه از سر ...

تخفیف امت بر خود زائد کنند و لازم احوال خود سازند طریقت است تا اگر کسے سلوک
این طریقت پیش گیرد از درجۂ عوام برآید و در زمرۂ خواص در آید و آن خاص کہ انبیا راست
و قسمت است یک قسمت بر امت ممنوع و محظور است چنانکہ قرآن قدیم بر آن قائل است
خالصۃ لک من دون المؤمنین دوم قسم آنست کہ در سنن سنن پسندیدہ آمد اگر کسے بدان
خصلت موصوف شود تا این طریقت پیش گیرد زیادت درجہ یابد و ترسے بود اکا کمال
خویش و در طریقت رخصت نیست زیرا کہ رخصت از برائے ضعیف حالان نہادہ اند
و مباحات از برای تخفیف عاجزان و ضعیفان معین کردہ اند ارباب طریقت را قوت
و ہمت و جد و مبالغت باشد لاجرم خود را از راہ رخصت و مباح ممنوع دارند و از
حلال نیز زیادت شرہ و حرصی نمایند کہ شریعت فتح باب راحت و ترفیہ است و طریقت
کسر راحت و منع ترفیہ است از نفس امارہ و ہر گاہ کہ مرید خود را در مباحات رخصت
دہد نفس او دلیر گردد و پیرا در شبہات اندازد و از آنجا بیشتر و بیشتر تا در محرمات ببرد
و ہلاکش کند و ہر کہ بے شریعت قصد طریقت کند ہمچنان باشد کہ کسے بر بالای بام خواہد
شدن راہ نردبان آن بام خراب کند و خود را بر سر دیوار میکند ہر چہ بہمتی بر شود بلحظہ فرود افتد
و گفتہ اند ہمچنان باشد کہ کسے بحیلہ بسیار سنگی بہوا بر اندازد اگرچہ حیلہ کند و جہد تمام نماید و رنج بسیار کشد
ہر چہ بہمتے بر بالا اندازد بکمتر از ساعتے فرود افتد و بمنزل خود باز آید و ہمچنان باشد
کہ کسے خواہد حج رود و پشت بمحراب آرد و از کعبہ اعراض کند و میرود اگرچہ سالہا بسیار ہم
بران قاعدہ رود ہرگز بکعبہ نرسد کہ ہر مقصدی را راہی است و ہر قصدی را شریعت
و ہر صحبتے را اہلیتے و نسبتے و شرط و نسبت راہ طریقت جملہ احکام و شریعت است چون مرید
در راہ شریعت راسخ گردد و از عہدۂ حقوق شرعی بقدر امکان بیرون آید توفیق رفیق
او شود تا از جملہ عوام خلاص یابد و در سلوک طریقت خواص با روندگان راہ ہمراہ گردد
ای برادر چون شریعت و طریقت بشناختی اکنون جہد ان کن کہ لوکان در متابعت و موافقت آن

پاکان بوسع امکان قدمی میزن وخود را چون مفلس و بی نوا در حضرت مفلس نواز انداز
و در یعرضه میده و بدانکه اگر از کیمیای لطف که در خزانه فضل است بر شرک مشرکان و کفر کافران
ذره پاشند شرک مشرکان و کفر کافران عین توحید گردد و از ان شربت جان پرور که
در قدح غیب است قطره در حلق خلق چکانند در عالم نه مخالف بینی و نه منکر یابی او که بتو نگرد بحکم ازل نگرد
نه بحکم خاک آلوده که اگر بحکم خاک آلوده نگریستی سرمایه از تو باز ستدی اگر هر تار موی از تو عزازیلی گردد و
هر عضوی فرعونی شود و هر ذره از تو نمرودی گردد و هر طرفی از تو زرخی شود چون او ترا
بخواهد هیچکس را با تو کار نبود والسلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب بیست و ششم در شریعت
و حقیقت برادرم شمس الدین اعزه الله بدانکه شریعت و حقیقت این دو عبارت
است مر این قوم را چنانکه حق و حقیقت از صحت حال ظاهر شریعت عبارت کنند و از
صحت حال باطن حقیقت عبارت کنند و ظاهر را باطن پیوسته است اندر اصل چنانست
که تصدیق بی قول ایمان نباشد و قول بی تصدیق گردش نه لا اله الا الله حقیقت
است محمد رسول الله شریعت اگر در حال صحت ایمان تا کسی خواهد که جدا کند نتواند و خواهش
باطل بود اما اندر حکم شریعت از حقیقت جداست که فرق ظاهر است میان قول و تصدیق
و علما ظاهر گویند فرق نکنیم که شریعت خود حقیقت است و حقیقت شریعت و این غلط است
و مذهب ملحدان آنست که گویند یکی بی دیگری روا باشد و گویند چون حال حقیقت
کشف گشت شریعت برخیزد لعنت برین اعتقاد باد و برین مذهب پس بدانکه حقیقت عبارت
است از معنی که نسخ بدان روا نباشد و از عهد آدم علیه السلام تا فنای عالم حکم او
متساوی است چون معرفت حق و شریعت عبارت است از معنی که نسخ و تبدیل بدان
روا باشد چون احکام و وقتی بود که شریعت بود و وقتی باشد که شریعت نباشد اما وقتی نبود که حقیقت
نبود و وقتی نباشد که حقیقت نباشد پس شریعت فعل بنده بود و حقیقت داشت خداوند
و حفظ و عصمت او وقال الله تعالی والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا مجاهدت شریعت و هدایت

حقیقت آن یکے حفظ بندہ احکام ظاہر را بر خود و آن دیگر حفظ حق مر احوال باطن را بر بندہ
پس شریعت از مکاسب بود و حقیقت از مواہب شریعت بر مثال مادت است و حقیقت بمثال
قلب و قوام مادت بقلب است و منزل قلب مادت است پس شریعت بر مثال قالب آمد و حقیقت
بر مثال جان چنانکہ در حال حیات آدمی یکے بے دیگرے محالست در حال صحت ایمان شریعت
بے حقیقت و حقیقت بے شریعت محال بود و اینطائفہ اند کہ مخصوص اند بحکم شریعت
و حقیقت بمعاملات نہ بمقالات و علم حقیقت را سہ رکن یکے علم بذات خداوند عز و جل
و وحدانیت و احکام وے و نفی تشبیہ از وے و دوم علم بصفات خداوند عز و جل
و احکام وے و سوم علم با فعال و حکمت وی و علم شریعت را نیز سہ رکن است یکے
کتاب دوم سنت سوم اجماع امت اقامت علم حقیقت بے اقامت شریعت زندقہ
است و اقامت علم شریعت بے اقامت حقیقت نفاق اولیاء خداوند بصدق مجاہدت
علم دراست حاصل کردہ اند و علم دراست علم شریعت است کہ بدرس کردن و بجہد کردن
توان آموخت و خالص کردند معاملات خویش را بدان علم فنحوا علم الورثۃ بدادند ایشان را
علم وراثت و علم وراثت علم حقیقت است و آن عطاء محض است بے درس و تعلم بحکم این
وعدہ کہ من عمل بما علم ورثہ اللہ علم مالم یعلم و ازینجا است کہ علماء ظاہر ایشان را در علم دراست
طلب کنند کہ مقام ایشانست نیابند ضرورت منکر شوند و گویند این خلاف روایت است
یا اینچنین روایت کجاست و ندانند کہ در خانہ گدا ہر چہ نباشد واجب نکند کہ در خانہ
محمد شاہ نباشد سنت حق تعالے با اولیاء خویش چنان رفتہ است کہ نہ پسندد کہ
بسر ایشان جز آن نماید کہ باشد و سر ایشان انچہ گیرد از حق گیرد و زبان ایشان
انچہ عبادت کند از سر کند زبان با سر راست باشد و سر حق تعالی راست باشد ہر چہ پدید
آید ہمہ راست پدید آید و ہمہ صواب پدید آید چنانکہ گفت مثنوی با علم و عمل
زبان شان راست ✤ میزان صفت اند بے کم و کاست ✤ با حق جمع و ز خود پریشان ✤

لا یعرفهم شعار ایشان چو اما کر [illegible] از کثرتی من و تست بر آئینه احول یکی را دو بیند و دو را
چهار و داند که راست اینست که من می بینم پس نزدیک این طائفه همه ظاهر بینان احول
روزگار اند هر چند خود را راست بین شمارند و از آنست که این طائفه ایشان را معذور
دارند و هر که بینا است نابینا را لابد معذور دارد و اعرض عن الجاهلین همین فرمانست
اما از آنجا که اهل این علم برفتند و کار کردن از میان برخاسته است بدین مذهب الا
ما شاء رسد هر که اهل حقیقت بود پنهان گشت و آنچه داشت پنهان کرد و آنکس که خود را
بدین مذهب معروف کرد حقیقت ندانست از دل خلق یکبارگی این مذهب برخاست
گفتند مگر این را حقیقت نیست زیرا که هر که اهل حقیقت بود از میان برفت و علم با خویشتن
برد کسی نماند مر این مذهب را که بیان کند فعل نیز از میان برخاست از بهر آنکه فعل هیچ بیان
توان کرد و بیان از علم توان یافت و علم از اهل توان گرفت چون اهل برخاست علم
برخاست و چون علم برخاست بیان برخاست و چون بیان برخاست فعل برخاست
و این نه تنها در علم حقیقت افتاده است در علم شریعت نیز همین افتاده است پس باید
که بدانی این طائفه قومی اند که هرگز ترک ادبی از آداب شریعت روا نداشته اند ترک فرض
و واجب کی روا دارند و حکایت مشائخ رضوان الله علیهم در رعایت آداب شریعت در کتب
مسطور است و در زبانها مشهور تا بزرگی از بزرگان دین گفتی من از خداوند عمر
ابدی میخواهم تا همه خلق در ناز و نعمت بهشت مشغول باشند و من در بلای دنیا
باشم و آداب شریعت را اقامت نمایم قدر شریعت ایشان نیکو دانند و آداب شریعت
ایشان نیکو شناسند که هر چه ایشان یافته اند در متابعت شریعت یافته اند ای برادر
دل شکن و در عزیمت سستی منمای که کار از آن طرف است نه بعمل تو اهل معرفت
چنین گفته اند که ملائکه چنین دانسته بودند که علت نواخت خدمت است و علت گداخت
مخالفت است اینجا گفتند ما مطیعیم و ایشان عاصی کرامت و نواخت ما را باید حق تعالی

باز نمود که نواخت بافضل است نه بطاعت و عبادت فرشتگان هفت آسمان و زمین
راکه طاعت داشتند بفرمود تا آدم علیه السلام را سجده کردند که هیچ طاعت نداشت
اگر خواهد در لحظه هزار هزار آدم و عالم بیافریند و هزار هزار چون حبیب و خلیل برگزیند در
قدرت عرش رفیع یا ذره حقیر برابرست . والسلام . بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب بست و هفتم در متابعت رسول صلی الله علیه و آله وسلم

برادرم شمس الدین سلمه الله تعالی بداند که سعادت ابدی و عز سرمدی بنده را
در محبت خداوند است جل و علا و این دولت و خلعت بنده را در متابعت سید المرسلین
صلی الله علیه و آله وسلم موعود داشت و بر موافقت سنت او موقوف فاتبعونی یحببکم الله
طوق انقیاد او برگردن نه و حلقه فرمان برداری او در گوش کن با و امرش تقرب
نمای از نواهی او دور باش و قصر ایمان را با جمیع ارکان معمور دار و بر رکنی از
ارکان او گذر کن و حق هر یکی بواجبی بگذار تا عهد مودت و عقد محبت با حضرت
آفریدگار جل و علا بدلالت سید مختار صلی الله علیه و آله وسلم بسته و مستحکم باند و بآن
عهد و ثیقت چون ازینجا روی بحضرت محبوب آری در مهد فی مقعد صدق عند
ملیک مقتدر بهر آئینه فرود آئی هشت بهشت با حور و قصور و با انهار و اشجار و با شراب
طهور در منزل اول ترا نزل بود کانت لهم جنات الفردوس نزلا چون در منزل دوم قدم
نهادی آن نعمت که در وصف و اصفان نیاید و آن دولت که در وهم و اوهام
نگنجد تبوروی نماید اعدت بعبادی الصالحین ما لا عین رات و لا اذن سمعت و لا
خطر علی قلب بشر عبارت از انست در منزل سوم معاوضات و مواصلات از حضرت
دوست ترا این بود من الملک الحی الذی لا یموت الی الملک الحی الذی لا یموت
از بعد آن منازل تو نهایت ندارد چنانکه آن محبت تو که جاذب حقیقت است نهایت
ندارد و عبارت از آن محبت انیست و یحبهم انا من و تو و امثال این حدیث بهشت

و نام دوزخ ننمائیم که بر قدر حوصلهٔ ما همین بیش نیست چنانکه عزیزی گفته است خداوند را در آفریدن دوزخ رحمت زیادت از آنست که در آفریدن بهشت جماعتی را که در عالم شهادت بلذات و شهوات میل داشتند به بهشت امیدوار کردند چون ایشان از غفلت دست از لذت شهوات خالی نداشتند مر ایشان را بدوزخ تخویف کردند که اگر از بهر لذت باقی دست از لذات فانی باز ندارند از دوزخ بترسند و دست از وی باز دارند و روی بآخرت آرند اما آنرا که عبادت تعظیما لامر الله محبوب بود و متقاضی آن محبت باشد ذکر بهشت و دوزخ بر ضمیر منیر وی کی گردد و غم قوت و یافت هر دو کی خورد آنجا که سلطان محبت و شوق آمد حدیث بهشت و زحمت دوزخ کجا گنجد سر این معنی است که گفت بیت شربت وصل را بهشت خسی است، در ره عاشقان بهشت بسی است، وقت نقل خواجه ممشاد دینوری رحمة الله علیه مریدی دعا کرد و گفت بارخدایا بر ممشاد بخشای و بهشتش کرامت کن خواجه ممشاد چشم بگشاد و گفت ویحک سی سال است تا بهشت بر ما عرض میکنند بگوشهٔ چشم ننگریستم این چه دعاست اصل درین معنی آنست و اعتماد بر آنکه همه را از عالم پاکی پاک بر آورده اند و پاک بعالم پاکی خواهند برد که عبارت از آن نیست فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر چه جای حدیث بهشت و دوزخ است و این سری عزیز است علم من علم وجهل من جهل باز روح انسانی که از وکر منه بدو پدید آمد درین شکارگاه از برای آن آمده است تا تدرو معرفت و کبک محبت صید کند و باز بآواز طبل ارجعی الی ربک راضیة مرضیة بعالم اصل خود باز شود تا بر شاخ شجرهٔ وصل و الیه یعود نشیمن سازی برادر معرفت تخم محبت است هر که در عالم معرفت نافذتر باشد بآتش محبت سوخته تر و لذت و سروری از رویت محبوب و از مشاهدهٔ مطلوب بیشتر محبوب جان نهاد مطلوب دل نام رجال نهاد محبان را که آن آتش اشتیاق بیگداختند و آنچه بر ایشان مبذول بود از جان و مال و اهل و فرزند در راه دوست باختند تسلی داد و از محبت خویش ایشان را

خبر داد و بر صدق محبت ایشان گواهی داد یحبهم و یحبونه اخبار حضرت او را از خلاف
و خلل منزه و شهادت او از دریطهٔ شبهت مقدس و هم ازین معنی ست که خواجهٔ کونین
صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ان الله تجلی للخلق عامة و لابی بکر خاصة یعنی معرفت
صدیق رضی الله عنه که بوی جگر سوختهٔ او هر صبحدم بمشام ساکنان قدس رسیدی
کاملتر بود پس لذت او از دوست بیشتر بود این طائفه میگویند کجاست در عالم ذره معرفت عزیزی
گفته است که برقی از عالم غیب لمعانی کرد جانهای عاشقان از حریق آن بسوخت
و برق بعالم غیب خود باز شد و این جانهای سوخته در عالم حیرانی و سرگردانی حیران باندند
نه روی آرام و نه جای قرار نه قوت ایستادن و نه طاقت فرار همه بفریاد آمدند. لامسک
القرار و لامنک للفرار گفتهٔ بزرگانست یکی از طالبان بصدیقی رسید و از وی
درخواست که برای او از حضرت عزت معرفت خواهد آن صدیق مخلص از کمال تصدیق
و اخلاص از حضرت عزت ملتمس وی عرضه داشت باجابت مقرون گشت طالب حال بیحال
شد و در تیه تحیر و ولوله سرگردان باند آن صدیق چون حال او مشاهده کرد از کمال
شفقت برای او تخفیفی خواست فرمان آمد که در آن حال که تو از برای او معرفت خواستی
هزار هزار کس از سالکان راه از من معرفت خواستند ما یکذره معرفت جمله را کرامت کردیم
همه در عالم حیرت بدینحال اند که مشاهده میکنی ای برادر چون ساکنان عالم تقدیس ما عبدناک
حق عبادتک میگویند و متوطنان ولایت تقدیس ما عرفناک حق معرفتک میسرایند کرا
زهره که درین ولایت قدم زند این میدان ولکن صد مرده در آفت **مصراع**
بار ستم دستان بزند هر که در افتاد + کار از جانب و یختص برحمته من یشاء راست میشود
نه از طرف تو ساحران فرعون در عین کفر و جنایت بودند چنین گویند که سحر جائی بنهفته
ما جنب نبود لکن چون باد دولت از مهب لطف بر جست نه سحر گذاشت نه ساحری و نه کفر
گذاشت و نه کافری بامداد در جنابت کفر و بیگاه شبانگاه در خلعت ایمان

واستغفار کنند او عز وجل راه سعادت بران برادر کشاده گرداناد بمنه وکرمه بحقیقت دان
تا طاعت خویش را برنگ معصیت نه بینی ومعانی خویش را دعوی نشمری وسکان
کوی را برخود فضل نه بینی ودر سرای کبیران بریش خود تر دبی وهزار هزار خشت وسنگ
ناکامی ونامرادی بتارک سر نزنی چون حلقه بر دری خاک باید بود واز همه دعوی پاک
باید بود اگر هزار تاج ملکانه بر سر نهی چهرهٔ گدائی ورنگ بی نوائی که خاک را اصلی است
چگونه گردی که بر روی نشیند آب برخیزد اما رنگ در روی آب برنخیزد — والسلام —

بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب بست وهشتم در ترتیب مشغولی آغاز

برادرم شمس الدین اعزه الله بداند که بعد تحقیق ایمان وصحت توبه مرید را باید که دائم
الوضو باشد اصلا والبته یکزمان بیوضو نباشد اگرچه شب باشد یا سرما بود
وآب سرد بود وبعد از وضو دو رکعت تحیت بگذارد اصلا والبته فوت نکند وپنج نماز
بجماعت بگذارد وچون نمازی بگذارد منتظر نمازی دیگر باشد که المنتظر للصلوة کمانه
فی الصلوة پس هر نمازی بوردی که برخود وظیفه کرده است یا پیرش فرموده
مشغول شود چون مرید پیش از صبح بیدار شود طهارت پاک بیارد دو رکعت شکر
وضو بگذارد وصد بار بگوید استغفر الله من الذنوب کلها صغیرها وکبیرها سرها وجهرها
اللهم اغفرلی برحمتک چون صبح دوم بدمد دو رکعت سنت وقت بگذارد در رکعت اول
قل یا ایها الکافرون ودر رکعت دوم سورهٔ اخلاص بخواند از حضرت رسالت صلی الله
علیه وآله وسلم همچنین مرویست بعد ازان این دعا بخواند اللهم انی اسئلک رحمة من
عندک تهدی بها قلبی تا آخر در قوت القلوب مکتوب است حضرت رسالت صلی الله علیه
وآله وسلم در خواندن این دعا ملازمت نمودی وهفتاد بار بگوید استغفر الله الذی
لا اله الا هو الحی القیوم اللهم انی اسئلک التوبة بعد ازان نماز بامداد باید که بحضور دل بجماعت
بگذارد چون نماز تمام کرد بعد ازان با دعیة که آمده است در قوت القلوب مشغول شود بدان مقدار

که مداومت توان کرد و ورد خود بسازد و هر دم استغفار کند و توبه. از هر گرد و عمر گذشته را آمرزش خواهد و سخن زیادت نگوید مگر بامر معروف و نهی منکر یا دعا اصلاح مسلمانان و یا سخنی گوید که در نفع برادر مسلمان باشد و یا سخنی گوید از علم باکسی که محتاج علم باشد که این نوع سخن در محل از کار بود و تا تواند در هر حال که هست مستقبل قبله بود اگر زیارت صاحبدلی و یا صحبت پیری و یا مجالست عالمی ربانی میسر شود آن بهتر و فاضلتر از آنکه بر سر مصلی بود مشغول باوراد و اگر امثال این میسر نشود آنگاه نشستن بر مصلی در مسجد و یا در خانه مشغول بذکر خدای تعالی بهتر و فاضلتر از غیر این چون آفتاب برآید برخیزد و دو رکعت نماز بگذارد اداء فی اشراق نیست و نشستن بر جای نماز تا آفتاب برآید و دو رکعت بعد از طلوع آفتاب گذاردن فضل بسیار است و چون آفتاب بلند برآید نماز چاشت بگذارد چنانکه بر خود سنت کرده است و پیوسته تواند گذارد و بعد از آن گفته اند بحاجت برادر مسلمان برخیزد چون عیادت بیماری و تشییع جنازه و یا یاری کردن ببر و تقوی اگر از اینها هیچ نباشد آنگاه تلاوت قرآن و نماز نفل و ذکر مشغول شود و اگر از اینها نماند آنگاه فاذا قضیت الصلوة فانتشروا فی الارض الآیه برخواند و کار خرقه و لقمه بکند و اگر اینهمه نباشد آنگاه و فی النوم سلامة حقیقت داند چون وقت نماز پیشین درآید از خواب بیدار شود و طهارت کند و چهار رکعت سنت بگذارد بعد از آن فریضه بگذارد و دو رکعت سنت نیز بگذارد و بر جای نماز منتظر نماز دیگر بنشیند اگر دل فارغ دارد شکر میگوید تا نماز دیگر و اگر فارغ ندارد در فراغ دل بکوشد و آنرا عین ذکر داند و فرائض در مسجد بگذارد و نوافل در خانه که سلامت دین و جمعیت خاطر در آنست و چون نماز دیگر درآید چهار رکعت سنت بگذارد بعد از آن فریضه بگذارد و پس بذکری و فکری مشغول شود تا آفتاب فرو رود و این وقت زنده داشتن در فضل همچو زنده داشتن ورد اول است از بیدار شدن قبل از صبح تا برآمدن آفتاب و با نفس محاسبه کند که روز عمر گذشته چه

بدست آوردی روزی زیان شده چه سود کردی چون آفتاب فرو رفت استعداد
نماز شام کند و چون نماز فریضه بگذارد و از سنت فارغ شود بعد ازان بیست رکعت
نماز بگذارد صلوة الاوابین میان نماز شام و خفتن آمده است اگر میسر شود همه بگذارد
واگر انچه برخود وظیفه کند تتجافی جنوبهم عن المضاجع در حق کسانی درست آید که میان
مغرب و عشا زنده دارند و چون نماز خفتن درآید چهار رکعت سنت بگذارد و بعد
ازان فریضه بگذارد و چهار رکعت سنت بگذارد و وتر برای آخر شب نگاهدارد اگر عادت
بود و اعتماد هست که آخر شب فوت نخواهد شد و اگر نه هم اول بگذارد چون این بکند ورا
از غافلان ننویسند و از خاسران نشمارند و را سیان حاضر آن شمارند و بعد از نماز
خفتن سورتها که آمده است بخواند در قوت القلوب مسطور است و اگر میسر آن ندارد
و یا دش نیست دویست و پنجاه بار سورة الاخلاص بخواند که آن هزار آیة است بعد ازان
بخسپد با طهارت و ذکر و تا غواب غلبه نکند نخسپد و آخر شب پیش از صبح بیدار شود
و تازه در کار شود و آن وقت استغفار است و فاضلترین اوقات است از شب و اگر در آخر
شب بنماز تهجد مشغول شود که در نماز معنی استغفار و معنی تلاوت قرآن موجود است
اولیتر و برین وجه مواظبت نماید تا از برکت این راه باطن که آنرا طریقت گویند بروی
کشاده شود بر وی واجب است که راه طریقت بموافقت شریعت جوید و هر کرا
بینی در طریقت که موافقت شریعت نبود ورا از طریقت هیچ فائده نبود افتاده باشد
و آن مذهب ملحدان است که قیام یکی بی دیگری روادارند و گویند چون حقیقت کشف شد
شریعت برخیزد لعنت بران اعتقاد باد ظاهر بی باطن نفاق است و باطن بی ظاهر زندقه
ظاهر شریعت بی باطن نقص است و باطن بی ظاهر هوس ظاهر با باطن پیوسته است
در اصل که هیچکس جدا نکرده است لا اله الا الله حقیقت است محمد رسول الله شریعت واگر
کسی خواهد در حال صحت ایمان یکی را از دیگری جدا کند نتواند و خواستش باطل بود و در روز

بروز باید که سلوک طریقت بصدق نیت دل و علو همت و صفا سیرت و حسن سریرت
عادت کند و اخلاق پسندیده از صحبت نیکان و از خدمت بزرگان خود را حاصل کند
و بداند که مدار این کار بر ارادت و ریاضت است و راه ارادت آنست که اندک و بسیار
اشارت پیر را مخالفت ننماید که امتثال فرمان پیر سبب برکات است و راه ریاضت آنست
که مخالفت نفس پیش گیرد که موافقت نفس اماره اصل همه آفات است و از عهدهٔ فرائض
بشرط او امر بیرون آید و از عادت بعبادت باز گردد و در ریاضت اصل قطع علائق
و حفظ حواس و قلت اکل و شرب و نوم سازد و در آغاز کار خویش حل مشکلات مقاصد
و مراتب و وقائع از خود نطلبد بلکه در همه احوال به پیر مشفق رجوع کند و فضول خود یکسو
نهد چون مرید در سلوک مواظب و مستقیم گردد امید وصول و تمکین پدید آید که درخت
را تربیت چون بشرط باشد میوه بار دهد و چون آفتاب از وی دور کنند و تربیت نیابد
لامحاله بفساد انجامد و تباه گردد و در کار باید شد اگرچه جوارح و اعضا بمعصیت آلوده است
باز نباید ایستاد که فسق و فجور صفت جوارح است و ایمان صفت و کسوت دل حکم دل راست
نه جوارح را که دل منظور است نه جوارح و حکم منظور را بود نه مهجور را که ان الله لا ینظر الی صورکم
و لا الی اعمالکم و لکن ینظر الی قلوبکم و نیاتکم تو پنداری که طور سینا در عالم کیست و موسی
کی قالب تو طور سینا و دل تو موسی و قوتش این که انی انا الله ای برادر اگر هزار
هزار سال طاعت کنی و آب دیده و خون جگر و درد دل بهم آمیزی و آنرا در آتش طلب
خود و مجاهده خود بسوزی پس حدیث تو در آن حضرت رد بر دیا بقبول مکافات همه
طاعات و مجاهدات تو باشد مصطفی علیه الصلواة والسلام ابی کعب را گفت رضی الله عنه
مر خداوند تعالی فرموده است که قرآن بخوان بر ابی کعب گفت یا رسول الله اذکرت
ثم خود حدیث منی در آن حضرت برفت بیت تا ظن نبری که عاشق روی توام + من
خاک کف پای رگ کوی توام + پیش خواجه شبلی رحمة الله علیه برخواندند که احسنوا

فیها ولا تکلمون ای مهجوران حضرت ما و ای مردودان درگاه با دم درکشید او گفت چنگ
ایشان را که باری پس از هفت هزار سال با ایشان سخن گفت شبلی بران بنگریست
که چه گفت بران نگریست که گفت **بیت** یکی با ما سخن گوی و پس انگاه بکش گر گشت خواهی
بادشاهی + بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب بیست و نهم در طهارت** برادرم شمس الدین طالب
رضای خداوند مستقیم باد سلام و دعا از کاتب حروف مطالعه کند و مقرر ضمیر آن برادر باد
که آدمی که قدر گیرد پاکی گیرد در هر دو جهان درگاه همه دولتها و سعادتها پاکی است
و الایش و آلودگی مهجور راه پیغامبران و صدیقان ست و فتوی شرع برین است
که بنی الاسلام علی النظافة بناء اسلام بر پاکیست هیچ آلایش بر مگیرد و جمال خویش بهیچ
آلوده بنماید دیر هست که جمله آلودگانرا سیاست قهر این آیة لا یمسه الا المطهرون از
درگاه اسلام بیرون کرده است و خاک معصیت بر فرق ما ریخته ست اول باید که تن و
جامه و لقمه پاک و حلال بود و پس جمله حواس از معصیت و خلاف پاک بود و آنگاه دل از جمله
اوصاف مذموم چون بخل و حسد و حقد و غیر آن پاک بود چون پاکی اول حاصل شد مرید یکقدم
از راه دین برفت و چون پاکی دوم حاصل شد مرید دو قدم از راه دین برفست و چون
پاکی سیوم حاصل شد سه قدم از راه دین برفت حقیقت توبه اینجا بود و مرید بحقیقت
تائب اینجا گردد و این را گردش خوانند یعنی از حال پلیدگی و آلودگی بحال پاکی بگشت
کلیسا بود مسجد گشت بتخانه بود صومعه گشت و بود آدمی گشت خاک بود زر گشت شب
تار بود روز روشن گشت انگاه بر دل مرید آفتاب ایمان طالع شود و اسلام جمال
خود بدهد و نماید و بر سر کوی معرفت راه یابد اما بی این طهارت هر معامله که هست گو باش
همه عادت و رسم است بر تقلید مادر و پدر و آن نه اسلام هست درین اصل که نبشته شد
نیکو تامل کند و کرات و مرات مطالعه کند از ینجا بر خاطر نباید که بگذرد پس چندین خلق که مسلمان
نشینند زنهار همه مسلمانان بحکم ظاهر شرع اعتقاد هست لکن انچه پیش راه است که تقریر افتاد و پدید آمدن پاکی

مرید را دو نوع باشد یکی آنست که از درون سینه بیرون آید و این فضل محض بود و آنرا کفایت خوانند و این خواص را بود انبیا و صدیقان بدین مخصوص اند دوم پاکی آن بود که از بیرون درپیوندد طریق او مجاهده است و این عالم را باشد و ابتدا این پاکی از جامه درآید یعنی چون خواهد کسی بدین پاکی رسد از جامه آغاز باید کرد و بمحض خواندن و دانستن این معانیها فرود نیاید خود را باید که بدین راست کند و بقدر وسع و طاقت خویش و در سه وقت به تجدید وضو مواظبت نماید یکی بعد از برآمدن آفتاب دوم بعد از نماز دیگر و سوم بعد از نماز خفتن و شب جمعه زنده دارد بدین طریق بعد از نماز خفتن تجدید وضو کند دوگانه بگذارد و بعد از ان نماز تسبیح بگذارد و بعد متواتر تجدید وضو کند ده بار یا پانزده بار یا بست بار اگر بست بار برساند نیکو بود و اگر نه چندانکه تواند و پس هر وضوئی دوگانه بگذارد و دعائی که خواندن آمده است بخواند آخر شب نزدیک صبح غسل کند انیکار نیکو نگاه دارد حق تعالی بانواع پاکی آراسته گرداند و آلایش ظاهر و باطن بردارد و بهمه حال حق تعالی را رقیب خویش داند و چون بنده بدانست که حق تعالی رقیب اوست باید که کسوت حیا درپوشد و از محل اطلاع حق شرمنده بود یکی را از عزیزان گفتند چیست نشان آنکه تو او را می شناسی گفت هیچ وقتی نباشد که اندیشه خلاف سینه من بگذرد الا گوینده از درون دل من گوید نه خداوند خود شرم نداری و در بعضی کتب منزل است که خداوند میگوید بندهٔ من تا حله حیا درپوشیدهٔ هر عیبی که داری بر خلق پوشانیده ام و بقعها را که در آنجا گناه کردهٔ گناه بر ایشان فراموش گردانیدم تا فردا بر تو گواهی ندهند معصیت و از لوح محفوظ خلات ترا محو گردانیدم تا فردا با تو طریق مسامحت در حساب پیش آریم نقلست که چون بنده صراط پس پشت کند حق تعالی نامه بسر وی فرستد در ان نامه نوشته که کردی آنچه کردی ما از کرم خود روا داشتیم که بر تو

بیدا کنیم رو که آمر زیدست بیت یک نظر از دوست صد هزار سعادت منتظریم تا کی وقت
آن نظر آید۔ بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب ستی ام در طهارت بعبارتی دیگر
برادرم اعز شمس الدین شرفه الله فی الدارین بداند که طهارت بر دو گونه است یکی طهارت
ظاهر و دوم طهارت باطن چنانکه بی طهارت تن نماز درست نیاید بی طهارت دل معرفت
خداوند درست نیاید و چنانکه طهارت تن را آب پاک باید نه مستعمل طهارت دل را توحید
پاک باید نه ملوث ازینجا گفته اند بیت توحید نه کار آب و خاک است مکان در دل صادق
جان پاک است۔ اینطائفه پیوسته چنانکه ظاهر خود را پاک دارند بطهارت باطن خود را
پاک دارند بتوحید لاجرم ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین دولت ایشان ست و اشارت
برین طهارت است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم در دعاء خویش گفتی اللهم
طهر قلبی من النفاق بار خدایا دلم را از نفاق پاک کن و میدانی که هیچ حال اندر دل مبارک
وی نفاق صورت نه بندد اما نظر بر کرامات و درجات خود مراد را در توحید اثبات غیری بود
و اثبات غیر نفاق می نمود در محل توحید و هر چند یک ذره از کرامات مشائخ رضوان الله علیهم در ابتدا
سر سنه دیده مریدان کرده اند آخر اندر محل کمال او را آن حجاب مکرم بوده است ازینجا ست که
خواجه بایزید قدس الله سره العزیز فرموده است که نفاق العارفین افضل من اخلاص المریدین
نفاق رسیدگان بهتر از اخلاص مریدان یعنی انچه مرید را مقام باشد کامل را حجاب باشد
مرید را همت آنکه کرامت یابد کامل را همت آنکه مکرم باید انیست که قرآن مجید خبر میدهد من بین
فرث و دم لبنا خالصا یعنی شیری که غذا است بر فرث و دم بگذرانیدیم و از لوث روث و دم نگاه
داشتیم پس توحید که حق ماست باید که بر دنیا و آخرت بگذرد و از ان هر دو اثر نکند تا حضرت
ما را اشاید انیست که گفت بیت نی در غم و فرح دل بشتند۔ اینطائفه را چنین سرشتند۔ سر این انیست
که یک خطر او تا یک نظر بغیر از قربان برابر بود با صد هزار سال اعراض از بعیدان مثال
این در ملوک دنیا بدین ستوربانان و دربانان صد هزار بیهوده گویند و یا غیر صحبت کنند

هیچ ملامت نیاید اگر غیری که با او همراه است و قریبی که با او هم صحبت است بطرفة العین
بغیر نظر کند یا صحبتی گزیند همه ملامت بر وی است و مقام طهارت مرید را جز بمجاهدت بسیار
حاصل نگردد و بهترین مجاهدت حفظ ادب طهارت ظاهر است و ملازمت نمودن بدان
در همه احوال که ظاهر است یا باطن پیوسته است از ابراهیم خواص رحمة الله علیه می آرند
که گفت مرا از خدای عز و جل عمر ابدی بیباید اندر دنیا تا همه خلق اندر نعمت بهشت مشغول
گردند و من اندر بلای دنیا بحفظ شریعت قیام کنم و هم ازین بزرگ می آرند که اندر جامع
بغداد مبطون گشت یک شبانروز شصت غسل کرده بود آخر و فاتش میان آب بود و از
سفیان ثوری رحمة الله علیه می آرند که یک شبانروز شصت بار طهارت کرده اندر بیماری در حال
بیرون رفتن از دنیا و از خواجه ابو یزید قدس الله سره العزیز می آرند که گفت هرگاه
اندیشه دنیا بر دلم گذر کند طهارت کنم و چون اندیشه عقبی گذر کند غسل کنم از انچه دنیا
محدث است پس اندیشه وی حدث باشد طهارت واجب آید و عقبی محل شهوت است
و آرام با آن جنابت پس از حدث طهارت واجب آید و از جنابت غسل و مشائخ
رحمهم الله مریدان را بر ملازمت طهارت ظاهر و باطن فرموده اند و مبالغت نموده و اصل همه
کارها دیده مراد از طریقت آنست که دلها بر مثال آئینه گردد مصفا و منور تا در وی عکس عالم
خلق و عالم امر باز بینند و از زمره عوام بصفت خواص رسند اما بامدبران دلهای تا نرا
که بندگان دنیا اسیر عادتیم و زنار داران راه غفلتیم جز عادت پرستی کاری نه و جز غفلت
کبرگی شماری نه راه مردان دین رفتن و دعوی توحید کردن از بی باکی و نابینائیست
جهود و ترسا و کلیسا و بتخانه را از ما ننگ ست هرچند نام توحید بر جمله موحدان افتد اما از
توحیدی تا بتوحیدی چندان تفاوت است که از فرش تا عرش و چنانکه در عالم کسیکه
داند که در وضو و نماز چند فرض است این را علم توان گفت و علم امام غزالی رحمة الله
علیه هم علم گویند و لکن شتان بینهما اگر گوئی چرا چنین ذلک فضل الله یؤتیه من

بیشا ، کسی با خداوند تواند که گوید چرا یکی را این دولت دادی و یکی را ندادی چنانکه پادشاهی در شاید یکی منصب وزارت دهد و یکی را دربانی و ستوربانی و همچنین اگر دولتی در دین بکسی دهد خواهد از خراباتش بیرون آرد خواهد از میان جولاهگان و کناسان و تره فروشان و ظالمان و خمخواران کرا زهرهٔ آنکه گوید اهؤلاء من الله علیهم من بیننا فضیل عیاض را اگرچه راه زنست بیارید که خواندهٔ ماست بلعم باعور را که چهار صد سال بر سر سجاده بود از درگاه ابرانید که راندهٔ ماست عمر را که بت پرستی دارد میخواهیم عزازیل که هفتصد هزار سال عبادت دارد نمیخواهیم که گوید چرا لا یسئل عما یفعل

بیت
گرگ از رمه برد آنچه مراد دل او بود | گو بادیه پیمای همی مرد شبان را

این میدان و می بین و امید صد چندان که داری اگر نظر لطف افکند همه عیبهای ما هنر است و همه نقصان با کمال و همه زشتی با جمال ای برادر مشتی خاک بود در عین ذلت در راهی افتاده و پایکوب اقدام شده نظر لطف در آمده گفت انی جاعل فی الارض خلیفه امروز بلائی و دردی میکشی غمی و اندوهی میخور و در زیر این کارها میدان گفته اند اگر این دردها و بلا و غمها و محنتها نبودی و بهشت بردندی کسی ذره لذت نیافتی دلیل بر آنکه آدم علیه السلام رفت و هیچ لذت نیافت آرزو که بر تخت فردوسی بنشینی و پای کردنی و یکان یکان خار از پای بیرون کنی صد دریغ خوری و گوئی این خار که در پای من آمد چرا در جای من نیاید روندگان لذت آنگاه یابند که بمقصود رسند مرید بمراد رسید آب در آب خانه باز شده و مرغ با آشیانه رفته و دیها بر خاسته اندیشهٔ کار بدین باز آمده که العبد و الرب و الرب و العبد والسلام بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب سی و یکم در نیت برادرم شمس الدین سلام و دعا از کاتب حروف مطالعه کند و بداند که افعال و اعمال مرید که قدر گیرد به نیت گیرد و نیت مر افعال و اعمال را چون جانست مر قالب را و چون نور است مر حدقه را و قالب بیجان و حدقه بی نور دم است

که چیست همچنین اعمال و افعال مرید بی نیت عادت و رسم بود و نزدیک ارباب بصائر عادت و رسم
کبری است نه اسلام و هلاک است نه نجات و حقیقت نیت از اخلاص پدید آید چنانکه شعاع
از آفتاب و ضوء از آتش و چون نیت از شوائب دنیا پاک شود این طائفه آنرا اخلاص عامیان
خوانند و چون از شوائب آخرت پاک شود آنرا اخلاص عارفانی خوانند و گویند نیت هر کسے
در خور علم و معرفت او بود این بر انواع است یکے آنست که در دل او خواست و محبت دنیا غالب
بود پس هر افعال و اعمال که از و صادر شود دنیاوی بود هر چند نماز و روزه است منکم من یرید
الدنیا داغ ایشان است جز خسارت و حرمان نصیب او نیست و دیگر آنست که در دل
او خواست و محبت آخرت غالب بود پس هر اعمال و افعال که از و در وجود آید عقبا ے
وی بود هر چند خوردن و خفتن است بهشت قرارگاه او ست ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات
کانت لهم جنات الفردوس نزلا نشو است باز قومے دیگر هستند که ایشانرا سلطان
همت غ..ند پای بدنیا و سر بآخرت فرو نیارند و جز حضرت مولی مقصودی و مطلوبی ندارند
بیت ما را بجز این جهان جهانی دگر است ٭ جز دوزخ و فردوس مکانی دگر است
پس هر اعمال و افعال که از ایشان در وجود آید خالصا لوجه الله باشد. ایاک نعبد این قوم
را درست آید ان صلوتی و نسکی و محیای و مماتی لله رب العالمین ازین طائف
راست است قرآن مجید ایشان را جلوه همچنین کند که یریدون وجهه ثواب ایشان در
لقاء الله باشد و اجر ایشان جز اتمم اولیائی حقا بود و آنچه ایشانرا دهند به پیمانهٔ عقول
و اوهام بشری و ملکی نتواند پیمود که طغرا ے والله یرزق من یشاء بغیر حساب در دست
دارند هر کسی را بمیزان نیت وے سنجند و نیت از اخلاص زائد از ینجاست که ما است
آنچه که ان الله لا ینظر الی صورکم و لا الی اعمالکم و لکن ینظر الی قلوبکم و نیاتکم جگرہاے
دوستان را کباب کرده است و هیبت این حدیث که و یحشر الناس یوم القیمة علی نیاتهم
خونهای صدیقان را آب کرده است مرا و ترا خبر نه فردا چندان فریاد از عالمیان

هر خواهد آمد که در هیچ فهمی و وهمی نگنجد **مصرع** فردات کند حمار کاستی ها چون
پرده از پیش بردارند پدید آید هر کسی را که چه داشت شرک یا توحید کفر یا اسلام چنانکه گفته اند شعر
سوف ترى اذا انجلى الغبار ؛ افرس تحتك ام حمار ؛ مرید را شب و روز در غم آن باید بود
که از عادت خود برخیزد و از رسم خود بیرون آید تا نیت درست گردد و چون اعمال و افعال او
از عادت برخاست آنگاه درست بود که هر دست گرفتنی کند و هر چه کند بفرمان صاحب دلی بود
اگرچه آمیخته بود بریا و نفاق و عادت عاقبت آن باخلاص کشد و این بمثالی نیکو فهم شود
و آن آنست که چون کودک که خط نویسد لابد اول بد نویسد اما چون در خط او را استادی
ارشاد کند از بد نوشتن به نیکو نوشتن رساند و اینمعاینه است و اگر بد نویسد و گوید قلم
آن روز بر کاغذ نهم که بمقام این متعلم رسم این محالست همچنین کار دین بخدای عز و جل
رسیدن و سعادت آخرت بدست آوردن بلافرق و همچنین گفته اند اگر کسی گوید که من
عبادت نکنم تا صدق ابوبکر و نیت عمر رضی الله عنهما بیابم این همچنان باشد که احمقی
گوید من خط آنروز نویسم که قوت و کمال ابن مقله در خط یابم اگر اعمال و افعال آمیخته بعادت
و ریا و نفاق نکند هرگز بکمال مردان نرسد چنانکه کودک هفت ساله را گویند که نماز کن
و روزه دار این نماز و روزه جز از راه عادت و بیم پدر نبود با اینهمه روی کمال دارد لکن
بیک شرط اگر پیری بود پخته که کودک را ازین عمل آمیخته تا باخلاص رساند و اگر پیر نبود
عادت در و مرض مزمن گردد و از ان هیچ نیاید الا ماشاء الله نه بینی که اگر کسی خط بد
نویسد از خود بی استاد پخته اگر پنجاه سال بنویسد از ان بد نوشتن به نیک نوشتن
هرگز نرسد و آنکه گفتم خدمت کفشی بکند نه آن بود که کفش راست بنهد او را هنوز این
اهلیت نیست که دست بکفش مردان برد عزیزی صاحب دولتی گفته است
هفت سال بزرگی را میدیدم و هرگز راه نداشتم که دست بکفش او برم اگر صاحب دلی
ترا بر گیرد صدق ارادت آنکه بود که جانت در عشق وی سوخته گردد چون خاکستری

شدی او دبیر گیرد اسے کار دین بازی نیست ازینجا گفته اند بیت ای پسر کار عشق
بازی نیست * زانکه این ره ره مجازی نیست مصراع رو بازی کن که عاشقی
کار تو نیست * پیران مریدی کرده مریدان را نیکو بشناسند کسی برین اشارت رانده
بیت ما دریا دانیم و بر و رازی دانیم * ما عشق حقیقی و مجازی دانیم * گفته اند مرید باید
که زمین باشد تا پیر آسمان باغدگاه بار آتش بروی می بارد و گاه آفتابش بروی تابد گاه ابرش در سایه خود
می پروزد گاه باد نفحات الطاف او بروی می وزد تا پخته گردد اگر بیچاره مرید از دولتیان است این خود
همه راست گردد و اگر از بید ولتیان است کسی چیزی نتواند کرد و لن تجد لسنة الله تبدیلا
و این جمله که تقریر افتاد جز در صحبت راست نیاید اکنون که صحبت نیست چه کنی فان لم یصبها وابل
فطل گفته اند که اگر دولت صحبت این طائفه دست نمیدهد باری کم از انست که هر روز جزوی از
کلمات ایشان برخوانی اشارت برین کرده است که گفت بیت از بخت بدم اگر فرو شد
خورشید * از نور رخت مها چراغی گیرم * مقصود آنکه چون افعال و اعمال مرید بحکم
نیت قدری گیرد و علم نیت لطیف و دقیق است بمقدار وسع هشیار و بیدار باید بود
و در تصحیح نیت باید کوشید انشاء الله تعالی میسر گردد از معصیت خویش طائفه از طاعت
خویش شرمنده بود از ابو بکر وراق رحمة الله علیه آورده است که گفتی وقتی باشد
که دو رکعت نماز کنم چون سلام دهم باز گردم چنان شرمنده و خجل باشم از طاعت
خود که گویی دزدی کرده ام تا مرید بدین مقام نرسد لذت طاعت بمذاق او گذر نکند
خواجه سفیان ثوری رحمة الله علیه قصد کعبه کرده بود با رفیقی و عادت سفیان آن بود
که پیوسته میگریستی رفیق گفت از خوف گناه میگریی سفیان دست دراز کرد
و گیاهی برداشت و گفت گناه بسیار دارم لکن نزد من بمقدار این گیاه قدر ندارد
اما توحیدی که آورده ام توحید هست یا نه ایشان مردانی بوده اند که داشتند
و چنان پنداشتندی که ندارند و ما نداریم و چنان می پنداریم که داریم والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب سی و دوم در نماز برادرم شمس الدین را بقا باد بقای
ابدی روزی باد ای برادر راه مرید در اوراد آنست که بدانچه تصفیه و تزکیه دل بیش یابد
و در حضور دل اثر بیشتر دارد بران ملازمت نماید خواه نماز خواه تلاوت خواه ذکر و فکر جائیکه پیر حاضر
نبود و گرنه اختیار او را بود نه مرید را اما در نماز سرها و کارهاست که نه کار عبارت است گفته اند
من لم یذق لم یعرف در روح الارواح آورده است که هیچ نماز یادگار است که مهتر عالم صلی الله علیه
و آله و صحبه و سلم آورده است از عالم طهارت قاب قوسین ای برادر تقدر قدر تو کوتاه است
بمعراج نرسی و آن حشمت نداری که براق بدر خانه تو آرند چه کنی کسوتی از اشراق طهارت
در پوشی و با آسمان مجد مسجد میخرامی بمیان سوسنان ملک صفت در روی اول بصفت
بندگان در آمی ایستاده بر قدم نیاز آخر بصفت دوستان بیرون آمی نشسته بر بساط
راز رب العزت جل و علا بلطف خود در نماز جمله ارکان شرع جمع کرد در نماز معنی روزه
هست و زیادت که روزه امساک است با نیت و در نماز امساک است با نیت و زیادت
که آنجا روا باشد که بخشی و بروی و عملهای دیگر کنی و در نماز روا نیست و در نماز
معنی زکوة هست آنجا پنج درم بدرویشی دهد تا بیاید اینجا باخر نماز اللهم اغفر لی
وللمومنین بگوید تا همه بیاسایند و در نماز معنی حج هست که در حج احرام هست
و احلال هست و در نماز تحریم و تحلیل هست و در نماز معنی جهاد هست که چون وضو
ساخت آن بر مثال زره پوشیدن است و امام بر مثال مبارز است و قوم بر مثال
لشکر او در پیش صف در محراب که موضع حرب است ایستاده قوم بر مثال لشکر ان
پس صف برکشیده در نصرت او قدم راسخ گردانیده آنجا چون در جهاد مظفر و منصور
گردد مال قسمت کنند و اینجا چون امام سلام نماز دهد فضل ذو الجلال قسمت کنند پس
چه نسبتی که مومن که نماز کرد بحج رفت اگرچه استطاعت نداشت و زکوة داد اگرچه مال
ندارد و روزه داشت اگرچه قدرت ندارد و جهاد کرد اگرچه قوت ندارد زنهار بی باک

و از پای در حضرت نماز نفی که صد و بیست و اند هزار گوهر نبوت و عصمت در آرزوی این
نعمت سر در نقاب خاک کشیده اند و چندین هزار در گور با آرزوی یک دوگانه مانده
بیت یک رکعتی که هست از دل و جان + ملک هژده هزار عالم دان +
گفته اند چون مرید را نماز و نیاز جمع شود و از مقام تفرقه بنور نماز جمع گردد تنش
در مقابلهٔ کعبه بود دلش برابر عرش و سرش در مشاهدهٔ رب العزت در شرح تعرف
حاضر آنرا وصف کرده است حرقت الحجب انوارهم وحالة حول العرش اسرارهم وجلت
عند ذی العرش اقدارهم چون نور ایمان مرید در غلبات شوق بر گرد عرش در
جولان آید هر آئینه قدرش رفیع گردد که معتکفان وصول و قدس را با طهارت ملکی
بدان رسیدن میسر نشود و کان رسول الله صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم یصلی وفی
جوفه ازیز کازیز المرجل کمر عبودیت بر میان وقت بستی و تحریمهٔ نماز پیوستی تنش بمحل
دل و دلش بمقام روح و روحش بمنزلت سر رسیدی و سرش بجلال ذو الجلال مکاشف
شدی از روی حقیقت تنش در مقام دنی بودی و دلش در مقام فتدلی و روحش در مقام
قاب قوسین بودی و سرش در مقام او ادنی بودی آنچه در آنمقام بر سرش کشف شده
بودی در نماز سرش بدان رسیدی کلام بی واسطه شنیدی و بر مکنونات غیب مطلع
شدی از آنست که هرگاه که آتش شوق در دلش شعله بر آوردی و سرش طالب صفا
شدی فریاد کردی یا بلال ارحنا بالصلوة ای بلال باطن سوخته ما را راحت رسان
زیرا که قبلهٔ عاشقان در نماز جمال و کمال دوست است نه صخره و نه کعبه و نه عرش چنانکه
خواجه ابو سعید رحمة الله بر سر گور پیر خویش مکاشف شد و گفت **بیت** این شادیست
این معدن جود و کرم + قبلهٔ ما روی دوست قبلهٔ هر کس حرم + مشتاقان بر آتش
اشتیاق نماز بی رکوع و سجود بیگاه گذارند و قبلهٔ عشاق را یکی پندارند بر کس قسم خلال
نمکنند و کس را مستحق ثنا شناسند **رباعی** در عشق نماز بی رکوع است و سجود + یکسان

است در وی مومن و ترسا وجود ، چون قبله بجز جمال معشوق نبود ، عشق آمد و محو
کرد هر قبله که بود ، عزیزی گفته است پیش از وجود صخره و کعبه قبله محبان ازل لم یزل
بوده است در حظائر قدس و مقاصد انس قبله مشتاقان همان بوده است که در ازل بوده
درین خرابات فنا و محل غنا اشارت بصخره و کعبه برای تسلی دلهای طالبان و سالکان است
ای برادر ایشان را که در نماز آرد یا راه مناجات بروی گشاده کند نخست دلش را از حضرت عزت
خود اعلام دهد و هیبت نیازی بر سینه اش نگارد تا تنش در نماز آید و دلش در گداز آید و جانش در راز
آید و حالتش از عالم بشری بعید گردد و قدمش بر بساط قرب قریب گردد درین حال او را پروای
التفات غیر نماند بدین معنی خواجه عالم صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم فرمود لو علم المصلی من
یناجی ما التفت عجب نماز گذارد در حالت گذاردن نماز فانی الصفت باشد و فانی
الصفت را التفات بغیر ممکن نبود چنانکه امیر المومنین علی رضی الله عنه در نماز بود پیکان
از ران برکشیدند او را خبر نبود زیرا که در استغراق مشاهده محبوب از اوصاف خود
فانی شده بود فانی الصفت الم جراحت کی یابد اگر دوزخ هم عقوبت بر فرق وی
ریزند وی را خبر نبود و اگر نعیم بهشت را لقمه سازند و در دهن وی نهند هیچ لذت نیابد
در کرم بازاست و مائده کشیده بشتاب و خود را دریاب ای برادر از آنجا که بنده است
طلب او چه تواند بود اما کرم فیاض نه خواجه را بگذارد نه غلام را و نه توانگر را و نه درویش
را چون آفتاب از برج خویش طالع گردد اگر اهل عالم کمر طلب در میان بندند تا ذره از
نور او بدست آرند نتوانند ولکن او خود بحکم کرم چنانکه در کوشک سلطانان و سرای خواجگان
تابد در کلبه گدایان و زاویه اندوه درویشان نیز تابد و خاک و آب را ببین این دولت را
ببین که یحبهم و یحبونه و دیگر الله ولی الذین امنوا و سقاهم ربهم هیچ ملک مقرب را ازین
تشریف و خلعت که تراست نیست فرشتگان مقرب معصوم هستند و پاکان و مقدسان
و مسبحان و روحانیان هستند ولکن بود کار آب و گل دیگر است بزرگی آفته است که او این مشت خاک را

کمانی در دست نهاده است که جبرئیل و میکائیل صلوة علیهما السلام زه نتوانند
کرد هر کجا سایهٔ دولت آدمی بر افتاد آنجا کس را نه بره دعوی تقدم نماند ان الملوک
اذا دخلوا قریة افسدوها والآیة والسلام ۰ بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب

سی و سوم در روزه برادر شمس الدین سلمه الله بداند که ارباب تحقیق و اصحاب
تصدیق گفته اند چنانکه قوت جسمانی متعلق است باکل و شرب قوت روحانی متعلق
است بجوع و عطش الجوع طعام الله فی ارضه گفته اند چون صوم بدین صفت از صفات
معبود جل ذکره یکی است وهو یطعم ولا یطعم بنده بدین صفت موصوف گردد و باتفاق
ارباب عقول ببساط قرب قریب گردد و از منازل و مراحل انسانیت بعید گردد و چون
روزه دار بحکم آنکه تخلقوا باخلاق الله نا خوردن و خورانیدن بصفات محبوب
قدم زند و از صفات بشریت تبرا کند بدو تشریف مشرف گردد و بدو دولت مخصوص
میشود چنانکه خواجه دنیا و آخرت صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم فتوی داده است
که للصائم فرحتان فرحة عند الافطار و فرحة عند لقاء الجبار روزه دار را دو فرحت بود
یکی در وقت روزه کشادن و دوم در وقت باکمال خداوند دیدن فرحت در وقت روزه
کشادن چیست این قالب که ترکیب وی از طبائع مختلف است طالب که صاحب مرکب است
در راه دوست چون صوموا الرؤیته اورا از اکل و شرب بازداشت و در قطع مسافت وان
الی ربک المنتهی تاخت چون یک منزل برید و نماز شام رسید مرکب از رفتن باز ماند چون
بافطار او را علفی و آبی رسید راکب را بسبب قوت شادی و طربی پدید آمد که در مقابله
آنچه شادی با غم و تعب گردد و فرحت دوم در تحت عبارت کسی نیاید زیرا که ذوقی است
من لم یذق لم یعرف چون معلوم عقلا شده است که ان لله سبعین الف حجابا من نور
وظلمة لو کشفها احد من لاحترقت سبحات وجهه ما ادرکه بصره چون در مقام حجاب نور
هر چه هست سوخته میگردد بیان که کند اینست معنی آنکه گویند در عیان بیان بدر است

یکی از مشائخ طریقت در واقعات خود خواجه معروف را قدس الله سره العزیز دید
در زیر عرش از کمال سکر نعره میزد خطاب حضرت بملائکه رسید من هذا وهو اعلم فقالوا
یا الهنا وسیدنا هذا عبدک معروف فقال الله عز وجل عبدی معروف قد سکر من شراب
محبتی ولا یفیق الا برؤیتی این کیست وفریاد از وی چیست وا و خود بعلم قدیم میداند ملائکه
گفتند بارخدایا بندهٔ تست معروف وخطاب حضرت بملائکه رسید یا ملائکتی معروف
مشغ حضرت ماست هشیاری وی بدیدن ما بود وهم ازین معنی بود که اشارت کرد
صاحب شریعت علیه الصلوة والسلام جوعوا بطونکم واظمأوا اکبادکم واعروا اجسادکم لعلکم
ترون ربکم عیانا شکمها گرسنه دارید وجگرها تشنه وتنها برهنه باشد که شما خداوند خود را
ببینید وگفته اند هرکه بدید برسید وهرکه درخود برسید از محل فنا درگذشت از مقام بقا برگذشت در سبحات
وجه محبوب سوخته گشت وقل جاء الحق وزهق الباطل هرکه درین مقام معنی از وی عبارت
کند گویند ضال من الضلال وهرکه درین حال بوی اشارت کند گویند اعمی من العمیا
عزیزی گفته است بیت بس سمجے که راز مطلق گفت درست جنبید گو انا الحق گفت
در کشف المحجوب است که روزه تن را بلا بود ودل را صفا بود وجان را لقا بود وسر را
بقا بود چون دل صفا یافت وجان لقا یافت وسر بقا یافت چه زیان اگر تن بلا یابد وهم
ازین معنی اشارت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم حاکیا عن الله تعالی کل
عمل ابن آدم یضاعف الی سبعین الا الصوم فانه لی وانا اجزی به هر عملی که فرزند آدم
کند در اجر مضاعف بود تا از یکی بهفتاد رسد مگر روزه که مر حق راست که جزا
آن او دهد گفته اند الا الصوم فانه لی وانا اجزی به یعنی الصائم لے که در عرب صفت
ذکر کنند وموصوف خواهند اگر او را گفتندی که سگ این دری دولت را جای
نبودی کیف پادشاه عالم جل وعلا روزه دارد گوید تو مرائی ومیفرماید وانا اجزی به
یعنی جزای او لقا ورؤیت منست چنانکه مقتولان محبت را گفت من قتلته محبتی

فدیتکه دیدی اے برادر چون صفا ردل از کدورات سبعی و لقا بسر از ظلمات بهیمی که سبب
وصول و کشف است بصوم میشود پس صوم را دولتی بزرگ دان میان این طائفه معروف
است چون خواهند که کلام خداوند بسر شنوند چهل روز گرسنه باشند چون سی روز بگذرد
مسواک کنند و از بعد آن ده روز دیگر گرسنه باشند لا محاله خداوند عز و جل بسر ایشان
سخن گوید این بران اصل است که هرچه انبیا را باظهار روا بود اولیا را باسرار روا بود
یکے از مشائخ گفته است من حکم المریدان یکون فیه ثلثة اشیاء نومه غلبة وکلامه ضرورة
واکله فاقة شرط مرید آنست که او را سه چیز بود خواب او بجز غلبه نبود و سخنش بجز ضرورت
نبود و خوردنش بجز فاقه نبود و فاقه نزدیک بعضے دو شبانه روز است و نزدیک بعضے
سه شبانروز و نزدیک بعضے یکهفته و نزدیک بعضے چهل روز است ای برادر چون در
کرم او کشاده است و مائده نعمت او کشیده این ناخوردن تو نه از برای آنست تا نعمت
بماند و کم نگردد و در خزانه او شود فاما فائده خوردن آنست که در حال خوردن
ترا بتو میگذارند چون ترا بتو گذاشتند بخود حاضر شدی و هرکه بخود حاضر گشت از حق
غائب گشت پس ناخوردن در بساط حضور بهتر از خوردن در محل غیب و حجاب حاصل
الامر مرد باید که تا تواند آنچنان باشد که آن محقق گفته الدنیا یوم ولنا فیها صوم و دیگری
گفته است صم عن الدنیا واجعل فطرک الموت بشرط خلاصه مخلوقات است و نتیجه اسرار
کار رباه اوست مختصر است آسمان و زمین و عرش و کرسی و بهشت و دوزخ طفیل وجود اوست مقصود
ازین جمله عین آسمان و زمین و عرش و کرسی و بهشت و دوزخ بود لکن در حکم قدم رفته که ترا بدین
منازل گذری بود و برین مواضع نظر افتد در هر منزلی نزلی از لطف خود افگنند تا چون
دوستان بر سند حظ و نصیب خود برگیرند می گویند دست بعنایت ازلے و لطف سابق
بازنهید که پیش از خاک و گل بوده است اے محل خاک و گل و اے خفته اسرار مجمل
و مفصل و اے خاک کنده ای همه وقت هم بنده گمان نبرید که حدیث شما بالمروزه

رست یا حدیث ما با شما اکنون نیست عالم نبود و آدم نبود حدیث ما با شما بی شما بود توسل
ما بدو با حسان قدیم اواست روزی یکی بر خلیفه آمد و خلیفه او را نمی شناخت گفت
تو کیستی آمد و گفت من آنم که در فلان سال تو با من احسان کردہ خلیفه گفت مرحبا بمن
توسل الینا باحساننا مرحبا کسی را که وسیلت جوید بما باحسان ما بفرمود تا خلعت و صلت
دادند و بنواختند ؎ باعی گر آب دهی نهال خود کاشته ؛ ور پست کنی تو خود برافراشته
من بنده همان کنم که بنداشته ؛ از دست مفگن که چو برداشته ؛ بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب سی و چهارم در زکوة

برادرم شمس الدین اند که عبادت بدنی است و عبادت مالی است
مالی را بر بدنی فضل می نهند که منفعت آن بغیر هم می رسد و اینطائفه جان و مال
در باخته اند و با هیچکس ما سوی نساخته گفته ایشانست الفقیر ماله مباح و دمه هدر
یعنی درویش صادق آن بود که بخون و مال او را دعوی نبود اگر خونش بریزند آنرا
از حق داند و آن ساعت که خون ریختن است منت بر عمر شمرد و دیت از خدا و ند بستاند
که گفته اند من قتلته فانا دیته اگر مالش برند خوش گردد و گوید الحمد لله حجابی از پیش من
برداشتند تا گفته اند زکوة نعمت دنیا نزدیک اینطائفه محمود نباشد از انکه بخل
ناستوده است و بخلی تمام باید تا دویست درم را در بند کند و یکسال محبوس دارد
انگاه پنج درم ازان بدهد یکی از فقها بر سبیل آزمایش شبلی رحمة الله علیه پرسید
زکوة در چند درم لازم آید گفت جواب بر مذهب فقیهان خواهی یا بر مذهب فقیران
گفت بر هر دو جواب فرما شبلی گفت بر مذهب فقیهان از دویست درم بعد از حولان
حول پنج درم باید داد و بر مذهب فقیران در حال بر دویست درم باید داد و جان
شکرانه بر سر باید نهاد فقیه گفت ما این مذهب از ائمه دین گرفتیم شبلی گفت ما
این مذهب از صادق رب العالمین گرفتیم یعنی ابی بکر صدیق رضی الله عنه و هرچه
داشت پیش سید عالم صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم نهاد جگر گوشه خویشتن شکرانه

و در نوادر الاصول آمده است که خداوند عزوجل خواص این امت را هزار جزو
گردانید دنیا بر ایشان عرضه کردند نهصد جزو بدنیا میل کردند و گفتند دنیا مزرعه
آخرت است امروز کشتی کنیم تا فردا بر آن برداریم عقبی را بدان صد جزو عرضه کردند نود جزو
از آن بعقبی میل کردند گفتند خداوند عزوجل این را ملک کبیر خوانده است و بنده حقیر
را ملک کبیر بسنده باشد آن ده جزو باقی را ببلیات و عاهات مبتلا کردند نه جزو از آن گفتند
انی مسنی الضر و بلا از میل محجوب گشتند یک جزو ماند خطاب حضرت در رسید که مطلوب
شما چیست و محبوب شما کیست فریاد بر آوردند انت معبودنا و مقصودنا انت مطلوبنا و
محبوبنا ندا کردند انتم احبائی وانتم اصدقائی مرد چون ایمان آورد دل بذل کرد و چون
نماز گذارد تن بذل کند و چون زکوة داد مال بذل کرد و این هر سه صفت محبانست و صدق
دعوی ایشان در محبت یعنی هر چیزے که اضافت بدیشان دارد بذل کنند تا تعلق ایشان
از ما سوی الله بکلی منقطع گردد و چون وارد نظر ربانی بر ایشان رسد ایشان را از غیر
خود فارغ یابد بغیر قبول ایشان را مخصوص گرداند و بر سریر بهشت نشاند و امر بدادن
زکوة اشارت بهمین است که دلهای بعضی مردمان را بجسب مال مستغرق دیدند در
فراهم آوردن مشغول یافت بنور نبوت دانست که شحنه غیرت هر دل را بغیر
مشغول یابد دل را از راه درگاه رهنما براند و بیراهم بدان نیز مشغول گرداند پس
اگر از سر همه بر نتواند خاست بارے از دویست درم پنجدرم بدرویش دهند بر حسب
ضعف خویش این کرم شرع بین در باب ضعفا من کان اضعف کان الرب الطف
هر که ضعیف تر حق تعالی بروی مهربان تر از زکوة را با انبیا علیهم کجا ملاقات تجرید و تفرید
راه ایشان است یکے از اهل صفه در وقت رسول الله صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم
نقل کرد یک دینار در جامه وے یافتند فرمود له کیة مرا و را یک داغ کنند و دیگرے هم از
اهل صفه نقل کرد از وے دو دینار ماند بحق وے فرمود له کیتان مرا و را دو داغ کنند چون

ایشان را دعوے تجرید و تفرید بود اینقدار از ایشان نبایت آمدی ای برادر آنکه در اول قدم جان باخته است مال را نزدیک خطر نباشد اینکار من و تو نیست این دولت که واداده برایں ادرزاد راازمن و تو انشاء الله تعالے بدیشان تشبهی باشد من تشبه بقوم فهو منهم فردا ما را دستگیرد فوزی و فلاحی راامیدی بود وگرنه وارا از نهاد ابرآید همیشه او مستغفر معصیت و از طاعت شرمنده بود چنانکه معصیت را بمغفرت حاجت است طاعت را نیز حاجت است که اگر آفت طاعت ترا پیش تو آرند از طاعت بیش ازان ترسے که از معصیت مصطفے صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم میگوید انی لاستغفر الله فی الیوم مائة مرة دامن نبوت ازان پاک بود که غبار معصیت بدوے نشستی ولکن آن استغفار از طاعت بود رابعه عدویه قدس سرها بسیار گفتی استغفر الله من قلة صدقی فی قولی استغفر الله عائشه رضی الله عنها روایت کند که از مصطفے صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم پرسیدم از معنی این آیت والذین یؤتون ما اتوا وقلوبهم وجلة یا رسول الله این آیة در حق کیست آنکه خمر خورد و زنا کند گفت نه این آیة در حق کسے است که نماز کند و روزه دارد و صدقه دهد و ترسان و لرزان باشد که ازوے بپذیرد یا نه گفته ایشان است که چه جاے نا ترسیدنست ستر کرم اوست که ما بریکدیگر سلام میکنیم و بایکدیگر روزگار میگذاریم والعیاذ بالله منها اگر او این ستر بردارد و نخست از پدر و پسر بر دو مادر از فرزند نظم

در شهر مرد نیست ز من نابکارتر ❊ او در پسر نزاد ز من خاکسارتر ❊
هستم درون حلقه دعوی میان خلق ❊ جاے دگر ز حلقه در بر کنارتر ❊
مع با مغان بطوع ز من راست گوی تر ❊ سگ باسگان ز من بوفا سازگارتر ❊
اینست جای شکر که در موقف جلال ❊ نومید ترکسے بود امیدوارتر ❊

بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب سی و پنجم در گذاردن حج** برادرم شمس الدین سلمه الله تعالی بداند که حج عبادت بدنے است و مالے است و اینطائفه را در حج سرّها و

کارهاست بحقیقت زیارت کنندهٔ کعبهٔ معظمه چون زیارت کنندهٔ خداوند است جل و علا و کرامت زیارت کننده از لوازم کرم
است و مقصود و مراد طالبان از حج خانهٔ خداوند خانه است نه خانه اما خانه در میان بهانه
سلطان العارفین قدس الله سره العزیز چه گفت چون بحرم رفتم و جمال کعبه بدیدم با خود
گفتم من از جنس این خانه بسیار دیده ام مرا خداوند خانه باید بازگشتم سال دوم
چون بحرم رسیدم چشم ضمیر بگشادم و خداوند خانه دیدم و خانه گفتم در عالم الوهیت
شارکت در نگنجد و در عالم وحدانیت زحمت دوی نه محبوب و خانه و من سه باشد آنکه دو بیند ملحد بود
من دو سه بینم چگونه ملحد نباشم در حال بازگشتم در سال سوم چون بحرم رسیدم لطف محبوب
مرا در برگرفت و پردهٔ عزت از بصر بصیرت من برگرفت و شمع معرفت در دلم برافروخت
و هستی مرا بانوار تجلی بسوخت و این خطاب بسر من رسانید انت زائری حقا فالحق
علی المزور ان یکرم زائره **بیت** تا چشم برگشادم نور رخ تو دیدم + تا گوش بر
گشودم آواز تو شنودم + چون محبان صادق را جمال آنخانه از محبوب بی نشان نشان
است چه کنند بدان خود را تسلی دهند چنانکه گفته اند من منع عن النظر تسلی بالاثر هر که از دیدن
جمال دوست ممنوع بود بنشان محبوب خود را تسلی دهد مجنون گرد خانه هر صبح و شام
گشتی و خاک در و دیوار بوسیدی و گفتی **شعر** اطوف علی جدار دیار لیلی
اقبل ذا الدیار و ذا الجدارا + فما حب الدیار شغفن قلبی + و لکن حب من سکن الدیارا
جبین نیاز بر خاک آن آستانه می مالند و بدرد دل می نالند و امید میدارند تا از
دیدن خانه بدیدن جمال خداوند خانه رسند و از ایشان بعیان مشرف شوند گفته اند
چون محب بداند که مقصود وی از آن بر خواهد آمد اگر مدت مقامی که وی را در وادی فنا
خواهد بود لمحه از آن در بر خیزد و ندا کنند بر در هر که خواهی رو و بسوی هر که خواهی دو اگر پای کلیم گیری است
نگیرد اگر سر بر قدم مسیح نهی نپذیرد هر کرا جان باید در دگیرد و هر کرا جهان میباید
بر در او آویزد برای این معنی در سخن در ربار سید مختار علیه الصلوة و السلام رفته است

حجة مبرورة خير من الدنيا وما فيها حج پسندیده بهتر از دنیا وانچه در دنیاست چون بنده دل
از مهر اهل و فرزند بردارد و روی براه آرد چون بعد جهد جهید و مشقت شدید
جمال کعبه بیند هر آئینه لذت یافت جمال کعبه ویرا چنان بود که همه در موازنه آن رحمت
ناید واگر درین حال نسیم عنایت در وزیدن آید و حجاب وجودش از پیش برباید
بعرش که کعبه دلهاست مکاشف شود و چون محرمان قدس گرد عرش مجید طواف کردن
گیرد درین مقام آن لذت یابد که لذات بهشت را نشاید که درمقام آن لذت خوانی واگر نظر
سرش از مکونات درگذرد و از محسوسات و معقولات برگذرد و بیافت دیدار محبوب سعید
گردد و جمالش از ادراک عقول و اوهام بعید گردد پس بر معنی حجة مبرورة خير من الدنيا و
ما فيها باشد و خير من العقبى ایضا وانچه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم فرموده
حجة مبرورة ما لها جزاء الا الجنة حج مبرور را جز بهشت نیست یعنی چون محب در عشق دیدار
محبوب از اهل و فرزند برخاست و جان و دل در میان نهاد مطلوبش هر آئینه بخلعت
رضا و بتشریف لقا مشرف گرداند که گفته ایشان است که اگر نه آن بودی که محبان را
در بهشت وعده دیدار است هرگز ذکر بهشت بر ضمیر منیر طالبان نگذشتی و هیچکس از ایشان
برغبت قدم در جنت ننهادی ای برادر در بهشت صدفیست در رضای محبوب
درانست غواص بلند همت در دریای محیط فرو رفت جز لولو شاهوار بدنیارد محقق گفته است
رباعی شربت وصل را بهشت خسی است + در ره عاشقان بهشت بسی است
نی پی کشان بهشت و دوزخ نیست + تا پرد مرغ دام و دانه یکیست + آن مرغان
که در هوای هویت بر امید قرب حضرت صمدیت می پرند و تا مرغ در هوا باشد ویرا
پروای دانه و دام از کجا باشد حاصل الامر آنجا که ذکر محبت و شوق رود حدیث
بهشت و زحمت دوزخ چکند محمد بن فضل رحمة الله علیه گوید عجب از آن دارم
که اندر دنیا خانه وی طلبند چرا اندر دل مشاهده وی طلبند که خانه باشد که یابد

وباشد که نیابد اما مشاهده لامحاله باشد اگر زیارت سنگی که سالی برو نصب باشد فریضه
بود پس زیارت دلی که روزی بر وسه صد و شصت بار نظر باشد دلی ترکه فریضه بود و اکنون باید تان
مادرزاد را نه زیارت خانه و نه زیارت دل خاک معصیت بر فرق ما بیخت و بر شقاوت را دبار خود
باید گریست وازین خیلت و تدبیر دست باید شست خوش گفته است **بیت**

من در صبح طرب دل طالب شبهای غمم | بد روز مادرزاد را از حیله کی مقبل کنم

واز خود واز طاعت خود منکر باش ایمان خود را بنظر زنار بین عبادت خود را تو دیری
شمرد و خود را نمرودی و فرعونی تصور کن واز دعوی دور باش که بساط عزت
ربوبیت بساطی است که هرکه بحاشیه آن بساط رسید همه دعویهاش برسید و همه
سرمایهاش فرو دریخت و همه حسناتش رنگ زلات گرفت و همه طاعتش با معاصی برابر آمد
اگر فصیح جهانست گنگ گردد و اگر عالم عالم است جاهل گردد چون در عظمت و عزت او
نظر کنی همه موجودات عدم بینی و چون سلطان و قدرت او نگری همه معدومات را
موجود یابی اگر خواهد در هر لحظتی صد هزار چون محمد بیافریند و هر نفسی از انفاس ایشان
مقام قاب قوسین دهد در جلال وی ذره زیادت نگردد و اگر خواهد در هر نفسی صد
هزار چون فرعون بیافریند تا دعوی انا ربکم الاعلی کنند در جمال و کمال او ذره کم نگردد
و اگر خواهد هرکه در روی زمین کافر و مشرکیست در دریای رحمت غرق کنند از صفت قهر
او ذره کم نگردد و اگر خواهد هرکه در عالم نبی و ولی است همه را در یک سلسله قهر کشند خالدین
و مخلدا در عذاب الیم بدارد از صفت رحمت وی ذره کم نیاید ای برادر آنجا که قدرت
و عظمت علم زند کونات و مقدورات و مخلوقات را چه خطر مردی کودکی خود بدبیرستان
فرستاده بود چون شب انگاه بخانه باز آمد او را پرسید که امروز استاد ترا چه آموخت
گفت اینک الف هیچ ندارد والسلام ؛ بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب سی و ششم در دعا و خواندن سورتها برای کفایت مهمات

برادرم اعز شمس الدین اجابه الله دعا گوید بداند که مردمانرا اختلافست که دعا کردن اولیتر یا خاموش بودن در تحت جریان حکم اولیتر بعضی گویند که دعا در نفس خویش عبادت است چنانکه فرمود الدعاء مخ العبادة پس کردن چیزی که عبادت اولیتر باشد از ترک کردن آن اگر مستجاب نشود و بنده بحظ خود نرسد بار بعبادتی قیام نموده باشد که دعا اظهار نیاز و حاجتمندی خویش است بحق واز خواجه حازم اعرج رحمة الله علیه می آرند که گفت محروم گشتن از دعا بر من سخت تر از حرمان اجابت است و طائفه برانند که خاموش بودن در تحت جریان حکم و رضا دادن بدانچه سابق است اولیتر لهذا امام واسطی رحمة الله علیه میگوید اختیار کردن آنچه ترا است در ازل بهتر از معارضهٔ وقت است و پیغامبر فرموده علیه الصلوة والسلام حاکیا عن الله تعالی من شغله ذکری عن مسئلتی اعطیته افضل ما اعطی السائلین هرکرا مشغول کند ذکر من از سوال کردن از من بدهم اورا زیاده تر از آنکه خواهند گان زاید انکه ارباب علم میان این دو قول توفیق کرده اند وگفته اند اولیتر آنست که گوئیم اوقات مختلف است در بعضے احوال دعا فاضلتر از خاموشی است وآن ادبست و در بعضے احوال خاموش بودن فاضلتر از دعا است وهو الادب وآنکه بشناسد در وقت شناسد زیرا که علم وقت جز در وقت حاصل نشود پس اگر در دل خود اشارتے بدعا یابد دعا فاضلتر واگر اشارت بسکوت یابد خاموش بودن اولے تر گفته اند واجب است که رعایت حال خود کند اگر در دعا زیادت بسطی یابد در وقت پس دعا اولیتر واگر در دل خویش بوقت دعا مانند زجری وقبضی یابد پس ترک دعا اولیتر واگر نه زیادت بسطے در وقت یابد نه زجرے وقبضے اینجا دعا وسکوت هر دو برابر است پس اگر غالب بروی درینوقت علم بود دعا اولے تر که دعا در نفس خویش عبادت است واگر غالب بروی درانوقت معرفت بود و حال پس سکوت و سکون اولیتر این بود تقریر اقوال بزرگان در دعا و سکوت که کدام فاضلتر است پس تامل کند و نیکو دریابد تا فوائد حاصل آید واخبار و حکایات درینباب بسیار آمده است

در خبر است از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم که معنیش اینست که بدرستی
و براستی که چون بنده بخواند خداوندرا وخداوند تعالی او را دوست دارد گوید یا جبرئیل
تاخیر کن حاجت این بنده راکه دوست میدارم که صوت او بشنوم وبدرستی وراستی که
چون بنده بخواند خداوندرا وحق تعالی او را دشمن دارد گوید یا جبرئیل قضا کن حاجت
این بنده را که من دوست ندارم که آواز وے بشنوم وحکایت کرده اند از یحیی بن سعید
بن القطان رحمه الله که خداوندرا در خواب دید گفت الهی چند خوانم ترا واجابت نکنی
مرا گفت یا یحیی من دوست میدارم که صوت تو بشنوم ودر خبر است از سید عالم صلی الله
علیه وآله وسلم که فرموده است بخدائے که نفس من بید قدرت اوست که بنده هر آئینه
خواند خداوندرا واو بدان بنده غضبان باشد اعراض کند از وی پس دیگر باز
بخواند پس اعراض کند از وے پس سوم بار بخواند حق سبحانه وتعالی بملائکه ندا
کند که سرباز زد بنده من از آنکه خواند غیر مرا بدرستی وراستی که اجابت کردم مراورا
از خواجه یحیی معاذ رازی رحمة الله علیه آورده اند که در مناجات خود گفتی الهی چگونه
خوانم ترا ومن عاصی ام وچگونه نخوانم ترا وتو کریمی و خداوندا اگر تیغ قهر از نیام عدل
برکشی پیغمبران معصوم وفرشتگان مقرب نیستی بر وجود اختیار کنند واگر گنج رحمت
بخشی کافران روم وهند جامهٔ خنک برکشند وجان ودل نثار کنند اگر بر موافقت رسول
صلی الله علیه وآله وسلم سنگ بر شکم نبستم در مقام مخالفت سنگ بر رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم نیز نه انداختم طاعتی اگرچه اندک است بپذیر که نه دامنی فروشی گنه واگرچه
بسے است به بخشش که نه از خشم هیچ شی بندگی کردیم ولکن بنده ایم افتان
بس پریشان وپراگنده ایم گناهگاران تو ایم وپناه جویان تو ایم اگرچه عیبناکیم
ملک تو ایم پادشاها منکران داری سیاست جبروت خویش بر منکران چه رانی جبارا
گردن کشان داری که با تو در جنگ اند صلح جویان ایمان را چه افتی ز نیازی هم ما

از آنست بنده نوازی امید ما در آنست مطیعان خجل شده اند قوت ایشان در عاصیان
بدرنجه شده اند مرهیچ شان نه دستگیر و پایمال کن بیامرز و گوشمال مده خداوندا اگر آنرا
نشائیم که رسول صلی الله علیه وآله وسلم باتو از ما طلب آزادی کند آنرا بشائیم که کرم تو ما را
از آتش دوزخ آزاد کند اگر در صف جهاد مرد و از شمشیر نمی زنیم بر در تو هر ذره پنجار سر بر
زمین می زنیم اگر هیچ گناه بتر از گناه ما آمرزیده ما را محروم مکن اگر از هیچکس طاعت با تقصیر
قبول کرده طاعت ناسره ما را بر روی ما باز مزن اگر رفیق ما نباشی راه دراز دنیا کی
سپرده شود و اگر شفیع گناه ما نباشی نام ما از جریدهٔ بدبختان کی سترده شود با تو این
چه جای سوداست امروز ما را بیامرز چه جای فرداست اینست که گفت **مناجات**

خداوندا امید ما وفا کن ٭ دلم را از کرم حاجت روا کن ٭ منور دار جانم را بنوری
دلم را زنده گردان از حضوری ٭ دلم را محرم اسرار گردان ٭ ز خواب غفلتم بیدار گردان
چو جان را منقطع شد از جهان دم ٭ تو ما را ذوق ایمان همراه آن دم ٭ چو با ایمان فرو بردی بخاکم
نیاید از جهان جسم پاکم ٭ خداوندا همه بیچارگانیم ٭ دران هنگام چون نظارگانیم
که داند تا بمعنی متقی کیست ٭ سعید از ما کدام است و شقی کیست **مثنوی**

ز تو بخشودنست و بخشیدن ٭ ز ما افتادنست و بخشیدن ٭ دل گم گشته را رهی نمای
مردم دیده را دری بکشای ٭ بد ما نیک شد چو بد رفتی ٭ نیک ما گشت بد چو بگرفتی
بستهٔ خویش کن ببر خوابم ٭ تشنهٔ خویش کن مده آبم ٭ از خواجه سفیان عیینه
رضی الله عنه نقلست که گفتی باز ندارد شما را از دعا کردن معصیت و گناه که حق سبحانه
و تعالی اجابت کرده است دعای ابلیس که بدترین خلق و امام کفر و کافرست چون
گفت رب فانظرنی الی یوم یبعثون قال فانک من المنظرین پس اینجا امید هاست که خداوندی
که دعای شیطان که امام کفر است اجابت کند چون مومن عاصی او را بخواند کی نومید
کند اگر گوئی چیست فائدهٔ دعا و قضا را رد نیست جواب بدانکه رد بلا بدعا هم از قضاست

و دعا سبب است مر دفع بلا را و استجلاب رحمة را چنانکه سپر سبب است مر رد تیر را پس بیکدیگر تدافع میشود همچنین دعا و بلا و از شرط اعتراف بقضاء خداوند این نیست که سلاح بر ندارند و بعد از کاشتن آب ندهند و گویند اگر قضا بنبات سابق شده است بخواهد رست و آنکه تقدیر بخیر کرده است بسبب کرده است و آنکه تقدیر بشر کرده است بسبب کرده است و مر دفع آنرا سببے نیکو تامل کن و دریاب تا تشویش تناقض برخیزد و اکنون باید که در دعا و سوال یکحرف نگاهدارے بعضی گفته اند اگر دعا سه بار کنی و بعضے گفته اند پنج بار و بعضے گفته اند هفت بار چون چنین کند در تحت وعده فاستجب لکم في الدعا در آید اگر دعا کنی سه بار دعا کنی و اگر سوال کنی همچنین که از ابن عباس رضی الله عنهما روایت است که پیغمبر صلے الله علیه و آله وسلم چون دعا کردی سه بار دعا کردے و چون سوال کردے سه بار کردے و یکحرف دیگر باید که نگاهدارے و آن آنست که در اول دعا و سوال باید که درود گوئے و ختم دعا و سوال هم بدرود کنی که از ابو سلیمان دارانی همچنین مرویست و درین امید اجابت از ائمه کبار و علماء بزرگوار خواندن سورتها برین طریق آمده است اگر کسے را حاجت بود میان سنت بامداد و فریضه چهل و یکبار سوره فاتحه بخواند و برائے دفع شر سوره تبت یدا هزار بار بخواند و بامید قضائے حاجت سوره انعام چهل و یکبار خواندن آمده است و سوره اخلاص هفت هزار بار آمده است و بجهت دفع خصم سوره نوح هزار بار آمده است و هر که بعد از نماز دیگر هر روز سوره والنازعات بخواند او را در گور نگذارند مگر مقدار یکوقت نماز و هر که بعد از نماز دیگر سوره عم یتساءلون پنجبار بخواند او را در آسمان اسیر الله گویند یعنی اسیر محبت خداوند بود که هر محب اسیر محبوب خود است و اگر کسے در کارے در ماند و تدبیر آن نداند بعد از نماز خفتن صد بار بگوید یا فتاح یا فتاح خداوند عز و جل بفضل خویش فرجی پدید گرداند

و برای دفع دشواری مهمات سوره یٰس چهل و یکبار بخواند و هرکه بعد از نماز آدینه پیشتر از سخن گفتن هفت بار سورهٔ فاتحه و اخلاص و معوذتین نیز هفتگان بار بخواند حق تعالی او را تا دیگر جمعه از غمها و مشقتها و بلاها ایمن گرداند و برای دفع تنگی معاش سورهٔ و هر شب جمعه بخواند و هرکه بعد از نوافل و ادعیه در گوشهٔ شود و دست بلند بردارد و صد بار بگوید یا رب یا رب هر چه از خداوند بخواهد بیابد و اگر هزار بار بگوید بالقطع حاجت برآید ای برادر چون قنوط ناپسندیده بود امید هر آئینه پسندیده بود و چون امید پسندیده امیدوار اولی ترکه پسندیده بود زیراکه وعدهٔ مغفرت گناهان باجمعها مراوراست ان الله یغفر الذنوب جمیعا چنانکه گفته اند اینست که گفت **بیت** چون مغفرت است وعدهٔ حضرت دوست + از کرده گناه من چه باکست مرا + ای برادر یکی در خطاب یا عبادی الذین اسرفوا درنگر نمیگوید یا ایها الذین اطاعوا و نمیگوید یا ایها الذین تابوا و نمیگوید یا ایها الذین اتقوا این بشارت و اشارت مراو ترا جمله گناهگاران عالم را بسنده است ای برادر بندگان مومن و متقی و مطیع و تائب در خود نظری دارند و بر سر کوی کار خود گذری دارند اما سیه رویان گنه گار و بیچارگان شرمسار از سیاه روئی خود در هر دو جهان سر بر نیارند من کان اضعف کان الرب به الطف به سر اینمعنی است **رباعی**

نومید نه ام ز حضرت تو	بسیار شود اگر گناهم +
زیرا که بعفو و رحمت تست	در دنیا و آخرت پناهم

بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب سی و هفتم در عبادت** برادرم اعز شمس الدین اکرمه الله بکرامة العابدین بداند که عبادت سرمایهٔ اولیاست و پیرایهٔ اتقیاست و حرفت مردانست و پیشهٔ صاحب همتانست و فائدهٔ عمر است و ثمرهٔ علم است و طریقت خداوندان بصیر است و راه سعادت و جنتست اما باعقبات

بسیار و مشقتهای بے شمار و دشمن و راہ زن بسیار یار و ہمراہ اندک و این از انست کہ راہ بہشت است قولہ علیہ الصلوۃ والسلام حفت الجنۃ بالمکارہ و حفت النار بالشہوات پیغامبر فرمودہ صلے اللہ علیہ وآلہ وصحبہ وسلم کہ بہشت را بمکروہات و دشواریہا گرد گرفتہ اند و دوزخ را بآسانی و شہوات گرد گرفتہ اند باانیہمہ دشواریہا بندۂ ضعیف و زمانہ صعب کار دین در قصور و فتور و فراغ و نہ عمر کوتاہ و اجل قریب و سفر بعید و عبادت توشہ است کہ ازان چارہ نیست و چون فوت شد تحصیل آن ممکن نہ بیں این کار سخت دشوار است و خطر او بزرگ است و ازینجاست کہ کم کسے قصد این راہ کند وآن کہ کند کم باشد کہ کسے سلوک کند وآنکہ سلوک کند کم بود کہ بمقصود رسد وآنکہ بمقصود رسد او ست عزیزکردہ خداوند عزوجل کار برآمد و مقصود پدید آمد و بر تخت مراد نشستہ و از ہمہ آفت رستہ بملک ابد پیوستہ و بزبان حال میگوید رباعی

تا بر سر ما سایۂ شاہنشہ ماست
کونین غلام و چاکر درگہ ماست
گلزار بہشت و حور خار رہ ماست
زیرا کہ برون دو کون منزلگہ ماست

وگفتہ اند اصل موانع و حجاب بندہ را چہار است دنیا و خلق و شیطان و نفس دنیا حجاب آخرت است و خلق حجاب عبادت است و شیطان حجاب دین ست و نفس حجاب از خداوند است چون مرید چنگ بزہد زد از حجاب دنیا بیرون آمد و چون چنگ بعزلت و خلوت زد از حجاب خلق بیرون آمد و چون چنگ بمتابعت سنت زد از حجاب شیطان بیرون آمد و چون چنگ ریاضت و مجاہدت زد و از موافقت نفس روے گردانید از حجاب نفس بیرون آمد بعدہ کشف در کشف و مشاہدہ در مشاہدہ و بسے نگذرد کہ بیند خود را در صحراء شوق و عرصات محبت افتادہ از انجا در ریاض رضوان و بساطین انس رسیدہ و خلعتہا و کرامتہا از کرم و منعم یافتہ و حال او چنان شدہ کہ بتن در دنیا و بدل در عقبے چنانکہ در صفت اینطائفہ گفتہ اند

ابدانهم فی الدنیا قلوبهم فی العقبی پس چون پیر ندا و را از فانی بحضرت خداوند باقی
و بمقر ریاض جنت بیند آنجا مر نفس این فقیر حقیر ضعیف موجود را ملک کبیر و مملکت عظیم و انعامی
و اکرامی که هیچکس بوصف آن نتواند رسید پس زهی سعادت عظیم و زهی دولت بزرگ
و زهی بندهٔ نیک بخت و زهی کار پسندیده و طالب را این معنی در سایهٔ پیر پخته دست دهد و
بخدمت این طایفه در صحبت این گروه میسر شود و بشرط ترک اعتراض ظاهراً و باطناً نه در
باطن انکاری بود و نه در ظاهر اعتراضی باشد که این هر دو شوربختی مرید بود و هر چه قول و فعل و
حال و صفت پیر بیند اعتراضی نکند و از قصهٔ موسی و خضر علیهما السلام باز اندیشد تا ترک تصرف
تواند گفت زیرا که اگر مریدی مرید دو ولایت شیخ گردد که او را مرتد طریقت گویند هیچکس از
مشایخ او را بجای نتواند رسانید اما اگر مرید صادق که بخدمت شیخ تربیت یافته باشد
و بعذری باز مانده یا او را نیز اجابت کند آنگاه او بخدمت شیخی دیگر پیوندد باکی نبود
چنانکه خواجه ابو سعید ابو الخیر رحمة الله علیه بعد از وفات پیر خود ابو الفضل حسن قدس سره
روحه بخدمت شیخ ابو العباس قصاب پیوست رحمة الله علیه اگر مرید از پیر سکری
بیند قولاً و فعلاً در پناه عجز خود شود تا گشته نگردد چون جمال معامله او با شرع آراسته
بود و آن یکی زلت بر سبیل امتحان بدان مرید نماید روزگار خود را بدان راست
نکند و آن قبله را بر وش خود نسازد و نگوید که همه روزگار خود چنین است مرید که آن
بیند او را از آنجا در باید گذشت و دیده بر جمال معاملت وی باید نهاد که آن قوت
مغفرت است نه قوت مرید و اگر کسی را همه روزگار بخلاف شرع بیند یا بیشتری
از آنجا باید گریخت که صحبت آنچنان کس درد و سوز را فرو نشاند و ایمان را پی کند ذره بروز
الغرض چاره نیست عبادت را از علم که علم قطب است و مدار کار بدو است گفته اند که
علم و عبادت دو جوهر اند که بسبب ایشان است هر چه می‌بینی و هر چه می شنوی از تصنیف
مصنفان و تعلیم معلمان و نصیحت ناصحان بلکه بسبب ایشانست انزال کتب و ارسال

رسل و بدانکه هرچه جز این و کار مانست از کارها باطل ست که در و چیزی نیست و لغو لیست
که در و حاصل نیست و ازین ست که خواجه حسن بصری گفته است رحمة الله علیه اطلبوا این علم
را طلب کردنی که عبادت باز نمانید و طلب کنید این عبادت را طلب کردنی که از علم باز
باز نمانید چون معلوم شد که چاره نیست مر بنده را ازین هر دو بدانکه علم اولی تر است
بمقدم داشتن عبادت از آنکه اصل و رهنمای اوست و ازین است که فرموده است
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم که علم امام عمل است و عمل متابع اوست و دیگر که گفت خواب
کردن عالم بهتر از نماز کردن جاهل و عامل بی علم فساد بیش ازان کند که صلاح
و دیگر که فرموده است الهام کنند بعلم نیک بختان را و محروم گردانند از علم بدبختان را
و بدبختی وی ازان سبب است که علم نیاموخت و بعلم عملی کرد که فردا مفیدش نیاید و ازینجاست
که زهاد و سلف در طلب علم مبالغت کردندی از میان جمله کارها از آنکه مدار کار عبودیت
بر علم است اگر مردی خدای را سبحانه تعالی عبادت ملائکه هفت آسمان و زمین بکند بعلم
از جمله زیانکاران باشد ای برادر اکنون دانی چه کنی گه بیگداز و گه بناز گه میسوز و گه میساز گه
روش روند کان راه همین است حالتی بود که اگر عرش و کرسی بشراک نعلین همت
او بندند بگوشه چشم ننگرد بهشت و دوزخ را بجادمان بارگاه علو رتبت خود نه پسندد از غایت
فرح و بسط بی خود این نعره زند که سبحانی ما اعظم شانی و حالتی درآید که خوکان و سگان
عالم بر خود در حیثیت بیند مغان آتش پرستان بر خود فضیلت شناسد همه بدیها در خود درست داند
و همه عیبها در خود موجود بیند هر که در وی سنگی اندازد و شکری در دهانش نهد و هر که لعنتش
کند دعای در کارش کند و هر قفای زند وفای بیش بر دستش نهد همان مرد که
در عالم کمال فردیت و مشاهده جمال احدیت نعره سبحانی میزد در دم باز بستن
رشته در گردن می پیچید گفتند ای پیر طریقت و حقیقت چه میکنی گفت زنار میبرم
هم و گفت درآمدم باز بستن ننگری یعنی من آن ترک نو مسلمانم رباعی

گہ با کف پر سیم و گہی درویشم + وگہ با دل پر تماشا گہ دل ریشم + گہ باز پسین خلق گہی در پیشم + من بوقلمون روزگار خویشم

بسم اللہ الرحمن الرحیم

مکتوب سی و ہشتم در بندگی کردن و بندہ بودن

برادر شمس الدین را بقا باد در طاعت و بندگی خداوند ای برادر فرزند آدم را کہ خلاصۂ آفرینش است سعادت در بندگی است و عزت سا و در سر افگندگی است و مقصود از وجود بندہ بودن اوست ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون و از بندہ بودن بآزادی رسد خواجہ ابو سعید رحمۃ اللہ را یکے پرسید ما الحریۃ فقال العبودیۃ سائل گفت این سوال آزادیست فرمود تا بندہ نشوے آزاد نگردی و تا کس آزاد نگشت بوصل شاد نگشت اے برادر ہر کرا طوق عبودیت در گردن است خواجہ عالم اوست تا محققان گفتہ اند اگر در خزانہ خداوند ذو الجلال والاکرام للبشر را از خلعت عبودیت خلعتے بودے بزرگتر آن خلعت در مقام قاب قوسین او ادنٰی بخواجہ عالم صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم فرستادی و ہرگز حضرت صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم نگفتے در مقام عرض ملک و بادشاہی لا ارید ان اکون ملکا نبیا بل ارید ان اکون عبدا نبیا ہاں ہمت بر عتبہ عبودیت بنہاد بندگی را برپا دشاہی دو کون برگزید ما زاغ البصر و ما طغٰی تا لاجرم شبک جذبہ از کعبہ بخلوتخانہ او ادنٰی کشیدند و بمقامے رسانیدند و ہم ناموس اکبر پانصد ہزار سیر پایان نرسید درین مقام حضرت ذو الجلال والاکرام از عزت عبودیت خلعتے ساخت و در قالب مبارکش پوشانید سبحان الذی اسرے بعبدہ لیلا و بدین معنی بود کہ خواجہ سہیل تستری رحمہ اللہ فرمود کہ حضرت آفریدگار جل و علا ہیچ چیز نیافرید عزیز تر از نقطہ عبودیت زیرا کہ دلست کہ خزانہ معرفت اوست اگر نزدیک خداوند عز وجل ہیچ چیز عزیز تر از دل بودی در معرفت خویش آنجا نہادی آنیست معنے آنکہ گفت لا یسعنی سمائی ولا ارضی ولکن یسعنی قلب عبد المومن آسمان معرفت ما را نشایست و زمین در خور ما

نیامد آن بنده مومن بود که بار رخت ما کشید آری رستم هم رخش رستم کشد و آفتاب
سلطنت او بر کوه که در عالم اجسام و صور ثابت تر و عظیم تر از هیچ چیز نیست یکبار
بیش نیافت که ذره ذره گشت و جعله دکا و هر روز سیصد و شصت بار بر دل
مومن می تابد و او هل من مزید نعره میزند و فریاد میکند الغیاث الغیاث تشنه ام موجودات
بسیار بودند و مصنوعات بیشمار لکن با هیچ موجودے این کار نبود که با آب و گل و چون
رب العزت خواست که نقطه خاک را لباس وجود پوشاند و بر سریر خلافت بنشاند ملائکه
ملکوت گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها لطف قدیم جواب داد لیس فی الحب مشورة عشق و
تدبیر بهم جمع نشوند تسبیح و تهلیل شما را چه خطر اگر قبول ما نبود و ایشانرا از گناه چه ضرر
چون ساقی لطف ما قدح عفو در دست ایشان دهد فاولئک یبدل الله سیاٰتهم حسنات
یکے تمارات رویده ایشان هرگونه روند لکن چون ما ایشانرا خواستیم بساط رحمت
گستردیم اگر بر جبین ایشان خطے از معصیت پدید آید محبت ما بلطف آنرا بر دارد شما آن
به بینید که سر و رکار ایشان با ماست در معاملت آن نمے بینید که سر و کار ما با ایشان
است در محبت چنانکه قائلے گفته است شعر واذا الحبیب اتی بذنب واحد
جاءت محاسنه بالف شفیع ✦ آورده اند که روزے ابو علی دقاق رحمة الله علیه
این سخن میگفت که یحبهم و یحبونه لم یقل لطاعتهم ولا لعبادتهم جرد المحبة من کل علة
یکے از حاضران گفت ما چه جاے دوستی داریم شیخ گفت از وی بپرس
او میگوید نه من چون نقطه عبودیت بر اهل هفت آسمان و زمین عرض کردند آسمانیان
گفتند این لقمه نه در خور حوصله ماست زمینیان گفتند این کار نه بر اندازه بازوے
است چون نوبت عرضه بدین خاک رسید جرعه که دو در کشید و گفت
هل من مزید حاصل الامر نجات و درجات بنده را بندگی حاصل شود بدین سبب
است که مشائخ قدس اسرارهم گفته اند که المشاهدات مواریث المجاهدات و بر هیچ

عاقل پوشیده نیست که مجاهده را در غیر بنی آدم در بعضے حیوانات که قابل ریاضت اند
اثرہا است وقیمت ایشان بعد از قبول ریاضت از اندکے به بسیار وازیکے بهزار رسد
پس آدمی که افضل واکمل موجودات است اولی ترکه ریاضت درو اثر کند واین شخص مرتاض را
از حضیض بهیمی وسبعی بذروه اعلی ملکی رساند واز حد ولایت ملکے بگذراند وبعالم
مقدس رساند که ملک را با کمال قدس از مقام معین تجاوز نیست الا نتائج آب وخاک را
منتهی حضرت پاکست وان الی ربک المنتهی وایشان را ہیچ مقام مقام نه بلکه در ہر دو
کون دلہاے ایشان را آرام نه چنانکه گفته اند السکوت حرام علی قلوب اولیاء اے
برادر اہل بصیرت را معلوم گشته است که ضعیف را بقوے وعاجز را بقادر وفقیر را
بغنی وبنده را بخداوند عز وجل ہیچ وسیلت نیکوتر از بندگے وخوبتر از سر افگندگی
نیست آن گبران وجهودان وترسایان دیده بچشم مسلمان چگونه خوارند مردان
در دیدهٔ خود صد بار ازان خوارترانند تا خاک در گبران بمجلس خود نرفتے وانگاه
بر صفتے نبودی که ازان ذره ننگت نیاید مرد نگشتی در آن ساعت اگر فرعون ننگت از
خوله جگے دامن ذلت بگیرد ہنوز قدم اوے اجماع اہل طریقت است که ہر که خود را بر
فرعون زیادتے بیند مدبر است وگفته اند خود را از چشم خلق افگندن آسان کاریست
مرد آنست که خود را از چشم خود تواند افگند تا مطرود همه درہا نگردی وقلب همه
دستہا نشوے ودر همه ترازوہا نا سره نباشے گمان مبر که عبودیت مسلم گردد
اگر نفس از ہوے وصبے کارہا کالے وعوے پیش آرد زنہار مرد باید که در عبودیت
وے موے تغیر نپذیرد که پشه درین حضرت شیرے میکند وموے سلیمانی مراد
تا نان وآب خوردن همه دشوار است اما ازانجا که قدرتست یکقدم دنیا بود ودیگر
آخرت وسوم قدم فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر عزیزے گفته است بیت

تو مرا دل ده و دلیرے بین	روبهٔ خویشتن خوان و شیرے بین

امروز هر کسی را در علم و عبادت خود نظری بود و در نقد کار خویش نگریستی اند
فردا که دیوان استحقاق ربوبیت نصیب کنند انبیا را بینی با کمال و جمال و جلال
حال خوایش می آیند و حدیث علم خویش را در باقی کرده قالوا سبحانک لا علم لنا
ملائکه و ملکوت را بینی می آیند و صوامع عبادت را آتش در زده میگویند ما عبدناک حق
عبادتک عارفان عالم و موحدان جهان را بینی می آیند دست افشانان مجرد و مفلس میگویند
ما عرفناک حق معرفتک ای برادر عزاو همه عزها را نعت ذل کشیده است و جلال او
همه جلالها را داغ صغار بر نهاده کمال او همه کمالها را رقم نقصان زده هستی او همه
هستی ها را خط نیستی کشیده الهیت او همه عالم را لباس بندگی و سرافگندگی پوشانید
چشم بگشای و حسرت آدم بین و فریاد نوح شنو و بی کامی خلیل بین و حدیث مصیبت
یعقوب شنو و چاه زندان یوسف ماه رو بین و اره بر فرق زکریا نگر و تیغ بر گردن یحیی بین
و جگر سوخته و دل کباب گشته محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم و علیهم
اجمعین به بین و بر خوان کل شیء هالک الا وجهه والسلام بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب سی و ششم در بندگی کردن بعبارتی دیگر برادرم شمس الدین

زین الله تعالی ظاهره و باطنه بطاعته سلام و دعا از کاتب حروف مطالعه کند و مقرر بداند
باد که غم بندگی خود باید خورد بندگی درست باید کرد و بنده باید بود و او خود خدا و ند است
بندگی کردن چیست آن کنی که فرماینبو بنده بودن چیست چنان باشی که دارند زبان چون
و چرا در کشی و شربت دهند و اگر زهر بر ضا در کشی و خود در میان در نیایی که مرا
این باید و آن نباید که بنده را بر خدا و ندا اعتراض نیست و هر چه کند اعتراض
عنه نیست را پرسیدند که بندگی چیست گفت اعتراض در باقی کردن و قضا را
بر رضا پیش رفتن و ارنه هر چه دهند چون شربت نوش کردن و گنج درپیشانی
نا نهادن ای برادر بنده بودن خود کاری عظیم است هفصد هزار سال ابلیس لعین بندگی

کرده بود اما یکدم بنده بودن نتوانست علی القطع والیقین بنده آنست که از همه
نصیبها پاک گشته است واز پندار و حظ خود ازاد شده بزرگی را پرسیدند بندگی چیست
گفت چون آزاد گشتی بنده شدی عزیزے فرموده است که در عالم هزار هزار عبد الرزاق
وعبد الوهاب وعبد الرحمن وعبد الرحیم یابے اما یک عبد الله کمتر بینے ای پدر هر که حق را
بنصیب خود پرستد او را بندهٔ نصیب خود خوانند نه بندهٔ حق ابو علی سیاه رحمة الله
علیه گفته است که ترا پرسند که بهشت خواهی یا دو رکعت نماز نام بهشت نگیر و بگو که دو
رکعت نماز بگذارم زیرا که بهشت نصیب تست هر جا که نصیب در میان است بلا و مکر آنجا
در کمین است موسے علیه السلام چون بر خضر رسید صلوات الله علیهما دو بار بروی
اعتراض کرد یکے در حق آن غلام دیگر از جهت کشتی شکستن چون نصیب در میان نبود
خضر صبر میکرد چون موسے علیه السلام از نصیب خود جنبید که لو شئت لاتخذت
علیه اجرا قال هذا فراق بینی وبینک اکنون که نصیب در میان آمد صحبت برخاست
اهل نظر چون این بدیدند خود را و نصیب خود را کلی از میان برداشتند و گفتند
ما بندگانیم و بنده را ملکے و نصیبے و تصرفے از کجا که العبد وما فی یده ملک لمولاه
اگر قبول است همان واگر رد است همان واگر نواخت است همان واگر گداخت است
همان واگر بسوزند همان واگر بسازند همان چه کنی خانه قاضی بری یا سر بدیوار زنی
عزیزے بدین اشارت کرده است بیت خواهم بکش خواه بزن خواه بدار
یکرویه شده است مرا با تو کار + پس بهشت و دوزخ را بعدم برند مفلس بی نوا
بسنده وار قدم در راه نهادند جز خداوند خویش را ندیدند و نداستند و نخواستند
عزیزے درویشے را دید گفت از کجا مے آئے گفت از الله گفت کجا خواهی رفت گفت
الله گفت مقصود تو چیست گفت الله پس هر چه سوال میکرد جواب می یافت الله رباعی

من نام ترا بر کف خود بنگارم		پس دیده بر ان نام بهم خون بارم

از بسکه دو دیده در خیالت دارد ❊ در هر چه نگه کنی تو می‌پندارم

طمع عوض در طاعت و نظر بر اجر و ثواب بر عبادت زهر قاتل است اگر هفتاد
هزار سال درین درگاه باشی و هر چه طاعت و عبادت در عالم است تنها بگوی
پس ترا گویند که مر انشائی داد تمام داده باشند در امت گذشته مردی سالها
طاعت و عبادت کرده بود و عمر بمجاهدت و ریاضت گذرانیده بر پیغمبر آن زمانه وحی
آمد که او را بگو دوزخی چندین زحمت چیست پیغمبر آن چون این وحی گذارد
آن مرد در طاعت و عبادت بیفزود و در طرب و شادی بر خود کشود مردمان در تعجب
بماندند گفتند این چیست نه تو اهل دوزخی گفت من پنداشتم که در مملکت او هیچ نرزیدم
اکنون که بدوزخ ارزیدم زهی دولت و زهی قیمت ای برادر هر که خود را تیراز وی
بیقدری بحکم بطلان نسنجد از وی بندگی درست نیاید گفته بزرگانست ارواح این عزیزان
را بر سگان مزابل عرضه کردند هیچ سگی بدان التفات نکرد ودرویشی در مناجات خود
گفته بود الهی بخبتم بپسند و اگر بخبتم نپسندی به بندگیم بپسند و اگر به بندگیم نپسندی بسگیم
بپسند با مدادان در راهی میرفت سگی بزبان حال گفت دوش خود را پایگاهی بلند
نهادی و تمنای ما کردی این چه فضولیست تا ما بوده ایم موئی بر وجود ما بخلاف
او نخواسته است درویش خاک بر سر کرد و گفت **بیت** ای کاش
که در پای سگان تو شوم گرد ❊ آن بخت ندارم که سگ کوی تو گردم ❊
خاک در اصل خود خوار و بی قیمت است بعد آنکه بهزار معصیت خلاف بیان
و ظلومی و جهولی لباس او شد چه بود حق سبحانه و تعالی آن برادر را
نظری دهد که خود را چنانکه هست بداند بفضله و کرمه درین خاکدان و منزل اندوهان و
بیت الاحزان روزی چند که مبتلائی و بینوائی غم مخور آخر روزی چند در صحبت
رضا بید رقه خطاب عزت ارجعی بجوار کرامت باز گردی و عزت خویش بینی

فرداکہ آدم صلوات اللہ علیہ با فرزندان خویش در بہشت در آید از درہای بہشت
از غایت انبوہے آواز برآید بلکہ ملائکہ ملکوت تعجب مے نگرند ومیگویند این آن مردانست
کہ از بہشت برہنہ بیرون کردہ بودند مردان این شناختہ اندکہ اندوہ وغم این
حدیث چہ قدر دارد **فرد** مرا دلیست اگر ساعتے غمش نبود + بغم کنان شود
وغم ہمی ستاند دوام + سنت جاری برانیست اے دنیا داران شمارا دولت
ونعمت وسرور است عزیزان شمارا محنت وشرور قومے راچنان وقومے
راچنین نعمت وعافیت بہرکس دہند اما بلا ومحنت بہرکس ندہند فرعون
مدبر را چہارصد سال ملک وعافیت دہند ودران ناوے مضائقہ مکنند
اما اگر ساعتے درد وسوز ومحنت دل موسئے خواہند نہ دہند اے برادر نعمت
دنیا نگر تا کجاست گردان افراشتہ یک تاج وہزار بر سرش نہ دراے محنت واندوہ
ما نگر تا کجا است افتادہ اگر بر سرش زن گفتہ اند اگر بتقدیر دران ساعت کہ
ارہ بر سر زکریا علیہ السلام نہادند کسی زوی پرسید کہ چہ میخواہی از جملہ اعضا
ووجودا آواز برآمدے کہ آن میخواہم تا ابد الآباد بر سرمن این ارہ میرانند والسلام
بسم اللہ الرحمن الرحیم **مکتوب چہلم در کلمہ طیبہ** برادرم شمس الدین
سلمہ اللہ تعالے بداند کہ مرید پیوستہ در حمایت کلمہ لا الہ الا اللہ پناہ گاہ خود سازد
و در خلا وملا وسرا وعلانیۃ بیک طرفۃ العینے ازین کلمہ کہ حصار را دست بیرون
نیفتد خواجہ عالم صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود حاکیا عن اللہ تعالی
لا الہ الا اللہ حصنے فمن دخل فی حصنے امن من عذابی پروردگار عالم جل وعلا
فرمودہ است کہ لا الہ الا اللہ حصار من است وہرکہ در حصار من در آید از عذاب
وعقاب من ایمن گشت وبحقیقت انیست کہ مرید تا در راہ ہست ہمہ **خوف وخشیت**
را ہ زنان بر جا ایست چون در حصار حصین وقلعہ متین خداوند حق تعالے در آمد

ایمن شده ودلش مطمئن گشت حکمت این تقاضا کرد که از کلمهٔ نفی واثبات حصار سازد
که روندگان راه توحید چون بدان حصار در آیند از شر قطاع الطریق یعنی نفس وشیطان
ایمن گردانند چون دیده چشم باطن در عالم توحید گشاده شود وجودی را که بایجاد موجود گشته است
غیر باید ونفی غیر شرط توحید داند آتش غیرت برافروزد وما سوی الله را بسوزد زیرا که نفی و
اثبات از صفات بشریت است وتا مرید از عالم بشریت نگذشته است هنوز در عالم توحید نرسیده است
نزدیک فقها نفی بعد اثبات آید ونزدیک اهل لغت اثبات از بعد نفی آید عارف از نفی و اثبات
خود هر دو شرک بود زیرا که در اثبات از سه چیز چاره نیست تا اثبات درست آید مثبت و
ثابت واثبات ودر نفی نیز سه چیز بباید تا نفی درست آید نفی ونافی ومنفی آنکه دو
میگوید مشرک وملحد بود وآنکه شش بیند چون مخلص وموحد گردد عجب چون غیر را وجود نیست
کرا نفی کند وچون تو خود نه چگونه اثبات کنی شیخ هروی رحمة الله علیه این اشارت کرده است
رباعی از نفی واز اثبات برون صحرائیست ✚ کین طایفه در آن میان سودائیست
عاشق چو بدانجا برسد نیست شود ✚ نه نفی ونه اثبات نه مورا جائیست ✚ این کمال توحید و
قدمگاه منتهیانست بادیهٔ لا اله قطع کرده وبکعبهٔ الا الله رسید وشربت منه بدا والیه یعود
چشیده خواجه سنائی رحمة الله گوید

مثنوی

تا بجاروب لا نروبی راه ✚ نرسی در سرای الا الله
ای صدف جوی جوهر الا ✚ جامه وجان بنه بساحل لا
بر نگیرد جهان عشق دوئی ✚ یه حدیث است این حدیث توئی

گفته اند چون جانوری در میان تودهٔ نمک افتد نمک گردد چون مخلوق
را در مخلوق این اثر باشد که ویرا از وی میستاند وبوصف خود میگرداند
چرا سلطان حقیقت را این اثر وقوت نبود که بنده را در حال استغراق

بمشاہدهٔ ویرا از وصف بشریت بگرداند وبعالم ملکیت رساند و ازمقام
ملکیت بگذارند و اورا در ونیست گرداند تا خود باشد وخود گوید وخود شنود داور
درمیان نشانه عزیزی گوید بیت درشهر بگوے یا تو باشے یا من + شوریده
بود کار ولایت بدو تن + ثمن الجنتہ لا الہ الا اللہ یعنے ہر کہ بنظر توحید نگرید و
وجود موجودات راغیر ندید وما سوے اللہ را فانی ومستہلک یافت وبقدم
ہمت سوے عالم وحدانیت شتافت بہا بہشت بداد وخلعت تصدیق
صدق عبدی پوشید وشراب وفاے ثبت حقہ عندی پوشید چنانکہ حضرت صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم فرمودہ است اذا قال العبد لا الہ الا اللہ یقول اللہ عز وجل صدق
عبدی انا اللہ لا الہ الا انا اشہدوا یا ملائکتی انی قد غفرت لعبدی ما قال ما تقدم
من ذنبہ چون بندہ گفت لا الہ الا اللہ آفریدگار عز وجل فرماید راست گفت بندہ
من نیست خداے جز من گواہ باشید اے فرشتگان من بصدق قول وی جملہ جرائمش
درگذاشتیم واین گواہ گرفتن ملائکہ بمغفرت بندہ براے آنست کہ ایشان
بر وجہ طلب حکمت گفتہ بودند اتجعل فیہا من یفسد فیہا چون ایشانرا محبت
است گناہ چہ کند ہر جا کہ محبت آمد عیب برخاست بیت ذرهٔ دردِ خدا
در دل ترا + بہتر از ہر دو جہان حاصل ترا + خواجہ عالم را خطاب کردند
فاعلم انہ لا الہ الا اللہ اورا گفتند بدان و دیگرانرا گفتند لا الہ الا اللہ بدانست
کہ حجاب بشریت وے در غایت رقت بود ولطافت شعاع آن نور کہ در وقت
ظہور وے در وے مودع بود آن حجاب رقیق را محو کردہ بود اورا عیان شد
آنچہ دیگرانرا غیب بود پس تصدیق غیب را اظہار بقول آمد ومشاہدہ و
عیان را اعتبار بعلم پس خطاب در حق غیر وے این آمد قولوا انہ لا الہ الا اللہ گفتند
چون سید کائنات صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم از ولایت نبوت در عالم وحدانیت

ببصر بصیرت نظرے کردے از کمال وله وحیرت خواستی که وجودش در زاویه عدم متواری افتد و مفاصلش از هم کشاده گردد و از عالم انسانیت بیرون افتد اما لطف محبوب شحنه گشتی و از براے تبلیغ رسالت بولایت نبوت باز آوردے تا گاه گاه صدیقه را رضی الله عنها گفتی کلمینی یا حمیرا یا من کلمه چند از مصالح خود باز ران و این تربیت عظیم مقصود آنکه رستگاری بنده جز در پناه این طور نیست در خبر است یوتی الرجل یوم القیمة الی المیزان فیخرج له تسعة وتسعون سجل کل سجل منها مد البصر مکتوب فیها خطایاه و ذنوبه فتوضع فی کفة المیزان وتخرج قرطاس مقدار انملة فیها اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان محمدا عبده و رسوله فتوضع فی کفة اخرے فترجح علی خطایاه چون خلق در عرصات حاضر آیند و میزان عدل نصب کنند و دران مجمع بنده را بیارند نامهٔ اعمال او نود و نه سجل بود طول هر سجلے چشم دیداری بود حاضر کنند و در کفهٔ میزان نهند و آنجمله سیاست و خطایات بنده باشند پس از خزانه عزت کاغذے مقدار انگشتے که در وے کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله مکتوب بود بیارند و در کفهٔ دیگر نهند بر ان سجلات غالب آید بنده از وعیدهاے هاویه و درکات خلاص یابد و در ساحت فردوس در درجات و کرامت فرود آید بزرگے گفته است

مصراع هر کرا چاشت دادند امیدست که شامش دهند + شبے و نیم در گفت این کلمه ساعات خود مستغرق چنان گرداند که بر جمله کلمات دیگر غالب آمده بود در رنگ مکن قافله بگذشت وقت تنگست و فرصت عزیز اگر وقتے چند رکعت نماز کند چنان تصور کند که چندان معصیت کرده است نه چنانکه قرابے که اگر شب دو رکعت نماز کند روز دیگر منت هستے خویش بر آسمان و زمین نهند و از ذرات وجود او بزبان حال این ندامی آید

اے سلیم دل اینجا از کعبه بتخانه می سازند و عابد هفتاد ساله لعین ابد میگردانند
چه دیده در عبادت خودکشانی مرد محقق باید نه قرائی مرد قرآن بود که شبی دو رکعت
نماز کند و آنگاه روز دیگر خواهد که عالم از ان حدیث پر کند اما محقق آن باشد که از شرق
عالم تا بغرب عالم پر از سجده کند و انگه آب بی نیازی فرو گذارد و در قدم اول مفلس
و بے نوا بود عزیزی میگوید روزگار خود را مطالعه کردم در عمر خود چهل گناه کرده بودم
از هر گناهی سه هزار بار توبه کردم هنوز در خطرم آے برادر اگر توانی که بر خویشتن
هیچ چیز نه بندی کاری عظیم و نیکو بود آن مردان که درین راه آمدند با خود جنگے کردند
چنانکه با جنگ را هرگز صلح نبوده والسلام + بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب**
چهل و یکم در ایمان عریان برادرم شمس الدین زینه الله باخلاق الایمان
بدانکه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم اشارت چنین کرده است الایمان
عریان ولباسه التقوی در ایمان بند نیست ایمان بند کشا ست ایمان کلید بندهاست نه
عین بند است عقل بند است و ایمان کشاینده مرید را از هر چه در تحت آفرینش
آمده است برهنه باید شد تا جمال ایمان او را آشکارا شود اما تو عاشق وجود خودی
ترک آن نداری که کلاه خواجگی از سر توانی نهاد و نام نیکو را بنام زشت بدل
توانی کرد و سلامت را بملامت توانی افروخت هر روز از مدرسه خرامان بیرون
آئی و در صومعه شوی تا کلاه خواجگی و پارسائی و علم و جاه بلندتر
افراشته تر و زبان درازتر گردد و میدان سخن فراخ تر شود و
استیلا و گردن کشی تو بر خلق بیشتر شود و بر عام بعلم خود فضل نهی و بر
خاص بزبان معرفت خود برتر دانی ای برادر حقیقت دان که این عنقا
تا سدره مرا و نزا درین حضرت راه نیست لاجرم که حوصله باز را آفریده اند
در حوصله گنجشکان کجا گنجد قبای که بر بالای صاحب دولتان دوخته اند

برقدم باید ولتان راست کجا آید هر روز سخن باریک تر و روزگار تاریک تر باریکی
در رفتن می باید نه در گفتن اگر گفت وا دخود ازما هرزه گویان فردا بخواهد باما همان کنند
که با فرعون و نمرود و ابوجهل و ابولهب خداوندان دین را خود سخن نیست که همه نسبتها
از ایشان فرو ریخته است دامن ایشان از هرچه گرد آفرینش بر و
نشسته است پاک و همت ایشان از هرچه داغ حدث وارد رقم کن فیکون
کوتاه تجلی بر دل تافت تا ایشان بنور تجلی او را دیدند و در رویت
او مستغرق شدند خود را ندیدند و خود را نبودند و از شادی
بودوی خود را فراموش کردند بکل خویش او را بودند و گفتند و نه گفتند و شنوند
و نشنوند رفتند و نرفتند و نشستند و نه نشستند در بود
ایشان بود و نبود و در گفت ایشان گفت نبود گویندگان
گنگ بودند و در شنود ایشان شنود نبود شنوندگان کر
بودند جاهلان بودند با حوال خلق و عاقلان بودند در حضرت حق خا
این عالم و آن عالم از اقدام ایشان خبر ندارد بدل با حق
و بتن با خلق نیک آمد خلق را نه نصیب خود را که ایشان خود را نبودند
مرد را بر کار حکم نکنند بر ذوق حکم کنند مرغ را پریدن
حکم نکنند بر فرود آمدن حکم کنند کرکس بلند تر پرد ولکن بر مردار فرود
آید و باز بلند نپرد ولکن صید که کند زنده کند که آن زنده را ذوق بود
پس زندگی طلب باید کردن که تا جان مجرم آن زندگی نیاید و بجان
آن زندگی نیابد هر که بجان نرسد غلام اسباب باشد باید بود و هر که بحق زید
اسباب غلام او بود و با حق زیستن جز در عالم توحید نبود و تا در دیدن خود است
که من یری نفسه فقد اشرک در دیدن پیدا آمدن تست و پیدا آمدن از عزات

خاے نبود که غرامت ترا نه پیدا آمدن افتد نه بینی آبی که حق تعالی از و فرزند
آفریند مادام که در جاے خود است حکم شرع برو متوجه نشود و غسل واجب نیاید
چون از جاے خود در صحرا پدید آید غرامت غسل برو واجب شود خواه بر وجه
حل خواه حرام هرگوینده که در گفت خود پیدا آمد خواه کلمه لا اله الا الله گوید خواه
انا ربکم الاعلی ازینجا معلوم کن تاویل قول امام شبلی رحمة الله علیه که گفت ان
صلیت اشرکت وان لم اصل کفرت اگر نماز گذارم شرک بود و اگر نگذارم کفر بود
و هر علمی که ترا تبود وا ندان آن علم بحقیقت حجاب تست و هر علمی که بد واند آن علم بحقیقت
است و عالمانے که در بند حواس خود مانده اند از انست که علم ایشان از راه محسوسات
حاصل شده است و هر که در بند محسوسات بماند محجوب گشت از فوائد غیبی باز ماند
و علم که از قعر چشمۀ زندگانے زاید تا او را بمدد حواس حاجت نیاید در عالم
حواس هر چه رود بتوقیع روزگار او رود هر علمے که ترا بتو مشغول نکند و کس را
بتو مشغول نکند آن علم حجاب راه نیاید استاد ابو القاسم قشیری رحمة الله علیه گوید
ما علم که کسب کردیم در حال فترت کسب کردیم اما هر که بدانش خود فرود آمد و منزل
کرد با او نیاید آویخت که او در حجاب حرف مانده است همچنانکه کسی بادام دارد
بادام بیند در پوست اما مغز بادام برو پوشیده است و حیوة نه در پوست است
در مغز است پوست پوششش معنے است تا معنے برهنه نا اهل ظاهر نشود اینحدیث
از دفتر علما ظاهر بر نیاید اگر اینحدیث در پیش علما ظاهر بر خوانے ترا گویند
این سخن بیهوده و تعطیل شرع است و قومے دیگر گویند که این خبر محض است
بدانکه این نه جبر است و نه قدر و نه تعطیل شرع توحید محض است کسی برین اشارت
کرده است **بیت** بنده جاے رسد محو شود ÷ بعد از ان کار جز خدای نیست
ای برادر آن کلیسا شاید که مسجد گردد و آن مزبله روا که جای صدر گردد

اما اسباب در میان جریان سنت برین است پارهٔ آهن مکدر با زنگ نشاید
که آئینه شود که عکس اشیا در وے نماید اما بعد آنکه استاد او را در کورهٔ آتش
درآرد و بر سندان سخت بگوید و از خبث و کدورت پاک کند پس صقال را
فرماید تا زنگ از وے بزداید اول چیزے که در وے پدید آید جمال صقال
بود همبرین قیاس پاره وجود بشریت در کورهٔ ریاضت بباید انداخت و بر سندان
مجاهدت باید کوفت پس بصقال عشق باید سپرد تا زنگ صفات انسانیت از
وی بزداید در حال عکس عالم معنے در وے پدید آید و روا بود که بادشاه را برای
دیدن جمال شاید چنانکه کسے گفته است **بیت** ما آئینه ایم و او جمالے دارد ٭
او را از براے دیدار او دیباییم ٭ بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب چهل و دوم در صدق ایمان

برادرم شمس الدین بداند که راستی ایمان
بزرگ داشت خدا و نداست و ثمرهٔ بزرگ داشت شرم داشتن از خداوند است
که چون ایمان بود سر را مشاهده بود چون مشاهدت درست آید تعظیم بجای
آید چون باطن تعظیم آمد ظاهر تبع باطن آمد چون باطن را تعظیم بینند شرم
دارند از خلاف کردن و مشاهده نزدیک اینطائفه دیدار باطن باشد نه دیدار
ظاهر و این لفظے است کوتاه لکن علم دو کون در زیر ویست و جملهٔ سخن آنست بهمان
مقدار که سر را بحق مشاهده افتد غیر حق از وے ساقط گردد چون کمال غناء
حق مشاهده گردد همه طمعها از وے ساقط گردد و چون کمال قدرت حق مشاهده
گردد همه خوفها از وے ساقط گردد و چون کمال لطف حق مشاهده گردد او را
با حق چنان انس افتد که انس غیر حق از وے ساقط گردد و چون کمال فضل حق
مشاهده گردد در رؤیت افعال و احوال از وی ساقط گردد و چون کمال کرم حق مشاهده گردد
او را با حق چنان انبساط بود که همه کون را بوے حاجت افتد و چون کمال قهر حق مشاهده

گردد همه تدبیر و رای او ساقط شود و چون کمال بے علتی افعال حق مشاهده گردد به هیچ افعال خود او را هیچ اعتماد نماند و چون جلال حق مشاهده گردد از بیم قطعیت او را آرام و قرار نماند سر اینست که گفت **نظم** هیچ نه در محمل و چندین جرس * هیچ نه در کاسه و چندین مگس * خلوت خود ساز عدم خانه را * باز گذار این دره ویرانه را * پس اگر چندانے صدق ایمان نباشد که مشاهده یا بدبارے چندانے صدق ایمان بباید که بداند اگر من شاهد حق نه ام حق شاهد من است هم چندان تعظیم دارد که از مخلوقے دارد پس آنکه روا ندارد که خلق از وے به بینند روا ندارد که خالق از وے بیند و این نیز بان اہل معاملت است اما نزدیک اہل حقیقت این خود کفر است که اگر شرم از حق تعالی همچندان بود که از خلق نزدیک وی با حق برابر است و آنکه او را اعتقاد این بود کافر است پس حال ما سیاه رویان که ما را شرم خلق از خدا تعالی بیشتر است چه گونه بود کجا من و تو و کجا ایمان از ینجاست که گفت **بیت** چون مرد دین نبودم کیش مغان گزیدم * دین رفت از میانه [illegible] رسمے به بستم * اگر یک تاویل بزرگان دین درین مسئله نبودے ما را از من و از تو [illegible] است که برآمدی از درگاه اسلام رانده و در تبکده جاے **فـــرود** اے برهمن بار دو رد کرده اسلام را * یا چو من گمراه را در پیش بت هم بار نیست * و آن تاویل آنست که هموارہ خلق از ایمان ترسان باشند و بر کرم ایمان اعتماد دارند پس این ترک مبالات از من و تو نه از بیحرمتی است و لکن از کمال کرم حق است و بسیارے تجاوز بنده بے ادب کند باز چون مخالفان تجاوز نکنند از لوم ایشان بنده ترسان باشد بر اینمعنے است نه بر معنے تقدیم خلق بر حق بدین یکتا ویل بزرگان امید باقی میماند و اگر نه زنار خود که ایمان مے پنداشتیم بچشم خود دیدم

ازینجاست که گفت آن سوخته رباعی بشمرد نیست هرانچه بنگاشته ایم + بفگندنی
است هرانچه برداشته ایم + سود ابو دست هرانچه ننداشته ایم + دردا که بعشوه عمر بگذاشته
ایم + واین چنان است که خواجه معاذ رازی رحمه الله گفت واسوأتاه وان عفی لیس تعلم
ما فعلته چون این قرب علم بنید داند که حق تعالی همی بیند و همی داند میان بنده و میان
معصیت هزار حصار آهنین گردد که حال بنده اندر وقت معصیت کردن از سه بیرون
نیست یا جلال حق فراموش کرد مکافات نسیان باد وی این بود نسوا الله فانسهم
یا خود همی نداند و از جلال حق خبر ندارد اگر حالش اینست خود خداوند شناخته است و یا
همی داند و یاد دارد با این همه جفا کند بحرمتی ست اگر صد هزار ایمان دارد یکی با وی نماند یعنی
چون آن بزرگ را پرسیدند که خدا را بچه شناختی گفت هرگز قصد نکردم بمعصیتی مگر آنکه
چون نزدیک خداوند تعالی یاد کردم از وی شرم داشتم و بگذاشتم و این قرب قرب قدرت
است بیند توانائی وی بگرفتن بهر نفسی و بهر لحظی و بهر خطرتی تا حال وی چنان گردد که اندیشه
خلاف نیارد اندیشیدن بجوارح کی تواند آوردن و شاید که این قرب قرب معرفت تعظیم
باشد و بمقدار تعظیم حرمت باشد و بمقدار حرمت شرم باشد و بمقدار شرم از فی الفت دوری
بود هر که را از جفا دوری نیست شرم نیست و چون شرم نیست حرمت نیست و چون
حرمت نیست تعظیم نیست و چون تعظیم نیست خود مشاهده نیست و چون مشاهده نیست
معرفت نیست ازینجا معلوم کند فتوی صاحب شرع الحیاء من الایمان لا ایمان لمن لا
حیاء له و نیز گفت الحیاء من الایمان بمنزلة الرأس من الجسد چون هیچ جسد بی سر قائم نباید بدلیل
است که هیچ ایمانی بی شرم لقا نباید برباعی ای دل فاسق بگو این چه تبه کاریست
فسق و زنا شه بگو این چه گنه کاریست + دعوی مهر و وفا میکنی امر بی صفا + ترک
نگیری جفا این چه وفاداریست + قیل المؤمن منیب القلب الی ربه مومن منیب
القلب پروردگار خویش بود یعنی هر وقتی که باشد و هر حالی که باشد بخداوند خویش بازگردد بیان

اینقصه سلیمان پیغمبر و ایوب پیغمبر صلوات الله علیهما است یکی نعمت یافت و دیگر بلا یافت و نعمت و بلا ضد اند ولکن هر یکی را از ایشان از آنچه بود بخداوند بازگشت بود و این یک با نعمت نیاز را مید بمنعم بازگشت بشکر نعم العبد ثنا یافت و آن دیگری اندر بلا میلی دید بصبوری بازگشت و از بلا نالید نعم العبد ثنا یافت و در جمله رجوع بحق عز و جل آنست که هر چه مر بنده را پیش آید از دو بیرون نیست یا نعمت است یا بلا و هر دو بحق توان رسید و از حق توان برید و اندر حکم آخرت نیز از دو بیرون نیست یا طاعت است یا معصیت و هر دو از حق توان بریدن و بحق توان رسیدن بریدن از حق بهر دو آن باشد که طاعت خود ببیند و معصیت نه بیند چون طاعت خود دید منت فراموش کرد و چون معصیت ندید حرمت فراموش کرد و این هر دو بنده را قطیعت باز آرد و اما بحق رسیدن بهر دو چنان باشد که طاعت نه بیند و معصیت بیند چون طاعت نه بیند مگر مفلسی بند د و بتضرع و سوال پیش رود نه باستحقاق بهمه نظاره منت گردد نه نظاره خدمت و چون معصیت بیند بعذر رفتن پیش رود نه بجسارتی دیدار تعظیم مرا ورا از معصیت باز دارد و هر دو مرا ورا سبب وصول گردد مرا اینست که گفت فرد

فسقی که تو به باشد پایان کار او	بهتر ز طاعتی که بپندار سرکشد

و گفته اند المؤمن محترق بالتربة صار یخ من بعده مؤمن ساخته قرب وی بود و فرمایند کننده از بعد وی بود از اینجاست که گفت رحمت بر جانش باد نظم

تا نقش قبا چه عشق بازد	آنکس که بدید کبریا را
از مایه بیچارگی قطمیر مردم میشود	تا خود لیاهی مهتری سگ میکند بلعام را

هر چند قرب یافته باشد فریاد همیکند گوی نیافته است چون مطلوب بی

نهایت نیست هرچند جوینده هنوز ناجسته است وهرچند یابنده هنوز نایافته است ازینمعنے
سوخته از قرب وفریاد کننده تر از بعد اینست که گفت **بیت** تا یار
جمال خویش نمود ٭ سکین دل من دمے نیاسود ٭ وشاید که معنی آن بود که
داند قرب بمن نیست وبعد بمن نیست که هردو بحق است چنانکه وے بکس نماند
کار وے بکار کس نماند شاید که مر بعد را لباس قرب پوشد ومر قرب را لباس بعد
پوشد که کار وے بر قیاس راست نیاید چون چنین باشد هرچند بر خویشتن
خلعت قرب بیند از مکر بعد ایمن نباشد وخوف همه نعمتها را محنت گرداند ولذت
از همه نعمتها بستاند از خوف مکر لذت قرب از وے برود با قرب آرام نیابد با چیزے
که آرام نیابد بوجود دوئی عدم گردد ازینمعنی محترق بود بقرب وفریاد کننده از بعد باشد
سوخته گفته است **بیت** بنده را با تو چه نسبت که گنج خوبے ٭ پادشاهی تو ومن مفلس
مادرزادم ٭ اے برادر احکام الٰہی از قیاس وعقول منزه است آدم صفی صلوات
الله علیه چه کرد که جبه صفوتش بر پوشانیدند وابلیس مدبر چه کرد که لباس ملکی
از سرش برکشیدند اگر اصطفا را اصفا علت بودے اینک خیر من علت آتش
درزد که با دل قدمش در جنت عدن بردے واگر در ابلیس معصیت اصل قیاس
سازی آن قیاس را جواب کرد بحکم آنکه اگر ابلیس را گفتند آدم را سجده کن
نکرد آدم را نیز گفتند که گندم مخور بخورد پس چه سبب بود آنرا تاج اجتبا بر کلاه
اصطفا زیادت گشت واین مدبر را ردی کردند که هرگز قبول را بوی را نے
خاک بر سر میکند ومیگوید **رباعی**

نے روز بھی نہ تنہائی فریاد مرا	نے نیز کند بوصل خود شاد مرا
بنگر که بعاقبت چه افتاد مرا ٭	معشوق بدست دشمنان داد مرا

هنوز آدم گندم نخورده بود که کلاه اجتبا دوخته بودند وهنوز ابلیس سر باز نزده بود

کہ تیغ لعنت بزہر قہر آب دادہ بودند آن مدبر میگوید اگر مارا فرمودند کہ آدم را سجدہ کن نکردم آدم را گفتند گندم مخور خورد یکے بیکے از ینجا است کہ گفت مثنوی

نے مکن چندین قیاس ای حق شناس	زانکہ ناید کار ہیچون در قیاس
عقل در سودای او حیران بماند	جان زعجز انگشت در دندان بماند
در جلالش عقل و جان فرتوت شد	عقل حیران گشت جان مبہوت شد

بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب چھل وسوم در شکر نعمت

برادرم اعز شمس الدین بداند کہ اسلام سرہمہ نعمتہاست بر تو باد کہ از شکر این نعمت یک زمان خالے نباشے وچنان تصور کنی کہ اگر تو در اول دنیا آفریدہ شدۂ و شکر نعمت اسلام گفتی تا ابد ہم حق این نعمت نگذاردہ بودے روا نیست کہ چون بشیر از مصر نزد یعقوب پیغامبر علیہ السلام رسید و بشارت یوسف پیغمبر علیہ السلام و برا بداد یعقوب پیغامبر علیہ السلام گفت بر کدام دین گذاشتی گفت بر دین اسلام گفت اکنون نعمت تمام شد و بر تو باد کہ بدین نعمت یکزمان ایمن نباشی کہ روایت کردہ اند از سفیان ثوری رحمۃ اللہ علیہ کہ گفت ہر کہ از زوال اسلام ایمن شود البتہ اسلام از وسلب گردد نعوذ باللہ منہا وہم ازین بزرگ نقلست کہ ہر نفسے گفتے اللہم سلم اللہم سلم چنانکہ کسے در کشتی وقت غرق شدن گوید واز عارفی منقولست کہ گفت پیغمبرے از حضرت عزت سوال کرد از حال بلعم باعور راندن او با چندان کرامت وعلم کہ اگر سر بالا کردی تا عرش مجید بدیدے واگر در زمین بدیدی تا تحت الثریٰ بدیدے و در مجلس او دوازدہ ہزار عالم علم گرفتندی فرمان رسید کہ او را نعمتہا دادیم شکر نگفت اگر در ہمہ عمر یکبار شکر گفتی ہرگز آن نعمتہا سلب نشدے وسلب نعمت بعد از نعمت دشوار ترین عذاب است از ینجا گویند الفراق بعد الوصال

اسـت و از حکما نقل است کہ گویند ما نظر کردیم مصیبت سخت در عالم پنج چیز است یکے
رنجوری در غربت دوم درویشے در پیرے سوم مرگ در جوانے و چہارم نابینائی
بعد از بینائے و پنجم فراق بعد از وصال و اگر گوئے کار برین دشواری کدام
کس را قوت آن باشد کہ شرائط شکر بجا تواند آورد بدانکہ قرآن مجید ہمین
فتوی میدہد کہ میگوید وَقَلِیْلٌ مِّنْ عِبَادِیَ الشَّکُوْرُ اما میفرماید وَالَّذِیْنَ جَاہَدُوْا فِیْنَا
لَنَہْدِیَنَّہُمْ سُبُلَنَا کسانیکہ مجاہدہ کنند در راہ ما راہ نموئے کنیم ایشان را پس چون بندۂ
ضعیف بدانچہ برویست قیام نماید چہ گمان بری بہ پروردگار قدیر و غنی و
کریم و رحیم کہ ضائع گذارد حاشا و کلا و اگر گوئے عمر آدمے کوتاہ است و عقبات
راہ دراز و سخت چگونہ عمر وفا کند کہ آدمے آنہمہ شرائط بجاے آرد و آن عقبات
را قطع کند بدانکہ عقبات راہ بسیار است و شرائط در وسخت است ولکن چون
خداوند خواہد کہ بندہ را برگزیند راہ دراز بروکوتاہ کند و دشوار بروآسان
گرداند تا بعد قطع این عقبات گوید چہ نزدیک است این راہ و چہ آسانست اینکار
ازینجاست کہ بعضے بزرگان گفتہ اند کہ راہ بحق دو قدم است و این تفاوت است
تا کسے باشد کہ عقبات را در ہفتاد سال قطع کند و کسے باشد کہ در بیست سال
قطع کند و کسے باشد کہ در دہ سال قطع کند و کسے باشد کہ در یکسال قطع کند
و کسے باشد کہ در یکماہ قطع کند بلکہ در یکہفتہ قطع کند بلکہ در یکساعت قطع کند
و کسے باشد کہ بتوفیق خاص الٰہے بیک لحظہ قطع کند نبینے اصحاب کہف را یک
لحظہ بیش نبود کہ چون در ملک دقیانوس تغیرے بدیدند گفتند ربنا رب
السموات والارض و بدیدند انچہ دیدند و راہ است از حقائق و قطع کردند
این راہ را و از جملہ متوکلان و مستقیمان گشتند و اینہمہ راہ ایشان را بمقدار
یک لحظہ حاصل شد و سحرہ فرعون را ہمچنین بود مدت ایشان مگر یک لحظہ کہ چون

بدیدند معجزهٔ موسی علیه السلام گفتند آمنا برب العالمین وراه بدیدند وقطع
کردند از ساعتی تا ساعتی بلکه کمتر از ساعتی از جملهٔ عارفان شدند و مشتاقان
لقای حضرت مولی گشتند تا یکبارگی ندا برآوردند لا ضیر انا الی ربنا منقلبون
نیست زیانی ما را لکن هیچ خواهی که ما سوی پروردگار خویش بازگردنده ایم سرنیست که
گفت بیت گه گمش داره دهد تا پیشگاه ❊ گه کند مرگربه را مکشوف راه ❊ در
حکایت که خواجه ابراهیم ادهم رحمة الله علیه بود چنانچه بود در کار دنیا چون
روی از دنیا بگردانید و این راه را سلوک کرد نگذشت بر وی مگر مقدار یکنمازی
که از بلخ تا بمرو رسیدن چنان شد که مردی از پل در آب می افتاد بدست
اشارت کرد که بایست آن مرد در هوا بایستاد و از هلاک نجات یافت و رابعه بصریه
کنیزکی بود عمر برآمده در بازار بصره میفروختند کسی در وی رغبت نمیکرد بسبب آنکه عمرش
برآمده بود یکی از بازرگانان بصد درم بخرید و آزاد کرد رابعه سلوک این راه اختیار
کرد و عبادت پیش گرفت یکسال تمام نشده بود که عابدان بصره و علما
بزیارت او آمدن گرفتند بسبب بزرگی منزلت او اما آن بیدولت که خداوند در
باب او عنایت نکند او را بنفس او بازگذارد و بسا باشد که در یکشاخ از شاخهای عقبه
هفتاد سال بماند که قطع نتواند کرد و همیشه بنالد و فریاد کند که چه باریک است این
راه و چه مشکل است اینکار پس بدانکه همه کار راه بیک اصل باز میگردد و ذلک تقدیر
العزیز العلیم و اگر گوئی چرا این مخصوص آمد بتوفیق خاص و آن دیگر محروم
آمد از توفیق خاص و هر دو در بندگی مشترک اند ای برادر دیر است که در عالم
این ندا در داده اند که لا یسئل عما یفعل همه عقل و علم اینجا منعدم است چنانکه گفت مثنوی

صد هزاران سر درین ره گوی شد	بسکه خونها زین سبب با رجوی شد
صد هزاران عقل اینجا سر نهاد	وانکه او بنهاد سر در سر فتاد

وازینجاست که بزرگے گفته است قلتنی مسئلة القضاء والقدر مسئلهٔ قضا و قدر مرا کشت
ومثال این راه پل صراط است در آخرت یعنے چنانکه کسے باشد که بر پل صراط همچو برق بگذرد
وکسے باشد چون باد بگذرد وکسے چون پرنده گذرد وکسے باشد چون اسپ گذرد وکسے باشد چون
آواز دوزخ بشنود بیفتد وکسے باشد که سگان دوزخ بگیرندش و در دوزخ
اندازندش پس این دو صراط باشند صراط دنیا و صراط آخرت مر نفسها
راست هولها را واهل بصائر بینند و صراط دنیا مر دلها راست هولها را واهل بصیرت
بینند واختلاف احوال سالکان در آخرت بسبب اختلاف ایشانست در دنیا بس
تامل کن وچنانچه حق معرفت است دریاب تا باشد که بر سر کاری توانی رسیدن که
بیخبر هیچ جاے نرسد چنانکه گفت **بیت** ازلے صاحب خبر انست کار ✿ بیخبر از چه
غم روزگار ✿ اکنون بدانکه حقیقت درین کار آنست که این راه در درازی و
کوتاہے چون راہے نیست که آنرا بپاے قطع توان کرد بلکه قطع این راه بدلاست
برحسب عقائد و بصائر واصل درو نور سماوی و نظر الٰهی است که در دل بنده
افتد که بدان نظر کار ملک و ملکوت بنظر یقین ببیند واین نور بسا باشد که بنده صد
سال بطلبد ونیابد و دیگرے در ده سال بیابد و دیگرے در یکروز و دیگرے
در یکساعت بیابد و دیگرے در یک لحظه بعنایت رب العالمین و بر بنده واجب است
که آنچه فرموده بجا آرد و کار خود مقسوم و مقدور است و حاکم عدل خداوند است
یحکم ما یشاء و یفعل ما یرید واگر گوئے چندین جهد و عمل براے چیست چون کار مقسوم
و مقدور است این سخن بود که دلیل کند بر غفلت تو که صواب آنست که گوی
آنچه بنده ضعیف میطلبد اینهم عمل و جهد در مقابله آن چه چیز است میدانی که بندهٔ
ضعیف چه میطلبد اقل آنچه میطلبد دو چیز است یکے سلامتی در هر دو سرای دوم
ملک و کرامت در هر دو سرایے اما سلامتی از آنکه دنیا و فتنهاء او چنانست

که ملائکه مقرب با لباس طهارت ازو بسلامت نماندند چنانکه قصه هاروت وماروت
نشنیده که روا نیست که چون روح بنده را بالای آسمان برند ملائکه هفت
آسمان تعجب گویند چگونه نجات یافت این از منزلهای که بهترین ما آنجا هلاک شدند
او هولها و سختیهای آخرت بحدیست که انبیا و رسل نفسی نفسی فریاد کنند و گویند
نمیخواهم الا تو مگر نفس خود را پس چگونه سلامت ازینجا و اندک بود اما ملک و کرامت
وآن ملک نهایة تصرف و مشیت است و این بحقیقت در دنیا مر اولیا راست که بر و بحر
ایشانرا یکقدم است و آدمی و پریان و بهائم و وحوش و طیور مسخر ایشانند هرچه خواهند
آن شود و آنچه نخواهند مگر آنچه خواست خداست و آنچه خدا خواسته است لا محاله
نشود پس چگونه در مقابله اینچنین ملک دو رکعت نماز گذاردن و یاد و درم صدقه
دادن و یا دو شب بیدار بودن بسیار است نے والله اکبر آدمی را هزار هزار
نفس باشد و هزار هزار روح باشد و هزار هزار عمر باشد همچو عمر دنیا و انهمه را
درین مطلوب عزیز بذل کند اندک بود ای برادر هرچند که بنیت آدمی از آنجا
که نظر بروست سخت حقیر و مختصر است اما از روی معانی و کنوز و رموز که درو
مودع است عالم اکبر است کواکب که درین عالم بلند اند و این ماهتاب که بر شکل شما است
و این آفتاب که سلطان همه است و روشنائی عالم بدوست همه که نور گیرند از دل
مومن نور گیرند و دل مومن که نور گیرد از نظر حق سبحانه وتعالی گیرد عرش بیافرید
بهتر بان داد بهشت بیافرید برضوان داد دوزخ بیافرید بمالک داد چون
دل مومن بیافرید گفت القلب بین اصبعین من اصابع الرحمن و تاویل
اصبعین نیست الا فضل و عدل است گاه نسیم فضل بروی بوزد نازان گردد گاه سموم
قهر بوزد جمله گدازان گردد میان این دو صفت مدهوش و میان این دو حالت
بیهوش کار او دست سرا اینست که گفت رباعی که شربت وصل تو مرا مست کند

که ضربت هجر تو مرا پست کند ؛ چو بگذارم ز هجر تو نقدی ز غمت ؛ نقدی دگرم عشق برد
کند ؛ بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب چهل و چهارم در شرک خفی بنام شمس الدین

بداند که پیغامبر فرموده است صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم الشرک الخفی فی امتی من دبیب
النمل علی الصفا فی اللیلة الظلماء گفت شرک پنهان تر است اندر امت من از رفتن
مورچه بر سنگی سیاه اندر شب تاریک پس بدانکه این شرک اگرچه اصل ایمان را
برندارد لکن اندر حقائق ایمان و فوائد وی نقصان آرد و این چنانست بمثل
که زر خالص هم زر است و زری که غش با او بود هم زر است ولکن قیمت زری
که با غش بود برابر قیمت زری نباشد که در وی غش نبود و بحقیقت ایمان توحید
است و توحید ضد شرک است نه بینی تا اصل شرک برندارد توحید وی حاصل نیاید
چون اصل شرک برداشت اصل توحید پدید گشت و چون خواهد تا ایمان وے
و توحید وے حقیقت گردد هر آلایشے که ایمان را بیالاید از خویشتن ساقط کند
و آن آلایش شرک خفی است و معنی شرک خفی مضرت و منفعت از غیر حق دیدنست
و خوف و رجا بغیر حق آوردنست و دقائق ریا و خفایاے تصنعات و کوامن
اعجاب و حلاوت گرفتن از مدح خلق و گداخته شدن بر دو ذم خلق اینهمه از
شرک خفی است فرمان شرع اینست واعبدوا الله ولا تشرکوا به شیئا سر اینست که گفت نظم

نکوگوے نکو گفتست در ذات ؛ که التوحید اسقاط الاضافات
چه را در وحدتت پیوند جویم ؛ توی مطلوب طالب چند گویم

بزرگان گفته اند شرک جلی است و شرک خفی اندر امت پیغامبر
بوده است چنانکه اندر خبر یاد کردیم و خبر را معانی گفته اند یکے از آن معانی
آنست که او را بذهب نمل مانند کرده و ذهب نمل را حس نباشد و نه هیچ سمعی آواز
اقدام او بشنود و نه هیچ بصرے حرکات اقدام وے بیند همچنین شرک خفی اندر

بنده برود و بنده خبر نباشد

رباعی

مست چه خسپی که کمین کرده اند ❊ کارشناسان نه چنین کرده اند ❊ چرخ نه بهر پے دونان زنند ❊ قافله محتشمان میزنند

وانگاه آن رفتن را برسنگ وصف کرد نه برخاک از بهر آنکه برخاک چون رفتن را اثر ماند بدیدن اثر بتوان دانست که رفته است و چون برسنگ رود اثر نماند از رفتن کسے را خبر نباشد این دلیل است که شرک خفی بر بنده برود چنانکه بنده را خبر نباشد و باز آنکه وصف کرد بشب تاریک از بهر آنکه صفا سنگ سیاه باشد و نمل بذات خویش سیاه باشد و شب تاریک سیاه باشد و سیاهی بر سیاهی اندر سیاهی نتوان دیدن همچنین چون شرک خفی متواتر گردد و ظلمات گرداند صغیره کار کبیره بکند در جمله ایمان همه حق دیدنست و همه او را بود دنست هر که اندر کونین چیزی غیر او دید شرک است عزیزے برین اشارت کرده است

مثنوی

چون یکے دانے و یکے گوے ❊ بدو سه و چهار چون پوے ❊ با الف هست ب وت همراه ❊ ب وت بت شمر الف الله ❊

دلیل این خبر حارثه است که چون دعوی حقیقت ایمان دلیل درستی دعوی خویش که قائم کرد بقطع منفعت و مضرت از غیر کرد نه بینی که گفت استوی عندی ذهبها و فضتها و حجرها و مدرها اصل همه منافع زر و سیم است که همه منافع دنیا بدیشان توان یافت حال ایشان نزدیک وی با سنگ و خاک برابر گشت و منفعت نفس اندر خوردن و خفتن استهر د و بر داشت و گفت اسهرت لیلے و ظلمات نهاری و فائده آن خاص انتفاع است بوے چون آن انتفاع از دنیا حاضر قطع کرد این حاضر مر او را غائب گشت چون دلائل بر حقیقت ایمان خویش قائم کرد مصطفے صلے الله علیه و آله و صحبه و سلم مر او را گفت اصبت فالزم رسیدی پس لازم گیر سر اینست که گفت

مثنوی

خلق تا در جهان اسباب اند ❊ همه اندر شب اند و در خواب اند ❊ ترک ترتیب رخش توحید است ❊ نقض ترتیب محض تجرید است

و نیز پیغامبر علیه الصلوة والسلام گفت لا راحة للمومن دون لقاء الله راحت مومن آنگاه باشد که ایمان وی حقیقت گردد و تحقیق ایمان وی بانقطاع علائق گردد اگر اندر دنیا صفت وی این گردد دنیا او را بصفت قیامت گردد چنانکه مر حارثه را گشته بود

مثنوی
هرکه جوید ولایت تجرید ٭ وانکه خواهد ولایت توحید ٭ از در ونش نیاید آسایش ٭ وز برونش نشاید آلایش ٭ کشف اگر بند گردد تر ترش کشف را کفش ساز و بر سر زن ٭ سگ دون همت استخوان جوید ٭ بچه شیر مغز جان جوید ٭

و این نگردد مگر بسقوط شرک و سقوط نبود مگر بقطع علائق پس هرکه از غیر خدای عز و جل ترسید و یا بغیر او امید داشت هرچند او را اندر اصل تصدیق شرک نیست اما اندر خوف و رجا شرک است و صفات دیگر همبرین قیاس است نیکو فهم کن و ازینجا بدان هرکه خود را بالطاعت موصول داند و یا از معصیت مفصول داند وصل و فصل از غیر حق دید شرک بود و جمله این آنست که بنده اندر ایمان متحقق نگردد تا صفات وی چنان که نگردد که لمن الحق و بالحق و للحق و الی الحق یعنی من الحق ابتدا ر بودن همه از حق است و بالحق وجود و قیام بودن همه بحق است و للحق ملکا و همه ملک حق است و الی الحق رجوعا بازگشت همه سوی حق است چون صفاتش این گردد متحقق باشد اندر ایمان خویش و نیز پیغامبر فرموده است علیه الصلوة والسلام تعس عبد الدینار و تعس عبد الدرهم و تعس عبد البطنه و تعس عبد فرجه و تعس عبد القیمصة گفت هلاک شد بندهٔ دینار و هلاک شد بندهٔ درهم و هلاک شد بندهٔ شکم و هلاک شد بندهٔ فرج و هلاک شد بندهٔ قمیصه و آن جامه است و این قول که پیغامبر گفت صلی الله علیه و آله و سلم تعس یا بر وجه دعا باشد که هلاک باد آنکه وی بندهٔ این چیزهاست یا بر وجه خبر باشد که هلاک گشت آنکه وی بندهٔ این چیزهاست اگر دعاست دعای وی مستجاب است و اگر خبر است خبر وی راست است

پس با همه مدبران دیراست که هلاک شده ایم و از کوری و جهل خود جز نه ور از دعوی مسلمانی
جهان پر کرده از ینجا ست که گفت رباعی

در دیده ره از تو خیالی بنگاشت
چون طلعت خورشید عیان سر برداشت
بر دیدن آن خیال عمری بگذشت
در دیده غلط نماند در اندیشه گذشت

و بیچاره خراب شده دیگر راست هم برین معنی رباعی

بستر دنیست هر انچه بنگاشته ایم
سودا بوده است هر انچه پنداشته ایم
انگندنیست هر انچه برداشته ایم
دردا که بعشوه عمر بگذاشته ایم

و چون او را بنده این چیزها خوانند باید که صفت بندگی وی مر خداوند را برخیزد تا بنده این چیزها گردد از بهر انکه تا از ملک زید زایل نگردد بنده عمرو نتواند بود و تا صفات بندگی وی خداوند را زائل نگردد بنده غیر خداوند نگردد و این را در شرع مثال است و آن آنست که هر که یکپای اندر سرای دارد و یکپای بیرون سرای دارد و برا نه مقام دخول است و نه مقام خروج نه او را خارج دارند و نه داخل اگر او را کسی خارج و داخل گوید بهر دو حال کاذب بود پس این نیز که خود را بندهٔ غیر حق گرداند برغبت و رهبت بهرب و طلب اگر بکلی برای معنی موصوف گشت خود یکبارگی از دائرهٔ ایمان خارج گشت و اگر متردد است میان دو وصف هر که میان در سرای باشد او را نه و دتوان ربودن این شرک که شنیدی و این بنده بودن دیگری که گفته شد ما را همه از دیدن غیر است چنانکه او را می بنیم دیگری را هم می بنیم پس هر آینه چنانکه او را می پرستیم دیگری را می پرستیم چنانکه از وی ترسیم از دیگری هم می ترسیم و چنانکه بد و امید میداریم بدیگری هم میداریم غرض ازین گفته

رباعی
چون در هر دو جهان یک کردگار است
ترا با چهار ارکان خود چه کار است
یکی خوان و یکی خواه و یکی جوی
یکی بین و یکی دان و یکی گوی

اے برادر چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم خلق را دعوت کرده امانت گذارده کر خدمت بر میان لبست وگفت اللهم بلغت فرمان آمد واستغفر تبلیغ خویش چرا بدی ارسال را این سرایست که گفت

مثنوی

زتو ہست موے مانده بر جا	بدان یک موی مانے بنده برپای
جنب را بر تن از خشک است یکموی	ہنوز ش نا نمازے دل بصد روی

روزے فقیہے نماز میگذارد چون از نماز فارغ گشت گفت الحمد لله علی التوفیق و استغفر الله علی التقصیر پیر بانگ بروے زد وگفت پنداشتم که موحدی ہنوز مشرکے گفت اے شیخ چرا گفت تا نمازی نمیدیدی تقصیری نمیدیدی و نماز تو صفت تست من پنداشتم که ہمی حق بینی و تو خویشتن را ہمی بینے و خویشتن بین حق بین نبود این ایشانراست مراد ترا گفتن این عبادت است امد براثر این دولت از کجا حالے دست بردار

دیگو مناجات

یا اله العالمین در مانده ام	غرق خون در خشک کشتی رانده ام
دست من گیر و مرا فریاد رس	دست بر سر چند دارم چون مگس
بادشاها در من مسکین نگر	گر زمن بد دیدے آن شد این نگر
اثمم از حد شد سوری فرست	در میان ظلمتم نورے فرست
یارب آگاہی ز زاریہاے من	حاضرے در ماتم شبہاے من
منکه باشم تا کسے باشم ترا	این ہم گر تا کسے باشم ترا
مبتلای خویش و حیران توام	گر بدم در نیک ہم زان توام

بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب چہل و پنجم در معرفت باری تعالیٰ

برادرم شمس الدین اکرمه الله بمعرفته بداند که معرفت جو ہر ارواح و دیعت نیست ہرکرا معرفت نصیب نیست او خود بحقیقت موجود و معرفت صانع از معرفت

مصنوع زائد واز معرفت صانع نجات وبقاء عارف حاصل آید اول معرفت اینست
که جمله آفرینش را مقهور وعاجز واسیر بیند ونسبت خویش از همه قطع کند و
بشناسد که خداوند یکی است ذاتش قدیم وصفاتش قدیم لیس کمثله شیء
وهو السمیع البصیر وراه دیگر بمعرفت صانع نفس است چنانکه گفت من عرف
نفسه فقد عرف ربه خداوند عز وجل اول قدرت خویش در آفاق آسمانها عرض
کرد وآن هست ونیست کردن وهمه تغیر احوال مخلوقات چون لیل ونهار وزیادت
ونقصان وفراخی وتنگی وداون ملک وستدن وانچه احوال عالم است اندر آفاق
ظاهر همیگردد تا موحدان دران نظر کنند ومعرفت بدست آرند گفت سنریهم
آیاتنا فی الآفاق این بر عارف وراز بود حقائق جمله موجودات درمیان آدمیان
نهاد وگفت وفی انفسکم افلا تبصرون نفس آدمی را مثال موجودات ساخته است
ونردبانی گردانیده بمعرفت خویش تا هر که نفس خود را بشناسد اورا
شناخته باشد وآن تغیر احوال نفس است چون بیماری وتندرستی و
خواب وبیداری ومرگ وزندگانی وشادی وغم واحوال ومعانی دیگر
فی الآفاق آنست وفی انفسکم اینست تغیر احوال اندر آفاق واندر خلق
بے اختیار ایشان دلیل است بر مدبرے وقادری که همه اسیر قدرت وی
اند ومقهور ومقدور تدبیر وی اند اینک از آیات راه بردن چنین نبود د
اصحاب طریقت در راه معرفت در خود روند واز نهاد خویش آغاز کنند وهمه چیزها
از کثیف ولطیف در خویشتن طلبند ونشان ودلیل معرفت خداوند در خویشتن بیابند
ان فی ذلک لآیات لاولی النهی وبعضی را خداوند در نظر افگند تا بعد از تفکر در موجودات
اورا بشناسد چنانکه گفت قل انظروا ماذا فی السموات والارض وقومی را از راه
مجاهدت بمعرفت رساند والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا وبعضی

را بے ہیچ سبب و وسیلت بیک دفعه نور ہدایت در دل نہد و در معرفت
بروے بکشاید فہو علی نور من ربه و بعضے را بکلی محجوب کند از حقیقت معرفت و
ما قدروا الله حق قدرہ واے ما عرفوا الله حق معرفته و بعضے را بکلی از راہ معرفت محجوب
کند ختم الله علی قلوبهم **نظم** چون جمالش صد ہزاران روے داشت ؎
بود در ہر ذرہ دیدارے دگر ؎ لاجرم ہر ذرہ را بنمود یار ؎ از جمال خویش رخسارے
دگر ؎ چون یکست اصل عدد از ہر آنکه ؎ تا بود ہر دم گرفتارے دگر ؎ و بدین
تفاوت درست گشت که معرفت بعقل حاصل نشود بے تعریف خدا و ند که
بیگانگان عاقل اند و معرفت نه و معرفت بسمع نیز حاصل نشود بے تعریف خداوند
که بیشتر کفار را انبیا دعوت میکردند و کیفیت معرفت می شنیدند و ہیچ معرفت
پس نه ثابت شد که معرفت خداوند عزوجل بمحض ہدایت اوست ازینجاست که
صدیق اکبر گفت رضی الله عنه عرفت الله بالله و عرفت ما دون الله بنور الله قال
رجل للنوری ما الدلیل علی الله قال الله قال فما بال العقل قال العقل عاجز والعاجز
لا یدل الا علی عاجز مسئله نوری را پرسیدند که چیست دلیل بر خداے گفت دلیل
بر خداے خداست عزوجل گفتند پس کار عقل چیست گفت عقل عاجز ست راہ نماید مگر بر عاجزے
مانند خویش رباعی چون تو نمودے جمال عشق بتان شد ہوس ؎ رو که ازین پس ترا
کار تو داری و بس ؎ بارخ تو نیست عقل جز که یکی بوالفضول ؎ با لب تو نیست جان
جز که یکی بوالہوس ؎ کار عقل اینست که ہمه چیز ہا را یا جسم بیند یا جوہر بیند یا عرض
بیند و اندر مکان بیند یا اندر زمان بیند و دیگر صفات مخلوقات ہمچنین پس از ہر دو بیرون
نبود یا ازین صفات چیزے بروے جائز دارد و آنگه کافر گردد یا چون وی را ازین ہیچ
چیز از معنی مثل و شبه نیاید سرگردان شود گوید من وجودی نمی یابم مگر بدین وصف چون
بروے ازین صفات چیزے نیست مگر ذی خود نیست ہم کافر گرد د از ان طرف به تشبیه افتد و ازین

طرف بتعطیل افتند پس معلوم شد تا وے تعریف نکند او را کسے نتواند شناخت و جملهٔ این سخن آنست که یافت حق اندر طلب نیست اندر دادن ہست نه آن یابد حق را که بجوید و لکن آن یابد که بدہندش نه آن بیند که نگرد آن بیند که بنمایندش علت دیدن نمودن است نه نگریستن و علت یافتن دادن ست نه جستن بسیار طالب نایابنده بود و بسیار یابنده ناجوینده باشد در طلب ہمه برابر اند اما در یافتن تفاوت ہست بت پرست از بت اورا می طلبد ترسایان از عیسی علیه السلام اورا میجویند و یہود از عزیر علیه السلام او را میطلبند قطعه

میل خلق جمله عالم تا ابد ؛ گر بدانند ور ندانند سوی تست ؛ جز ترا چون دوست نتوان داشتن ؛ دوستی دیگران بر بوے تست ؛ پس ہمه عالم طالب وے اند راند عین طلب ہمه را گم میکنند در پیش ہر کسے چیزے نهاده اند که بدان محجوب گشتند و گروہے این اسباب را از پیش برداشتند تا بوے راه یافتند رباعی

یک شهر ہزار حدیث وان روی نکوست	دلہاے جہانیان ہمه بر ره اوست
ما میکوشیم و دیگران میکوشند	تا بخت کرا بود کرا دارد دوست

و حقیقت معرفت شناختن معبود است چنانکه ہست بذات و صفات و فعل بے آنکه غلط و خطا و کیفیت راه یابد و عارف را معرفت چنان باید بخدا عز و جل که خداوند راست بخود و بیان کرده است در کلام خود اما در کمال معرفت دو قول است قول بعضے متکلمان آنست که بندهٔ خداوند را باید که چنان داند که خداوند عز و جل خود را داند چه اگر به کمال نداند بعضے دانسته باشد و بعضے نادانسته و خداوند تعالی تجزے نه پذیرد پس جمله عارفان در معرفت معروف متساوی اند و ہمگنان معروف را چنان دانند که او خود را داند این گروه را در کمال معرفت دعوی است و قول دوم بعضے از عقلا و جماعتے از متکلمان و طریقت صوفیان آنست که خداوند تعالی را بکمال کس نداند ہمگنان او را چنان دانند که ہست و چندان دانند که نجات

یابند اما دعوی کمال نکنند چنانکه صدیق اکبر رضی الله عنه گفت العجز عن درک الادراک
ادراک وگفته اند لله تعالی اخص وصف لایعرفه غیره الله پس آنچه طریق
معرفت گفت وخبر داد بدانند وبپذیرند اما دعوے کمال نکنند گویند
چنانکه فرمود سید انبیا و او خود بزرگوارتر از انست که تا بجمال او برسیم رباعی

آن عقل کجا که در کمال تو رسد
آن روح کجا که در جلال تو رسد
گیرم که تو پرده برگرفتی ز جمال
آن دیده کجا که در جمال تو رسد

درجمله چون معرفت سبب نجات بندگانست اگر از شرائط معرفت چیزے فوت شود
حکم بنجات درست نیاید گفته اند که عارف را آئینه صافی هست و آن دل هست که
در پیش او نهاده اند و در روے می نگرد و جمله مصنوع دحق صانع می شناسد وطریق
معرفت چنانکه هست هیرود قطعه هر دم که در فضاے رخ یار بنگرم :: گردد همه
جهان بحقیقت مصورم :: چون باز در صفاے دل خود نظر کنم :: بیند چو آفتاب
رخ خوب دلبرم :: و صاحبدلے که عارف شد جمله آفرینش در دیده او حجت
و دلیل است وفی کل شیء له آیة یدل علی انه واحد بیت رو دیده بدست که هر ذره
خاک :: جامیست جهان نماے که در روے نگری :: و در کلمات ایشانست که ما رأیت
شیئا الا ورایت الله فیه آن دیدن خداے را در چیزها طریق استدلال است
صنع بر صانع که همه صنعها بر صانع گواه است و همه فعلها بر فاعل دلیل بیت
گوید آنکس درین مقام وصول :: که تجلی نداند او ز حلول :: و معرفت ارباب طریقت
حالی باشد یعنی ایشان صحت حال را بخداوند معرفت خوانند و مردمان دیگر از علما
وفقها صحت علم را بخداوند معرفت خوانند و علماء اصول فرق نکنند میان علم و معرفت بجز
آنکه گفته اند شاید که حق را عالم خوانند و نشاید که عارف خوانند مرعدم توقیف را المشائخ طریقت
رضوان الله علیهم علمی را که مقرون بمعاملت و حال باشد عالم آن عبارت از حال خود کنند آنرا معرفت خوانند و عالم آنرا

عالم پس آنکه بمعنی هر چیز وحقیقت عالم بود اورا عارف خوانند وآنکه بعبارت مجرد وحفظ آن بعلم
معنی آن شد و بے معاملت بود اورا عالم خوانند ازینجاست که چون خواهند این طائفه برادران و یاران خود
استحقاقی کنند اورا دانشمند خوانند و ظاهر بینانرا این قول ازیشان منکر نماید و مراد ایشان نه نکوهش
ویست بحصول علم مراد ایشان نکوهش ویست بترک معاملت بدان علم و هرچند که این طائفه عارف
باشند خودرا عاجزتر و مبتدی و عامی تر شمرند و معرفت را از دعوی و لاف پاک دارند و
در ازدیاد معرفت افزایند نه در عبادت تصرف نازند و نه بحروف و جمال معروف را باجان
عارف در خلوت معرفت چندان نثار متواتر و فتوح مترادف است که در دفترها
نگنجد اینست که گفت فرد در تنگنای صورت معنی چگونه گنجد ٭ در کلبهٔ گدایان
سلطان چه کار دارد ٭ و شرط رونده آنست که تا بمعروف نرسد قناعت نکند
و در معرفت ساکن نشود و هرچند بیش داند بیشتر طلبد و هرچند از کاس محبت شراب
معرفت بیش خورد بیشتر خواهد و تشنه تر بود بیت گر در روزی هزار بارت بینم
در آرزوے بار دگر خواهم بود ٭ آنکه صدیق اکبر که دولت وے اینست لو اتزن ایمان
ابی بکر مع ایمان امتی لرجح گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما الایمان
همین عطش است وآنکه شنیده معاذ جبل رضی الله عنه ازین شراب معرفت
خورده بود و از مستی بدر حجره یاران میرفت ومیگفت تعالوا نؤمن ساعة بیائید تا ساعتی
ایمان آریم یاران چون این سخن شنیدند بحضرت مهتر عالم صلی الله علیه وآله وسلم آمدند
وگفتند یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم معاذ ما را چنین میگوید تعالوا
نؤمن ساعة ما ایمان نیاورده ایم مهتر عالم صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم فرمود یا معاذ
شراب از خمخانه محبت خوردی وانگاه عربده با یاران کنی همین تشنگی است اینست که گفت
بیت مستک شدهٔ تو و ندانی هی ٭ یارانت که بودند کجا خوردی مے ٭
و دیگرے هم گفته است مثنوی بیش منما جمال شهر افروز ٭ چون نمودی

بر و سپند بسوز ٭ انجمال تو چیست مستی تو ٭ و آن سپند تو چیست هستی تو ٭ و آنکه
گویند هر روز چندین بار عرش مر کرسی را گوید بل الکبر و کرسی مر عرش را گوید بل الکثر و آسمان و زمین
گوید بل مرکب طالب و زمین مر آسمان را گوید بل سافر فنیک عاشق فریاد هم ازین عطش است ای
برادر او را درین راه هزاران هزار شهید و قتیل است و هزاران هزار جریح و طریح است
ارباب عقول در طلبش متحیر و اصحاب علوم در حواشی جلال او متلاشی شده اند بصر و
بصیرت در قطرهٔ از بحار عظمت او غریق و لشرارهٔ از آتش جلال او حریق انیست
که گفت ٭ دست بدلهای سوخته زد کو ٭ مشعله دارند عاشقان همه بر دست ٭
همه عالم ببوئے وگفت وگوئے خشنود کردند قطرهٔ از جرعه قدح عزت بکسی ندادند
رباعی گفتم که گدائے تو بدین زیبائے ٭ گفتا که خود را که خود منم یکتائی
هم عاشق و هم عشقم و هم معشوقم ٭ هم آئینه هم جمال و هم بینائی
مردے عاشق شراب بدر خانهٔ خمار موازوے پارهٔ خمر خواست گفت خمخانه تهی شده
است گفت دست من بگیر و بخم بر تا در و بویم که من بوی چندان مستی کنم که دیگری
بصد ساغر بیت مست از می عشق آنچنانم که اگر ٭ یک جرعه ازان بیش خورم
نیست شوم ٭ و این عجب نیست که یک گدا درین حضرت ببوئے چندان مستی دارد
که قدسیان ملاء اعلی بار آن نتوانند کشید یک باد لطف بود که بر سینه سوخته
گدا اشتربانے وزید فرشتگان بیهوش گشتند چون بهوش باز آمدند جبرئیل علیه السلام را گفتند
ما در هفصد هزار سال بوی چنان نیافتیم که در عهد سید قاب قوسین علیه الصلوة و
السلام جبرئیل علیه السلام از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم پرسید گفت
انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن آن نسیم از سینهٔ سوخته اشتربانے است که در
جانب یمن مستی کرده است اینست که گفت بیت شور در شهر فگند آن بت زنار
بدست ٭ چون خراباتی زخرابات برون آمد مست ٭ بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب چهل و ششم در محبت اولیا و متابعان ایشان برادرم
شمس الدین رزقه الله متابعة احبائه ومحبة اولیائه بداند که مخلوقات دیگر را با محبت
کار نبود که همت بلند نداشتند آن کار ملائکه که راست بینی از الست که با ایشان حدیث
محبت نرفته او این زیر و زبری که در راه آدمیان می بینی از آنست که با ایشان حدیث محبت رفت یحبهم
و یحبونه ابلیس هر که را شمه از محبت بمشام رسیده است گو دل از سلامت بردار و خود را وداع کند که المحبة لا تبقی
ولا تذر قصه عشق تو مرا چنین خبر با تکی که دو تنی بسلامت و بسامان دم چون نوبت دولت آدم در آمد شور تمنی و جوشی
در مملکت افتاد گفتند چه افتاد که چندین هزار ساله تسبیح و تهلیل ما بر باد دادند و آدم
خاکی را بر کشیدند و بر ما گزیدند ندا شنیدند که شما بصورت خاک منگرید بدان ودیعت
پاک نگرید که یحبهم و یحبونه آتش محبت در دلها ایشان زده است و ندا در داد که
اسحق عزیز همه دلها کباب شده و همه جگرها آب گشته این چیست چنانکه او بکس نماند
کار او نیز بکس نماند و چون سلطان دنیا خادمان خود را بنوازند کلاه و قبا دهند و ولایت
فرمایند باز چون او کسی را بنوازد اول کلاه و قبا بستاند و گرسنه و برهنه کند بنشاند
سنت اینحدیث آنست که بهر که روی آرد بر نگردد تا نکشد **رباعی** ما را خواهی
تن بغمیان اندر ده ؛ چون شیفتگان سر بجهان اندر ده ؛ دل
پر خون کن بدیدگان اندر ده ؛ وانگه ز پی دو دیده جان اندر ده
درویشی عاجز راه گشته بود و عمری در رنج و تک و پوی بسر برده با آخر
روزی چند جان میکند پس نقل کرد بر سینهٔ وی نبشته دیدند که هذا
قتیل الله این کشته است **رباعی** آن دل که بدست دلبران بر بودم ؛ هرگز
بکسی ندادم و ننمودم ؛ جانان چو بیک نظر دلم ربودی ؛ گوئی که هزار
سال بی دل بودم ؛ غواصان که بدریا فرو شوند حدیث جان در باقی
کنند زیرا که نه ماهی میطلبند که بدری ارزد گوهر میطلبند که شب تاریک را

روشن کند این کار عیاری و سرباز نیست نه بازیست آن پاگاه دانسته بودند که یکی بوا
از میان ما کاری پیش خواهد آمد جبرئیل علیه السلام نزدیک عزرائیل مے آمد و میگفت
که اگر مرا چنین حالے پدید آید دست بر سر من داری گفت این کار من است بمن نویس
جمله ملائکه مے آمدند و همچنین درخواست میکردند و هر یکے را میگفت این کار من است
بر من نویسد ازینجا بعضے بزرگان گفته اند که مرید ابلیس صفت باید که بود تا ازوی
کارے آید اے برادر هر که بدست خویش سر خود بر نتواند داشت درین کوے
قدم نتواند نهاد مرد آنست که چون حدیث محنت در آید و تیغها از غیب آشکارا گردد
جان و دل باستقبال فرستد رباعی منکه باشم که به تن رخت وفا ینوکشم + دیده
جمال کنم بار جفاے توکشم ؛ ور تو بمن بتن و جان دلے صلح کنی + هر سه رقص
کنان پیش هواے توکشم ؛ مرد ضعیف نهاد و حقیر شکل را اگر طمع افتد که بر فلک رود
محال بود عجز همه خلق در مقابله قوت جلال و عزت محبوب بیشتر از ان امور است
که در مقابله قوت آن مار عظیم قومے را روے بکلوخ و قومے را روے بسنگ آورده
و قومے را روی بشرق آورده و قومے را روی بغرب و قومے را تک ویوی
و قومے را در جستجوی والحق عزیز والطریق بعید والقرب بعد والوصل هجر و بیده الخلق
قیل و قال رباعی گر درغم تو نیست شوم ننگے نیست + صد جان تبرا ز وی تو چون
سنگے نیست + من در طلب تو از تو ام رنگے نیست + مور را بفلک برزسد جنگی نیست
عالمے نشان جوے و هیچ جای نشان نه عالمے در طلب و هیچ جای راه نه و عالمی
در گفت و گوے و بدست هیچکس جز پنداشتن نه عالمی در جست و جوی و بدست هیچکس
جز دم سرد نه عالمے در خلوت سوخته جز انتظارے و ... نه جهانی در مسجد
و صومعه فرسوده جز درد و دریغ در دست نه بیت از داد و ریغا که ازین ... ست
و نشست + لمایکے است مرا بر سر و باد یست بدست + خواجه بایزید بسطامی

قدس الله روحه گفت بسمع ما رسیده بود الرحمن علی العرش استوی بعرش تا ختن آوردم تا خود
حالش چیست چون رسیدم او را از خود تشنه تر یافتم و بزبان حال میگفت رباعی
در تهمت عشق تو منم فرسوده . بی آنکه مرا با تو وصالی بوده در سرزنش خلق
منسم بیهوده ؛ چون گرگ شکم تهی دهن آلوده ✦ چون جلالش نظر کنی جگرها بینی که در میان
خون است و چون بجمالش نظر کنی دانی که راحت دلها محزونست عارفان در مقابله جلال در تاب
احدان گدازان اند محبان در مشاهده جمال شادان گفته ایشانست المعرفة نار والمحبة نار فی نار معرفت
آتشی است و محبت آتشی در آتشی و جهانی سوخته پر شور و غوغا فرد در کوی من از عشق
زهی شور زهی شر ؛ در کوی تو از حسن زهی کار زهی بار ؛ آورده اند جمیله بود در حسن و
جمال ثانی نداشت چون آفتاب در بازار بغداد در روزی پدید آمد شوری و شغب در میان خلق افتاد هر کسی
در پی او دویدند او بتخانه درآمد و در بت گفتند چون نخواهی داد آن نمودن چیست گفت
شور و غوغای عالم دوست میدارم آسمانیان سرگردان و زمینیان سراسیمه و حیران
بی او کس را قرار نه دکس را بر وراه نه هر روز چندین بار عرش کرسی را گوید عندک اثر
کرسی عرش را گوید هل عندک خبر آسمان زمین را گوید بل مرکب طالب زمین آسمان را گوید
هل سافر فیک عاشق ای برادر در هر گوشه او را کشته ایست و در هر زاویه او را سوخته
کدام جانست که گداخته قهر او نیست کدام دلست که نواخته لطف او نیست بزاویه
درویشان شوی شور او و اگر در کوی خرابات روی درو نایافت او اگر بسوی
کلیسای ترسایان روی همه در نشاط طلب او و اگر بکنشت جهودان روی همه
در شوق جمال او نیست که گفت رباعی هزار عاشق آمد بطمع صحبت جمال مرا
نثار کرده دل و دیده خادمان مرا + همه از اندوه هجر من سوخته گشتند ؛ که کس ندید
و ندانست خود نشان مرا + عرش تهمت آلوده را همین افتاد که گفتند الرحمن علی
العرش استوی داد مفلس و اراز درد میگوید بیت تهمت زده عشق کی مردیم

حبذا خاموشیم بے ندارد دریم ٭ سبحان الله هفصد هزار سال برآمد هر روز عزتر
این آتش تیز تراست و هر طرفی هزار سوخته تراست همه آنست که کون و مکان سوخته
گردد و در عدم شود چون افروخته از انست این چه عجب ای برادر دولت آب و
خاک نه اندک است و کار آدم و آدمیان نه مختصر عرش و کرسی و لوح و قلم و آسمان
و زمینها همه طفیل اوست استاد ابو علی رحمة الله علیه گفت اگر آدم را خلیفه گفت
و خلیل را واتخذ الله ابراهیم خلیلا گفت و موسی را واصطنعتک لنفسی گفت اما یحبهم
و یحبونه گفت گفته اند اگر این حدیث را با دلهای مناسبت نبودی دل خود دل نبودی
و اگر خورشید محبت بر جانهای آدم و آدمیان تافتی کار آدمی چون کار موجودات
دیگر بودی اول اینحدیث است و میانه اینحدیث است و آخر اینحدیث است
امروز اینحدیث است و فردا اینحدیث است محققان گفته اند که اینعالم و آن عالم
هر دو برای طلب است اگر کسی گوید آن عالم عالم طلب نیست این محالست
یکی نماز و روزه نیست اما طلب هست فردا همه شرائع را قلم در کشند اما این
هر دو چیز ابدا لآباد بماند الحب بعد الحمد لله گفته اند احکام حج و جهاد و نماز و روزه
روا که منسوخ گردد اما عقد محبت هرگز نشاید که منسوخ گردد در بهشت روی
هرگز روزی که بر تو گذارد از شناخت حق سبحانه و تعالی بر تو عالمی گشاده
گردد که پیش از ان نبوده باشد اینکاریست که هرگز بسر نیاید و مبادا که آید
رباعی تا من بزیم پیشه و کارم اینست ٭ آرام و قرار و غمگسارم اینست
روزم اینست و روزگارم اینست ٭ جوینده صید و شکارم اینست

بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب چهل و هفتم در علامت محبت

برادرم شمس الدین بداند که دوستی خدا تعالی هر بنده را پوشیده است
و چون بنده خواهد که بداند که او دوست خداییست بعلامت آن استدلال

کند چه پیغمبر علیه الصلوة والسلام گفته است اذا احب الله عبدا ابتلاه فان احبه
حب البالغ اقتناه چون خدا تعالی بنده را دوست دارد او را مبتلا گرداند
و چون در دوستی او مبالغت نماید اقتنا فرماید گفتند اقتنا چه باشد گفت او را مال و اهل و
فرزند نگذارد پس علامت محبت خدا تعالی بنده را آنست که او را از غیر خود متوحش
کند و میان او و میان غیر حائل شود چنانچه پیغامبر را علیه السلام گفتند که چرا دراز گوشی
نخرے که بران سوار شوی گفت من به خدای عزوجل عزیز تر از انم که مرا از نفس
خود بدراز گوشے مشغول کند و اگر گوے که پیغامبر صلی الله علیه و آله وصحبه وسلم را نه
حجره بود و چندین انبیا و اولیا را اهل و مال بود پس ایشانرا حب مانع نبود بدانکه اینجا
بعض مراد است نه کل چنانکه گفت اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری ذکر اولیا بر
کل افتد و بعض مراد است و در خبر است اذا احب الله عبدا ابتلاه فان صبر اجتباه وان رضی
اصطفاه چون خداوند عزوجل بنده را دوست دارد او را مبتلا گرداند اگر صبر کند
اجتبا فرماید و اگر راضی شود با صطفا رساند اجتبا آنست که حق عزوجل بنده را
بفیضے مخصوص گرداند که انواع نعمتها بسعی او حاصل آید و اصطفا آنست که او را
از شائبها صافی کند یکے از علما گفت چون خود را به بینے که او را دوست دارے
او را بینے که ترا دوست دار پس ابتلا فرماید بدانکه صفا تو میخواهد و آن خالص
کردن دوستی باشد با یکدیگر اینست که گفت **بیت** روزان و شبان نشسته
ام در کلدت ❊ با هر که ببازے شکنم با زارت ❊ و یکے از مریدان پیر خود را
گفت که چیزے از دوستی بمن نموده اند گفت ای پسر ترا محبوبے جز خود دیدا
نموده است و تو او را بران محبوب برگزیده گفت نه گفت پس طمع دوستی مدار که
دوستی بنده و برا ندهد تا آنگاه که او را ابتلا نفرماید و از حضرت رسالت صلی الله علیه و
آله وصحبه وسلم نقل است که فرمود اذا احب الله عبدا اجعل له واعظا من نفسه و زاجرا

من قلبه یامره وینهاه گفت چون حق تعالی بنده را دوست گرد برای او از نفس او واعظی سازد واز دل او زاجرے کند تا او را امر ونهی فرماید وگفت اذا اراد الله بعبد خیرا ابصره بعیوب نفسه چون خدای عزوجل بنده را نیکی خواهد او را عیبهای نفس خود بینا گرداند وگفته اند خاص ترین علامتها دوست داشتن بنده باشد مر خدا را تعالی چه آن دلیل است بر دوستی خداے او را چنانکه ثمره دلیل است بر درخت ودود دلیل است بر آتش پیغامبر گفت صلی الله علیه وآله وسلم اذا احب الله عبدا لم یضره ذنب چون خدا تعالی بنده را دوست دارد گناه او را زیان ندارد ومعنی آن است که چون خواهد خدای عزوجل بنده را دوست دارد او را پیش از مرگ توبه دهد گناه گذشته او را زیان ندارد چنانکه کفر گذشته پس از اسلام زیان ندارد وزید اسلم گفت رضی الله عنه که خداے عزوجل بنده را دوست گیرد تا بجدے که دوستی بدان درجه رسد که او را گویند آنچه خواهی کن که ترا بیامرزیدم واگر گوی معصیت ضد اصل محبت باشد یا نه جواب آنست که ضد کمال محبت است نه ضد اصل محبت نه بینے بسیار آدمی باشد که نفس خود را دوست دارد واو بیمار باشد صحت او را دوست دارد وچیزے زیانکار بخورد یا آنکه داند زیانکار است وآن دلالت نکند بر آن که نفس خود را دوست نمیدارد ولکن باشد که معرفت ضعیف بود وشهوت غالب پس بحق محبت قیام نتواند نمود یکے از عارفان گفته است که چون ایمان در ظاهر دل باشد محبت خدا تعالی میانه بود وچون بصمیم دل رسد محبت کمال پذیرد ومعاصی ترک گیرد ودر جمله دعوے محبت خطر است وبرای اینست که خواجه فضیل رحمة الله علیه گفت چون ترا پرسند که خدا تعالی را دوست داری خاموش باش چه اگر گوے نه کفر بود واگر گوی آری پس صفت محبان نداری هم مشقت بود بدانکه هرکه دعوے محبت کند دعوے محبت در غایت آسانے است ومعنی در

در نهایت دشوارے پس نباید که آدمی بتلبیس شیطان و بفریب نفس فریفته شود
هرگاه که دعوے محبت خدائتعالی کند تا او را بعلامتها بیازمایند و برهانها و دلیلها مطالبه
نکنند یکے از علامت محبت کمال انس است بمناجات و محبوب و کمال تنعم است بخلوت
با او در قصه برخ که موسی عم با جلالت خود ازو درخواست تا برائے باران دعا کرده
آمده است که حق تعالی موسے را گفت که برخ نیکو بنده ایست مرا الا که در وے عیبی است گفت
ای پروردگار من آن چه عیب است گفت نسیم سحر را دوست میدارد و با آن آرام
میگیرد و کسیکه مرا دوست دارد با کس آرام نگیرد و آمده است که عابدی در بیشه مدتی
دراز خدائتعالی را عبادت میکرد بس مرغے را دید که آشیانه ساخته بود و نوا زیدنے
خوش داشت اندیشید که صومعه خویش در زیر آن درخت سازد تا بآواز مرغ انس
گیرد هم بر انجمله کرد بر پیغامبران زمانه وحی آمد که فلان عابد را بگوی که بمخلوقے انس
گرفتے از درجهٔ ترا باندا ختم که بهیچ از عمل خود هرگز بدان نرسی اے برادر لذت
انس بعضے را در مناجات بدان حد رسیده است که خانه او بسوخته است و او را از ان
خبر نه و پاے بعضے در حالت نماز بسبب علتی بریده اند و او آنرا ندانسته پس هرگاه محبت
و انس غالب شود خلوت و مناجات قرة عین او گردد و همه اندیشها را دفع کند
تا بحدیکه کارهاے دنیا در نیابد تا بر سمع او بارها مکرر نشود چون عاشق واله که او با مردمان
بزبان سخن گوید و انس او در باطن بذکر دوست او باشد پس محبت آن باشد که آرام نگیرد
مگر بر محبوب خود و نیز گفته اند که هر که در وے سه خصلت نباشد دوست خدائتعالی نبود یکی آنکه سخن خدائتعالی را بر
سخن خلق گزیند و دوم آنکه لقاے باریتعالے بر لقاے خلق برگزیند و سوم آنکه عبادت
خدا را بر خدمت خلق برگزیند و از انجمله آنست که تاسف نماید بر چیزی که ازو فوت
شود جز حق تعالی همرا اینست که گفت بیت اگرم هیچ نباشد نه بدنیا نه بعقبے * چو تو
دارم همه دارم دگرم هیچ نباید خواجه جنید رحمة الله علیه گوید یکے از علامت محبت

آنست که بطاعت او تنعم نماید و آنرا گران نشمرد و تعب آن از و ساقط شود چنانکه یکی از
ایشان گفت کارے که برائے محبت باشد سستی دران در نیاید یعنی تنش سست شود
و نفس سستی نپذیرد و علما گویند که دوست دار خدا تعالی از طاعت او سیر نشود زیرا که
محب را طاعت محبوب مطیع است نه بتکلف اگرچه وسیلها عظیم باشد و مثال این مشاهدات
موجود است چه عاشق سعی نمودن در هوائے معشوق خود گران نشمرد و خدمت او را
بدل گزیند و غنیمت داند اگرچه بر تن او گران بود و اگر عارف باشد در احوال شیفتگان
مشاهده کند داند که شب و روز در تسبیح او اند و دران سستی نکنند و معصیت ارتکاب
نمایند هر آینه از دوستی خود ویرا شرم آید و بقطع بداند که او خسیس ترین محبانست یکی از محبان
گفت که سی سال باعمال دل و جوارح خداوند تعالی را پرستیدم تا پنداشتم که نزدیک
خدا تعالی مرا قدر هست پس در مکاشفات خود بعضی از فرشتگان برسیدم گفتم شما
کنائید گفتند ما محبان خدائیم سیصد هزار سال است که اینجا او را می پرستیم بر دل ما
هرگز جز او نگذشته و غیر او را یاد نکرده ایم پس من شرم داشتم از اعمال خود و آنرا
آنجا بے عطے بخشیدم که عذاب بر ایشان واجب شده بود پس اکنون ازینجا معلوم شد
که هر که خود را شناسد او پروردگار خود را شناسد از خدا تعالے چنانچه واجب شده
است شرم دارد زبانش گنگ گردد از انکه به عرصے اقدام نماید یا در اظهار آن پیش آید
از حرکات و سکنات او و اخلاق و اوصاف او بر دوستی و محبت او شاهد باشد چنانکه
خواجه جنید رح گفت که استاد ما خواجه سری سقطے رنجور شد ما علاج علت او ندانستیم پس
صفت طبیب حاذق شنیدیم دلیل او نزدیک او بردیم در بهره ران نظر کرد و پس گفت
این دلیل عاشقے است خواجه جنید گفت من بیهوش شدم و تا روره از دست من بیفتاد
چون بهوشش باز آمدم بخدمت خواجه سرے سقطی رحمة الله علیه باز رفتم و حال
با وے گفتم تبسم کرد و گفت قاتله الله بصارتے عظیم دارد گفتم اے استاد و ملا

محبت در دلیل پیدا آید گفت آری **فرد** حدیث سینه سوزانم ای بهشتی روی
مپرس کاتش و دوزخ برآید از دهنم ❖ اکنون بدانکه کسی باشد که از جهل و هوا خود
دشمن خدا ابلیس را دوست دارد و مغرور بود بدین که او خدا را دوست میدارد
و او شیخی است که ازین علامت محبت در وی هیچ نبود خواجه جنید رحمة الله علیه
چون با کسی در سخن پیوستی گفتی ای دوست ویرا گفتند باشد که این دوست نبود
پس چگونه او را دوست میخوانی در گوش سائل آهسته گفت که از دو حال خالی نیست
یا مومن است یا منافق اگر مومن است دوست خدا است اگر منافق است دوست
ابلیس است ای برادر دوستی کار ها رود که آنهمه بیرون پرده عین تاوان بود
اما در پناه محبت همه متحمل است عثرت و زلات محبت بحکم محبت مرفوع و مدفوع است
درویشی با خواجه ابراهیم ادهم رحمة الله علیه صحبت کرده بود چون وقت وداع
آمد عذر خواستن گرفت گفت دل فارغ دار که ما را با تو صحبت محبت بود دوستان از دوست
بدی نه بینند بیک لقمه ز بهر ایشان است خواجه بایزید بسطامی قدس الله سره العزیز گفتی
لیس العجب من حبی لک وانا عبد ضعیف بل العجب من حبک لی وانت ملک قوی
عجب نه آنست که من ترا دوست میدارم که صاحب جمال و کمال را عاشق کم نیاید
عجب آنست که مرا تو دوست میداری و از فرق تا قدم من همه عجز و ضعف و
خاکساریست از ینجا بدانکه از حال تو کی روا بودی که در حیز محبت برسی لکن
ساقی لطف این شراب مالامال میفرستد که یحبهم و یحبونه ازینجا بیت که گفت **رباعی**

در راه تو من کسیم که در منزل من	از چهرهٔ تو گلی دمد بر گل من ❖
این خود نه بس است ز مهر تو حاصل من	گر عشق تو آراسته باشد دل من

بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب چهل و هشتم در حکم عشق و محبت

برادرم شمس الدین رزقه الله کمال محبته بداند که محبت خدا اندر بنده را و محبت

بنده مر خداوندرا درست است وکتاب وسنت برین وارد است وامت را برین اجماع
است که حق تعالی بصفتی است که دوستان اورا دوست دارند و وی دوستان خود
را دوست دارد ومحبت از روے لغت گویند که ماخوذ است از حبه بکسر حا و ان تخم است
که اندر زمین دل افتد پس حبه را حب نام کردند از انچه اصل حیات در انست چنانکه
اصل نبات اندر حبه چنانکه آن تخم اندر زمین افتد و نهان شود و بار آنها بران می بارد
و آفتاب بران مے تابد و سرما و گرما بران میگذرد متغیر نگردد چون وقت وی برسد بر رسد و گل بار آرد
دو میوه دهد همچنین چون حب اندر دل مسکن گیرد بحضور و غیبت و بلا و محنت و راحت
و لذت و فراق و وصال متغیر نگردد اما از روی استعمال میان علما اختلاف
است گروہے از متکلمان بران اند که محبت خداوند که خبر داده است ما را از جمله صفات
سمعی است چون بدو وجه که اگر در کتاب وسنت وارد نبودی وجود ان مرحق را
از روے عقل محال بودے پس آن اثبات کنیم و بران ایمان آریم اما اندرو
تصرف کردن بدان توقف کنیم و جماعتے میگویند از علما که محبت میل نفس است و هوا
و تمنا و قلب و استیناس است و این صفت اجسام است بر قدیم روا نباشد و انجمله
مخلوقات را بود با یکدیگر و اجناس را پس محبت بنده را بطاعت تفسیر کنند و محبت
خداوند را بتوفیق و هدایت تفسیر کنند و انچه میان اینطائفه است آنست که با گویند محبت
خداوند مر بنده را آنست که با وی نعمت بسیار عطا کند و او را اندر دنیا و عقبی ثواب دهد و از محل عقوبت ایمن
گرداند و از خلاف معصوم دارد و احوال رفیعه و مقامات عالیه ویرا کرامت
کند و سر وی از التفات اغیار بگسلاند و عنایت ازلی را بدو پیوندد تا از کل مجرد گردد
و طلب رضاے او را یگانه شود و محبت بنده مر خداوند را صفتی است که اندر دل
مومن پدید آید بمعنے تعظیم و تکریم خداوند تا رضاے او را طالب گردد و اندر طلب
رویت وے بی صبر گردد بدون وے با کس قرار نیابد و با ذکر وے خو کند و از ذکر دون

وکر وی تبرا کند و از جمله مالوفات و مستانسات منقطع شود و سلطان محبت را اقبال کند و در حکم دوستے را گردن نهد و روا باشد که محبت حق مراد را از جنس محبت خلق باشد یکدیگر را که میل بود با حاطت وادراک محبوب و احتظاظ بدوست که این صفت اجسام است و حقیقت صمدیت مقدس است از احاطه وادراک و منزه است از لحوق و احتظاظ هر که محبت بتحقیق معلوم کند او را هیچ شبهت نماند و ابهام برخیزد وش پس محبت دو گونه است یکی محبت جنس بجنس و آن میل نفس است و احتظاظ است بدوست و طلب ذات محبوب است از راه مماست و ملاذقت دوم محبت جنس با جنس و این طلب قرار کند بصفتے از اوصاف محبوب که با آن بیارآمد و انس گیرد چون شنیدن سخن و یا دیدن دیدار محبوب و اقاویل مشائخ رضی الله عنهم در حقیقت محبت بسیار است از مطالعه کتب ایشان معلوم گردد ان شاء الله تعالی و اندر عشق مشائخ را سخن است جماعتے ازین طائفه آن بر حق روا داشته‌اند اما از حق مر بنده را روا نداشته‌اند و گفته اند که عشق صفت منع باشد از محبوب خود و بنده ممنوع است از حق نه حق تعالی از بنده پس عشق بنده بر وے جائز بود و از و روا باشد و گروہے گویند که بر حق تعالی بنده را عشق روا نباشد زانچه عشق تجاوز حد بود و خداوند محدود نیست و نیز گویند که عشق بحج معاینه صورت نگیرد و محبت بسمع روا باشد چون آن نظرے بود بر حق تعالی روا نبود که اندر دنیا کسے او را اندید چون محبت چیزے بود هر کسے بدان دعوی کرده اند خطاب همه یکسان اند ما کسانی که عشق بنده را بر خداوند جائز داشتند گویند که هر چیزے را غایتے است که چون آنجا رسد نام دیگر یابد که بیش ازان نبود به باشد و ازان غایت کمال خود فراتر نتواند شد و رجوع باشد از کمال بنقصان چنانکه نبات از اول نشو و روی در زیادتے دارد و کمال خویش میطلبد و کمال او داشت که میوه بار دهد چون آنجا رسد روی در قصور آرد و خشکی پذیرد دیگر حالت طفولیت

آدمی از ابتدای طفولیت روی در ترقی دارد چون بنهایت استوای عمر رسد کمال خویش یابد از انجا روی بنقصان آرد در کهولیت و پیری افتد همچنین حالت محبت از اول نظر که بجمال معشوق تعلق گیرد هر ساعتی می افزاید و کمال خود طلب میکند چون بنهایت رسد که دیگر زیادتی نتواند پذیرفتن و از شوائب شهوات آزاد گردد و از علائق نفسانی مجرد گردد و در غایت دوستی از وصل و هجر و رنج و راحت و از قرب و بعد فارغ گردد و از انجا روی در تلف خویش نهد و بترک نصیبها بگوید و مراد عشق قیام نماید اینجا اسم عشق پذیرد و چون اسم عشق پذیرفت از ولایت خیال و اوهام بیرون شود از قبل انوار الٰهی اسم پذیرد پس اسم عشق بر غایت دوستی و کمال محبت روند و نهند تا سر پرستد عابد گویند و تا میداند عاقل گویند و تا میشناسد عارف گویند و تا از غیر احتراز میکند زاهد گویند و تا بصدق قصد او میکند مخلص گویند و تا در دوستی قدم نهد مشتاق گویند و چون در رضای او جمله آفریدها بر انداز د خلیل گویند و تا در شهود او وجود خویش بذل میکند حبیب میگویند چون چنان شود که فنا و بقا خویش را یکبارگی در وجود دوست تلف کند عاشق گویند و گفته اند که عشق از نور شهود دوست ازلی تولد کند مانند برقی است که در آید شور در دیده نهد و آواز در گوش نهد و سرعت در حرکت و اعراض از آفرینش در صفت تا اگر از عاشق کاری برود نه از برای غیری باشد و نه از برای نصیب خویش بل کاری رود در عشق دوست بی اختیار او و این همه عبارت از عشق است که گفته اند و عشق از بیان و برهان معلوم نشود و او برتر از آنست که بقوت فهم و بیان پیرامون آن گردد جلال او کسی تواند گشت یا بدیده کشف و عیان بجمال حقیقت او نظر تواند کرد چنانکه گفته اند

غزل

عشقم که در دو کون مکانم پدید نیست ؛ عنقای مغربم که نشانم پدید نیست ؛
ز ابرو و غمزه هر دو جهان صید کرده ام ؛ منگر بدین که تیر و کمانم پدید نیست ؛
چون آفتاب بر رخ هر ذره ظاهرم ؛ وز غایت ظهور عیانم پدید نیست

گویم همه زبان و همه گوش بشنوم * وین طرفه ترکه گوش و زبانم پدید نیست *
چون هر چه هست در همه عالم همین منم * مانند در دو عالم از آنم پدید نیست
تا هستی جوشان و خروشان باش جامه دران و خاک بر سر پاشان آنکه از عهد مصطفے
صلے الله علیه وآله وصحبه وسلم تا اکنون میگویند که در مصیبتها جامه مدرید ولکن
درد عاشقان و سوز مصیبت زدگان اینحدیث در قلم مفتیان نیایدا اینست که گفته
رباعی دل گفت ز عشق توبه محکم به * بد گفت نه ز عشق جان خرم به * به کم باد دل
من از میان من و تو * بدگوی ز روی هر دو گیتی کم به * بسم الله الرحمن الرحیم
مکتوب چهل و نهم در طالب حق تعالی برادرم شمس الدین را بقا باد و بر
دشمن که نفس است منصور بدانکه طالب را در هیچ مقام مقام نه و در هیچ منزل
آرام نه بلکه در هر دو کون سکون بروے حرام است چنانکه گفته اند السکون حرام
علی قلوب اولیائه آرام بر دلهاے محبان او حرام است خود ایشان را با غیر او
از کجا پرواے آرام است ای برادر بدانکه هر کرا حضرت دل او آرام بود در دو جهان
چه جاے آرام بود زیراکه دنیا محل غیبت است و آخرت محل رویت در محل غیبت دلهای
طالبان را سکون روا نه و در محل رویت قرار نه زیراکه سکون دل طالب یکی از دو چیز باید یا یاس باید یا یافت
مطلوب یا غفلت از محبوب یافت مطلوب در دنیا و آخرت روا نه تا دل از درد
طلب بیاساید و غفلت بر طالبان حضرت وی روا نه تا دل از پوئیدن و دویدن
ساکن شود و این معنی را صاحب کشف محجوب رحمة الله علیه تقریر کرده است و در شرح
تعرف آورده است که محبوب در مکان نیاید و محب مکانے است از مکان نگذرد پس
درد دل محبان و طالبان ابدی بود وانده جان عاشقان سرمدی باشد ای برادر
هو وج کبریاے مطلوب بر اوج عزت علوے است و وجود و مقام طالبان در حضیض
سفلے است مطلوب را حلول و نزول از عالم کبریائی جائز نه و طالبان را صعود و ترقی

از حضیض عبودیت ممکن نه مشائخ طریقت رضوان الله علیهم گفته اند که طلب از طالبان در
هر دو جهان بنخیزد اما طالب را در آخرت نفسے وتعبی نباشد اما طلب باشد زیراکه جمال
وکمال محبوب و مطلوب نامتناهی است پس طلب مدام بود و آرام بر دل وی حرام بود
بیت عشق مارا کے بود نهایت پدید ✤ حسن جانان چون ندارد غایتے،
طالب را در مقام کشف عظمت بر چهار مقام گذر افتد یکے خوف دوم خشیت سوم
وجل چهارم رهبت خوف از عقوبت و خشیت از قطیعت و وجل از دیدن تقصیر
در معرفت بود و رهبت از فوت وصلت بود خوف عقوبت مقام عابدانست ثمرهٔ آن
دست از دنیا بداشتن است و خشیت مقام صدیقان است ثمرهٔ آن بجز دست از
همه بریدنست و وجل مقام محبانست ثمرهٔ آن از غیر گذشتن است و رهبت مقام
عارفان است ثمرهٔ آن بحضرت پیوستن است جمله مشائخ طریقت مجمع اند بران
که چون بنده از بند مقامات رسته باشد و بهمه احوال محمود و موصوف گشته و از دیدن
غیر نگذشته حالش از ادراک عقول غائب شود و روزگارش از تصرف اوهام ظنون
منزه گردد و در پردهٔ غیرت اولیائے تحت قبائے از چشم اغیار مستور بود اینجدیث
سوختگان است نه حکایت با خود ساختگان این راه مردانست نه بازی کودکان
مصراع رو بازی کن که عاشقے کار تو نیست ✤ زلیخا صفتے باید و مجنون نعتی
تا قصه یوسف و لیلے تواند شنید لقد کان فی قصصهم عبرة همه شرح و بیانست اینطائفه
را که مردان را هند هر اشکال که در راه خداوند عز وجل افتد همه از قصه یوسف علیه
السلام حل شود ما کان حدیثا یفتری ولکن تصدیق الذی بین یدیه و تفصیل کل شیئ
چون تفصیل کل شئے گفت میدان که چه بود اگر هزار مجلد در عجائب و غرائب این قصه بگویند
و بنویسند هنوز قطره بود از دریا و یا شعاعے از آفتاب عزیزے گفته است **رباعی**

تا غمزه مامهوکان غوغا نشوے	تهمت زدهٔ جهود و ترسا نشوے

هزار زکیش خویش عمدا نشوی	در مجلس عاشقان تو پیدا نشوی

عاشقان که در راه ملامت میروند و طالبان که سنگ نا اهلان میخورند با اهل سلامت
میگویند فرد و نه همه تو در راه خویش گیر و برو ✤ ترا سلامت باد مرا نگونساری ✤ اگر زلیخا ازین نرسیدی که زنان گفتند قالت امراة العزیز تراود فتیها عن نفسه
هرگز نام یوسف علیه السلام نبردی و اگر مجنون از سنگ خوردن خسته و شکسته گشتی
هرگز لیلی لیلی نگفتی ای برادر خدا را یوسف و زلیخا بسیار اند و لیلی و مجنون بیشمار اما مرا
و ترا چشم آن نیست که ببینم ثبت الجدار ثم النقش اعتقاد سنت و جماعت آنست که بودند
و هستند و خواهند بود اما بی دولتانرا چون نصیب نیست چه سود و این بدان ماند
که قرآنرا گفتند شفاء و رحمة للمومنین شفا و رحمت مومنانرا باشد پس کافران را
ازان چه اما آفتاب بجمال اشراق خود تابانست خفاش بیدولت را چون چشم ندارد
ازان چه سود چون از صلب پدر و رحم مادر بیدولت آمدیم از انکه همه هست و همه هستند
چه تدبیر الشقی من شقی فی بطن امه هیچ دو زکرده است ما تشاؤن الا ان یشاء مسمار
زده سر اینمعنی است که گفت **بیت** گر از بهره آنکه ابرهیم تو ✤ کشاید زبان خنجر
تسلیم تو ✤ ای برادر همه گله از بخت بد ما است **بیت** ما از تو محرومیم ترا جرم نیست
اینهمه از نحبت پریشان ماست ✤ و همه شکایت از ادبار خود و اگرنه در کرم باز است
آفتاب دولت بر گلخن همچنان می تابد که بر گلشن بی تفاوت اما از گلشن بوی طیبه می آید
و از گلخن بوی کریه این تفاوت ازین جانب آمد آفتاب را چه دیگر بیان زیادت ازین
بسر قضا و قدر باز گردد و آن دانستن کار من و تو نیست سرگردانیست **بیت**
تو می بفلک رسیده و تو می بمغاک ✤ فریاد ز تهدید تو با مشتی خاک ✤ هرگونه که هست
بهر وجه که هست لاف دو مردان و نومید مشو که از راه زنی را در روی میکنند دانه
کبری صاحب صدری و از زناری دستاری و خلیلی از آزری آب و خاک را کاری

بنابر

بلند است و همتی بس بزرگ هرچند فقر و فاقه و گدایی و بینوایی اصل اوست چون آفتاب امانت
در آسمان عرض تبافت ملائکهٔ ملکوت که هفتصد هزار سال در ریاض تقدیس و تسبیح جریده
بودند و نعرهٔ نحن نسبح بحمدک زده مسکین وار رخت بینوایی بر لب بستند و بعجز خود معترف گشتند
فابین ان یحملنها و همچنین آسمان گفت مرا صفت رفعت است و زمین گفت مرا خلعت بسط
و کوه گفت مرا خلعت ثبات است و معدن جوهر گفت نباید که ذرهٔ آفتی راه یابد ان فره
خاک بی باک دست نیاز از آستین فقر و فاقه بیرون آورد و آن بار امانت بجان گرفت
و از دو عالم بدره نیندیشید گفت مرا چیست که از من بستانند هر چیزی را که خوار کنند
در خاک مالند خاک را در چه مالند مرا ازو نه پیش آید و بارے که اهل هفت آسمان و زمین
نکشیدند بر خود نهاد و نعرهٔ هل من مزید زد ❊ بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب**
پنجاهم در طلب **حق** برادر اعز شمس الدین سلمه الله تعالی حقیقت داند که هیچ
چیزی بر تو فریضه تر از طلب حق نیست اگر ببازار روی او را طلب اگر بخانه آئی او را
طلب و اگر بمسجد شوی او را طلب اگر بخانه آئی او را طلب اینست که گفت **فرد**

من عجب ابات یا زمن عجب ابات	ما قدح مے درآمده بما جهات

و اگر عزرائیل بتو آید نگر تا از طلب فرو نایستی و عزرائیل بگوی تو کار خویش بکن
من کار خویش **رباعی** روزیکه روان شود روان از تن من ❊ جز نام
تو برنیاید از دهن من ❊ گر تو سر من نداری ای دلبر من ❊ خاک کف پای تست تاج
سر من ❊ **نقلست** که پیغمبر صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم مسواک در دهن داشت
عزرائیل در آمد گفت چه فرمائی آنچه فرموده اند پیش برم باز گرده حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم مسواک از دهن مبارک دور نکرد و گفت
تو کار خود میکن و من کار خود میکنم و اگر درد و زخت فرو دارند باید که از طلب
فرو نایستی بگو یا مالک تو مقمع قهر بر سر فضول ما میزن و ما در طلب قدمی میزنیم

تا کار کجا رسد و اگر در بهشت فرود آرند بحور و قصور منگر در کوی طالب میشوی در قصه
اینحدیث میگوی بیت گر هر دو جهان دهند ما را ٭ چون وصل تو نیست هیچ نیوم
اول منزل راه طلب نیاز است و بزرگان گفته که نیاز رسول خدا و نداست بر بنده
چون در سینه پاشید غلغلهٔ الحضرت کشیده مبتدیان را با نیاز الفت دهند چون مدتی
در راه نیاز کار ورزند نیاز همت گردد و اتفاقست پیران را و راکه صحبت جستی در حجره
همت مریدان منزل نکند چون مدتی در راه همت مرید قدم زد همت را طلب گردانند
و این طلب را در شاهراه حقائق لا اله الا الله درکشند و این کوس دولت بر درگاه او زنند
که من طلبنی وجدنی و آنگاه ندا در دهند که ای علا و ثری و بهشت و دوزخ و عرش و کرسی
از راه طالبان ما برخیزید که ایشان طالبان ما اند و ما مطلوب و مقصود ایشان و اگر بر
شما گویند از شما هیچ چیز نماند و این مراتب که گفته شد معراج بنده است درین راه و
هیچ کس درین قدم نزند مگر بر حسب ارادات و او را معراجی بود انبیا را ظاهر و باطن بود
باز اولیا را معراج باطن کسانیکه قدم متابعت در راه مهتر عالم صلی الله علیه و آله وسلم
واندد ایشانرا معراجی بود بر قدر قوت ایشان این الحلی قویست ای برادر عیاری
باید که سر بر فضول را بتیغ ریاضت ببرید و نفس خود پرست را بجا بده در عدم
سپرد و از دو کون برون افتاده و قدم بر سر جان نهاده اگر در کل کون ذره در دیده همت
او آید درین راه درست نبود که گفته اند لن یصل الی الکل الا من انقطع عن الکل تا بزرگان
گفته اند که شب معراج اگر آن مهتر کونین صلی الله علیه و آله وسلم هیچ ذره باز نگریستی
همانجاش بداشتندی و بقاب قوسین نرسانیدندی **قطعه** هر کسی از رنگ گفتاری
درین ره کی رسد دردا ببرد سوز و درد باید کار زن ٭ باد قبله در ره توحید [illegible]
رفت ساست ٭ یا رضای دوست باید یا هوای خویشتن ٭ آورده اند که آدم
صلوات الله علیه چون در بهشت رسید شریعت میگفت و لا تقربا هذه الشجرة طریقت

میگفت اهبطوا منها سنه لعیت میگفت دست ازین درخت دو . دار یعطریقت میگفت
آتش در همه زن آدم گفت در بهشت اینها عالم آراسته است و خواجگی بر جاے اما ارادر دل می آید
که روزے در کلبهٔ اندوه خود رویم که حدیث ما با خواجگی راست نیاید سرا تسراندا آمد آدم را در غربت
می آی گفت چرا نیایم که مارا کارے در راه راست گفتند کار بساز گفت ازینکار دیگر کار
ساخته تر هشت بهشت زر فرمان و رضوان و ملائکه و چاکر و خادمان گفتند دار السلام
بدار الملام بدل باید کرد و تاج از سر باید نهاد و بجای تاج خاک افلاس بر سر باید کرد
و نام نیکو بملامت و عصی آدم به عوض باید کرد گفت همه کرده ام ندا آمد لا بالی در عالم
و آدم و دست غارت بر دولت خانهٔ خلافت کشیدم **نظم** کار ازین خوب تر
کدام کنم ٭ خویشتن بندهٔ تو نام کنم ٭ هیچ نه اندیشم از ملامت خلق ٭ هر کجا
بینمت سلام کنم ٭ تا نگوے که از آدم بهشت باز ستدند چنین گو که آدم را از
بهشت باز ستدند دل بر بلا بمرغ بریان نیاساید جان سوخته و جگر خسته
بحور و قصور ننگرد آب و خاک را اندک مشمر هرچه دارد آب و خاک دارد هر چه آمده است
با آب و خاک آمده است دیگر همه نقش بر دیوار اند آورده اند که چون شهباز محبت
از آشیانهٔ عزت بپرید بر عرش رسید عظمت دید در گذشت بر کرسی رسید وسعت دید
در گذشت بر آسمان رسید رفعت دید در گذشت بر خاک رسید محنت دید فرود آمد گفتند عجب این تمیز بود در عالم
صورت و در عالم معنی خود دانند آنها که دانند ای برادر امیدوار باش
و آن کانی ولو کان قدمی میزان که این دولت بفضل است نه باستحقاق باسمه العظیم
اگر باستحقاق بودے نصیب من و تو ذره نیامدی لکن علت از میان برداشتند
تا چنانکه پاکان امید دارند بے پاکان و ناپاکان هزار چندان دارند آن سر فرلبه
که آشیان سلطان است روا بود که صدر ملوک گردد و نکن اسباب در میان اگر
هیچو صبے که بجاے رسی و بانگسے گردی لد بدکه از آنجا که نهاد شوریده و آلوده است

پیشتر باید شد و قدمے چند باید زد از شریعت تا دو راحله وا ز حقیقت بدر قه راه دیگر حدیث و حکایت در باقی و سے که دل اهل امروز در کار است فردا در کار است امروز در عشق و شوق است فردا در راحت و ذوق است گفته اند آنانکه خدا و ندان اندوه اند اگر فردا بر خیزند و سینه خود را نگیرند اگر ذره از اندوه خود کم یابند فریاد بر آرند که هشت بهشت یارای آن ندارد که پیرامون آن اندوه بگردد والسلام ❊ بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب

پنجاه و یکم در طریق الی الله برادرم شمس الدین ارشده الله الی طریق الحق

بدانکه خواجه بایزید رحمة الله علیه را پرسیدند کیف الطریق الی الله فقال للسائل ان غبت عن الطریق تصل الی الله گفت چون تو از راه غائب شدی بحق رسیدے ازینجا معلوم کن جاے که راه بین حق بین نبود خود بین حق بین چون بود مرا و ترا با سر و ریش خود کار افتاده است جز خود را نمی بینیم لاجرم نمی پرستیم گر خود را اگر نظر من و تو بر وحشت جهل و بت نفس خود افتد هرگز نه بوے سلمانی نکنیم و آن انگاه توانے دید که قطره نور قدح شرع در دهن روزگارت افتد و دیده دولت کشاده شود انگاه این بیت روی نماید که گفت **بیت** توبه کردم ز هرچه دانستم نامه چون نام زبر کردم ❊ گفته اند که آفتاب بے نیازی که بر دریا ها ے علم علما تافت در همه دریا ها قطره نم نگذاشت گفتند اے سادا تے که همه بند ها از کلید شما باز میشد چرا در شما بسته گشت این دانی چیست کواکب و ستاره گان را چندانی دعوی وجود و کار و بار هست که سلطان آفتاب طالع نگشته است چون سلطان آفتاب طلوع نمود هیچکس را نه دعوی وجود ماند نه گفت و شنید نه کار و بار ازینجا بدان که ذرات وجود را با برق توحید کجا طاقت بود و چون آفتاب علم او بتابد همه علمها جهل شود و چون ارادت او بتابد همه ارادتها بی کرده شود و چون قدرت او بتابد همه قدرتها عجز شود و چون جلالت عزاو آشکارا شود همه جلالها و عزها در خاک مذلت افتد و چون وحدانیت او پرده کبریا از جمال برداشت دم منزه خود

در بادیه عدم منعدم شود تا توانی دعوی مالکی مکن و دکان را از تو در تیغ نهند ار که و قد سر را به
با تو خصومتی نیست اما خود را فراموش مکن خطبه خود مخوان مگو من چنین و من چنان دعوی
تو با تو همان کند که با فرعون کرد که گفت انا ربکم الاعلی و این نفس تو با جبه و دستار میگوید
انا ربکم الاصغر نفس تو همان فرعونی میکند که نفس فرعون کرد لکن نفس فرعون چنانکه
بود خود را نمود اما نفس تو خود را بلباس مسلمانی بتو میفروشد و تو شربت غرور او میخوری
او را همان دعوی است که نفس فرعون را بود لکن میترسد بر جان خود اگر خود را نماید بصحرا
آید کشته شود زنهار خداوند مباش غلام باش که اینجا تیغ توحید برکشیده اند هرکه پیدا آید سرش
بردارند چنانکه ابلیس پیدا شد سرش برداشتند بنده را ملک نبود و بر خود ولایت نبود
باید که هرچه کند بدستوری مولی کند نه بمراد خود و اختیار خود قرآن مجید میگوید ضرب الله
مثلا عبدا مملوکا لا یقدر علی شیء و این را علم معرفت باید و سایه دولت پیر که مرید این دیده
جز بدرگاه پیران کار افتاده و دباغت یافته باید که چنین گفته اند من لم یکن له استاد فی
الدین فامامه ابلیس و علما چنین گفته اند العلم یوخذ من افواه الرجال کسیکه بمراد و خواست
خود معامله برزد همچنان بود که دانشمندی از کتاب یاد گیرد و گوید اگرچه عالم بود لکن چون
بی استاد بود درست نبود و پیش انکه چون تو گردی لقمه تو بگردد کار تو بگردد اگر تو هزار بار
جامه و لباس و لقمه بگردانی و خود را درمیان این قوم تعبیه کنی تا تو نگردی اینهمه سود
ندارد و ازینجا میان این طائفه گردش اعلی بزرگ است در چله و ریاضت و خلوت مقصود
گردش است که بی گردشتن هیچکس را از روش نه است نباید هر کرا بینی بظاهر خود در مانده
است در بند دستار و جبه و کفش و در کوتاهی و درازی جامه و در سفیدی و کبودی
آن بیچاره انکه هنوز در بند خود است و در پرستش خود است یا غلامی خود و تو اهل کردیا غلامی
دین الضدان لا یجتمعان تا در خود یک ذره طلب قبول خلق و آرزوی جامه و جاه بینی
و اگر ترا کسی استحقاقی کند او را بحرمتی نسبت کنی و ترا با وی خشم بود بدانکه تو همان

دانشمندے یا بهان خواجه محترم هنوز ترا دین قبول نکرده است میگوید ضرب الله
مثلاً عبداً مملوکاً لا یقدر علی شئ و این ترا در خود باید و ترا در خودے باید گشت
تو جامه میگردانی چه سود اگر تقدیر کسے که هزار سال در یکخرقه بگذاری و همه عمر بگناهی
بسر بری و در صومعه مسمار کنی تا کسے ترا نه بیند و همه مرغان در تابستان ترا سایه
کنند نگر تا خود در غلط نیفتی که آن فریب نفس است و مکر و خداع تا هر موی که بر تن تست
بکفر بر تو گواهی ندهد و از تو بیزار نگردد در دولت بر تو گشاده نشود و مسلمانان دین ترا در حساب
نگیرد در جمله بدانکه هرکه از خود خیزد در هر آئینه در خود فرود آید قدر و عزت پیران اینجا بدانند
آنکه دیده و مار و کژدم در بستان بجنبانند از صلاح و تقوی و عفت ایشان است لکن روزگار
دست نمیدهد چون هوا گرم شود و مار دندان گیرد و روزگار دست دهد آنگاه تماشا کن تا چها
کنند نفس آدمی مار و کژدم او است نیش آدمی زبان او است چند گاهے که در خانه نشیند
و از خود صلاح نماید آن دانی چیست کار بمراد او نشده است و در خواجگی او خلل افتاده
خواهد که آن خلل که در خواجگی شده است بدین تلبیس بپوشد چنانکه بسیار شغل داران دیگر
را دیده که چون معزول شوند و در قدرت و فرمان خلل افتد بر سر سجاده بنشینند و در خلوت پیش
نهند و قرآن خوانند و روزه نوافل بدارند و نماز نوافل گذارند و اوراد دراز دارند و فراغ بخواهند هر که بر
ایشان در آید گویند کار اینست آنهمه هیچ نیست خداوند ما را کرم کرده این سخن در نفس خود
براست و درست است لکن او مرد این سخن نیست نه بینی که اگر آن شغل بدو باز دهند و در آن
مرتبه بنشانند بشادی در عالم نگنجد و بر روح پیران و بزرگان دعوتها سازد همچنین نیز
مردے در خانه خود بنشیند چندگاه و زبان خود راست کند و تیغ تیز بر آب میدهد تا بر خلق
زند و از جهل زهر نفس را غیرت دین نام نهد و از حمق و نادانی عز نفس خود را صلابت
شرع گوید زنهار نگر تا این از د قبول نکنی و در غلط نیفتی پس ازینجا معلوم شد که کسے را بی پیر
قدم نهادن درین راه راست نیاید که بزرگان گفته اند روح را در استغراق در عالم

محسوسات مانند مرغیست دردام افتاده هرچند اضطراب بیش کند دست و پا پیش زند
بند محکم‌تر گردد بضرورت محتاج بکسے که بند او بگشاید و آن پیراست و پیر فرستادهٔ پیغمبران
است صلوات الله علیهم و سر دیگر آنست که مرید در ابتداے حال قابل انوار حقیقت
زیرا که او برمثال اشب برک است که دیده او طاقت روشنای آفتاب ندارد و در بازگے
محض رفتن ضلالت و هلاکت بود و پس روشنای میباید که از آفتاب کمتر بود تا از وی
انتفاع تواند گرفت و بروشنای آن راه تواند رفت و آن روشنای دل پیر است نسبت
رضوان الله علیهم که برمثال جرم ماه قابل انوار غیب شده اند دیگر مرید را چون در دلش
پیدا آمد و شعار در طلب کند و نمیداند که چه می باید کرد چون عنایت حق امداد بر پیرے
رساند از وے بحکم نظر درونے درمان باز یابد و بوے حق بواسطهٔ دل پیر بمشام
او رسد گردان نهد و سکون یابد ارادت اینست اے برادر او را با این آب و خاک
سرهاست و کرمهاست در خبر است که عزرائیل آهنگ جان سیکے کند از ین امت از حضرت
عزت بدو خطاب رسد که سلام و تحیت ما اول بدو برسان پس دست بجان او
برد در کلام مجید خوانده که فردا حق تعالی بیواسطه بر مومنان سلام گوید که سلام
قولا من رب رحیم لا اله الا الله کلام او ازلے و سلام او ازلے اگر ارادت قدیم او را
با این مشتی خاکیان کرم نبودی در ازل بر ایشان سلام نکردی عزیزے برین اشارت
کرده است رباعی آنرا که ز محبوب سلامے باشد ❊ و ز حضرت او بدو
پیامے باشد ❊ در حلقه بندگانش خورشید منیر ❊ قصه چکنم کم از
غلامے باشد ❊ در لیلة القرب و الکرامت حق تعالی بر پیغمبر صلے الله علیه و آله
و صحبه و سلم گفت السلام علیک یا ایها النبی عزیزی اینجا میگوید چون
دو دوست از بعد بعد فراق یکدیگر رسند اول آن سلام کند که شوق او
زیادت بود و لنا الیهم اشد شوقا سر اینجا است و آنکه بشنید حضرت رسالت

صلی اللہ علیہ وآلہ وصحبہ وسلم بسلام با ہرکسے پیشتے کردسے رفتن بود بدین سنت والسلام ۔ بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب پنجاہ و دوم در گفت

در رفت برادرم شمس الدین شرفہ اللہ بالعلم والمعرفۃ بداند کہ جملہ علما گفت را اصل نہادہ اند و رفت را بر گفت بنا کردند گفتند نخست گفت پس رفت رفت فرزند گفت است نہ گفت فرزند رفت تا گفت نبود رفت درست نیاید اہل شرع علم کہ گرفتند از راہ سمع و نطق گرفتند و اہل حقیقت علم کہ گرفتند از فتوی الہام گرفتند خواجہ جنید رحمۃ اللہ علیہ گفت حدثنی قلبی عن ربی و این آنگاہ بود کہ آن مرد در شرع جمع شدہ بود و این دولت کرا بود ببرکت رفت شرع و اہل حقیقت چنین گفتہ کہ علم سخن نیست علم دیگر است و سخن دیگر است زبانرا با علم قرابتی نیست علم آن بود کہ مرد را در راہ دین بکار دارد و نطق در علم مجاز بود و در علم صدق بود و علم جز در عالم حقیقت نبود ہدایت زبان بر حروف است و حروف متناہی است و علم کہ رود از دل رود و دل را مرگ نیست و عالم کیفیت او ست خداوند تعالی علم بہر کسے ندہد و سخن از کسے باز ندارد و زبان از ہر کسے دریغ نیست ہمہ را بود مرغانرا زبان ہست ولکن دل نیست چون دل نیست علم نیست اگر مرغے را نام کسے بیاموزی بگوید ولکن فرق نداند کرد و گر موسے و عیسے بتکلف در مرغی بیاموزے بگوید ازینجاست کہ خواجہ واسطی رحمۃ اللہ علیہ گوید در بہائم زبان تسبیح تہلیل ہست ولکن دل نیست دل معنے است کہ جز در آدم و فرزندان آدم تعبیہ کرد پس علم آن بود کہ راہ شہوت و بالیت و اختیار بر تو بندد و ترا بحق را نماید و راہبر تو باشد اما علمی کہ آن شہوت تو باشد تا ترا بشہوت و مراد نفس رساند و وسیلت باشد ترا بر درگاہ عوانان و ظالمان آنرا نہ علم گویند آنرا دام خذلان گویند و علم آن بود کہ ترا از صدرہا بپایگاہ باشد واز گفت بگفتار آرد و از مناقشت و منازعت ترا برہاند

آنکه کلاه خواجگی بر سر تو نهند و کمر رعونت و دعوی بر میان تو بندد علم آن بود که آینه حقارت
وخسارت و نقصان تو در پیش تو بدارد هر جا که مسلمانی پیش تو آید دامن تو از وی در کشی که
میدانی نباید که آسیب از جامهٔ من بوی رسد جامهٔ آن مسلمان پلید شود
پیری در راهی میرفت با مریدی چند سگی پیش آمد مریدان از و دامن در کشیدند
پیر مریدانرا پرسید که مراد شما از دامن کشیدن چه بود گفتند تا جامهٔ ما بی نماز
نشود پیر گفت غرض من این بود تا آن سگ بمن آلوده نگردد ایشان خود را چنین دیده اند
پس باید که چون مسلمانی راه در راه بینی راه بدو گذاری و خود بگوشه شوی
چنانکه اهل ذمه با مسلمانان کنند چون ذل خود بینی خود کلاه عزت در سیرت نهند
خواجه ذو النون مصری رحمة الله علیه با مریدان در مجلس دانشمندان رفت
بفرمود تا از وی سوال کردند که داناترین خلق کیست گفت منم باز سوال کردند که
نادان ترین خلق کیست گفت هم منم گفتند این سخن بیان کن گفت داناترین بعیب
خود منم و نادان ترین خلق بعیب خلق هم منم روندگان راه حق تیغ که زده اند بر فرق خود زده اند
اکنون با دعوی روندگی و علم بر فرق دیگران میزنند لاجرم هیچ ثمره پدید نمی آید و دیگر علم
آن بود که خشیت دامن وی گرفته بود که انما یخشی الله من عباده العلماء پدید آمد که
علم صدف گوهر خشیت است چون در صدف خشیت نه بینی بدانکه در دریای سینه
گوهر علم نیست و خشیت آن بود که اگر موری راه بر تو بگیرد باید
که بدو راه بگذاری با او در آن راه مشارکت و منازعت نکنی خواجه بدان دو حرف
که میدانند یا بدان دو درم که دارد یا بدان دو قدم که در راه دین نهاده است
بتکلف در شهر کسی را ازین محل خود نمی بیند که با او سخن گوید در مجلس نمی داند که چگونه نشیند
و در راه نمی داند که چگونه رود علم را بر سر نهاده و سجاده بر کتف افگنده و در عالم نمیگنجد
بزرگان گفته اند که نهایت علم همه علما بدایت ارادت مریدی بود ارادت که بشاید

اول خلعتی که مرید پوشد آن بود که او را بیرون آرد دوم خلعت آن بود که هر چیزے
تا اکنون در لباس جمال حق میدید اکنون همان چیز را در عین نکال و نکرت بیند قدم
قدم سیر بود نهایت سخن بدین باز آید که آتش ارادت همه چیزها را در وی بسوزد کما
بعد ازین در عالم پیداشت افتد و آن از ان باشد که روشنائیها دیدن گیرد و سخن بر
زبان او رفتن گیرد و خلق از سخن وی متعجب باشند که سخن وی بسخن دیگران نماند پندارد که
وی بجای رسیده است که خلق نرسیده بلیس همانجا مقام کند باز بانی چرب و سخنے دل ربایندہ این دام
فریب نفس بود پیر اینجا باید تا ازین منزل او را بگذارند و از توقیف در روش آرد
که در نور حجاب زیادت از انست که در ظلمت و ازینجاست که عارف را سخن نبود
و قلم نبود و دیده نبود که در گفت مردان نگرد اقتدا بدین بود که النبی الامی رسول صلی الله علیه و
آله وسلم را قلم نبود و از کتاب بهره نتوانست خواند چه بود و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی
یوحی و ازینجاست که واقعه مرید بزبان علما حل نشود که علما خداوندان مذهب اند و سوال مرید
از مشرب بود نه از مذهب افتد از مرید بعالم درست نیاید که فتوے علما بر ظاهر رود و
مرید را هر چه رود در باطن رود و مرید که مصیان در بسته است بر هلاک خود در بسته و عالم
هر آنچه میداند نجات خود میطلبد عالم در بر داشتن است میداند هر چه از دیگران مانده است
همه در سینه وی جمع شود و همه علوم گذشتگان او را بود و مرید در انداختن است و در
انداختن است هر چه میداند میخواهد که نداند و هر چه دارد خواهد که ندارد از خود همی
اندازد تا که بیرون آید پس ضد یکدیگر اند میان ایشان موافقت صورت نه بندد
هیچ وجه از وجوه درین مکتوب کرات مطالعه کند و نیکو دریابد که فواید بسیار است آ
برادر پاره آب گنده در پاره پوست زندگی رسد اورا اگر گوید که منم با این از من است
تا که از آدم زادیم روز مصیبت زادیم فرزندی که روز مصیبت زاید اول آوازی که
بسمع او رسد نوحه بود لاجرم هر که بدین حرف واقف شود زهره اش آب گردد فغان

که در عدم شود دفتر وجود از وی پاک گردد آنانکه در هستی او افتادند اگرچه درجها یافتند از ولایت و نبوت و صدق محبت آرزوی می بردند بر کسانیکه از عدم بوجود نیامده اند آخر شنیده که سلطان انبیا که تاج لولاک لما خلقت الافلاک بر سر داشت چه گفت یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا ای کاش خداوند محمد محمد را نیافریدی و عمر خطاب رضی الله عنه با این خلعت و رفعت که شنیده که لو کان بعدی نبیا لکان عمر اگر بعد از من پیغمبری بودی عمر بودی روزی در راهی میرفت دست دراز کرد و کاه برگی برداشت و گفت یا لیتنی کنت هذا ای کاشکی که عمر این کاه برگی بودی و عمران بن حصین رضی الله عنه بر خاکستری بگذشت دید که باد و روی افتاده و ذره ذره عالمش می برد گفت یا لیتنی کنت هذا ای کاشکی که من این خاکستر بودمی والسلام ❊ بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب

پنجاه و سوم در ذکر همت برادرم اعز شمس الدین شرفه الله بتشریف الهمة بداند که مرید دون همت جای نرسد مریدی که اسپ همت وی تا از بهشت پیش نرود مرد این میدان نیست گفته عارفان است همه چیزها بر مراد خود خواستن کار زنان بود نه کار مردان سر این معنی است که گفت **بیت** یا برو همچون زنان رنگی و بوی پیش گیر ❊ یا چون مردان اندرا و گوی در میدان فگن ❊ آنکه امام شبلی رحمة الله علیه گفت حرام علی من یتم بالدارین ان یحضر مجلسنا کسی که همت او از هر چه نصیب دنیا و آخرت دارد یا که نشده است حرام است او را که بمجلس ما آید سر این معنی است که گفت **قطعه**

عدل آن بود ای پسر که خود را ❊ از حد حدوث برتر آری
آنگاه بعون حضرت او ❊ در مقعد صدق اندر آئی

هر کسی چو زیر همت خویش نهان است و قیمت هر کس همانست که همت اوست که قیمة کل امرء حسبه قیمت هر کسی دوست اوست از پنجا قیمت خویش هر کسی امروز تواند شناخت پس آنرا که همت آن بود که مایه خلل قیمتش آن بود که یا بحج

هرکرا همت آن بود که چه در شکم درآید قیمتش آن بود که از شکم بیرون آید و آن من
و تو ایم و این خود کجا که مراد و تراقیمت بود ای برادر اگر فردا سر بسر با صلح شود که لاعلینا
ولالنا نه چیزی بر ما بود و نه چیزی مارا بود گوی از میدان بردیم عارفی را در حال
مرض موت گفتند چیزی ترا از روئے هست تا بیاریم گفت آری هست گفتند
چیست گفت عدمی که او را وجود نبود حیران شده گفته است رباعی

از حال دل شکسته ام میدانی	وز صفحهٔ جان مراد من میخوانی
حیران شده ام بلطف خود دستم گیر	ای آنکه تو دستگیر هر حیرانی

الغرض مرید بلند همت اول قدم که نهد بر جان خویش نهد بر زمین و اول تیغ که بیازاند
بر تن خویش بیازاید نه بر کافر چه کافر زخمی که زند بر تن زند و جز قصد کالا نکند اما نفس زخمی
که زند بر قاعده دین زند و جز قصد غارت ایمان نکند زخمی که زنی بر نفس خود زن
که اگر تو با او محابا کنی او با تو هرگز نکند پس اهل این حدیث همه تیغها بر خود بدین بازانند
و همه قهرها بر خود بدین رانند تا این سرای بیدولتی را پست کنند و قصد آن دولت کنند خواجه سنائی علیه الرحمه
راست مثنوی تو گنج ده سپهری در میانه + برآ از چار دیوار زمانه + طلسم
و بند نیرنجات بشکن + در و دهلیز موجودات بشکن + تو گنجی لیک در بند طلسمی +
تو جانی لیک در زندان جسمی + اگر تو روی بنمائی ز پرده + بسوزی همت
چرخ سال خورده + چو از حق ترک زندان می نیابی + عجب نبود اگر آن می نیابی
این طایفه بلند همت اند هرچه در تحت ذل کن درآمده است بگوشه چشم
ننگرند و بهشت و دوزخ را آنجا در بارگاه همت خویش نه پسندند بلند همتی گفته است
نظم خود را از خود ای پسر جدا کن + پیراهن صابری قبا کن + سر رشتهٔ هر دو
کون یکبار + در عالم عشق او رها کن + بر بام فلک برآ بهمت + بی
کام و زبان بر و ثنا کن + و ترا این دانی چیست آن ست که

حق تعالی از میان هژده هزار عالم گروهی بیافرید از آدمیان بزرگ همت تر و این از نعمت که هیچ گروه را نگفت ونفخت فیه من روحی مگر آدمیان را و اندر هیچ گروه پیغامبران و کتابها نفرستاد مگر اندر آدمیان و بر هیچ گروه سلام نکرد مگر بر آدمیان و هیچکس را دولت دیدار خود نداد مگر آدمیان را و آدمیان بودند که از قوت محبت خویش و بزرگی همت خویش طاقت فراق نداشتند بدنیا از دل ایشان حجاب برداشت و بعقبی از چشم ایشان حجاب برداشت تا در دنیا جز وی را نخواستند و در عقبی بجز وی ننگریستند و این تخت در مکتب مازاغ البصر و ما طغی آموختند عزیزی گفته است معنوی

الا ای مرغ حکمت دان زمانی — چو خواهی یافت بر زین آشیانی
بپر وز معانی باز کن پر — سرای هفت در را باز کن در
چو تو بر صدرهٔ حضرت نشینی — تو باشی جمله و خود را نه بینی

نگر تا قدم بر غفلت ننهی که روزگار بر اهل غفلت تاوان است گفته اند چون یکی خواهد که قدم مجاز در کوی مردان نهد آن سر اشقیا که او را ابلیس خوانند دامنش بگیرد و گوید من از بهر این کار زنار لعنت بر میان بسته ام تا هر ناشسته روی قدم در کوی مردان ننهد و اگر کسی بی تاج توحید و اخلاص در کوی مردان قدم زند قدمش پی کنم اشارت بر این معنی کرده هر که گفت

بیت معشوق مرا گفت نشین بر در من ٭ مگذار درون هر که ندارد سر من

و آن لعین برای هر دون همتی از جای در نجنبد که تکبری و هول دار و زناری در سر نه بینی که از تکبر با آدم علیه السلام هم کاسه نشد اما چون صدیقی در مملکت پدید آید که پرتو صدق او بر ساق عرش تابد ابلیس گوید واویلا وقت کار آمد چه حیلت سازم تا قدمش را پی کنم اگر قدمش پی تواند کرد خود را در میان بندد و گوید ای بیچاره با ما لباز و اگر نه بغلامی پدید آید و گوید ای صدیق در راه دین

هردم برخوردار باد نمیگویم مراد عالی کن یا شفاعتی که کار من از این همه در گذشته است
حاجت من آنست که مرا همی از لعنت بر غیرت ما نهی تا این طراز لعنت در عهد دولت
تو تازه گردد چنانکه انبیا بخلعت نبوت فخر میکردند آن سر اشقیا بدان طوق لعنت
فخر میکند که بیواسطه بر گردن وی کرده است در خبر است که روز قیامت خطاب
بفرشتگان رسد که سر اشقیا را بدوزخ برید ده هزار فرشته بوی در آویزند خواهند
جنبانید ده هزار دیگر مدد کنند هم نتوانند جنبانید خطاب بفرشتگان رسد گردنی را
که طوق لعنت ما دارد بیواسطه شکستن آن گردن جز بقهر ما نباشد چون قدرت
ازلی آن طوق لعنت از گردنش باز کند آن لعین بیچاره گردد سگی از قعر
دوزخ حمله آرد و او را در دهن گیرد و بقهر در دوزخ فرو برد اینهمه ولایت
لعنتی است که بیواسطه در گردن عزازیل نهاده بودند اگر ولایت و نواخت
بیواسطه در حق عزیزان ظاهر شود نه آسمان بار آن کشد و نه زمین نه بهشت طاقت
آن دارد و نه دوزخ و جسند عالم ذات پادشاه قدیم صدق مردانرا برتابد از شیخ
لقمان سرخسی رحمة الله علیه روایت کنند که وقتی در سماع بود یکی از درویشان
صادق چنانکه مرغ بر پرید و بر سر درخت نشست و گفت یا لقمان بیا تا بپریم لقمان
علیه الرحمة گفت ای سلیم دل ما در کون کی گنجیم تا که بر پریم از دو کون بر پریم منکر
این حدیث نتواند شنید و اگر بشنود باور ندارد ای بیچاره بایمان بشنو که عقلت
بر نتابد تا ترا روزی دست گیرد اگر در دنیا دستگیر نیاید در گور دستگیر آید و اگر
در گور دستگیر نیاید در قیامت دست گیر آید هشدار ای بیچاره تا در حالت صدیقان
بعقل رکیک خویش تصرف نکنی که این سخنان بعقل مختصر نتوان شنید سخن این
لقمان بایمان توان شنید پس بایمان بشنو تا دستگیر آید در دنیا و آخرت
هر آئینه که دستگیر آید که دین سخن عزیزان ضائع نشود بیت تا یکی بایزید

بینی نمرد • خدمت صدیزید باید کرد • سلطان انبیا را بین که مهتر و بهتر و سید مهتر دو کون
است صلی الله علیه وآله وسلم هرگه بلال غم مغیره پدید آمدی پیش وی باز شدی
واکرام کردی و بدعا وصیت کردی و بدو چشم گریان و عا و زیر آمین گفتی اگر بر ملت اوست ملت او این
بوده است که شیئی داگر نعوذ بالله نه بر ملت اوئی کلاه دعوی از سر بنه و کلید عهد
دین بانداز • داکنون بحقیقت بدان که میدان طلب مردان صاحب همت نه از عرش
است و نه کرسی نه آسمان و زمین داگر گوئی کجاست آنجا که گفت انی فی قلب عبدی المومن
التقی النقی چه جای عرش است حقا ثم حقا رفعت عرش از تابش همت ایمردان زمین
است نه بینی که در حق سعد بن معاذ رضی الله عنه چه فرمود اهتز العرش بموت سعد بن
معاذ رضی الله عنه علو همت سعد را بر عرش ولایت داده بودند چون سعد از دنیا بیرون
شد لرزه بر عرش افتاد اے برادر نسب آدم در عالم حقائق بدیشان زنده است منهج
صدق ثبات قدم ایشان معمور در عالم حقائق ایشانرا انزاع القبائل گویند چنانکه بلال
از حبشه وصهیب از روم و سلمان از فارس و خواجه اویس از قرن رضی الله عنهم
صفا ریقین ایشان بر خارے که قدم نهد سوسن دین گردد و خورشید همت ایشان بر
هر مطیع که تابد مقبول گردد واگر بر عاصی تابد محفوظ گردد واگر بر بیگانه تابد یگانه گردد
خواجه سنائی گوید **مثنوی** جان فروشان بارگاه عدم • خرقه پوشان
خانقاه قدم • چنگ در حضرت خدای زده • هرچه آن نیست پشت پای زده
ما عبدناک اجتهاد همه • ما عرفناک اعتقاد همه • یفعل الله ما یشاء از هوش
بساخته بنده وار حلقه بگوش • علم شان زیر حرف نادانی است • چه عجب گنج
زیر ویرانی است • برده رخت بقای دو جهانی • از ره کفر و مسلمانی • ساخته
هر یک از میان ضمیر • از قل الله ثم ذرهم پیر • خورده یک باده بر رخ ساقی
هرچه باقی است کرده در باقی • آخر شنیده که دلیل صدیقی در رقا نوره بر بیگانه عرض کرد نمر

گفت هرگز آگاه نبودم که در ملت اسلام چنین مرد بود که جگرش باشتیاق در راه حق
خون گشته است باز نار که که از ادب نبود در دلیل چنین صدیقے سخن گفتن در حال
زنار برید و قدم بر جادهٔ ایمان نهاد چه گوئے ای منکر بیدولت که قول ایشان
بهتر از قول من و تو باشد یا نه اگر یقین مسلمانیت هست انصاف بده و بگو بهتر از هزار
مدعیان علم آموز که بوقت نماز یک تن را از سر دوگانه بمسجد نمیتواند آورد این علم همان
علم است لکن این علما نه آن علما آنگاه علما را همه کردار بود و گفتار نه اکنون همه گفتار
است و دعوے و هیچ کردار نه ما نگاه در حق چنین صدیقان سخن گفتن و بانکار
و اعتراض پیش آمدن این از کوری و نابینائی بود گوینده نیکو گفته است مثنوی
ز نور چشم سر چیزے نیابد ÷ دلت را نور چشمے می بباید ÷ که عیسی را و خر را چشم
هم بود و لے چشم دل عیسے دگر بود ÷ ای برادر عهد پیشینیان عهدے بود
که از سنگ بوی دل مے آمد اکنون در عهد ما بدروزان از دلهای بے سنگ می آید
آسمان سوختهٔ اینحدیث است و زمین خستهٔ اینحدیث است اگر در آتش کبران روی
از آتش بزبان حال شنوی که با تو گوید ما در سوز خویش بصفائیم که ما را پروای
این مشتے هیچ مستان نیست و اگر در بتکده بت پرستان شوی همچنین شنوی
پیغامبر علیه الصلوة والسلام چون در عالم رسید اول سجدهٔ شکر بتان کرد
که در خانهٔ کعبه سه صد و شصت بت بود همه در سجده افتادند رباعی
رفتم بکلیسای ترسا و جهود ÷ ترسا و جهود را همه رخ تو بود ÷ از بوی وصال تو
به بتخانه شدم ÷ تسبیح بتان زمزمهٔ عشق تو بود ÷ خواجه عطار رحمة الله علیه راست نظم
اگر چشم دلت گردد بریں باز برون گردد ز هر یک ذره صد راز ÷ همه
ذرات عالم را درین کوے نه بینی یکنفس جنبنده روشن روی
همه در گردش و اندر روش ست ÷ تو بے چشمی و در تو آن روشن ست

کمال عشق پایانے ندارد ❊ چنین رفت است و در مانے ندارد ❊ آسمان وزمین عرش وکرسی ملک وفلک از اعلی علیین تا تحت الثری و هرچه نام شئے بروا فتد در جستجوے و در تگ و پوے اند واین آدمی ستمگار است که با دشمن در ساخته واز دوست دور افتاده اگر کسے ترا پرسد که تو کیستی نگر تا حدیث مسلمانی نکنی در روز جمعه در سه وقت یکی وقت صبح و دیگر میان خطبه و نماز دیگر بعد از نماز دیگر تا غروب حاضر باشد وخود را و کاتب را بدعا یاد دارد و بعد از هر فریضه ده بار سورهٔ اخلاص بخواند و ده بار بگوید فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت و هو رب العرش العظیم و بدین مواظبت نماید و یقین داند که مقبول او مردود نگردد و مردود او مقبول نشود و هر کرا بعزت قبول کرد در ساند سعد سعادة لا شقاوة بعدها و هر کرا بذل رد کرد خوار کردند شقی شقاوة لا سعادة بعدها نعم طالب در آفتاب قهر خوشتر از آن بود که در سایهٔ لطف زیراکه سایه پرور در عرف بے قیمت بود که گفته اند در فراق امید وصال است و در وصال خوف هجر است **بیت** شوق است در فراق و جراحت در حضور ❊ هم شوق به که طاقت جورت نیا وریم ❊ و پیرے میگوید رحمة الله علیه که عاشقان را خلوت در جوار مهجوران خوشتر از آن که در جوار مسروران اے برادر طالب او را بارد و قبول چه کار عزت قبول خواستن خود را شایستهٔ قبول دانستن است واین در مذهب عشق عیب است چنانکه سوخته گفته است **رباعی** گر بپذیری بندهٔ مقبول توام ❊ ور نپذیرے چاکر معزول توام ❊ بارد و قبول تو مرا کارے نیست ❊ اینک بهر دو حال مشغول توام ❊ اے برادر اگر بپذیرد فضل و انعام او عام است واگر نپذیرد در مذهب جهاندارے رواست وجود آن ثمرهٔ بخت شوریدهٔ ماست چنانکه بیچاره گفته است **رباعی** معشوق چو پادشاه فرمانش رواست ❊ برگردهٔ او چون و چرا از بهره کراست ❊ گر بپذیرد خوے پسندیدهٔ اوست ❊ ور برگردد

ز بخت شوریده است ◆ بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب پنجاه و چهارم در
تخصیص مرید برادرم شمس الدین حلاه الله بحلیة طاعته سلام و دعا مطالعه کند
و مقرر برادری باد که چون مرید خود را بنام مرید آشکارا کرده و بحلیهٔ مریدان خود را
بنام مرید محلی گردانید شرط آنست که در تصدیق آن نهایت تحقیق رساند و قدم بر جادهٔ
صراط مستقیم گرداند توتیای توبه و انابت هر زمان در چشم کشد و خرقهٔ تجرید و تفرید
در بر افگند شراب طلب از دست ساقی صدق بچشد و تیغ همت از نیام شریعت برکشد و سر
شر و غوغای هوای نفس کافر از راه خود برگیرد و در سکر و صحو و در اثبات و محو قدم
زند عالم علوی و سفلی برهم زند چون حقائق ارادت و لطائف طلب را حاوی گشت
و ثمرات مجاهدات و فوائد ریاضت حاصل کرد و بمقام گردش و روش نزول کرد
و در مقامات و درجات سالکان قدم نهاده و بر سر کوی مردان جای یافت
چون از وی پرسند تو مریدی گوید ان شاء الله شوم تا دامنی داده بود و از کوی
دعوی قدم باز کشیده روش ارباب بصیرت و اصحاب معرفت اینست که در هیچ مقامی
خود را در میان ندیده اند و هرگز بدانچه داشته اند ایمن نبوده اند که بدیده اند
بسا پیر مناجاتی هفتاد سال عمر بطاعت و عبادت بسر برده و بمقامات سنیه و حالات
رفیعه نزول کرده در آخر از قهر بی علت و بدا لهم من الله ما لم یکونوا یحتسبون
پیش آمده ای برادر کسی را که کار با جباری و قهاری افتاده است که
اگر هشت بهشت را عین دوزخ گرداند و دوزخ را عین بهشت و از میانهٔ کعبه کلیسا
برآرد و از بتکده کعبه سازد و ملائکه ملکوت را لباس ملکی از سر برکشد و شیاطین
ملوث را خلعت ملکی پوشاند و تاج قدسی بر سر نهد و محمد را صلی الله علیه و آله و سلم
که خاتم رسالت بود و عیسی را که سر جریدهٔ طهارت بود و یحیی را که هرگز گناه نکرده
است و نه اندیشیده و بیک سلسله بندد و خالدا و مخلدا در دوزخ بدارد از کس ۱۰

نه اندیشه وانه کسی باک ندارد و یک ذره گرد ظلم بر دامن عدلش نه نشیند چگونه جای
قرار و ایمنی بود و بیچارگی چون و خود بینی بود آن یکی که سرمایهٔ هفصد هزار سال تقدیس
و تسبیح در دست داشت و معلم ملائکه و استاد ایشان بود یکبارگیش نگفت انا دید
انچه دید یافت انچه یافت روزی جبرئیل علیه السلام بحضرت رسالت صلی الله علیه
وآله وسلم رسیده بود پرسید که حال شما در حظیرهٔ قدس چگونه است گفت تا آن یکی
را از ما بیرون کردند هیچ فرشته در زاویهٔ خود ایمن نمانده است هزار هزار جان طالبان
را بر باد بی نیازی بر دادند و هزار هزار از مریدان دل سوخته را در دریای لاابالی
غرق گردانیدند هزار هزار جگرهای احباب را کباب کردند و از حضرت عزت ندا
می آید که وجود شما چون عدم است و عدم شما چون وجود و عزیزی برین معنی اشارت
کرده است **بیت** من چون تو هزار عاشق از غم کشتم ؛ کالوده نشد بخون کسی
انگشتم ؛ ای برادر اگر طهارت و قدس جملهٔ ملائکه صفت مرید تنها بود و طاعت و عبادت
همه آدمیان تنها او را باشد پس خود را بهتر داند و یا نیکوتر بیند نشانهٔ بلا شد
و هنوز متکبر است نباید که همان شربت خورانند که آن یکی را خورانیدند و همان
داغ بر نهند که او را نهادند پر حذر باید بود و از خود منکر ایمان خود را
بنظر کفر باید دید و طاعت خود را معصیت باید شمرد و طهارت خود را آلایش و ذات
خود را کلیسا و بتخانه و دستار و جبهٔ خود را زنار و بت و سجاده و خرقهٔ خود را جلیسا و
زندقه این خود مریدی که حقوق ارادت بشرطها ادا کرده بود و بحقائق ارادت
رسیده او راست و این نشان سلامت اوست و علامت رسیدن بمنتهای
همت اوست اما بیچاره دیگری که در بند غرور و عادت مانده بود و یک حرف ازین
تخته نخوانده همه دعوی آنجا بینی و همه لاف آنجا بی و در میان هیچ نه ازینجا
فرق پدید آید میان روش عالم و جاهل و بدین جدا گردد معنی از صورت و پندار

به حقیقت و معرفت از ضلالت و بصیرت از غوایت و مبتدی از منتهی همه گفته اند فی البدایة نطق فی نطق و فی النهایة سکوت فی سکوت مبتدی باز از زبان بود و منتهی باز از زبان بود و نه گفت همچنین است هزار داستان که شب تا روز بانگ کند بکید ام خرند و باز که عمری بانگ نکند هزار دینار ش قیمت کنند **قطعه** قیمت باز کس نداند گفت ❊ قیمت بلبلی بود دانگی ❊ این تفاوت میان ایشان چیست ❊ او کند کار این کند بانگی ❊ هرچه مبتدی را اثبات بود منتهی را نفی بود هرچه جاهل را پندار بود عالم را ثبات و ثار بود حق تعالی آن برادر را بمریدی قبول گرداناد و بصیرتی و علمی دهاد تا محقق را از مبطل و معرفت را از ضلالت و روش علما را از روش جهال و مذهب سنت و جماعت را از بدعت جدا کند و هر یکی را بحق المعرفة بشناسد و سلوک راه راست کند هرچند اندک بود بسیار گیرند بمنه و کماله و کرمه بالنبی و آله در همه احوال اعتماد بر حق کند دل را از تفرقه و التفات نگاه دارد مردی نزدیک حاتم اصم آمد قدس الله روحه او را گفت بچه چیز روزگار میگذاری که دخلی و خرجی نداری گفت از خزانهٔ حق آمد گفت نان از آسمان بتو می آید گفت اگر زمین از آن او نبودی از آسمان فرستادی آمد گفت شما مردمان را بسخن بسته میکنند گفت زیرا که از آسمان جز سخن نیامده است آمد گفت من با تو بحجت بر نیایم حاتم گفت هر آینه باطل با حق بر نیاید آورده اند که مریدی نزدیک شبلی رحمة الله علیه آمد از قلت معاش و کثرت عیال شکایت کرد شبلی گفت بخانه باز رو و هر کرا آرزوی بر خدای نیست از خانه بیرون کن ❊

بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب پنجاه و پنجم در صحبت قاضی صدر الدین و تحریض در علم

برادرم شمس الدین اطال الله بقاءه فی طاعته سلام و تحیت از کاتب حروف مطالعه کند و مقرر برادری باد که صحبت قاضی صدر الدین را غنیمت شمرد و نشان سعادت تصور کند و شب و روز در تحصیل

علم ملازمت نماید قرار و آرام و خواب و خورش در گوشه کند که علم معامله یعنی مجاهده و ریاضت را چون طهارت است مر نماز را هیچ معاملتی بی علم نبود چنانکه هیچ نمازی بی طهارت نبود و اگر کسی مثلا همه عمر مجاهده و ریاضت بی علم کند هر گونه که هست گوباش چنان بود که مردی سالها بی وضو نماز کند و یا بی ایمان قرآن خواند اما بدانکه علم بر دو نوع است علم کسبی است که از استادان گیرند یا بمطالعه از کتب ایشان بردارند و دیگر علم آنست که در درون سینه پدید آید و این دو گونه باشد بعضی آن بود که از درگاه بی نیازی بدلهای پیغمبران علیهم الصلوة والسلام پیوندد و آنرا وحی گویند و یا در دلهای اولیا قدس الله اسرارهم پیوندد آنرا الهام گویند و دیگر آن بود که بواسطه سینهٔ پیغمبران بسینهٔ صدیقان رسد و بواسطهٔ پیران بسینهٔ مریدان رسد اینست معنی آن حدیث که الشیخ فی قومه کالنبی فی امته یعنی چنانکه صدیقان خدای را در آئینهٔ دلهای پیغمبران بینند مریدان در آئینهٔ دلهای پیران بینند یعنی بشناسند و بدانند دیدن این بود و آنکه در کتاب مشایخ است که مرید خدای را در آئینهٔ دل پیر بیند آن دیدن همین است که گفته شد نه دیدن بچشم ای برادر علم سرهمه سعادت است چنانکه جهل سرهمه شقاوت و تمام است و همه نجات از علم آید و همه هلاک از جهل زاید درجات فردوس و کرامات قدسی بعلم یابد و دید برکات جحیم و بعذاب الیم و عقوبات بجهل افتد در بارگاه علم نه مومن کسی یابی نه کافر الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور ای من الجهل الی العلم و در بارگاه جهل جز کافر کسی قرار نگرفت که والذین کفروا اولیاءهم الطاغوت یخرجونهم من النور الی الظلمات ای من العلم الی الجهل پس چنانکه مومن را از شقاوت و کفر باید گریخت از صحبت جاهلان باید گریخت العاقل یجتنب من الجاهل ...

عدوی تعز خوی فرع است چنانکه گریختن از جهل و جاهلان واجب است طلب کردن
صحبت علما و علم فریضه است علمای آخرت نه علمای دنیا و علم آخرت نه علم دنیا آلود غلط
نیفتد بسی مجاهدت و ریاضت آنجا نرساند که صحبت یکروزهٔ این طائفه رساند نه بینی
که چوب و کاه را طبع استادگی و سکونست چون او را صحبت و مجاورت با آب افتاد
بجریان آب جاری گردد و همچنین مور را طیران صفت نیست چون با کبوتر صحبت و
مجاورت افتاد به پریدن کبوتر مور نیز پریدن گیرد جریان که صفت آبیست و
طیران که صفت کبوتر است چوب و کاه و مور را بحکم صحبت صفت میگردد و بدین طریق
گفته شد و دیگر طبع آهن آنست که بر روی آب نتواند ایستاد و نتواند رفت
اگرچه ذره بود چون او را با چوب کشتی صحبت و مجاورت تعلق شد اگرچه یکمن و
ده من بود بر روی آب تواند ایستاد و تواند رفت فضل صحبت و اثر صحبت
آنجا رسید تا این دولت میسر شود حالی صحبت قاضی صدر الدین چون
خداوند تعالی روزی کرده است آن برادر بجای آن غنیمت شمرد حق سبحانه
و تعالی از ظلمت جهل بیرون آراد و بروشنائی علم منور گرداناد و نیاز و بیچارگی
پیشش گیرد و از دعوی و خواجگی دور باشد خواجه عبدالله تستری رحمة الله علیه
گفت در این راه نظر کردیم و بصر و بصیرت بر حقائق بگماشتیم هیچ راهی بخداوند نزدیکتر
از نیاز ندیدیم و هیچ حجابی قوی‌تر از دعوی نیافتم ای برادر براه ابلیس فرو نگر
تا همه دعوی بینی و براه آدم فرو نگر تا همه نیاز بینی ابلیس چه گفت انا خیر منه بدتر از همه
گردانیدند آدم چه گفت ربنا ظلمنا انفسنا مسجود ملائکش گردانیدند و بر تخت خلافتش
نشانیدند این نگر که از نیازش ذره کم نشد هشت بهشت اقطاعش گردانیدند
از افلاس ذره کم نشد و نقصان نپذیرفت گشت خداوند آنکه بگوئی انی جاعل
فی الارض خلیفة درست و راست است و آن نقص نیست اما حق ما اینکه

ربنا ظلمنا انفسنا چها رباشست خلافت عطای تست امادرو ونهاد ما نیست که ربنا ظلمنا اگر فردا در بهشت روی وبگوشهٔ دل باز نگری سخت بی همت وور آدمیت قاصر باشی چیزی که پدرت بدانهٔ گندم فروخت چه گران کند ترا که رخت اینجا نهی *

بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب پنجاه و ششم در اول مرتبه مرید

برادرم شمس الدین سلمه الله تعالی بداند که اول مرتبه از مراتب مرید راه شریعت است چون بر شرایط شریعت مواظبت نمود و در محافظت حدود آن بکوشید وحق آن بتمامی گذارد وهمت عالی دارد ببرکت گذاردن شریعت ثمره او همت طریقت بدو روی نماید وآن راه دل است چون حقوق طریقت شرطها بگذارد واز عهده او بتمامی بیرون آید وهمت عالی دارد که گفته اند مرد بی همت هیچ جا نرسد از برکت آن حق سبحانه وتعالی فضلا وکرما پردها از پیش دل او بردارد ومعنی حقیقت که مطلوب سالکان ومقصود طالبان وصادقانست بدو روی نماید مثنوی خیال است اینکه بی شرع وطریقت * کشاید در همین راه حقیقت * طریقت بی شریعت نیست واصل * حقیقت بی طریقت نیست حاصل * بیکدیگر تعلق هر سه دارد * کسی شان تفرقه کردن نیارد +

چون مرید صادق را این معنی روی نمود روی از همه بگرداند ودر طلب آن کمر جد واجتهاد بر میان جان ببندد اگر دنیا وآخرت هزار بار پیش او آرند بگوشهٔ چشم ننگرد وهرچه نام غیری بروافتد است زنار تصور کند وکارهای صعب بروی آسان گردد ودشوار بر طبع آدمی جز بی تعلقی وبیچیزی وتنهائی نیست که نیصفت مرده است اینجا او را مطلوب گردد واگر کسی را بینی که این مطلوب ندارد وبدانکه این معنی هنوز او را روی نموده است ونظر او هنوز بعز تهمت نه کشاده است وجام جمعیت هنوز بدو نداده اند نشان مرید صادق آن باشد که با اسبابی

و بهیچ نیست و تنهائی و درویشی اختیار کند و دران فخر و مباهی باشد هر مرتبه عالی تر
و هر درجه عالی تر که خواجهٔ کائنات و خلاصه موجودات صلی الله علیه و آله وسلم
دران فخر نکرد و مباهات ننمود مگر بفقر و بعد زاری و ابتهال از حضرت ذو الجلال
درخواست که گفت اللهم احینی مسکینا و امتنی مسکینا و احشرنی فی زمرة المساکین
آن چه طائفه باشند در عالم که محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم در حیات
و ممات خود صحبت ایشان از خدای عز و جل درخواهد اگر گفتی در حیات و ممات
ایشانرا امن دارد دولت را جامی نبودی لیکن که گفت مرا در حیات و بعد ممات
با ایشان دار را گفته اند عالمها گرد ند تا یکمریدی بیا بند یا نه چنانکه شیخ ابو القاسم
گرگانی رحمة الله علیه فرمود که چندین سال است تا میخواهم مریدی یابم مرید
ابلیس صفت باید که بودن از و چیزی آید خود را در فرمان تا چنین دیگر است
و در ارادت معشوق باختن دیگر فرمان برون است و ارادت درون اگر
سلطان محمود ایاز را گفتی بر و خدمت دیگری کن و او برفتی خطا بودی آنکس
که درون مقام فرمان برد نا پخته بود خدای تعالی فرمود و سارعوا الی
مغفرة من ربکم و جنة نا پختگان و طامعان اینجا که فرمودند دویدند عاشقان
پختگان گفتند ما کجا رویم بیت گفتی دگری کن کنم ای بینائی ٭ گر تو دگری
چو خویشتن تنهائی ٭ آرخدایا طالبان تو از کجا به بهشت قناعت کنند و
مهمان تو کجا بدیگری فرود آیند بیت گفتی که برو حدیث ما کن کوتاه ٭ ای
دوست کجا روم کجا دانم راه ٭ حکایت یعقوب پیغمبر علیه السلام
چون از کنعان بمصر آمد بطلب یوسف علیه السلام آمد و گرسنه نان و گوشت
و حلوا بکنعان هم بود گفته ایشان است در دنیا خوردن و آشامیدن و
در آخرت خوردن و آشامیدن کلا و حاشا بیت در عالم جان آب عنب بان

خدایا ما چه سفی ما چو تو در هر دو جهان عاشق تا نیم نه بهشت مانده است نهادم
در راه طالبان تا خود عاشقان بهشت کدام اند و عاشقان خداوند کدام اند
اگر هزار بار باز گرسنه بود حوصله او را آرزوی قوت مورچه و پشه هرگز نباشد
قد علم کل اناس مشربهم لیکن مرید را درین راه هزار هزار گونه خوف بود و هزار هزار
نوع رجا و هزار هزار عتاب و گداز و هزار هزار نشیب و فراز و بچندین چنین مشق
فرو گذارند و بهر او رنگش بر آرند چون در سایهٔ پیری بود پخته
و راه رفته و طبیب حاذق گشته در هر علتی مختلف علاجی فرماید و در هر
جنونی معجونی دیگر سازد این همه آسان بود و اگر بخودی خود رود خطری
عظیم لا دین لمن لا شیخ گفته مشایخ است رضوان الله علیهم اجمعین و این
طائفه گفته اند که مبتدی را که ارادت انکار پدید آید بمورچه ماند که خواهد مثلا از
مشرق یا از مغرب بکعبه رود اگر بخودی خود رود هزار سال بر آید رسیدن
محال بود و خطر جان در میان آید اما اگر خود را بپر کبوتر بندد یا در پر پای
رفتن بر وے آسان شود کار مورچه همین است که خود را در پر کبوتر بندد
چون بر بست او راه خود رفت راه کبوتر بر دمانده بود او خود بجنبد که بکعبه
رساند بیت مور مسکین هوسے داشت که در کعبه رسد ۞ دست در پای
کبوتر زد و ناگاه رسید ۞ همچنین پر کبوتر کار مرید است و مرید چون مور
ضعیف چون خود را به پر بر بندد راه خویش رفت آن راه پیر است کما اند
گفته اند مریدی خدای را در جان پیر دیدن بود که هر آئینه مرید است که
در وے خدای را بیند یعنی بداند و بشناسد نه دیدن بچشم تا غلط
نکند هر که بر راه و طریق پیر رود مرید باشد مر پیر را و هر که بر خواست
و مراد خود رود مرید مراد خود است نه مرید پیر که گفته اند مریدی

پیر پرستی باشد من یطع الرسول فقد اطاع الله و آن وقتی بود که اعتراض از میان برخیزد هرچه قول و فعل و حال و صفت پیر بیند اعتراض نکند در تسلیم تصرفات پیر باشد ظاهراً و باطناً و دست صحبت بر خود بر نبدد و در حاجت بگشاید و قدمی بحکم خود نزند پس تصرف و همت پیر ممکن است که مرید را بمنزل رساند و از پایگاه به پیشگاه آرد و از مریدی بمسند پیری نشاند طلب را در هر کرا نهاده اند انچه که شنیدی همه ساخته و موجود است بی رنجی و مالشی امد بران و بید و لیکن ترا چون نصیب نیامده است همه مشکل و نایافت بود یکی را در باغ فضل تاج لطف بر سر نهد یکی را در زندان عدل داغ قهر بر جگر نهد یکی را در نار ضلال بگذارد یکی را بنور جمال بنوازد از خاک خوار شخصی در وجود آورد و لباس از حضرت و اخلاص در پوشیده نام ظلومی و جهولی او در عالم نشر کرده پس پیران هفصد هزار سال را باستقبال فرستاده و فرموده که بجو ذکر خلاصهٔ اعمال و سر احوال شما است بر سر دولت او نثار کنند آری برادر چون دریای رحمت حق موج کرامت و مغفرت زند جملهٔ زلات و معاصی منعدم و متلاشی گردد و همه عیب هنر زیرا که زلت و معصیت لم یکن است و رحمت لم یزل است لم یکن با لم یزل برابر نتواند شد او را با این خاک کار بر حمت است و گرنه این سیاه گلیم و جود ما و این خاک ناپاک ما را کی زهره بودی که قدم بر حاشیهٔ بساط مالک الملک نهادی آری بساخرابات درون حدث شیطان در روی مالیده و در خت روزگارش در مزبلهٔ شهوات بپالیده ناگاه علی الفتوح رسول قبول و وصول پدید آمده و گفته الحبیب یقرئک السلام و یقول سنی معک کلام والسلام بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب پنجاه و هفتم در اول مرتبهٔ مرید بعبارتی دیگر

۴۱

برادرم شمس الدین سلمه الله تعالے بداند که اول مراتب از مراتب مرید شریعت است
چون حق شریعت بتمامی بوسع وطاقت خویش بگذارد و همت عالی دارد و طریقت
ادرار وے نماید که این راه دل است چون حقوق طریقت بتمامی بقدر وسع
گذارد و همت عالی دارد پرده از پیش دل او بردارند و معنی حقیقت که
راه جانست بد و نمایند مشائخ طریقت رضوان الله علیهم در راه خداوند
جل ذکره برائے مریدان وسالکان بر سبیل اجمال چهار منزل نهاده اند
و گفته اند تا مرید و رونده ازین چهار منزل نگذرد بمقصود نرسد اول عالم
ناسوت است دوم عالم ملکوت است سوم عالم جبروت است چهارم عالم
لاهوت است تا از عالم ناسوت نگذرد بعالم ملکوت نرسد و تا از عالم
ملکوت نگذرد بعالم جبروت نرسد و تا از عالم جبروت نگذرد بعالم لاهوت
نرسد و عالم لاهوت عالمی است بے نشان چون مرید آنجا رسید از
خود بے نشان گشت ناسوت عالم حیوانات را گویند و کار این منزل از
حواس خمسه چنانکه خوردن و آشامیدن و پوشیدن و دیدن و شنیدن
و بوئیدن و آنچه بدین ماند چون مرید بریاضت و مجاهدت ازین عالم
بگذرد مگر بقدر ضرورت بعالم ملکوت رسد و ملکوت عالم فرشتگان است و کار
این منزل تسبیح و تهلیل و رکوع و سجود و قیام و قعود است چون ازین
منزل بگذرد و بنادیدن این هنرها و این صفتها بعالم جبروت رسد و آن
عالم ارواح است روح راکسی نشناسد الا ما شاء الله و حقیقت که گذرگاه اوست
در عبارت نیاید و در اشارت نگنجد و کار این منزل چون محبت و شوق
و ذوق و طلب و وجد و سکر است چون رونده ازین صفات مجرد
شود بغنا رخویش بعالم لاهوت رسد و ان الی ربک المنتهی و این عالم

لامکان است اینجا نه گفت و نه بیان است اینکه گفت رباعی
در دیدهٔ دیده دیدهٔ بنهادند ۞ و آنرا از رهی دیده غذائی دادند
تا گر بسر کوی کمال افتادند ۞ از دیده و دیده بسی کنون آزادند ۞
و سیر این راه سه مرتبه است شریعت و طریقت و حقیقت گفته اند مجموع
آدمی سه چیز است نفس و دل و روح هر سه را راه نهادند نفس را
شریعت و دل را طریقت و جان را حقیقت نفس از راه شریعت از عالم
ناسوت بعالم ملکوت بر آید و صفت دل گیرد و دل از راه طریقت
از عالم ملکوت بعالم جبروت رسد و صفت روح گیرد و روح از راه
حقیقت بجذبهٔ یزدانی بذروهٔ سبحانی بر آید کار بجائی رسد
که نفس دل شود و دل روح گردد و هر سه یک حکم گیرند ازینجا گویند
عاشق و معشوق و عشق هر سه بمعنی یکی است و این معنی را توحید مطلق
خوانند و گفته اند رونده راه الله را سه حالت است اول سکوت
دوم وقوف سوم رجوع و این هر سه حال بی ارادت و مشیت
خداوند نیست ما بنده را در کاری باید بود و در انتظاری باید
فرمود او خود آن کند که خواسته است نه هلاک کس ببیند و نه نجات
کسی یکی در بادیه به تشنگی جان میداد و میگفت چندین دریاهای آب
و من به تشنگی جان میدهم از غیب ندا شنید که هزار الهی صدیق را
در بادیه خونخوار آریم و به تیغ مشیت خود همه را هلاک کنیم تا
زاغی چند را از کاسهٔ دیدهٔ ایشان قوت سازیم و اگر معترضی زبان
اعتراض بر خواسته ما بگشاید این مهر سیاست بر زبانش نهیم که
لا یسئل عما یفعل زاغ زاغ ما صدیق صدیق ما فضول در میان کیست

پس هرکه خواهد بروزگار سعادت این برسد از خدمت مردان کردن
اورا چاره نیست تا اورا در دل جای رساند وهیچکس از بند هوا
وظلمت نفس نتواند گذشت الا ماشاء الله تا در سایه پیری پخته وراه رفته
بنا شد چه پیر از آنجا که علم او بود مرید را در خور راه چیزی فرماید برحسب
علت و مرض مختلف علاج و دوای مختلف سازد تا آنگاه که لا اله الا الله
در نهاد مرید رخت خود نهد و آمد و شد شیاطین در باطن وی
منقطع شود همه جهان درین طلب اند که راه خداوند تعالی بسر برند
اما بقدر صفا درون هر کسی را طلبی بود و بقدر علم ایشان را طلبی
وارادتی بود و بقدر طلب و ارادت سلوکی بود مریدان بلند بخت
به پیران پخته و راه رفته و صاحب دل شده راه یابند و بیدولتان
از شوربختی بدیشان راه نبرند ضرورت بدپیری و بیدولتی
و در نفس درمانده همچو خود باشند و گفته اند پیران گرمی ارادت
چون در دلهای مریدان بینند همه این گویند بیت گر هیچ شبی
بیابم از وصل تو داد ٭ من بر لب تو چه بوسها دانم داد ٭ و
چون مریدان بلند بخت به پیران صاحب دولت رسند
همه این گویند بیت از بخت بلند اوفتادم تو بمن ٭ ایزد داند
که سخت شادم تو بمن ٭ اکنون از شوربختی و بیدولتی ما نیم نیست
و از شقاوت و ادبار خود محرومیم تمسک بدان کنیم که نیة المومن
خیر من عمله چون کسی را نیتی و ارادتی درست بود و لکن بمراد خود
نرسد از مانعی چنانکه کسی را بیماری از حج و جهاد باز دارد یا فقر
از صدقه باز دارد چون آنکس را نیت درست بود ضرورت وی را اجر

برابر باشد با کسیکه حج و جهاد و صدقه دهد و این در قرآن و اخبار بسیار آمده است شب و روز دل بریان و چشم گریان باید داشت و در حسرت فوت اینحدیث باید سوخت انشاء الله تعالی نیت و ارادت درست گردد که اعتبار نه مجرد عمل است اعتبار مر دل راست بسا کس که در خانه خفته است و او را ثواب مجاهدان می نویسند و بسا کس که کشته شود در صف کفار و او را از ان هیچ نصیب نه فتوی شرع است که اکثر شهداء امتی اصحاب الفرش ورب قتیل بین الصفین الله اعلم بنیته درین راه هیچ چیز سودمندتر از اندوه نیست که پیغمبر باید ان الله یحب کل قلب حزین در قصه شنیده که چون منبر نهادند حنانه از درد فراق حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بنالید فرمان آمد که حنانه را کنار گیر که ناله مهجوران و مهجوران درین راه قدرے دارد فضل بے علت یکی را مے نوازد و عدل بے علت دیگری را میگدازد عمر در بتخانه مقبول و عبد الله ابی کعب در مسجد مخذول رحمت بر جانش باد که گفت **بیت** آنرا که همی سوزی میدانی ساخت بد و آنرا که همیسازی میدانی سوخت بد اے برادر مرا و ترا کار با جباری و قهاری افتاده است که بهشت بهشت را عین دوزخ گرداند و دوزخ را عین بهشت و از کعبه کلیسا برآرد و از بتکده کعبه سازد در قدرت او هر دو یکے است هیچ زهره نمانده است که آب نشده است خوف آنست که دمبدم و لحظه بلحظه میگذاری و میترسی نباید که دست رد بے علت از پرده غیب پیدا شود قهر نیست او را بے علت است و لطفی است او را بے علت آن لطف آلوده طلب تا بشوید تا پاکی لطف از عدل پیدا آید قهر بشس پاکی طلبد تا رویش

بدود هجران سیاه کند تا پاکی سلطان قهر از اسباب ظاهر گردد گاه از
زیر دامن شقی نبیی بیرون آرد و گاه از زیر دامن نبی شقیی پیدا آرد
گاه سگی را در صف اولیا نشاند گاه ولی را در طویلهٔ سگان بند دو
لکن چون قبول خواهد کرد رد نکند و چون رد خواهد کرد بهیچ چیز قبول
نکند پس باید که پیش از آنکه ندا ملک الموت شنوی سوار کنی و پیش
از آنکه مضطر برند باید که خود باختیار عزیمت کنی اگر بضرورت روی
چه محسوب بود یوسف پیغامبر علیه السلام را چون در چاه انگندند
نگفت توفنی و چون در بازار مصر بیع کردند نگفت توفنی و چون
بهژده درم قلب فروختند نگفت توفنی و چون ملک مصر خالص شد و
دولت نظام گرفت گفت توفنی مسلما والسلام ؛ بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب پنجاه و هشتم در احوال مسلمانی برادرم

شمس الدین زینه الله بالاحوال الشریفة بداند که احوال مسلمانی جداست
و اوصاف بشریت جداست تا اوصاف بشریت مغلوب اخلاص نگردد
احوال مسلمانی با دل الفت نگیرد مجموع آن اوصاف را بزبان اهل
تحقیق نفس گویند نفس اماره که شنیده که انیست و آن بنیتی قالب
که از اعضا و مفاصل سے بینی از وی هیچ آفت نیست بلکه او مرکبی است
که بار احکام دین میکشد ترا فرموده است که ما از درگاه قدرت خویش
ترا مرکبی فرستاده ایم پای در وی آر و براه دین در آی تا راست
میرود ترا بروی کاری نیست او مرکب و متحمل احکام ماست او را رنجی
مرسان باز چون قصد کند که از جادهٔ دین پاے بیرون نهد تازیانه
از مجاهدت بروے فرو دگذاری تا براه باز آید حد قالب انیست

که اگر کسی سر سوزنی بعضوے از اعضاے خویش فرو دبرد وگوید که
من نفس را قهر میکنم در خداے عز وجل عاصی باشد بیشتر جهال را این
غلط افتاده است و بحق خویش این را مکاری پندارند زینهار از حد علم
تجاوز مکن که او مرکب عزیز است و قابل بار امانت حق است بار عهد حق
جز بیرو نتوان کشید و بر سدهٔ عبودیت جز بواسطه او کمر نتوان ببست
گرد رنج او نباید گشت این نفس که مستوجب قمع است و مستحق قهر است
آن خواست که از اوصاف بشریت بجهت تمرد بر دین تو حمله آرد که
دولتگاه بر تو زیر و زبر کند و درگاه آفت بر تو کشاید آن خواست را
قهر نمودن و باطن خویش را از فساد او نگاهداشتن و ظاهر را از بلاء او
صیانت کردن فرض عین است کسیکه لذت از آن یابد که خواست خویش را
متابعت کند گو حدیث اسلام مکن و خویشتن را بدعوی امتی به پیغامبر
مبند حضرت خداوند ببصیرت دوست را از دشمن داند والله یعلم المفسد
من المصلح و پیغامبر سیدی معصوم است امت خود را نیکو شناسد
که من غشنا فلیس منا ای فی دنیا مثنوی الا اے سر بغفلت در نهاده
بدنیا دین خود بر باد داده ✻ ترا اندوه نان و جامه تا کے ✻ ترا از ننگ
نام عامه تا کے ✻ چرا مغرور جای دیو گشتی ✻ تو دیوانه شدی و دیو گشتی ✻
چو زین گلخن بدان گلشن رسیدی ✻ همان انگارکین گلخن ندیدی ✻
لشکر همه عالم دو صفت اند جند الله و جند ابلیس تو نیکو بنگر که تا از کدام
خیلی سر دو راه درین عالم است و دیر است تا خلق قدم در حکم این آیت
نهاده اند فریق فی الجنة و فریق فی السعیر و لکن ظهور در قیامت
خواهد بود اما راه بهشت و دوزخ دیر است که تا پیش خلق در نهاده اند

وایشان میروند قیامت وعده گاه رسیدن بهشت و دوزخ است اما
راه رفتن درین عالم است آنکس که درین عالم راه دوزخ رفته است اگر
خواهد بقیامت که راه بهشت رود نگذارند و بقید خلود مقید کنند و تا بابد
حسرت اعمی بر دل و دیده او زنند سر انمیعنی است که گفته است **مثنوی**
یکی ره خواه تا در ره نمانی ✤ فلک رو باش تا در چه نمانی ✤ دو گیتی را بجوید
هر که مرد است ✤ یکی را جوید او کین هر دو گرد است ✤ بهشت آدم بدو
گندم بداد است ✤ تو آتش بفروشی اگر کار تو افتاد است ✤ آری برادر
گفته حقیقت آنست که خلق امروز از شناختن این سرای غافلند که اگر بگروند
خاک این سرا سر خلقت خویش بر تو کشف کند و با تو الفت گیرد عزیزتر
خلیل ترا از ان باشند که بهشت بهشت پیش تو کمر خدمت بندد قدر این
سرای اهل تفرقه و غفلت بآخر دانند ولکن کار از دست رفته بود و حسرت
و مصیبت پیش مانده **مثنوی** اسیری را بصد درد و ندامت ✤ بدوزخ می برند
اندر قیامت ✤ زند انگشت و دیده بر کند زود ✤ بخواری دیده بر ره افگند
زود ✤ چنین گوید که از دیده چه مقصود ✤ نخواهم دیده بی دیدار معبود ✤
واز حضرت عزت این خطاب می آید که بدان دل بلند دید که هرگز این دو
را باز نیابید شما که روزگار ضایع گذرانید هر روز پنج بار منادیان حضرت
ما علی رؤس الاشهاد باین نواخت شما را بدرگاه ما میخواندند که حی علی
الصلوة حی علی الفلاح هرگز این ندا را نشنودید و هرگز این دولت
را پیش نیامدید درهای عبادت بر شما بستیم اگر بجای هفت آسمان
و هفت زمین خون از دیده ببارید در آرزوی آنکه یکبار دستوری
یابید تا رکوعی و سجودی توانید کرد هرگز این دولت نیابید تا ابد الآباد

نه بینید ذهب الدنیا وبقیت الاعمال فی اعناقکم دنیا بگذشت و کارها در
گردن شما بماند یکے از عارفان گفته هست که کسیکه تا بهشت او را بر شهوت
وعده نکنی بطاعت خداوند نیاید و تا بسیاست هفت درکه دوزخ او را تهدید
نکنی از معصیت دامن پاک نکند نشان آنست که سلطان توحید با نقطهٔ
دل او هنوز عقد صحبت نبسته هست اگر رضوان را با هشت بهشت بر سرای
تو فرستند فی المثل و ترا مخیر کنند و گویند خواه دو رکعت نماز با شرایط و
آداب بگذار خواه بحساب در بهشت رو حق توحید بر تو آن بود که نماز
اختیار کنی تا هزار منت بر بهشت نهی کرا و تبوآید صاحب همتی گفته است
نظم جوهر عشق تو چو در کان ما ست ✤ بار بلاهاے تو در جان ما ست ✤
نام تو خود مونس جان و دل است ✤ ذکر تو آسایش ارکان ما ست ✤
عقل چو شد بندهٔ درگاه تو ✤ شاه جهان خادم دربان ما ست ✤ این
دولت که قسمت الصلوة بینی وبین عبدی نصفین نصفها لی ونصفها
لعبدی در بهشت کجا یابی چیز در حضرت نماز این دولت میسر نشود و چه دولت
مے باید آب و گل را برتر ازین که نصفها لی ونصفها لعبدی هر چه ثنا
و مدحت ست ما راست و هر چه نیاز و حاجت عرضه کردن هست حق
تست چون حق ما بجا آوردی و بخضوع و خشوع بگذاری آنچه موعود
دعا و تضرع هست ما ترا نقد کنیم اگر قدر عزت نماز شناخته بودی طمع
بهشت نداشتی و اگر بر مرکبی از مراکب نماز برنشسته بودی از سیاست
دوزخ ترا خبری نبودی تا از بهشت و خشم دوزخ در بجر این فتوی مصطفی
صلی الله علیه وآله وسلم کجا پدید آید که ان احدکم اذا دخل فی الصلوة فانه
یناجی ربه وربه بینه وبین القبلة خواجگی همه عقلها را در آتش باید زد و او را یک

حواس بشریت را پی باید کرد تا بسر کوی معنی این حدیث تواند رسید که ربطیه و بین
القبلة این حدیث در صحیح بخاری است نه در دفتر مذکران و این فتوی موید است که
من لقی مسجدا فهو زایر الله وحق على المزور ان یکرم زایره هرگز هیچکس در راه ما
قدمی چند بصدق بر نگرفت الا که او را بعطائی واجری اکرام کردیم ولکن کسی را
خود با ما برگ داد و ستد نیست آنکس را بوقت نماز در بازار بینی تعزیتش دار
که از خواری که هست او را بار نداده در درگاه نمازش برانده اند ای برادر
حیات پیشینان بدین بود حیات ما لعب و لهو است فردای قیامت هر موئی از تن
صدیقان هزار عالم بر آید و صد هزار چون ما بیک برگ کاهی بر نیاید همه
بیداران ماتم دین ما می دارند و ما را این همه گرفته که چه خوریم و چه پوشیم و ...
بطال هزار غفلت میری فردای قیامت مردار به از حسرت بر خیزند ...
بیت از ین کافر که ما را در نهاد است * مسلمانی در جهان متهم ... حسرت
روز عیدی شبلی رحمة الله علیه را دیدند جامه سیاه پوشیده و ...
گفتند امروز روز عید است این چه جامه است و این چه حالست گفت ما
را می بینم امروز جامهای نو پوشیده و تماشا میکنند و یکی را از ...
تعزیت حسرت ایشان میدارم و بر بیخبری ایشان نوحه میکنم ای ...
خو کرده و در خداشناسی بر خود بسته و بهوا پرستی و عادت پرستی قناعت
کرده و عمر عزیز را بباد بداده و یکروز از عمر تو نصیب تو ننهاده و با همه بدعهدیها
در ساخته و با همه معصیتها الفت گرفته اعتقاد آن کن تا تباهی عشق این طاغوت
نفس از پشت باز نکنی لباس حلیه دین در تو نپوشند و تا این نفس هوا پرورده را
بدشمن نگیری دین بدست در وی تو ننماید و تا انبازی کبا شیطان داری ... انگشتی
جمال لا اله الا الله نه بینی و تا از اجابت دنیا مجانبت نکنی بر سر کوی صدیقان راه نیابی

مثنوی چو ابراهیم بت را بر زمین زن ٭ نفس از لا احب الآفلین زن ٭ ور درین ره
صد هزاران سر چو گوی است ٭ چه جای کار و بار و گفت و گوی است ٭ بر راه عاشقان
در نه قدم تو ٭ چه باشی از سگی در راه کم تو ٭ ای برادر آنکه ترا مسجود ملک کرده است
و مخدوم فلک گردانیده است کاری عظیم است هر آئینه در وجود خاک مکدر معنی منور
و مقدس است که اسرار ملکی و اوهام بشری از دریافت آن عاجز و قاصر اند چون
شعاع آن معنی طلوع نماید ملک حیران شود و فلک سرگردان بود و او را تواضع و این را
سجده کردن از لوازمات بود و از واجبات باشد خواجه عطار رحمة الله علیه اشارت کرده است
مثنوی فرشته گر ببیند جوهر تو ٭ دگر ره سجده آرد بر در تو ٭ نه مسجود ملایک
جوهر تست ٭ نه تاج از خلافت بر سر تست ٭ خلیفه زاده گلخن رها کن ٭ بگلشن شو
گدا طبعی رها کن ٭ بمصر اندر برای تست شاهی ٭ تو چون یوسف چرا در قعر چاهی
شنید آن والیه یعود سر آن معنی است نزدیک آنکس که اهل معنی است چون بدایت
تو از وست نیامد و چون نهایت تو بدوست نخواهی رفت لا اله الا الله از عالم
ناقدناهی چیزی منفصل نگردد و با غیر متصل نگردد و چون بدایت از وست و هر آئینه
نهایت بدوست پس ذکر انفصال و اتصال و آمدن و رفتن مجاز است و این
قصه بس دراز است اینجا شرط احتراز است خواجه عطار رحمة الله علیه فرماید
مثنوی درین اندیشه بودم سالها من ٭ بسی معلوم کردم حالها من ٭
همه گر پس رو و گر پیش آیند ٭ درین حیرت برابر مینمایند ٭ کسی آگه نه از
سر الهی ٭ همی رانیم از مه تا بماهی ٭ بسی سر رشته این راز جستم ٭ بمیدم
اگرچه عمری باز جستم ٭ مگر این راز اینجا گفتنی نیست ٭ در اسرار اینجا سفتنی نیست

بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب پنجاه و نهم در اخلاق حمیده

برادر شمس الدین شرفه الله بالاخلاق الحمیدة بداند که اخلاق نیکو باول فطرت

آدم را دادند علیه السلام و از آدم علیه السلام بمیراث رسیده است بانبیا
و رسل علیهم السلام همچنین تا بسید انبیا و سلطان اولیا صلے الله علیه و آله وسلم
رسیده و از وی بامت رسید چنانکه همه اخلاق مذمومه بوقت قسمت بابلیس
دادند و از وی بمتکبران و متمردان رسیده است کراست شے اند پس هر که
در متابعت شرع راسخ تر نیکو خوئی تر و هر که نیکو خوی تر بر درگاه خداوند عزیز تر
چون خلق نیکو میراث آدم است و تحفه خداوند عالم است که بدو داده است
لا بد هیچ پیرایه و زینت نباشد مومن را نیکو تر از خلق نیک و اصل خلق نیکو
امتثال فرمان خداوند است و متابعت شرع رسول شے صلے الله علیه و آله
وسلم کر حرکات و افعال سید کائنات علیه افضل الصلوة والسلام همه
پسندیده بوده است و هر که متابعت وی دارد باید که در معیشت چنان
زندگانی کند که او کرده است پس باید که در حق خویش و بیگانه و دور و نزدیک
نیکو خوے باشد و مزاج نکند تا مروت فاسد نگردد و بد خوئی نکند تا عیش منغص
نگردد و پیوسته تازه روی و کم سخن باشد بهر که رسد بسلام ابتدا کند که
مهتر عالم صلی الله علیه و آله وسلم را با صحابه از کمال خلق نیکو اگر در روزے
صد بار ملاقات افتادی بایکدیگر سلام کردندی و بدانچه دارد سخاوت
کند که با حضرت رسالت صلے الله علیه و آله وسلم درمی و دینارے شبی
صحبت نکرده است اگر چیزی فاضل مانده بودی و کسی نیافتی که بوے
دادی در حجره مبارک نرفتی تا آن بکسی ندادی و بزبان غیبت و فحش و دروغ
نگوید و از تکلف کردن در کارها احتراز کند که از نیک خوئی است بے تکلفی است در همه
احوال و اعمال و اقوال جانب حق نگاهدارد و خوردن و خفتن و پوشیدن
و گفتن مقصور گرداند بر متابعت شرع و در همه احوال عالی همت باشد و خود را

بجست و حقارت و طمع آلوده نکند و از شهادت و مهالک دوری گزیند و بکوشد تا در همه احوال با خلاق مصطفے صلے الله علیه و آله و سلم اقتدا کند چندانکه تواند و از اخلاق مذمومه احتراز کند چندانکه تواند تا نسبت او بشیطان متصل نگردد انگاه مانند شیطان آلوده فعل و خبیث القول گردد و منقولست از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم به پیوند تا کسے که از تو ببرد و عفو کن از کسیکه بر تو ظلم کند و بده کسی را که ترا ندهد و او را فرمان بود که دعوت کند خلق را براه خداوند خویش بحکمت و به پند نکو و گفت و شنید کند بدانچه نیکوتر هست و چون موسی را با هارون علیهما السلام بدعوت فرعون فرستادند گفت فقولا له قولاً لیّناً با او سخن نرم گوئید انس مالک رضی روایت میکند که من هشت ده سال خادمے مهتر عالم صلے الله علیه و آله و سلم کردم هرگز در هیچ کارے مرا نگفت که بد کردی یا چرا کردی چون کار نیکو کردمی دعا کردی و چون چیزے ناخوش کردمے میگفتی و کان امر الله قدراً مقدوراً و گفت علت ستور خود راست کردی و بدست خویش جامه دوختی و پیوند نهادی و در خانه با خادمان بهم کار کردی و چون دوال نعلین بشکستی خود راست کردے و خانه برفتی و چراغ راست کردی هر که او را بنادانی کار فرمودی رد نکردی و اگر بیگانه او را رنجه نمودی جفا نکردی و هرگز طعن و لعن و فحش و شتم بر زبان او نرفتی و همیشه با تبسم بودی نه خنده و غفلت و هر که رسیدی از مسلمانان ابتدا بسلام کردی و با صحابه چنان نشستی که یکی از ایشان و همه را بکنیت خواندی اکرام ایشان را و اگر کسے را کنیت نبودی کنیت کردی و اگر کسے از صحابه و یا دیگری او را بخواندی گفتی لبیک و اگر بر کودکان بگذشتی بر ایشان سلام کردی و پیوسته عیب مسلمانان پوشیدی چنانکه آن

دزد را گفت أسرقت قل لا دزدی کردی بگو نه و حق عیال و فرزندان و موالی
بتسویهٔ شرع نگاهداشتی و برای اعلاء کلمهٔ دین صد جفا و طعن تحمل کردی و هرگز
هیچ سائلی را رد نکردی اگر موجود بودی دادی و اگر نه گفتی انشاء الله دهم
و هرگز بر هیچکس خشم نراندی برای خویش و در دین حق مداهنت و محابا و فتوری
و سکونی نکردی و یار را از دور وقت درماندگی دست گرفتی و اگر ساعتی ندیدی
بطلب رفتی و در خانه چون خادمی مانده شدی نیابت داشتی و از بازار
طعام آوردی و دعوت آزاد و بنده را اجابت کردی و هدیه قبول کردی
و اگرچه قطرهٔ آب یا جرعهٔ شیر بودی و از خرگوش و هرچه مباح پیش آمدی بخوردی
و هرگز خوردنی را عیب نکردی و آنچه یافتی از مباح پوشیدی وقتی گلیم
وقتی برد یمانی وقتی صوف وقتی جامهٔ سپید و سوار شدی بر هرچه میسر
شدی وقتی بر اسپ وقتی بر اشتر وقتی بر خر وقتی پیاده وقتی پابرهنه وقتی
بی ردا و وقتی بی دستار و کلاه چنانکه اتفاق افتادی و بر بوریا خفتی که
بر آن هیچ بستر نبودی و هیچکس از آزاد و غلام و کنیزک بحاجت خود او را
نخواندی که اجابت نکردی در کار وی و اگر کسی بحاجتی آمدی و وی در
نماز بودی سبک تمام کردی و روی باز آوردی و حاجت وی تمام کردی
باز در نماز شروع کردی و هر که بر وی درآمدی وی را اکرام کردی تا بودی
که ردای مبارک بگسترانیدی و گفتی برین بنشین و بودی که بالشتی زیر او بودی
بدو دادی و گفتی برین بنشین و اگر او حشمت داشتی سوگند دادی که برین نشین
و بهر پیش حسن و حسین رضی الله عنهما مرکب شدی و ایشان بر پشت مبارک
وی سوار شدندی و گفتندی هلا مرکب اینجا بیا و همچنین برو و او همچنین کردی
علیه الصلوة والسلام و اینجمله ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت کرده است

و در کتب صحاح منقولست و انجملہ اخلاق اوست کہ گفتہ شند و صد ہزار چندین
ناگفتہ اند اگر ہیچ معجزہ نبودی اخلاق و اوصاف پسندیدہ وی شاہد پسندہ
بودی بر حق وے چنانکہ چندین مدعیان و متکبران بودند کہ بمجرد دیدن
گفتند کہ لیس ہذا وجہ الکذابین این روی دروغ گویان نیست در حال ایمان
آوردندے و اسلام قبول کردندی بے معجزہ و حجتی و این اخلاق ہست کہ
در طریقت شعار ارباب علوم گشتہ ہست کہ در ہمہ احوال اقتدا بشریعت دارند
و اخلاق خویش را بر محک سنت امتحان کنند و ہرکہ در شریعت محقق نباشد ویرا
از طریقت ہیچ فائدہ نبود و اصل این اخلاق بر بصیرت و معرفت ہست کہ ہرکہ
بحالت غرور خویش معتقد گردد بتطہیر این اخلاق نرسد پس روندہ را باید کہ
بہ بصیرت این درجہ طلب کند و بدین اخلاق نبوی متحلے شود و آنچہ بفیض
خداوند حاصل باشد نگاہدارد و آنچہ ندارد بجہد و ریاضت و بخدمت این طائفہ
و بصحبت این گروہ حاصل کند کہ بیشتر احوال اخلاق اکتسابی ہست و آدمی
در محل اختیار مامور ہست بکسب لے برادر نفس انسانیہ آئینہ ہست چون
تربیت یابد و بکمال خود رسد و از زنگ صفات انسانیت پاک گردد ظہور
جملگی صفات جلال و جمال خداوند تعالے در خود مشاہدہ کند پس خود را
بشناسد کہ او کیست و او را از بہر چہ آفریدہ اند چنانکہ عارفی برین اشارت
کردہ ہست رباعی اے نسخہ نامۂ الٰہی کہ توئی ٭ وے آئینہ جمال شاہی
کہ توئی ٭ بیرون ز تو نیست ہر چہ در عالم ہست ٭ در خود بطلب ہر آنچہ خواہی
کہ توئی ٭ و این بیواسطۂ سلوک بر جادۂ شریعت و طریقت و حقیقت دست
نہد بباید کوشید کہ بتوان دانست کہ قفل این دولت از کدام کلید کشادہ
گردد و یا کدام صاحب سعادت را این دولت نہادہ اند زیرا کہ مملکت جاودانی

بهر شهریاری ندهند و کلاه عزت بر سر نهند چنانکه گفت بیت ملک طلبش
بهر سلیمان ندهند منشور غمش بهر دل و جان ندهند؛ خداوند عز و جل را
هشتاد هزار عالم هست هیچ از ذکر حدیث فارغ اند و خبری و نصیبی ندارند الا
آدمی که وی کوهست هیچ نوع از انواع موجودات دیگر را نداد و نداند چنانچه است
که گفت بیت بیچاره بلندی و پستی تو ئی؛ همه نیستند انچه هستی تو ئی؛
بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب شصتم در تفکر برادرم اعز شمس الدین
اکرمه الله بداند که تفکر را سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم بر بستر هست با افعال
الٰهی و گفته تفکروا فی آلاء الله و لا تفکروا فی الله هر که در خداوند تفکر کند زود بود
که در کفر افتد بحکم آنکه مرجع تفکر محصور و محدود باید تا تفکر را در وی راه بود و
ذات و صفات خداوند جل و علا از حد و حصر منزه و از احاطت علوم و عقول
پاک پس تفکر در آفرینش باید کردن تا تغیر بعضی و ثبات بعضی باز بیند و تلون
و تمکین آفریدها در مراتب وجود بشناسد و از اینجا و در معرفت بخالق حاصل
شود پس طالب را باید که چون از عهدهٔ اعمال ظاهر بیرون آید و پیوسته با ورد
قیام میکند و داد حق میدهد و حق فرایض میگذارد و وقتی و وقتی تفکر نیز میکند
در احوال آفرینش عالم و باز بیند که صانع را در این صنعت بزرگ از چه حکمت است
و آن تفکر که در عالم خواهد کردن در نفس و دل و تن خویش کند و مراتب خود
را از اول آفرینش که بوده است تا بوقت انقراض تفحص کند و اطوار خود را
مطالعه کند و در تفکر بر جادهٔ شریعت باشد و از عمل و علم سرمایه گیرد تا در راه
از تعطیل و توقف و تردد و مانند این نکند و سرمایه بطلب سود زیان نکند تا
مگر بدین تفکر گنج بصیرت حاصل کند و سود معرفت بدست آرد و هر چه عالمیان
بسالهای دراز بواسطهٔ عمل و عبادت بدست آرند تفکر راست باندک مدت

بدست آرد چنانکه رسول علیه الصلوٰة والسلام اشارت کرده است که یکساعت
تفکر بمنزلهٔ شصت سالهٔ عبادت است و آن تفکر در دین و احوال آفرینش عالم
و فائده جستن از حکمت صنعت است چنین تفکر با شصت ساله عمل برابر باشد و گفته اند
خداوند تعالی هر کجا که در کلام مجید نظر کردن فرموده است مراد از آن نظر تفکر است
و فائده از آن بینش عبرت است و بصیرت است زیرا که چشم آدمی کمال
صورت آسمان و زمین بتمامی ادراک نتواند کرد پس نظر کردن در چیزی
که ادراک او بتمامی نخواهد بودن فائده ندهد و خداوند تعالی بکار بی فائده
فرمان ندهد و حقایق مصنوعات جز ارباب بصیرت نتواند دید هر که نباشد
همه چیزها چنان بیند که هست در عشوها بر وبسته گردد و همچنانکه در دیدن
ارباب ظاهر در بصر متفاوت اند بعضی ضعیف اند و بعضی قوی و بعضی سریع الادراک
و بعضی بطی الادراک ارباب قلوب در بصیرت نیز متفاوت اند بعضی تا آسمان
بینند و بعضی تا عرش بینند و بعضی را لوح و قلم در نبد کنند و بعضی را بصیرت
کامل و صحیح افتد از جمله مخلوقات بگروند خالق را بینند و تفاوت ملل و اختلاف
مذاهب و عقائد را یک اصل بزرگ همین است الغرض فائده تفکر تکثر علوم است
و کسب کردن معرفتها است که نبوده باشد چون علم و معرفت در دل حاصل
شد حال دل بگردد و چون حال دل بگردد اعمال جوارح نیز بگردد و در گردش افتد
و چون در گردش افتاد در روش افتد و چون در روش افتاد در کشش
افتد و چون در کشش افتاد بیک جذبه از جذبات حق بجائی رسد که
بمجاهده و اعمال جن و انس آنجا نرسیدی و ثمرهٔ فکرت علما و حالها است
بی نهایت که در حصر و عدد نیاید پیرا نی همین است که اگر مریدی خواهد که انواع
و مجاری فکرت در شمار آرد و بداند که تفکر در کجا باشد نتواند زیرا که مجاری

فکرت بی شمار است و ثمرهٔ آن بیحد و حصر و حکایات مشایخ رضوان الله علیهم
اجمعین در تفکر بسیار است عبد الله مبارک سهیل بن علی را دید خاموش
در تفکر مانده گفت تا کجا رسیده ی گفت تا صراط خواجه شریح رضی الله عنه
در راهی میرفت در اثنا آن بنشست و گلیم در سر کشید و گریستن گرفت گفتند
چه رسید گفت در رفتن عمر اندکی تفکر کردم خواجه داود طائی رحمة الله
علیه شبی در ماهتاب بر بام خود در ملکوت آسمان تفکر کرد و بگریست تا
بر سرای همسایه افتاد صاحب سرای از فراش خود برهنه برجست پنداشت
که دزد است چون داود را دید گفت ترا که انداخت گفت با فتادن مرا
علم نبود محمد واسع رحمة الله علیه گفت مردی از اهل بصره پس از وفات
ابو ذر رضی الله عنه بر مادر او رفت و از عبادت او پرسید گفت همه روز در گوشه
خانه بودی و تفکر کردی خواجه فضیل رضی الله عنه گفت که فکرت آئینه است که نیکیها
و بدیهای تو بتو نماید اگر در خود تفکر کند حواریان عیسی را علیه السلام پرسیدند
که امروز در زمین مثل تو هست گفت آری هر که سخن او ذکر است و خاموشی
او فکر است و نظر او عبرت او مثل من است ابن عباس رضی الله عنهما گفت
دو رکعت در تفکر از قیام شب بی دل و در حقیقت تفکر سخن بسیار است در
مکتوب اینقدر بس باشد حق تعالی ما را مدد کناد تا تفکر در ان کنیم که شاید
و طریقت تفکر بصواب بر ما آسان گرداناد بمنه و کرمه و فضله انه هو المیسر
والمعین اگر میخواهی دنمی یابی دل تنگ مشو که رب العزت گفته است
ادعونی استجب لکم دعا و رای دعای موسی نه و اخلاص در رای اخلاص
موسی نه و اشتیاق و رای اشتیاق موسی و خطاب لن ترانی هکذا اقوال الاحباب
ای برادر قومی شب و روز در طلب جواب انکه الطلب رد والطریق سد فرد

بسیار خواستم که نهم سر بر آستان تو ❊ من خواستم و سلسله حکم چون خدا نخواست
و گروهی روی از راه گردانیده و در خصومت و غفلت قدم زده اند تعیب ندای
اینک والله یدعوا الی دار السلام ❊ بیت ❊ از صومعه برآمد و بیگاه خواندش ❊
در بتکده بیارد و گوید که آشنا است ❊ یکی را دیدند که دریا و بیابان را دو مراحل
می‌برید گفتند که بر تو هیچ نیست گفت دیر است که دل بسته‌ام ولیکن در خانه
نشسته نمی‌گذارند کودکی از کودکان در مکتب گریخته بود معلم او کودکان
دیگر فرستاده بود تا بکراهیتش می‌برند پیرے آنجا رسید و تفتیش خویش
گشت گفت بقهرش می‌برد تا صفات خویش بیاموزاند عزیزی را نعره زد جگرها
پاره پاره شد عقلها و دیدها خیره گشت جانها بلب رسید ساقی راند چنانکه
خواستند خاتمی نهاده چنانکه و خسته ❊ بیت ❊ امروز بهانه در میان انداخته اند
فردا همه آن کنند که وی ساخته اند ❊ والسلام ❊ بسم الله الرحمن الرحیم
مکتوب شصت و یکم در تجرید و تفرید برادرم شمس الدین شرف الله
بداند که اول این کار روز بازار طالبانست و نوروز مریدان صادق است
تجرید و تفرید است تجرید چه بود آنکه هر چه امروز دنیا می‌اندازی آزاد بیرون
آری تفرید چیست آنکه هم نبود فردا نباشی چنانکه گفته اند ❊ بیت ❊ امروز
و پری و دی و فردا ❊ هر چار یکی بود تو فرد آ ❊ دوم خلوت ظاهر و باطن است
خلوت ظاهر چه بود آنکه خلق بگذاری و روی بدیوار آری تا التفات
که بهر دو غیر حق باری خلوت باطن چیست آنکه اندیشه اغیار از دل بشوئی
و غبار دنیا و آخرت از دل بیرون نهی سوم آنکه یک ذکر و یک فکر شوی تا
امر دیگری و اندیشه دیگرے بر خود حرام شمری چهارم کم خوردن و کم گفتن و کم خفتن
پیشه کنی که از این هر سه بدهست مر نفس اماره را بسیاری گفتن او در مشغول

کند و بسیاری خوردن گرانی آرد و بسیاری خفتن از فکر معزول کند و دایم الوضو
باشی که طهارت ظاهر اشارت هست بر طهارت باطن چنانکه درویشی را پرسیدند
که ما سر الطهارة فرمود طهارة الاسرار چنانکه طهارت ظاهر دایم باید طهارت باطن هم
دایم باید که از ظاهر مجرد چه گشاید تا پروردگار بجذبهٔ از جذبات حق که گفته‌اند جذبة
من جذبات الحق توازی عمل الثقلین ترا بر دارد و جائی رساند که مجاهدات و
معاملات جن و انس اگر تنها ترا بودی نتوانند رسانید انیکار در گفتار نیک آسان
هست و در رفتار عظیم دشوار که رفتار این راه نه با عضا و ارکان هست
بلکه بدل و جان هست و دل و جان نه در فرمان هست اما ارباب همت و
عاشقان صادقان را چنان آسان هست که مراد ترا خوردن آب و نان است
و دروازهٔ سلوک این راه علم و معرفت هست هر که از آن در نیاید در بیابان
بی پایان افتد و بدست غولان درماند و جان و ایمان در بیابان نهد
چنانکه گفته‌اند بیت غولان طریقتند این مدعیان ٭ زنهار که تا غول
ز راهت نبرد ٭ اگر کسی را درد این کار بگیرد که در دبی درمان است باید
که با خود و با درد خود بسازد و بطلب درمان نیز دارد که بطلب درمان عمر خود
ضایع کند و درمان بدست نیاید بعضی عارفان گفته انیهمه طالبان که شاید
کسی در درد بماند و بدرمان نرسیده از آنست که در طلب درمان مشغول
شدند و سرمایه حرمان درین راه مشغولی هست هر چه خواهی باش والله
لن یصل الی الکل الا من انقطع عن الکل گوید این رمز است عزیزی گفته است
مثنوی آسمان زیر دست خواهی خیز ٭ پای بالا نه از زمین بگریز ٭
میرو و هیچ گونه باز ممین ٭ تا نیفتی ز آسمان بزمین ٭ مرد کار اکه حال بد
باشد ٭ شغل دل سوی کالبد باشد ٭ وانکه داند که اصل کارش چیست ٭ جان لد

بیجسد تواند زیست، حیات ابد آنست که بی جسد زنده بجانست و این کار
عشق است نه کار فرمانست بندگان موقوف فرمان باشند و در هر دردی
طالب درمان باشند اما عاشقان و محبان فرمان عشق کنند و قصد بی درمان
کنند محبوب بزبان گوید دور باش تا هلاک نگردی و ایشان گویند که ما در روز نخست جان
در میان نهاده ایم و خود را بدست داده ایم چون بی تو باید زیست مرده به
و چون بی تو چه باید بود در روی بعدم آورده به مصرع درکوی تو مرده به که زنده از
روی تو دور ، آری برادر سر را درین راه اعتبار نیست و اصحاب
سر را با این سر کار نیست و اگر کسی استوار ندارد و باور نکند یکی بصحرا
شود تا صد هزار سر بیند در خاک خواری غلطیده و هیچکس ظاهر نگردد بالتفات
روی و بیت ندیده ترا عشق میگوید که از سر چنین سری که میا تا خاک خواهد شد
برخیز تا ترا بر تخت عزت و وصلت بنشانیم اکنون اختیار تراست رباعی
نوباوهٔ گلبن جوانی عشق است، سرمایهٔ ملک جاودانی عشق است، چون
خضر گر آب زندگانی طلبی، در سرچشمهٔ آب زندگانی عشق است، هر چند
هیچ سری ازین سودا خالی نیست اما این دولت شریف و این مرتبت لطیف
بهر شکم پرستی ندهند و بهوس هر خسیسی ننهند که ایشان بنماز و روزه راضی
شده اند و از کمال درجات و شرف مقامات محروم مانده بیت گنجیست وصل تو
و خلق است منتظر، اینکار دولت است اکنون تا کرا رسد، و دل خوش دار
و امید پیش نه که در لطف باز است ابو سلیمان دارانی رحمة الله علیه بخواجه ابو یزید
قدس الله سره العزیز نبشت که کسیکه غافل است و همه شب بخسپد بمنزل رسد
جواب داد که اگر باد لطف بجهد برسد گفته اند همه سرمایهٔ آدمیان فروختند
ذره از حقیقت بر سر نیاید همه ز دانایی بشر را باز جستند هفتاد سر سوزنی پاکی

روی ثمود دشمنی آفریده است که روی یقین را مسخر اشد عادتے و مجازی آفریده است
که بر روی حقیقت گردی باشد شرکے آفریده است که با توحید در منازعت است
نفاقی آفریده است که با اخلاص در دعوی برابر است و بعد هر دوستی هزار دشمن
آفریده و بعد هر صدیقے هزار زندیقی آفریده هر کجا مسجدی است کلیسا در برابر
او بنا کرده و هر کجا صومعه است در مقابله او خرابات ساخته و هر کجا طیلسانی است
در مقابله او زناری و هر کجا اقراری در مقابله او انکاری از شرق تا غرب
بر زینت و نعمت کرده و در زیر هر نعمتی آجیبه محنتی و بلیتی ساخته بیچاره خاک
بیت انیهمه میکند ولیک از بیم ٭ مرد از زهره نی که آه کند ٭ والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب **شصت و دوم** در تجرید و تفرید
بعبارتے دیگر برادرم شمس الدین را حق تعالے بطاعت خویش آراسته
گرداند بمنه و فضله سلام و تحیت از کاتب حروف مطالعه فرماید و مقرر
خدمت برادری گشت که تجرید و تفرید مرید را شرط راه است تجرید از علایق
و خلائق بود و تفرید از خود در دل غبارے نه بر پشت باری نه با کس شمارے
در سینه بازاری نه با هیچ مخلوق کارے نه از ذروهٔ عرش بر گذشته
و از کونین رسیده و با مراد آرمیده با وجود کونین بے دوست خوش نه
و بے وجود عالمین با دوست ناخوشی نه عزیزی گفته است لا وحشة مع الله
لا راحة مع غیر الله چنانکه گفته اند هر که از خداوند محجوب است در عین بلا
و رنج است اگرچه کلید خزاین ممالک در دست دارد و هر زنده پوشے و
گدائی که او را با خداوند خود کاریست پادشاه دو جهان است هر خندان شب
نهار داز نیجا است که خواجه سری سقطی رحمة الله علیه گفتی اللهم مهما عذبتنی
فلا تعذبنی بذل الحجاب خداوندا هر گاه که مرا عذاب کنی هر چه خواهی کن بحجاب

خود عذاب مکن ای برادر حقیقت دوزخ همین است چنانکه قرآن مجید اشارت
میکند از عذاب کافران کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون نکتهٔ موثر در عذاب
حجاب آمد گفتهٔ بزرگانست اگر خیمهٔ وصل فردا در دوزخ نصب کنند طالبان و
مریدان او آتش دوزخ را توتیا دیدهٔ خود سازند و اگر یک لحظه در فردوس
اعلی بحجاب مبتلا کنند چندان فریاد کنند که دوزخیان بر ایشان رحمت
کنند سر اینمعنی است که گفت بیت با تو دل مسجد است بیتو کنشت ؛ بیتو دل
دوزخ است و با تو بهشت ؛ مقصود آنکه چون جلال و عظمت حق مرید را
معلوم گشت و در طلب دامن او بگرفت و دانست که من له المولی فله الکل
ومن فاته المولی فاته الکل و دید که از هرچه جز حق است چاره هستا ما از وی
بهیچ حال چاره نیست چنانکه بموسی علیه السلام وحی کرد انا بدک اللازم
من ناگزیر تو ام از همه چاره نیست هر آئینه لوح دعا روی بشکند و دیدهٔ
منی و لی برکند موت و حیات در دیدهٔ او یکرنگ گردد رد و قبول و مدح
و ذم در ترازوی وی همسنگ بود دوزخ و بهشت را در حاشیهٔ دل او گذر نه
دنیا و آخرت را در سینهٔ وی جای نه برای حبه و جبه و لقمه بمخلوق گردن
ننهد غواص بلند همت که با دریای محیط غواصی و جان بازی کند گوهر شب افروز
در معاوضهٔ آن بدست آرد و بدو و چراغ مختصر پیرزنان سکی تن در دهد
مقصودش درگاه آله بود و دست دلش از ماسوی الله کوتاه پای
طلبش همیشه در راه مرگ جاه و کرامت سپر کرده و تخته ننگ و نام و سلامت
پاک شسته دردش این بود که لو زاحمنی العرش لمحقته اگر عرش مجید پیش
همت من آید پستش کنم ولو اقبلنی الکون لعدمته اگر دنیا و آخرت خود را
همت من نماید لگدمال عدمش کنم عیشش این بود که هر لحظه بر طور سینا رب

بر می آید و موسی وار نعرهٔ ارنی میزند و از حضرت مطلوب از راه غیرت جواب
لن ترانی بشنود زهی کار و زهی سودا ز آب و خاک رباعی ما را بجز این
جهان جهانی دگر هست ✤ جز دوزخ و فردوس مکانی دگر هست ✤ قلاشی
و رندیست سرمایهٔ عشق ✤ قرائی و زاهدی جهانی دگر است ✤ چون مرید صادق
را این تجرید و تفرید حاصل گشت جلوه گریش در عالم همچنین کند که یا داؤد
اذا رأیت لی طالبا فکن له خادما پیغامبری چون داؤد علیه السلام او را خادمی
بود پس توان دانست که دیگران را چه باشند یعنی مرید را بدرجه درجه حاصل
آید برتبه مرتبه پدید گردد یکبارگی کرا تواند بود الا من شاء الله هر که خواهد که
قرآن مجید محفوظ و مقروء او گردد لابد از الف و ب و ت آغاز باید کرد تا بتدریج
بقل اعوذ برب الناس رسد از اینجا بیشتر پیشتر تا بدستی قاری و حافظ قرآن
گردد سنت خداوند جاری براینست چه باید کرد سر اینمعنی است که گفته
بیت تو فرشته شوی ار جهد کنی از پی آنکه ✤ برگ توتست که گشته است
بتدریج اطلس ✤ و از افلاس شرف استعدادی و از ادبار و آلودگی خویش
هزیمت نباید شد نظر بر قدرت و فضل باید داشت اگر خواهد هزار هزار کلیسا و
بتخانه را کعبه و بیت المقدس گرداند و هزار هزار عاصی و فاسق را حبیب الله و خلیل الله
خطاب کند و علتی در میان نه و اگر خواهد بیک لمحه هزار هزار کافر را مومن گرداند
و هزار هزار مشرک و بت پرست را موحد گرداند و علتی در میان نه و هزار هزار
لعبتی ملمعی و هزار هزار خراباتی را آشنا جائی کس را زهره چون و چرا نه
فرد بسا پیر مناجاتی که بمرکب فرو ماند ✤ بسا رند خراباتی که زین بر شیر نر
بندد ✤ چند مکتوبات که نوشته است تفکری و تدبری بکنند و کرامات مطالعه
نماید ان شاء الله تعالی که در دل برادری محقق و مقرر گردد و معانی در ضمیر خود

شکن شود و ثمرات و تاثیرات در جوارح پدید آید و ظاهر بدان محلی گردد بفضل
وکرمه بالنبی وآله اجمعین آه ای برادر ما ئیم در بلای خود مانده و عالم در بلای ما مانده
مصطفی را صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم گفتند ترا فرستادیم تا در بلات افگنیم
وخلق را تو در بلا افگنیم تیغ برگیر و مردانه میزن و منجور گاه بروز بدر و گاه روز احد
گاه منهزم گونه خلعت و گاه شکنبه اشتر در قفای محمد میگوئی که بوی خوش
دوست میدارم اینک شکنبه اشتر در مقابله آن میگوئی که زنان را دوست
میدارم اینک عائشه رضی در مقابله آن عقلها سرگردان فکرها و خاطرها
سراسیمه و حیران که جلال و جمال او باین مشتی خاک و آب چه میکند **مثنوی**
ای گشته اسیر در بلایت ❊ آنکس که زند دم ولایت ❊ جز جان و دل و جگر
نبینم ❊ در گردش چرخ آشنایت ❊ عشاق جهان شدند والله در عالم
عز و کبریایت ❊ بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب شصت و سوم**
در بگذاشتن راه دین برادرم شمس الدین بداند که راه دین
را از فضیحتهای خویش پاک باید داشت و خارهای انسانیت را باید برید
و وحشت خویش را از راه باید گرفت و آفتهای بشریت را از در بیرون
باید کرد تا رسیدگان گفته اند هر که بر مراد خویش قدمی نهاد که نفس وی
نزدیک وی از حق عزیزتر باشد مومن نبود ولی و حبیب کی بود ازینجاست
که گفت **نظم** نفس بی فرمان من ما را بر سوائی کشید ❊ دوستی ما بنده ام
این نفس دشمن دار را ❊ دوستی با جاه و منزل کرده ام تا این زمان ❊
شکل پروانه که او هم نور داند نار را ❊ گفته بزرگانست اگر طرفة العین نفس را
دوست دهی هزار زنار بر میان نهد و هزار بت در پیش نهد باید که او را بهیچ
وجه اهل خبر نمانی اگر صد هزار سال هر نفس را قهر کنی یکبار که بمراد وی

قدم نهی همه اسلامت بر زمین نهند بیت غمزهٔ توبه فرهوش زاهد صد ساله را
سوی پشیمانی گرفته پیش خمار آورد * تا گفته اند نفس بین خدا بین نباشد
و همه بلا ابلیس را از نفس دیدن آمد و کسانیکه دعوی خدائی کردند همه از
نظارهٔ نفس خود افتادند درگاه توبه برای این کار است تا درین قدم در نهی و
از بلای نفس خویش باز رهی ای برادر بقلع بدان که راه دین را از آفت
نفس نگاه داشتن فرض عین است و جز بواسطهٔ توبه آن آفت بر نخیزد و
این دولت توبه از روزگار آدم صلوات الله علیه پدید آمده است خلعت
آدم که فتح باب بود جز درگاه توبه نبود عزیزان طریقت گفته اند اگر صد هزار
خزینهٔ دولت و سعادت بر ذریت آدم نثار کردندی چنان نبودی که آدم را
بدین سرا پردهٔ قهر در کشیدند که وعصی آدم ربه اگر او قدم عصمت درین راه
تقدیر نهادی هرگز در توبه بر فرزندان او کشاده نگشتی این تعبیهٔ قدرت
بود و غیرت درگاه لا اله الا الله بود از انکه گوهری را که بدین صفت در مهر
خلقت آورده باشد که خلقت بیدی اینچنین خلقت را کم ازین کلاه و قبا
نباشد که وعصی آدم اشارت بدین کرده است که گفت نظم چرخ
نه پیمان درمان میزند * قافله محتشمان میزنند * کس نه بدین داغ تو بوسی نهند
تو برین باغ تو بودی و من * بهتر چه ند فردوس اعلی و دار السلام نواخت
الطاف قدرت شده همه بر آدم عاشق شدند برای آنکه هرگز حیوان او مجوبهٔ
قدرت ندیده بودند همه دستهای عشق بر دامنش محکم کردند آدم بلند همت
بر اول از ایشان بگرفت زانچه بسرای حکم می بایست آمد و بار حکم می بایست
کشید و بهشت سرای ناز است طاقت کشش بار حکم نداشتی گفت بار خدایا
ما را بهانه بایستی تا از دست حور فردوس و ملینا خلاص یافتمی درخت گندم را

بهانه او ساختند و ندا بعالم در دادند و گفتند وعصی آدم ربه همه دستها از دامن
او کوتاه کردند هوشدار تا تا یک صد و بست و اند هزار پیغامبر را عاصی نگوئی که
بقیامت زبانت را از قفا برون میکشند و اگر گوئی که در قرآن هست عصی آدم آیه
بلے قرآن را رسد که سر آدم بردارد و رسد که تاج عصمت بر سر نهد اما ترا و مرا
و امثال ما را نرسد محمد شاه ما رسد که خواجه جهان را گوید آنچه گوید اگر من و تو
همان گوئیم سر در میان نبود آسے برادر در راه آدم نارفته حدیث آدم نتوان
کرد آدم را اندوه دین دامن گرفت و دار السلام بدار الملال بدل کردند
ندا آمد که با شیطان عداوت توانی کرد و تاج اصطفا را فرو توانی گذاشت
نام نیکو را داغ عصیان بر توانی نهاد و از تاج خلافت نعلین طلب توانی ساخت
گفت انیهمه را کمر بستم اندوه این حدیث را بر ما زوال مگردان بر خویشتن
چنین خروجی کرد و ملک فردوس با همه ناز و نعمت برباد کرد و گفت بیت
بهشت و کوثر و حور و جهانیان و جهان ۞ اگر دهند مرا بے تو رایگان چکنم ۞
من و تو خود جز بر خویشتن منزل نکرده ایم و جز بخدمت خود کمر نبسته ایم
و جز خطبه خویش نخوانده ایم چه طمع داریم که از آدم میراث یابیم کهبی نسبت را
میراث ندهند پس دیر هست که دمار از نهاد ما بر آمده هست و خاک حرمان
و خسران بر فرق ما بدروزان ریخته هست دستی بکار رو از سود دل بگو
قطعه هر کسے بد کعبه وصلت رسید ۞ من بماندم درمیان هوا پسان ۞
چون کسان کر لائق رحمت نیم ۞ لعنتی غفرست بر ما ناکسان ۞ آخر که
با درگاه تو به آشنا نیست ده همه احوال از میراث آدم او را نصیب نیست
نگر تا نگوئی که تو به وقتی باید کرد که معصیت بود ای برادر چون ما خود عین
معصیتیم هنوز چیزی دیگر مے باید آخر نشنیده شعر اذا قلت ما اذ نبت

قالت محبتیه ؛ وجودک ذنب لایقاس بها ذنب ؛ آنها که معصومان درگاه اند
در حق ایشان نیست لقد تاب الله علی النبی وموسی را علیه السلام چه جای
معصیت بود که گفت تبت الیک و مصطفی گفت صلی الله علیه و آله وسلم لیغان
استغفر الله کل یوم مأة مرة ای برادر چنانچه مراد ترا توبه از فسق و معصیت
باید کرد همه یقانرا از صدق خود توبه باید کرد چنانکه عابدانرا از
جفا توبه باید کرد همه وفاداران ومخلصان را از وفا و اخلاص توبه باید کرد
چنانکه نفس پرستانرا از خدمت هوا توبه باید کرد همه خداوندان دل را
از مراقبت احوال خود توبه باید کرد گفته بزرگانست چنانکه معصیت
نباید کرد طاعتها باید آورد و از همه توبه میباید کرد اگر گوئی معصیتها
می باید کرد پس بزرگان میگویند صدقها و اخلاصها و طاعتها بر عالم
می باید آورد چونکه آورد می همه را بر باد بی نیازی بر باید داد نیست
که گفت مثنوی تو میخواهی به تسبیح و نمازی ؛ که تا خوشنود گردد بی نیازی
نمازت توشهٔ راه درازست ؛ ولی او از نمازت بی نیازست ؛ فردا همه
مملکت بیک گدائی دهد عجیب نبود فردا گدایان این امت را همه بر عرش
نشانند آنگاه گویند یا ابناء الماء والطین بما غرکم برب العالمین ای
فرزندان آب و گل بچه شناختید پروردگار را چنانکه گویند بار خدایا
بدانکه ملک آسمان و زمین ترا بود فرمان آید هر چه در آسمان و زمین است
بگدائی دادیم گویند بار خدایا بدانکه ترا ملک عرش هست فرمان آید که
گدایان امت محمد را بر عرش تکیه گاه ساختیم تا بدانید که پادشاهی ما بدان
مختصر نیست که در اوهام و دانش شما گنجد در حال همه خواهند که از دانش
و توحید و معرفت خویش توبه کنند ولکن در بسته باشد در نجات معرفت

خویش بمانند تا چنانکه اهل دوزخ از صعوبت سلاسل و اغلال زخم میخورند
ایشان از مجلت توحید و معرفت مختصر خویش زخم میخورند از نیجاست که گفت
بیت گر زاهدان بقبله بروی تو بنگرند ٭ ای بس نمازها که ز حیرت قضا کنند ٭
اگر بقیامت گویند که حق لا اله الا الله چون گذاردید گویند ما را بنده دین
آفریده اند در بند دین بوده ایم خداوندا ما را صفت اینست که لا اله الا الله
از دور پرسید تا بنعت کرم از ما نیابت دارد که لا یعرفه غیره ای برادر
کاری نیست که بدین عقل بسر آن کار توان رسید همه عقول و اوهام
درین درگاه بی شده است سر اینست که گفت **بیت** ادهم تهی پای بسی
ره نوشته ٭ هم ز درش دست تهی بازگشته ٭ گفته اند بزرگانست که اگر همه انبیا
و صدیقان روی زمین و مقربان و معصومان آسمان تا ابد الآباد دهان عصمت
بشرح توحید وی بگشایند باخر ختم فصاحت بدین کنند که نستغفر الله از آنچه
گفتیم ای برادر اگر عصمت همه پاکان و اخلاص همه معصومان را لباس طینت
تو سازند مگر تا خریطه تشوی و اگر هزار تیغ قهر بزهر حسرت آب داده بر فرق تو زنند
مگر تا هزیمت نشوی آن گوی که سوخته گفته است **نظم** حاشا که دلم
از تو جدا خواهد شد ٭ یا با کس دیگران آشنا خواهد شد ٭ از مهر تو گسلد
گرا دارد دوست ٭ و از کوی تو بگذرد کرا خواهد شد ٭ هر که درین سرای
خویشتن را بآتش توبه سوخت بالقطع او را بآتش دوزخ نباید سوخت
هر چه از خویشتن میدانی از عیب و هنر همه را بآتش توبه بسوزد امروز
تا دستگاه تو این فتوی باشد التایب من الذنب کمن لا ذنب له و از سوز
دل میگوی **مناجات** الٰهی رحم کن کالودگانیم ٭ بخون دل جگر پالودگانیم ٭
ز دلبستگی تقوی اند سکره ما ٭ که مشتی سر بسیم اندودگانیم ٭ یکی پروردگارا بخشایشی

که ما بر خویش نابخشیم [illegible] بهر خاری که امروز از راه دین بباید گرفت اگر
به تیری [illegible] این خار را تیری سازند و بر دل و جگرت زنند نه بینی چون موسی
علیه السلام به دولت مکالمت و کلم الله موسی تکلیما رسید صد و بیست و چهار ده
کلمه بیواسطه بر وگذر کرد از فرق سر تا ناخن پای همه گوش شده بود تا همه
اعضاش همچنان میشنید که بگوش هر کلمه بر وگذر کردی نهست و مست گشتی و
هر بار مست و هشیار گشتی این زخم را بر دل او زدندی و قتلت نفسا
یا موسی سی سال وحی با قبطی را چون هلاک توان کرد اگر عقوبت هفت درکه دوزخ
بر دیده موسی نهادندی چنان نبودی که فعل او را در ان ساعت عرضه
کردند چنان نواخت و چنان خلعت خواری که موسی علیه السلام در راه
خویش گذاشته بود قصد دیده دولت او کرد و قصه عمر رضی الله عنه شنیده
که شمشیر کشیده می آمد و میگفت تا ما باشیم کرا زهره که لات و عزا را نا سزا گوید چون بشنید
را بر لات و عزی عرضه کرد و بر ایشان سوگند خورد که اینک میروم و سر محمد را
صلی الله علیه و آله و سلم می آرم القصه تا روزی آن تیغ کشیده با او کار خود
کرد و هر گاه عمر رضی الله عنه بحکم مهتری در میدان ولایت جولانی کردی در سرش
این ندا کردندی که نه تو آن عمری که تیغ کشیده می آمدی تا سر رسول خدای
صلی الله علیه و آله و سلم برداری و دار الملک لا اله الا الله خراب کنی عمر چنان
فرو گشتی که خواستی اگر زمین بشگافد خود را از ننگ این حدیث فرو اندازد
هر بار که این حدیث بر وی تازه کردندی چنان شدی که از و دران هفته
هیچ چیز نیامدی بیطاقتی که بر دل شدی و روی در خاک مالیدی و گفتی
خداوندا جان عمر را بر گیر تا پیش آینه جفای خویش نه بیند ای خاک بر سر من
و تو که عمر در کلیسا به بت پرستی شدی و وای برین نماز و روزه لایجوز بالتعظیم

که اگر پیش سگ نهی نپذیرد رباعی ای فسق و فساد کار هر روزه ما ❊ دل‌های
پر زحرام کاسه و کوزه ما ❊ بخندد در دفتر گار و بیگرید عمر ❊ بر طاعت و بر نماز و
روزه ما ❊ بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب شصت و چهارم در تقوی
برادرم شمس الدین بداند که دروازهٔ سعادت و در دولت تقوی است هر نعمها
که آراسته اند در عالم لا اله الا الله متقیان را آراسته اند و هر مرتبه که در جنت
فردوس بنا فرموده اند بنام متقیان فرموده اند پس بدانکه متقی آنست که از
بلای خویش رسته بود و از بند خود جسته که تا مراد از خویش باز برید و از هرچه
نصیب نفس است پاک نشود دوزخ را با او کار خواهد بود و ان منکم الا واردها
همه خلایق را در حوصلهٔ دوزخ خواهند نهاد تا نصیب خویش از متمردان بردارد
آنگاه متقیان را بیرون آرند و خویشتن پرستان را در قعر دوزخ نگونسار کنند
ثم ننجی الذین اتقوا این فتوی داده است آری برادر متقیان در هفت طبقه
دوزخ چنان روند که ماهی در آب و دوزخ را طاقت هیبت ایشان خود کجا باشد
که ایشان سلطانان اند و توقیع ایشان انیست که ان الله یحب المتقین
چنانکه متقی در دوزخ نگنجد در بهشت بهشت هم نگنجد و اگر گوئی کجا گنجد فضا ار
که آنرا فضای ربوبیت گویند محشر متقیان آنجا بیش نبود سر انیست که گفت
غزل ما چو فردا شهیم در همه مصر ❊ چه غم امروز اگر بزندانیم ❊ تو چه دانی
که ما چه مرغانیم ❊ هر نفس زیر لب چه میخوانیم ❊ گر بصورت گدای این کویم ❊
تو بمعنی نگر که سلطانیم ❊ گرچه خود مفلسیم در ظاهر ❊ تو بباطن نگر که ما کانیم ❊
مگر این آیت در قرآن نخوانده یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا تا پنداری
که آن بادشاه را جز بهشت سرای نیست این نشنیده که آن بادشاه انبیا صلی الله
علیه و آله و صحبه و سلم دوستان را چه شربت چشانیده است حاکیا عن الله تعالی

اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی
قلب بشر آن باز نموده است که اگر رحمت بهشت و آفت دوزخ از میان
برگیریم هیچ چیز کم نشود و هیچ چیز نقصان در احکام الوهیت پدید نیاید نظم
زهی ساحت که گر عالم نبودی ٭ سر موی ازانجا کم نبودی ٭ نه هرگز
کبریائیش را بدایت ٭ نه ملکش را سرانجام و نهایت ٭ اسرار قرآن را
بعقل رکیک خویش در نتوانی یافت و اگر خواهی که شمهٔ ازان بدانی
بعون قرآن بشناس قوله تعالی فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین
بدانکه هیچ هجرت در دین عزیز تر ازان نیست که کسی از خویش هجرت کند
تا از همه آفرینش باز رهد زیرا که آفرینش را بلعمر چندان کار بود که مرد
با خود مانده است چون بعنایت توفیق مدد یافت از خویشتن رست آفرینش
راست خوش باد که مرد رفت و سر خویش گرفت چنانکه گفته اند قلقلت
بذرة او تعلقت بک ذرة فانت فی حبالتها تاکمیزه از اوصاف تو ترا گرفته است
بندهٔ آنی تا از سر اوصاف ازاد نگردی تقوی ترا روی ننماید که سنت وی
نیست که بهمگی تو خواهد چنانکه گفت بیت دلبری جانانت اگر آرزوست ٭ درگذر
از خورده بسیار نیست ٭ اما چنان نیست که گوئی جاه باید و حشمت و دنیا باید
و ناز و نعمت باید و تقوی کلا و حاشا نبینی که چه میفرماید انا اغنی الاغنیاء
عن الشرک کار این کار شرکت نپذیرد عزیزی گفته است فرد آنکس که
بیار سن همی دهد نگردد ٭ گو در منگر که عشق شرکت نبرد ٭ تقوی ملک عظیم منازعت
نپذیرد دین غیور است شرکت بر ندارد نهاد خواهی ملکی عظیم دار دست راه
تقوی شده است تا این سعادت دولتی را بیست نکنی از متقی متقیان هرچه
گوئی از تو مسلم نیست هرچند با خویشتن آشنا تر میشوی این سعادت بدبختی

و بند بید ولتی محکم تر میشود تا با خود تو آشنائی از وی بیگانهٔ از خود بیگانه شو
تا با آشنا گردی هر چه در راه سد خویشتن ماند گو خواه مرقع بپوش و سجاده برگیر
خواه قبا بر بند و تیغ بردار هر دو یکی است و این سد بدبختی جز در سایهٔ نیر بختیست
نتوان کرد و این بادیهٔ خونخوار را جز بدرقهٔ صاحب دولتی نتوان برید
اینست که گفت **قطعه** زنهار تا نیائی بی مرد اندرین راه * زیرا که این بیابان
خونخوار مینماید * که مرد ره شد تو بربوی گل چه پوئی * رو باز گرد کاین ره
پر خار مینماید * تقوی آنست که هیچ آفریدهٔ بچشم تهاون ننگری اگر موری
تو گیرد زهره نداری که پای بروی نهی و در آثار آمده است که امیر المومنین
علی رضی الله عنه وقتی در راهی بگذشت کنارهٔ نعلین او بموری رسید مجروح
گشت رنج آن در دل علی رضی الله عنه اثر کرد و دید آن مور را که دست و پا
میزد علی رضی الله عنه با دل پر درد در پیش او بنشست و میگریست و لرزه
بر اعضا او افتاده چنانکه بیطاقت گشت آن مور خسته بحیلتی خود را در سوراخ
افگند علی رضی الله عنه با دل پر درد از آنجا برخواست چون شب درآمد
حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم در خواب دید که بانگ بروی میزد
و میگفت یا علی چرا گوش هوش بخویشتن نداری که امروز در هفت آسمان
مظلم خصومت تو بوده است آن مور که تو پای بروی نهادی از صدیقان
حضرت بود و سرور اجناس خویشتن بود و از آن روز باز که او را آفریده اند
طرفة العین تسبیح و تحمیدش از حضرت منقطع نشده است مگر آن روز که تو قدم
بروی نهادی گفت از سیاست مهتر عالم صلی الله علیه و آله و سلم لرزه بر دل
من مستولی شد گفتم یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تدبیر من چیست
و چگونه بود گفت یا علی بجای خویش باش و دل بجای دار که همان مور عذر تو

از حضرت خداوند باز خواست و گفت الهی تو قصد را در کارها معتبر کردی و علی سا
در آنچه رفت هیچ قصد نبود او را بمن بخش بشفاعت آن مور ترا که شجاع درگاه مائی
بر فتراک منت او بستند و از تو عفو کردند یا سعی اگر شفاعت آن مور نبودی
آبروی تو درین درگاه ریخته شدی این دانی چیست از حق خویش درگذرند
اما از حق دوستان خویش درنگذرند هشیار باش که هیچ ذره نیست در
آفرینش که درد این حدیث بر وی گذر نکرده است چنانکه گفت نظم هر چه
تو بینی ز سپید و سیاه ✣ بر سر کاریست درین کارگاه ✣ بنگر کن ذره ذره همه
پویان ✣ بحمدش نکته توحید گویان ✣ تا بدانی که خدای را عز و جل با آفریدگان
خویش سرها است و کارها است که عقل و فهم آنجا راه نیابد و ان من شیء الا
یسبح بحمده شاهد بسنده است مرا نیست که گفت نظم ذکرش هر چه بینی
در خروش است ✣ ولی داند درین معنی که گوش است ✣ هزاران قطره زین دریای
برآیند ✣ بدین درگه بزانو اندر آیند ✣ بعجز خویش میگویند ای پاک ✣ توی معروف
ما عرفناک ✣ هرگز دیده دولت برین ورق نیفتاده است که وما یعلم
جنود ربک الا هو اگر برقع جهولی از دیده فرو کشائی همه عالم بجمال بندگی
او آراسته بینی و اگر از صفت ظلومی بیرون آئی همه آفریدگان را در طلبش
دوان و پویان بینی ازینجاست که خواجه نظامی رحمة الله والغفران گفته است
بیت معرفت از آدمیان برده اند ✣ آدمیان از میان برده اند ✣ چون
حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم ازین اسرار خبر کردند پیوسته
از حضرت این خواست میکرد ارنا الاشیاء کما هی آفریدگان خود را بمن
چنان نمای که هستند تا بر ما چیزی نرود که گوهر عصمت ما در سر آن شود
صدیق اکبر رضی الله عنه پیوسته گفتی اللهم ارنا الحق حقا وارزقنا اتباعه

وارنا الباطل باطلا وارزقنا اجتنابه بارخدایا حق را بمن حق نمای وچون نمودی
درگذاردن آن توفیق ده باطل را باطل نمای چون نمودی از ان عصمت
ارزانی ده واشارت بر نیست کہ اذا اراد اللّٰہ بعبد خیرا بصرہ بعیوب نفسہ
چون به بنده نیکوئی خواهد عیبها او را به او نماید وگوید بتخانه دیدی درگزر
آخر دیدی که زمین خرابستی بود روزی چند برآید از وی مسجدی کنند
این حق است حقیقت آنست که سینه اش را بدل کنند که گفته اند که سینه
که بتخانه بود مسجد کنند عزیز تر از ان بود که از مشرق تا مغرب بر نگ کعبه
کنند آی برادر اگر وقتی ترا گویند که دعای تو مستجاب است که خداوندا
مرا از پیش من بردار یقین بدان چون ترا از پیش تو بر داشتند امید
همه نیکوئیها بود و چون ترا در پیش تو داشتند جز خود پرست توانی بود
و شیطان آن بود که خود پرست بود صورت چنانکه خواهی گو باش
خواه در صورت ملک باش خواه در صورت آدم خواه در آسمان خواه در زمین
خواه در فردوس خواه در دوزخ و خود پرست آن بود که از خود نگذشته بود
برین اشارت کرد که گفت قطعه گرچه حجاب تو برون از حد است ؛ هیچ
حجابیت چو پندار نیست ؛ پردهٔ پندار بسوز و بدان ؛ درد و جهانت
به ازین کار نیست ؛ آی برادر بدانکه محبت آب هر دو کون برد در عالم عبودیت
بهشت و دوزخ را قدر است اما در عالم محبت یکذره هر دو را قدر نیست
هشت بهشت که آدم صفی را علیه السلام داده بودند که بدانهٔ گندم
فروخت درخت همت در سرای اندوه نهاد فرد همیخواهیم جز زلف تو زنجیر ؛
زهی دیوانه عاقل که مائیم ؛ بر داؤد پیغمبر علیه السلام وحی آمد که یا داؤد
ذکری من ذاکر انزاد بهشت من مطیعانراو نزیارت من مر مشتاقانرا

ومن خاص مر عاشقانرا امی برادر حدیث عفو وعقوبت ونام بهشت ودوزخ
در حدیث محبت چنان فرو در رفته است که نه امروز بر آید ونه فردا اما اینحدیث
در حوصلهٔ هر کس نگنجد واین شربت کام هر کسی نچشد سر انیست که گفت بیت
هر نفسی حوصلهٔ ناز نیست ✣ هر شکمی حاملهٔ راز نیست ✣ بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب شست وپنجم در صدق برادرم شمس الدین اعزه الله تعالی

بداند که خواجه ذوالنون مصری رحمة الله علیه فرموده است الصدق سیف الله
تعالی فی ارضه ما وضع علی شیئ الا قطعه راستی شمشیر خدای است اندر زمین
بر هیچ چیز نیاید الا آنرا ببرد وصدق دیدن مسبب باشد نه اثبات سبب چون
سبب ثابت شد حکم صدق ساقط شود که حقیقت ایمان جز حق ناخواستن است
چنانکه گفت اعبدوا الله ولا تشرکوا به شیئا پس هر که دعوی کرد که مرا صدق ایمان
است دعوی کرد که مرا غیر وی بکار نیست ودلیل درستی دعوی آن باشد
که اگر غیر حق چیزی بیاید بر نگردد اگر بر گردد اندر دعوی کذاب باشد ازینجاست
که گفت رباعی دل را طمع وصل بلا را سپر است ✣ جان در دم قهر هجر او
پر خطر است ✣ بیرون ز وصال وهجر کاری دگر است ✣ همت چو بلند شد
همه درد سر است ✣ وقتی خواجه ذوالنون مصری رحمة الله علیه از بیت المقدس
می آمد شخصی دید از دور در دل خود تقاضا می یافت که از وی سوالی کند
چون نزدیک رسید دید پیر زنی با عصای وجبهٔ پشمین پوشیده گفت
من این گفت من الله از کجا می آئی گفت از نزد خدا گفت ملکی این کجا میروی
گفت الی الله بسوی خدا پس دیناری بیرون آورد تا او را بدهد دست
بروی شیخ جنبانید گفت ای ذوالنون این چه صورت است که ترا بسته است
من کار از برای خدا کنم واز غیر وی چیزی ستانم چنانکه پرستم مزد بستانم

جز از وی این بگفت و غایب شد مرید را همت چنین باید سر انیست که گفت بیت
همت از انجا که نظر ها کند ؛ خوار مدارش که اثرها کند ؛ آنکه گفت من کار او برای
او بکنم این دلیل صدق محبت وی بود که خلق اندر معاملت بر دو گونه اند یکے آنکه
میکند و پندارد که از برای او میکند وانیمه از برای خود میکند هر چند که هوای
وی ازو ان منقطع باشد ثواب آنجهانی بایدش و دوم آنکه ارادت ثواب و
عقاب آنجهانی از معاملت وی ساقط باشد انچه کند خاص تعظیم فرمان را کند
و محبت حق تعالی متقاضی وی باشد شش سر انیست که گفت قطعه دنیاست بلا غ
و عقبی هوس آباد ؛ ما حاصل این هر دو بیک جو نستانیم ؛ این فتنه بدنیا شده
و آن غره بعقبی ؛ ما فارغ ازین هر دو نه اینیم و نه آنیم ؛ و گفته اند اندر طاعت مر
مطیع را نصیب وافر تر از ان باشد که عاصی را در معصیت که راحت معصیت
یکساعت بود و راحت طاعت همیشه و خداوند را از مجاهدت خلق چه سود و از
ترک آن چه زیان اگر همه عالم بصدق ابو بکر رضی الله عنه گردند سود ایشانرا
دارد و اگر همه بکذب فرعون شوند زیان ایشانرا دارد چون صدق مرد را
بدین مائده بنشانند که اهل القرآن اهل الله و خاصه قوت ایشان از مائده
قرآن بود و اهل الجنة و خاصة دیگر اند اما ارواح پاک اهل لا اله الا الله ازین اصل
در وجود آمده است و نفخت فیه من روحی قوت این طائفه جز در عالم قرآن
پدید نیاید و کسیکه بر مائده قرآن نشست کدورت این نهاد که مرکز آفت است
نتواند کشید تشنه مرگ گردد تا کے آید آن رسول مبارک این کدورت
از پیش وی بر گیرد تا او بصفای اندوه و با درد طلب خویش بار یابد تا ابد
بر مائده لطف بمشاهده محبوب نشیند و اول علامت از علامات این گروه ائمه
طریقت چنین گفته اند که عاشق مرگ گردد و بدر و آن روزگار میگذارد و

منتظر آن باشد تا ناصیهٔ مبارک عزرائیل از کدام جانب پدید آید باستقبال پیش
باز شود عزرائیل بر چنین کسیکه آید برای آن آید تا این مسد بید ولتی را که
نفس گویند از پیش برگیرد اما بر گرفتن جان او کار عزرائیل نیست او این
دولت دارد که الله یتوفی الانفس حین موتها حضرت رسالت صلی الله علیه وآله
وصحبه وسلم چون گفت که رفیق علی واشتد شوقی الی لقاء ربی استخوان یکت
از درد عشق بگداخت وشوق من بجدی رسید که قالب نبوی نمیتواند کشید
تا جبرئیل آمد یا نبی الله عنان شوق باز کش که ما این کار را در ربیع الاول حکم
بانده ایم برای درد دل تو نخواهیم گردانید از اینجاست که گفت بیت طرفه
سر و کار یست که بر وعدهٔ معشوق ؛ صابر نتوان بود وتقاضا نتوان کرد ؛
ای برادر در عالم هیچ دردی صافی تر از درد آرزومندی بخدای عز وجل
نیست چنانکه آرزومندی گفته است نظم منم و هزار حسرت که در آرزوی
رویت ؛ همه عمر در غمت رفت و نرفت هیچ کارم ؛ اگرم تو دست گیری بپذیری
انیست دولت ؛ واگرنه رستخیزی ز همه جهان بر آرم ؛ دردی که اگر ذره
برکون تابد در مملکت کسی را بیماری نماند استاد ابو علی دقاق گفت رحمة الله
علیه در بد و ارادت خویش در شهر خراب میگشتم چنانکه عادت مبتدیان و
مریدانست در مسجدی خراب در آمدم پیری دیدم که خون میگریست چنانکه
زمین از خون دیدهٔ او ترگشته بود گفتم یا شیخ ارفق بنفسک با خویشتن رفقی
کن یا شیخ ترا چه رسیده است گفت ای جوانمرد طاقتم بر سید از آرزوی خداوند
و عمر بآخر رسید سزا نیست که سوخته گفته است بلبیت مردم در آرزوی
روی نادیده رویت ؛ حاجی براه رفته واز کعبه باز مانده ؛ حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم در وقت نقل این دعا کرد وگفت اللهم اغنی

علی سکرات الموت جان من برداشتن نه کار عزرائیل است پس خداوند اعونی بکن تا ما از جان خود باز رهیم بیت جانان فدای دوستی تست جان من ٭ عاشق بدوست زنده بود جان چه حاجت است ٭ آی برادر دیر است که گفته اند که افسانهٔ دیگران شنیدن جز درد سر نباشد پیش گرسنه صفت طعام کردن جز حسرت و درد سر دیگر چه بود اگر توانی قدمی زن و جانی کن و سری درباز نیست که گفت فرد از گفت و گو نیاید حاصلش کسی محال است ٭ بحر محیط هرگز در ناودان نگنجد ٭ هر دل که باو ای عشق مرگ گشت همه ابواب سعادت بر ساحت دل او کشاده گشت و داعی شهوات را که سد و بند این راه است جز باندیشهٔ مرگ بر نتواند داشت پیری بوده است که او را بسیار اوتاد گفتندی نام او کلیب بود رحمة الله علیه و کلیب بتازی تصغیر سگ بود و نیز علت برسام داشت و یا انیهمه او را قلتی عظیم بود که ده شبانروز بر آمدی که یک لقمهٔ نان بدو نرسیدی خیر نساج گفت رحمة الله علیه روزی بگرد صومعه او میگشتم آواز او بگوش من رسید که با حق مناجات میکرد الهی هذا اسمی کلیب و هذا جسمی مجذوم و هذه قلتی و معهذا این جبرئیل حتی یری مبارزتی الهی نام من سگی است و علت من جذام است و شعار من فقر و فاقه تا چند این بلا کجا است جبرئیل تا مبارزت من بیند بیت عرش روانی که برین رسته اند ٭ شهپر جبرئیل بر و بسته اند ٭ ای برادر حق تعالی یگانه است والمومن موحد مومن یگانه است حق تعالی چون وحدانی الذات است نه پسندد که مومن با شرکت بگانه دلیل برین کلمهٔ شهادت است که نیمی از وی تبرا است و نیمی از وی تولا است لا اله تبرا است الا الله تولا است بهمان مقدار که از غیر حق ترا تبرا است بحق تولا است از نیجا نالید هر که گفت فرد گو آتشی که بردمی

این خرقه را بسوزم ؛ کین خرقه در بر من نه نماید همی نماید ؛ پس هر که دعوی مومنی
کرد در سر خویشتن بنگرد اگر چیزی که جز حق است سر وی ازان گریزانست
بدانکه در دعوی صادق است و اگر هر چیزی که جز حق است سر خویش را چون
ببیند و هر چیزی که بحق رساند ازان گریزان باید بر ایمان خویش او را گریه
باید کرد که اینکس یا مسلوب الایمان است یا بر خطر سلب است سرانیست که
گفت **بیت** هنوز از کاف کفرت خود خبر نیست ؛ حقایقهای ایمان را چه دانی
تا آخر رگی چنین گفته است همه جهان دعوی عاشقی و محبت میکنند و لکن چون
زبر دعوی غفلت کنی همه معشوقی میکنند نه عاشقی که چون دعوی محبت کرد
صدق دعوی آنست که از همه مراد خویش پاک بیرون آید چون مراد طلب کرد
محبوبی همی جوید نه محب همی باشد معاملت او تکذیب دعوی او گواه است پس
ازینجا دانستی که دعوی محبت درست نیاید تا آنگاه که محب را اندر کونین
جز محبوب یکذره مراد باقی نباشد اهل اشارت درین آیت گفته اند یا ایها الذین
آمنوا آمنوا مومنان را خطاب کرد بایمان آوردن با وجود ایمان از ایشان
معلوم شد که ازین ایمان ثانی مراد غیر ایمان اول است ایمان اول تصدیق
و اقرار است و تحقیق صدق و اقرار خردمی نادیدنست و بغیر وی نانگریستن
پس چون بشر بجز وی نگریستی چنان گشت گوئی ازان اول رجوع کرد می
بنده از نگریستن خالی نه همی گوید ایمان تازه کن چون نگریستی اندر مرئی ببین
و لکن اندران صانع مرئی ببین تا هر خطرتی و لحظتی که بنده را پدید آید از وی
اعراض کند و بحق باز آید ایمان وی تازه همی باشد آهی برادر چه سعادت
بود ترا و رای آنکه گوید ترا ای مشتی خاک مرا باش از دل پاک ای قطره مار
همین جز مرا مگزین لب فخار صلصال قدم نه در ره وصال صال و چه دولت بود

آب و خاک را و برای آنکه در روزی پنج بار باده گیر وصل بحکم فضل بر در کلبه عجز تو
میفرستند و این ندا در عالم میدهد که قسمت الصلوة بینی و بین عبدی ازینجا
که گفت بیت این آب بس مرا که بنده خوانند ٭ خاک سر کوی آستانت دانند
موسی علیه السلام که کلیم حضرت بود چهل شبانروز در عین انتظار داشتند
باز چون نوبت بتو رسید انتظار برداشتند و این قدح وصل بر دست ساقی
لطف دمادم گردانیدند که الصلوة معراج القلوب این نه تفضیل امت است
بر انبیا ولکن من کان اضعف فالرب به الطف ازینجاست که گفت بیت
دور تو زین دائره بیرون تر است ٭ از دو جهان قدر تو افزون تر است ٭
بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب شصت و ششم در ذکر نسب برادرم
شمس الدین بداند که نسب آدم رونده را آنجا درست گردد که بعالم دل برسد
چون بعالم دل برسید عالم گردش تمام شد و آغاز روش ازینجا باشد پس
هرچه بدو برسد آن نیز بگردد چنانکه وی گشته است در دست تصرف وی پدید آید
و آنکه شنیده بدست فلان در پیش شراب شربت شدی و یا بید انجیر بدست
گرفتی انجیر خالص شدی درین مقام بود تا اگر خواهد این رونده در مال سلطانان
تصرف کند مسلم باشد و آنچه مشائخ گفته اند ازینجا بود و فتوی شرع است
که اگر از مشرق تا مغرب خون بسته شود نخورد مومن مگر حلال و حقیقت ایمان
نبود تا بعالم دل نرسد و اینجا اصلی است در شریعت که از آنجا نیکو فهم شود و
آن آنست که در خبر است که روزی جوانی پیش رسول صلی الله علیه و آله و صحبه
وسلم آمد و پرسید که روا باشد در ماه رمضان که دهن بدهن حلال خود نهم فرمود
روا نباشد و از پس وی پیری در آمد و همین مسئله سوال کرد گفت روا باشد
صحابه را از آن عجب آمد و گفتند یا رسول الله چه معنی بود یکی را لا داشتی و یکی را

منع کردمی جواب داد که آن جوان بود واز آتش جوانی اویم آفت بود واین پیر بود
بر دست ایمن بودم ازینجا معلوم شد که شرع از مرد تمام دیگر دد واین همچنان باشد
که کسی را گرانی باشد که بر آب باشد ودیگر کسی اگر برود فرو شود و آنهر کسی که
او راو در نیم مقام افتد اکنند او بند رسیم سلطان تصرف کند وانکه درین قدم نرسیده
باشد در هلاک خویش سعی نماید مگر که بدستوری خداوند این قدم باشد وچون
روزگار بر خداوند ان دل گذر کند همه اجزا دل گردد ونشاید که از آن وے
هیچ چیز از ناخن پاے تا موی سر ضایع گردد انیهمه از عالم دل باشد ازانجا بود
که حضرت رسالت صلی اللہ علیہ واٰلہ وسلم چون موی باز کردمی صحابہ بایکدیگر
قسمت کردندی هر جامه کردی پوشید ازان کار بران جامه دی گذر افتد
وازینجا بود که حضرت رسالت صلی اللہ علیہ واٰلہ وسلم پیراهنی بمنافقی از بهر
دل پسرش که مسلمان بود داد وآن پیرهن با آن منافق در گور نهادند
صحابہ پرسیدند از حضرت صلی اللہ علیہ واٰلہ وسلم که اورا هیچ سود دارد گفت
تا تار می ازان بر جاییست اورا هیچ عذاب نباشد ازینجاست که جوانان بخرقه
پیران تبرک کنند وتفرقه کنند تا هر کسی را از آن نصیبی باشد وجامه جز چنین
صاحب دولتی تفرقه کردن عادتی بود دران چه غرض وکسی را که گردش
تمام شد وبعالم دل رسید امام باشد ومقتدا دعوت کردن ویرا مسلم بود
هر که درین قدم نرسیده باشد روا نبود که اینحدیث کند ازینجا بود چون
امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ ببصره آمد خواجه حسن بصری را رحمة اللہ که
یگانه عصر خویش بود ازینحدیث باز داشت تا معلوم کرد که انچه میرود از عالم
دل میرود پس ویرا مسلم داشت اینحدیث کردن ای برادر اگر در حق حضرت
رسالت صلی اللہ علیہ واٰلہ وسلم فرمودند انک لتهدی الی صراط مستقیم

در حق پیران طغرا این داد ند وممن خلقنا امة یهدون بالحق اگر گوئی بچه دانیم
که این مدعی هست یا صاحب طغرای ازل هست جواب چنین گفته اند طالب را که
قدمی در طلب درست بود او را در درون دل دیده بود که طغرای سلطان بیند
بمدعیان فرو دنیاید نه بینی که اگر هزار گونه حیوانات جمع شوند و هزار گونه قوت
و غذا پیش ایشان دارند حوصله هر یکے خود گوید که قوت و خورش او کدام است
و بقوت و خورش دیگران البته رغبت نکند قرآن مجید برین اشارت کرده است
آنجا که گفت قد علم کل اناس مشربهم خدمت کفش مردان طلب اگر یابی
که از مدعیان هیچ نیاید و هیچ مدعی اینکار را نشاید مدعی کیست که راه خدای
عز و جل نادیده و نارفته و نادانسته دعوی کند اشارت برین است که گفت
و ان تطع اکثر من فی الارض یضلوک عن سبیل الله چون اکثر مضل بود
پس هر آئینه هادی اقل باشند و طالب صادق را چون بطغرای ازل دیدار
دهند بشناسد و یکنقطه تسلیم گردد و حوصله اوقات و خورش خود یافتن
گیرد و پیر در وی تصرف کردن گیرد او مرده ایست که پیر شش غسل بدهد
تا آنچه نباید پاک گردد و چون پاک گشت گردش تمام شد آنچه او را سلوک باید
خداوند بود که او را روش گویند و الله طیب لا یقبل الا الطیب اینست ای
برادر نه طاعت هست که تو طاعت میدانی چون نماز کنی و روزه داری و صدقه
دهی طاعت ما در وید ره و اهل محمد خود و عادت خود داشته باشی فرمان چنین است
و ان تطیعوا تهتدوا و نمیگوید و ان تطیعوا عادتکم تهتدوا پس هرچه بفرمان
صاحب دلی کنی آن طاعت هست و ثمره آن هدایت هست که من یطع الرسول
فقد اطاع الله خود تمام هست اگر تامل کنی یک رکعت نماز که بفرمان صاحب دلی
بکنی بهتر از هزار رکعت که باعث در آن هوا و عادت بود دیگر ذره که بفرمان او

روزه داری به از هزار روزه که بفرمان خود داری و یک درم که بفرمان
صاحبدلی دهی به از هزار درم که باعث در آن هوا و عادت بود ای برادر
در ان طلب که از عادت چون برخیزی و دین را چون طلب کنی اما از عادت
برخاستن و از اعمال ملحوظ باخلاص رسیدن جز بخدمت کفش مردان نتواند بود
که پیران آنجا که علم اوست چون وقت آید کمین بگشایند تا هر روز قدمی را از شیاطین
بیرون بکنند تا انگاه که لا اله الا الله رخت خود در نهاد مرید نهد که هر کسی که بدان
حال که زاده است و بر آنچه بر آمده است واقف است و بر آنچه تلقف کرده است از
مادر و پدر سن جمله است اگر بیست سال است همان و اگر سی سال است همان
و اگر چهل سال است همان و اگر پنجاه سال است همان و اگر نهایت عمر است همان
خواجه سرورش است که اول روز دیده بود دی مردان خدا دیگر اند و مردان
عادت و دنیا دیگر آنکه شب و روز جز عادت نپرستند و جز غفلت کاری ندارد
و جز شهوت او را معبودی نه کی برابر تواند بود با کسی که اول قدم در دین
بار خدای برگرفت آن بود که زنار گبری عادت برید و دنیا و آخرت را در باخت
و بزبان حال گفت رباعی دیدم نهاد گیتی و اصل جهان نیز و از علت
عار برگذشتم آسمان نیز و آن نور سیاه را ز لا برتر دان نیز زان نیز
گذشتیم نه این ماند و نه آن نیز تا توانی در راه طلب باش بود که طلب
جمال خود بتو نماید که اگر روزی طلب برقع از جمال خود براندازد همگی ترا
در تو نیست گرداند و از تو چندان نماند که تمیز کنی که تو طالبی یا نه از اینجا است
که بزرگی گفته است که هر طلبی که تو خود را در ان میان بطالبی بینی از حقیقت طلب
دور هنوز تو بینی که اگر مرد بکمال مستی رسید هیچ داند که من مستم هیهات
تا نقطه از مرد مانده بود که اینقدر تمیز کند که مست است و دیگری هشیار

بکمال هستی نرسیده است چه کمال هستی آن بود که هستی مرد را بغارت بر دهد اگر باد
گویند تو هستی یا نه جواب ندهد اگر جواب دهد هنوز ممیز است و باقی نشنیده که
گفت **بیت** ما را غم عشق تو چنان در پی جست ٭ کز هستی من نماند جز
صورت هست ٭ چون حقیقت طلب روی نماید از طالب هیچ نماند چون
چنین بود که سر طلب وجد ضرورت گردد اینجا مرید را هیچ کاری نماند طلب او
خود راهبر او بود از اینجا است که سوخته گفته است **بیت** عشق آن کند هر آنچه
بباید تو صبر کن ٭ شاگرد باش عشق ترا خود بس اوستاد ٭ اما باید که سر طلب
غیری لم یجد نی فراموش نکنی تا در تو طلب غیر را گنج بود طالب نیستی آخر پیدا است
که خود نهاد تو چیست و مطلوب را چگونه توانی بود بدین نهاد مختصر که تو داری
یحبونه آنگاه درست بود که همگی خود روی بدو آری او را رسد که گوید یحبهم زیرا
که او را هزار محبوب بیش بود از آنکه او بهمه رسد اما نهاد تو بس تنگ است آفتاب
همه جهان را تواند بود که روی او فراخ است بمغرب و مشرق بهند و ترک رسد
و هنوز روی او مانده بود اما خانه نهاد تو تا همگی خود روی با آفتاب نیارد از آفتاب
هیچ شعاعی نصیب تو تواند بود همگی خانه نهاد تو باید که روی در آفتاب آرد
تا همگی خود را از وقوف بر دارد و هزار هزار عالم از و نصیب بر تواند داشت
و از و ذره کم نشده و من آیاته الشمس انیست بتامل دریاب و اینجا یک دقیقه
نگاه دار و آن آنست که چیزی را دوست داشتن تبعیت در کمال محبت هیچ
قدحی نیارد چنانکه گفت **شعر** احب بحبها طلعات نجد ٭ و ما شغفی بها
لولاها ٭ کار بجایی رسد که دشمنان خود را دوست دارد که بدو اتصال
دارند چنانکه گفت **شعر** اجد الملامة فی هواک لذیذة ٭ حباً لذکرک فلیلمنی
اللوم ٭ بد انکه این شعر گفته ٭ در محبت که آثار حب دوست بود مجنون را

عشق بدرجه رسید که رنگ سیاهی نیز دیک او بهتر از همه رنگها بودی تا گفت
شعر احب بحبها السود حتی ؛ احب بحبها سود الکلاب ؛ آمی برادر عالم
محبت عجب عالمیست که با دشمنان دوست بودن جز در عالم محبت نیابی
قومی بغزو کفار رفتند ابو العباس قصاب رحمة الله علیه الیشان را گفت این
ریش من فدای خاکپای آن کافری که شما او را از بهر او خواهید کشتن و
چون آن حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم در حق خویش لو کنت متخذا خلیلا
غیر ربی لاتخذت ابابکر خلیلا و لکن خلیلی الرحمن نشاید که کسی گوید پس چرا حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله وسلم با زن و فرزند پیوند داشت که معلوم است
که چون با او گفتند من احب النساء الیک گفت عایشه فقیل و من الرجال فقال
ابو بکر و این محبت آخر در درون گوشه قرار گرفته بود و لکن صاحبکم خلیل الرحمن
چیست و همچنین مصطفی را صلی الله علیه و آله وسلم با ابراهیم علیه السلام
فرزند خویش پیوندی بود تا بروی بگریست و در حق حسن و حسین علیهما السلام
گفت اولادنا اکبادنا و اینچنین اشکال در آغاز افتد اما خداوندان بصیرت را
هیچ اشکال نیفتد ای برادر اگر فرض کنی که کسی بهمگی خود عاشق و محب علم
بود شب و روز جز در طلب علم کاری دگر ندارد و اگر قلم و کاغذ و سیاهی را
دوست دارد نتوانی گفت که بهمگی عاشق و محب علم نیست حاشا محبوب بذاته
شاید که یکی بود اما چیزهای دیگر اگر محبوب بود تبعیت بمحبوب اصلی هیچ زیان
ندارد و اگر آدمی خدای تعالی را دوست دارد لابد پیغمبران صلوات الله
سلامه علیهم اجمعین را دوست دارد و پیران را دوست دارد و استاد انرا
دوست دارد و این خود نظر عقل است که هر چه نسبت بدو دارد همه را
دوست دارد همه عالم تصنیف و صنعت و خط اوست لابد خود همه اوست

اگر قدری بیشتر توانی شنید چنانکه صاحب بصیرتی گفته است مثنوی دوئی را
نیست ره در حضرت تو ٭ همه عالم توئی و قدرت تو ٭ وجود کون ظل حضرت
تست ٭ همه آثار صنع حضرت تست ٭ اما اگر رضای دوست در آن بود که فلان
خطرا که او نبشته است بدست خویش بباید سوخت لابد عاشق آن خط را اینجا
بسوزد از اینجا نتواند گفت که بخط معشوق استهانت کرده ام طلب رضای او کرده
و بدو منزلت عظیمه و این مترسلی بود بزرگ اگر مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم
و صحبه کرام رضوان الله علیهم اجمعین کفار را از راه او برگرفتند امتثال فرمان
او کردند و طلب رضا مقصود ایشان بود دیگر عاشق را چه کار با تصرف در مملکت
معشوق والله بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب شصت و هفتم در گمان
نیکو برادرم شمس الدین بداند که این طائفه از همه خلق بخدای عز و جل نیکو
گمان باشند خواجه یحیی معاذ رازی رحمة الله علیه گفت هر کرا گمان بخدای عز و جل
نیکو شود چشمش بخدای عز و جل روشن بود و این موافق آنست که پیغمبر
صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم حاکیا عن الله تعالی انا عند ظن عبدی بی فلیظن
ما یشاء ربنا عالم بظنون عبیده فاجازیه علی وفق المعلوم و بقصة یوسف علیه السلام
آورده اند که مر زلیخا را چنین گفت کی شوی تو بمن گمان نیکو می برد و میگوید
عسی ان ینفعنا من و برا خلاف نکنم چون مخلوقی گمان نیکوئی کافری را
خلاف نکند او سزاتر که خدای عز و جل گمان نیکوئی مومنان را خلاف نکند
سزا نیست که گفت قطعه ای کریمی که از خزانه غیب ٭ گبر و ترسا وظیفه
خور داری ٭ دوستان را کجا کنی محروم ٭ تو که با دشمنان نظر داری ٭
و گمان نیکو بکسی از نظاره کرم او باشد و گمان بد بر کسی بر ضد این باشد هر کسی
که بکسی گمان کرده نظاره کند و دست تر باشد و آنکه خواجه یحیی معاذ رازی رحمة الله علیه

گفت که هر کرا بخدای عزوجل گمان نیکو نباشد چشمش بخدای عزوجل روشن نشود
ازبهر این خبر میگوید که هر چه کند خدای عزوجل همه در خور گمان او کند چون
بدگمان باشد با وے بد کند و هر کرا از خدای عزوجل بد پیش آید هرگز چشمش
روشن نگردد و دیگر معنی آنست که گمان بد بدشمنان کنند و گمان نیکو بدوستان
برند و روشنائی چشم از دوستان آید نه از دشمنان بدگمانی نشان تقدم
عداوت است و گمان نیکو نشان تقدم محبت است اینجا اصلی است بزرگ و
نکته ایست باریک بیشتری مردمان دران غلط میخورند و آن فرق کردنست
میان آرزو بردن و میان رجا و گمان نیکو و رجا بر اصل باشد و آرزوی بی اصل
و غیر مقید مثال هر دو آنست که یکی زراعت کند و زمین راست کند و زحمت
بیند و تخم اندازد و آنچه از جهت او باشد از امور زراعت همه بجا آرد پس بگوید
امید همی دارم از فضل خدای که مرا ازین زراعت چندین و چندین
حاصل آید این آرزوی او رجا است و گمان نیکو و دیگری زراعت نکند و زمین را
معطل گذارد و همه وقت بخسپد و همه سال غافل باشد چون وقت درو دن آید
بگوید امید می دارم از فضل خدا که مرا ازین زمین غله حاصل آید هر عاقل که این
آرزو بشنود نه پسندد و بگوید ترا از کجا حاصل پس این آرزوی مجرد آرزو غرور است
بے اصل همچنین بنده چون جهد کند در عبادت خدای تعالی و هر چه فرموده
شده است بجا آرد و از معصیت دور باشد پس بگوید امید دارم که این اندک
من خدای تعالی بفضل و کرم خویش قبول کند و این تقصیر مرا تمام گرداند
و ثواب ارزانی دارد و گناهان مرا بیامرزد این آرزوی گمان نیکو بود و امید
بود بر اصل چون آن غافل ماند و ترک طاعت گیرد و معصیت ارتکاب کند و بخشم
خدای تعالی باک ندارد و در رضا و وعده و وعید او التفات نکند پس بگوید امید

امیدارم از خدای تعالی بهشت و نجات از دوزخ این از وی آرزوی مجرد باشد بی اصل که دران حاصلی نیست و او آنرا گمان نیکو در جا نام کرده است و این خطای بزرگ است از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم در معنی این روایت کرده اند که گفت عاقل کسی است که با نفس خود حساب کند و برای مرگ عمل پیش گیرد و غافل کسی است که پس روی نفس کند و از خدای تعالی طمع مغفرت دارد چون این دانستی اکنون بدانکه این طائفه از همه خلق مرتن خویش را خوارتر دارند لایرونها اهلا لشئی من الخیر دینا و لا دینا مرتن خویش را سزای هیچ نیکوئی نه بینند نه دینی و نه دنیاوی از بهر آنکه دیده اند که چون یوسف پیغمبر علیه السلام با جلالت نبوت خویش گوید وما ابرئ نفسی ان النفس لامارة بالسوء چون صفت نفس پیغمبران علیهم السلام چنین باشد صفت نفس دیگران چگونه باشد مرا نیست که گفت مثنوی تا ترا نفسی و شیطانی بود ٭ در تو فرعونی و هامانی بود ٭ اگر با نفس میری وای بر تو ٭ بسی گیرد ز سر تا پای بر تو ٭ پس صفت این طائفه با نفس بدان سبیل باشد که از دنیا بیرون شوند و با مراد نفس نفس نزنند هرچه نفس فرماید اگرچه همه طاعت است این بروی بنا شند که هر که بر دشمن ایمن باشد زود باشد که هلاک گردد پس مومن را نفس دشمن است و خدای عز وجل دوست بدشمن جز گمان بد روی نیست و بدوست جز گمان نیکو روی نیست و هر کرا دوست بکار باشد با دشمن صحبت هرگز نسازد و از بهر آنکه چون با دشمن صحبت کردی از دوست ببریدی پس هر که با دشمن صحبت کرد از دوست ببرید گفته بزرگانست بیت دو همدم را که با هم شان حساب است ٭ اگر موئی میان باشد حجاب است ٭ عار فانرا از جز حق اندیشیدن معصیت بود و جز حق خواستن

شرک و با جز حق صحبت کردن کفر زانی از زنا چنان نگریزد که ایشان ازین
گریزند جفا و معصیت ایشان انیست نه آنکه من و تو کنیم قیل لغلبان کیف
حالک مع المولی فقال ماجفوته منذ عرفته فقیل له متی عرفته فقال منذ سمونی
مجنونا غلبانرا گفتند حال تو با خدای چگونه ست گفت تا بشناختمش هیچ جفا
نکردم گفتندش تا کی بشناختی گفت تا انگاه که خلق مرا مجنون نام کردند
این بر عکس افتاده ست دیوانه آن باشد که بر خدای تعالی بدل آرد
نه آنکه خدای را بر کونین بدل نیاز د بیت نمیخواهیم جز زلف تو زنجیر
زهی دیوانه عاقل که ماییم ٭ و آین راطریقت ملامت گویند و این طایفه را
ملامتیان خوانند زیرا که دیده اند که اقبال و جاه نزدیک خلق مر بنده را
از هزار بت قاطع تر است بت چنان راه نزند بر موحد که جاه زند و برین معنی
از خواجه سلطان العارفین ابویزید بسطامی رحمة الله علیه حکایت است که
بشهری درآمد خلق او را قبول کردند بمقدار قبول خلق از حق دوری دید
طاقتش نماند از شهر بیرون آمد خلق با وی نیز بیرون آمدند خادم خویش
عبد الله دوبیلی را گفت انظر کیف ارد هولاء عن نفسی خادم گفت نظاره
میکردم کتا چه کند دو رکعت نماز کرد و بر پای خاست و روی بخلق آورد
بند اشتند دعا خواهد کرد و خواند اننی انا الله لا اله الا انا فاعبدنی همه گفتند
ابویزید کافر گشته ست و دعوی خدائی کرد یکبارگی همه برگشتند و او را تنها گذاشتند
و او دعوی خدای نکرده بود چه آیتی از قرآن خواند و خادم گفت روی بمن کرد
گفت ای پسر دیدی یک آیت از قرآن خواندم از چندین بلا خلاص یافتم سر
انیست که گفت رباعی بهل تا بدرند پوستینم همه پاک ٭ از بهر تو ای یار عزیز
و چالاک ٭ در عشق یگانه باشم از خلق چه باک ٭ معشوق مرا و بر سر عالم خاک ٭

صحبت کردن با غیر حق شرکست و نظر کردن بدون حق حجاب و موحد یگانه بود
چون یگانه بود همه او را بیند و غیر او را نه بیند و خوف او از همه خوفها غالب گردد
و رجاء او بر همه رجاها و جلالت او بر همه جلالتها و سلطان وی بر همه سلطانها
و قدرت وی بر همه قدرتها و قهر وی بر همه قهرها و دیگر معانی همچنین حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم اشارت برین کرده لی مع الله وقت لا یسعنی فیه
ملک مقرب ولا نبی مرسل سر وی بحق منفرد گشته بود و غیر وی را در میان راه نمانده بود
کمال انفراد وی را بود کس را مقام وی نباشد ولکن هر کسی را بمقدار خویش بود
چون نظر بنده کمال گیرد مر این کون و هزار چنین کون را در پیش این بنده خطر
نماند اشارت برین کرده است که گفت مثنوی اگر روشن کنی آیینهٔ دل ٭
درے بگشاید اندر سینهٔ دل ٭ دری کز وی در آید هر چه خواهی ٭ ز راز دین چه
اسرار الٰهی ٭ دری کاز او چو بر دل بر کشاید ٭ فلکها پرده داری را نشاید ٭
پس از اینجا معلوم کن که خلق همی مشاهده توحید دعوی کنند اما محجوب اند و ایشان را
خبری نیست هر که او را از حق خبر باشد و مشاهدهٔ توحید باشد از غیر خوف نماند
و بغیر امید نماندش و بغیر نظر نماندش و با غیر حق صحبت نماندش سر انیست
که گفت رباعی تنها ز همه جهان من و تنها تو ٭ با من بمیان رسل نیایم
با تو ٭ خورشید نخواهم که بر آید با تو ٭ آید بر من سایه نباید با تو ٭ و آنکه علیان
مجنون گفت که جفا کردم او را تا شناختمش یعنی چون دیدم که او مرا معرفت
خویش کرامت کرد جفا دانستم بغیر او مشغول گشتن یا نظر کردن این جفای
اشتغال بود بغیر حق نه معصیت کردن بود یعنی چون وی مرا کرامت کرد
ببرداشتن حجاب از سر من تا او را ببینم اگر من بغیر وی نگرم حجاب اندر میان
کردم و این معارف سهمت اندر میان خلق که چون کسی با کسی سخن گوید اگر دی

گوش ندارد گوید جفا لکن اگر دوستی بدوستی نگرد و آن دوست بچیزے دیگر نگرد گوید جفا با من کمن اصمعی را بدین معنی حکایت است گفت جمیلۂ را دیدم و دلم مشغول او گشت بدو گفتم کل من بکل تو مشغول است گفت اگر کل تو بکل من مشغول است پس کل من بکل تو مبذول است ولکن مرا خواهر یست اگر او را ببینی جمال من ترا یاد نیاید گفتم کجاست گفت در عقب تو پس در عقب خود نگریستم بر جست و یک طپانچہ بر قفا من فرو زد و گفت یا بطال اگر کل تو بکل من مشغول بودی چرا بغیر من نگریستی اینک جفا را اہل معرفت چنین باشند و آنکہ گفت تا ورا بشناختم خلق مرا دیوانہ نام کردند معنے آنست کہ ہر کرا معرفت ہست بر مقدار آن از غیر حق اعراض است و ہر کہ از خلق اعراض آورد نزدیک خلق دیوانہ گشت و عارف را صفت اینست کہ ہر چہ خلق باوی بیارامند وی ازان بگریزد و ہر چہ خلق ازان انس گیرند وی ازان وحشت گیرد صفت وے و فعل وی و عمل وی و حال وی بر ضد خلق باشد و ہمہ او بمجنونی نسبت بکنند یکی تاویل اینست کہ گفت اکثر اہل الجنۃ البلہ آنکہ از خلق و اہل دنیا گریزان باشد مر او را ابلہ خوانند و این عجب نیست ازانکہ ہمچنانکہ مجانین نزدیک عقلا مجانین اند عقلا نیز نزدیک مجانین مجانین اند عزیزی بر صفت ایشان گفتہ است قطعہ

آنانکہ ہمیشہ در نماز اند ❁ پندار کہ محرمان راز اند ❁ بر ہیچکس نیاز شان نے ❁ الا کہ بکریم بے نیاز اند ❁ در بوتۂ فقر سے بسوزند ❁ باندوہ خویش می بسازند ❁ یکبارہ بریدہ از دو عالم ❁ وز دون خدا در احتراز اند ❁

در بعضی کتب منزل است کہ خلقت جمیع العالم لکم و خلقتکم لے ہمہ عالم را برای شما آفریدم و شما را برای خود مردے دنید ابلہی بود در وزی در آئینہ می نگریست و بتعجب می اندیشید کہ خدای را دہ آفریدن من چہ حکمت است ندا شنید

از میان آیه که حکمتی من خلقک مجتبی فی صدرک حکمت من در خلق تو مجتبی است
که در سینهٔ تو سرشته اند و در سر غیب داشته نادیدهٔ حاسد بران نیفتد ای برادر
اگر او ترا پادشاهی ندادی از تو معرفت او درست نیامدی زیرا که پادشاهانرا
جز پادشاهان نشناسند از قرآن مجید بشنو که میگوید ثم جعلناکم خلائف و جعلکم
ملوکا خواجه نظامی علیه الرحمة والغفران برین معنی اشارت کرده است که گفته
مثنوی خاک تو آمیخته رنجهاست ٭ در دل این خاک بسی گنجهاست
خاک تو آن روز که می بیختند ٭ از پی معجون دل آمیختند ٭ ما که ز صاحب خبران
دلیم ٭ گوهریم از چه زکان گلیم ٭ بر فلک ای از طلب دل کنی ٭ تا تو درین
خاک چه حاصل کنی ٭ بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب شصت و هشتم در معاد
برادرم اعز شمس الدین ارشده الله تعالی طریق السعادة بدانکه
روندگان راه معاد دو طائفه اند سعدا و اشقیا و هر طائفه را قدمی است
که بدان قدم میروند و جاده ایست که بدان جاده سیر میکنند و هر یکی را معادیست
که بروش خود بدان معاد میرسند پس بدانکه سعدا نیز دو طایفه اند خواص و
عوام عوام بقدم مخالفت نفس و هوا و ترک لذات و شهوات بر جادهٔ طاعت
و فرمان شریعت و بمتابعت سنت بمعاد و بهشت درجات ان میرسند و خواص
بقدم یحبهم بر جادهٔ طریقت و یحبونه بمعاد فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر
میرسند و بمقام عندیت ان المتقین فی جنات و نهر فرود می آیند بیت
منکر چه شوی ز حالت درویشان ٭ فی هر چه ترا نیست کسی را نبود ٭
و اشقیا نیز دو طایفه یکی شقی و دوم اشقی شقی بعضی عاصیان امت اند که بر
موافقت هوای نفس ثابت شده اند و بر مخالفت فرمان خدا مصر مانده اند
بقدم استیفار لذات و شهوات نفسانی و حیوانی بر جادهٔ عصیان بدرکات دوزخ

میرسند و اشقی صفت کافران است که بکلی روی بطلب دنیا و تمتعات آن
آورده اند و بکلی همت بر استیفاء لذت و شهوت نفسانی و حیوانی مشغول شده اند
و پشت بکار دین و آخرت آورده و نعیم فانی باخته و دنیا تمام بدست نیامده
و آخرت از دست رفته من کان یرید حرث الدنیا نؤته منها وما له فی الآخرة
من نصیب و آن طایفه که شقی اند ایشان نصیبی از ایمان دارند که بدان
دولت که اقرار بزبان میکنند اگرچه معامله عمل ارکان بجا نیارند هر آئینه بوعید
خداوند تعالی در دوزخ روند و الم عذاب بچشند اما امید است آخر الامر که از
برکت آن که بزبان اقرار میکنند عاقبت خلاص یابند در حدیث صحیح است که
جمعی را از دوزخ بیرون آرند چون انگشت سوخته شده پس در نهر الحیوة
فرو برند گوشت و پوست بر ایشان بروید از آنجا بر آرند در رویهای ایشان
چون ماه نو در پیشانی ایشان نبشته بود لا عتقاء الله من النار انها آزاد
کردگان خداوند تعالی اند اما اشقی در دوزخ مؤبد و مخلد بمانند که در ایشان از
نور کلمه لا اله الا الله که بدان خلاص است هیچ نبود خلود ابد ایشان را باشد و هر طایفه
را در دوزخ و درکات آن مقامی باشد با تفاوت از یکدیگر چنانکه فرمود در حق
منافقان ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار و کفر تا کفر متفاوت است
و نفاق تا نفاق نیز متفاوت است که هر یکی را ره و رسمی و معادی معین است و
کافران مقلد هستند و محقق هستند و چنانکه ایمان محقق فضل دارد بر ایمان
مقلد همچنین عذاب کافر محقق زیاده تر باشد از عذاب کافر مقلد و کافر تقلیدی
آنست که از مادر و پدر یافته اند که انا وجدنا اباءنا علی امة وانا علی آثارهم مقتدون هرچه
از مادر و پدر و شهر و ولایت دیدند همان کردند ایشان در درکه اولین دوزخ باشند
و کفر تحقیقی آنست که آنچه از مادر و پدر دیدند و یافتند بدان قناعت نکنند جهد کنند

و رنج برند و بطلب دلیل برخیزند و عمرها در تحصیل علوم آن کفر بسر برند و کتب تکرار
کنند و بریاضت و مجاهدت آن علوم مشغول نشوند و در تصفیه نفس بکوشند از
بهر تفکر در ادله و براهین عقلی تا شبهتها بدست آرند که بدان نفی صانع کنند
یا اثبات صانع ناقص کنند و گویند صانع مختار نیست و گویند بجزویات عالم نیست
و مانند این کفرها بسیار است که هر طایفه گفته و شیطان در دل و نظر ایشان
بیاراسته است و دعوی کنند و گویند هر که نه درین علم و نه درین اعتقاد است وے
ناقص است درین علم و معرفت تا بحدیکه گویند انبیا حکما بوده اند و هر چه گفته اند
از حکمت خود گفته اند هم ازین جنسها خیالات فاسد و شبهات انگیزند و تحصیل
آن علوم فتنه انگیز و هلاک کننده مشغول گردند و آنرا علم اصول دین نام
کنند تا کسی بر خبث عقیدت ایشان واقف نشود و بی بصیرتان از آن کفرها
بتقلید قبول کنند و بکلی از دایرهٔ اسلام بیرون روند اینچنین آفتها بسیار است
نعوذ بالله منها آری برادر اگر عاصیانرا طاعت نیست معصیت است در تحت آن
سری دان خواجه معاذ رازی رحمة الله علیه گفتی لولا ان العفو من احب الاشیاء
الیه ما ابتلی آدم بالذنب و هو اکرم الخلق الیه اگر ندانستی که عفو نزدیک حق تعالی
از همه چیزها دوستر بودی آدم را علیه السلام بخوردن گندم مبتلا نکردی
آن غلام که خاصه سلطانست بر کرانه بساط ایستد و ندما و ارکان دولت گرد بر گرد
تخت نشینند لکن در بعد آن غلام صد هزار لطیفه تعبیه بود که در قرب این ندیم
و ارکان دولت نیست آن نه بعد اضلالست آن بعد دلال است صد هزار
اسرار قرب در بعد ظواهر تعبیه کند و صد هزار اسرار بعد در قرب ظواهر تعبیه کند تا حیرت
بر حیرت زیاده گردد شاخ بینی در مسجد و بیخ بینی در کلیسا عمر رضی الله عنه آمد
تیغ در گردن حمایل کرده و از غیب ندا آمده طرقوا العبد رب العالمین حیرت است عارف

گفته است قطعه ای برآب زندگانی آتشتی بفروخته ۞ واندران ایمان وکفر عاشقانرا سوخته ۞ کر بقهر از چرخ مسکین تیغها انداخته ۞ کر بلطف از لعل نوشیین شمعها افروخته ۞ ای تعیّ عشقت بیکساعت بچاه انداخته ۞ هرچه در صد سال از وی عمل ما اندوخته ۞

بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب شصت ونهم در تعلق باسباب وترک

آن برادرم اعز شمس الدین اکرمه الله بداند که احوال این طائفه باسباب بودن وازاسباب اعراض نمودن مختلف است تا از ایشان کسی هست که برفتوح رود وبرهیچ معلوم قرار نکند وبکسب وسوال نگراید واین کسی بود که وقت او حکم کند بروی بترک سبب ومنکشف شده باشد مراو را صریح توحید و درست شده باشد مراو را صحب کفالت ازخداوند خود وپس اندوه از باطن او که از برای اقسام باشد زائل گشته بود وهر کرا چنین حالت باشد او توانگر بخداوند بود خواجه ابویزید بسطامی را رحمة الله علیه گفتند ترا هیچ کسب مشغول نمی بینم معیشت تو از کجا بود گفت خداوند من سگ وخوک را روزی دهد ابویزید را نخواهد داد وآنکه یکی از بزرگان گفته است که فقیر کسی است که او را بر خداوند حاجت بنا شد یعنی از صدق ویقین که دارد میداند که روزی او اگرچه نخواهد حق تعالی بدو رساند ازینجا گفته است بلبیت روزی تو باز نگردد زدر ۞ کار خدا کن غم روزی مخور ۞ واز ایشان کسی است که او کسب کند واصل کسب کردن از آدم پیغمبر است صلوات الله علیه که کشاورزی کرد وفرزند ازا بیاموخت نه بینی که شعیب پیغمبر علیه السلام بازرگان بود وخداوند مواشی بود وموسی علیه السلام مر او را شبانی کردی وداود علیه السلام زره بافی کردی وسلیمان پیغمبر علیه السلام از برگ خرما زنبیل بافتی وبدو قرص جوین بفروختی یکی بدرویشان دادی ویکی روزه کشادی وابراهیم پیغمبر را علیه السلام چندان مواشی بود

که چهار هزار غلام درم خریده شبانی کردندی و تجارت کردن اعیان صحابه خود معروف است چون امیر المومنین عثمان و عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنهما واگر چنان بودی که کسب کردن مر توکل را نقصان بودی ابنیا علیهم السلام ازین دور بودندی که ایشان متوکل تر از دیگران اند حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم مریاران را منع کردی تا توکل ایشان را نقصان نیارد و کسب کردن مر کسی را که نفقه کسی بر و واجب است خود فرض است بخبر آمده است که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم مر عیالان خویش را نفقه یکسال بنهادی لکن گفته اند که کسب کردن بر وجهی باید که بنده از حق تبرا نکند اگر کسی حال نفس خویش چنان داند که اگر من کسب نکنم نفس از حق برگردد و سوی مخلوق رود او را کسب همچون نماز فریضه باشد باز چون کسب کند اگر او را اعتماد بر کسب افتد اینجا ترک کسب بهتر در جمله اندر حال خود می نگرد و ظاهر و باطن خود را مراعات میکند بکسب و ترک اگر ترک کسب او را از خدای براند و کسب بر آند کسب نیکوتر و اگر ترک کسب بخدای رساند و کسب براند ترک کسب نیکوتر از خواجه جنید رحمة الله علیه نقل است که گفت کسب کردن استعمال اطلاق شرع است همچو نوافل نه بدان معنی که روزی از کسب بیند تا جر منفعت از وی طلب کند معنی سخن چنین گفته اند که روزی طلب کردن چیزی مباح است همچون روزه و نماز نفل جستن بهتر از ترک وی ولکن منفعت از وی دیدن شرک است همچنان چون نماز و روزه هر چند که بیشتر کنی بهتر ولکن از کردن جز منفعت نباید دیدن و نجات خویش اندر کردن آن نباید دانستن که هر چیزی که بنده نجات خویش اندر روی داند جز حق شرک است خدمت بباید آوردن بزرگ داشت حق را و تحقیق محبت خویش را چنانکه گفته است شعر لو کان حبک صادقا لاطعته ؛ ان المحب لمن یحب مطیع ؛ و لکن اگر این نجات

از فضل خداوند باید دیدن نه از خدمت خویش کسب نیز همچنین سنت بجا آری
ولکن رزق از کسب نه بینی از فضل خداوند بینی که این در بر تو گشاد چنانکه در خدمت
بر تو گشاد و آن از ایشان کسی است که اندر وقت فاقه بسوال محتاج گردد چنین
گفته اند اگر درویش جهد و طاقت خویش بجا آورد و مدتی برآید ضرورت او درست
گردد و از خداوند تعالی بخواهد و بر وی نگشاید و تقدیر حق مر او را پایان شود و از
شغل و حال خود که دارد از تنگی وقت بکسب نپردازد آنگاه او را رسد که در سبب
بگوید از مردمان سوال میکردند چنانچه از خواجه ابو سعید خراز رحمة الله علیه نقل
کرده اند که وقت فاقه دست دراز کردی و گفتی ثم شیء لله آنجا برابر خدا چیزی
هست و از خواجه ابو حفص حداد آورده اند و او استاد خواجه جنید بود رحمة الله
علیهما اندر میان نماز شام و نماز خفتن بیرون آمدی و از یکی دو تن سوال کردی
باندازهٔ حاجت و اینقدر هم بعد از یکدو روز معلوم و سبب گردد و از خواجه ابراهیم
ادهم رحمة الله علیه آورده اند که مدتی اندر جامع بصره معتکف بوده اند سه شبانروز
یکبار افطار و آن شب افطار کردی از درها دریوزه کردی و از خواجه سفیان ثوری
رحمة الله علیه نقل است که از حجاز تا بصنعان یمن سفر کردی و اندر راه از مردمان
نخواستی و ایشان را اندرین جمله که یاد کردیم آداب است و حدی که آنرا بجز متقیه
مراعات کنند و از آن نگذرند چون فقر نفس خود را بعلم اندر ریاضت و سیاست
آورده باشند او را حق تعالی علمی دهد و بصیرتی که بدان در سبب در می آید و از سبب
بیرون میرود و درویش را نشاید که تا امکان بود سوال کند که در وی ترغیب و
ترهیب بسیار آمده است حاصل الامر مشایخ رضوان الله علیهم اجمعین بسه علت
سوال روا داشته اند یکی مر فراغت دل را که لابد باشد و گویند که ما این دو کرده را
این قیمت ننهیم که روز و شب اندر انتظار آن بگذرانیم که جز آن حاجت نباشد

مارا بخدای عزوجل اندر حال اضطرار از انچه هیچ مشغولی چون شغل لقمه نیست
ازینجا بود که خواجه بایزید رحمة الله علیه مرید خواجه شفیق رحمة الله علیه را پرسید گفت او
از خلق فارغ شده است و بر حکم توکل نشسته است خواجه بایزید رحمة الله علیه گفت
چون باز گردی او را بگوی نگر تا خدای را بدو نان نیازمایی چون گرسنه گردی
دو نان از هم جنسان خویش بخواه و بار نام توکل یکسو نه تا آن شهر و آن ولایت
از شومی آن یک معامله زیر زمین فرو نشود و علت دوم آنست که مر ریاضت نفس را
سوال کنند تا ذل بکشند و رنج آن بر دل نهند و قیمت خود بدانند که ایشان نزدیک
هر کسی بچه ارزند نه بینی که چون شبلی را خواجه جنید رحمة الله علیهما گفت یا ابا بکر ترا
نخوت و بزرگی در سر است که پسر حاجب الحجاب خلیفه ام و امیرزاده ام از تو هیچ کاری
نیاید تا ببازار بروی و بهر دکانی و بهر دری سوال کنی تا قیمت خود بدانی و همچنان
کرد چون صادق بود هر روز بازارش سست تر میشد تا بسر یکسال بدرجه
رسید که اندر همه بازار بگشتی و گریه گردی هیچکسی دانگی ندادی باز آمدی و
حال پیش خواجه جنید رحمة الله علیه باز گفتی فرمودی اکنون قیمت خویش نزدیک
خلق دانستی که بیک دانگ هم نمی ارزی و این نوع خاص مر ریاضت نفس راست
و علت سوم آنست که از خلق سوال کنند بدان معنی که همه مال از آن وی دانستند
و همه خلق را وکیلان او دیدند چیزی می دانستند که بنصیب نفس ایشان تعلق داشت
از وکیل وی خواستند و سخن خود با وی گفتند و اندر عرف و شاهد بنده که نصیب خود
بر وکیل عرضه کند بخدمت و طاعت نزدیکتر ازان که بر مولی پس سوال ایشان
علامت حضور و اقبال بود بحق نه غیبت اعتراض بود خواجه یحیی معاذ رازی رحمة الله
علیه را دختری بود روزی مادر را گفت مرا فلان چیزی میباید مادر گفت از خدای
بخواه گفت ای مادر من شرم دارم که نصیب نفس خود از خدای بخواهم و آنچه

تو خواهی داد هم از آن ویست پس آداب سوال آن بود که اگر مقصود بر آید خرم از آن
نباشی که بر بنایه خلق را اندر میان نبینی و راز خود جز با آن کس نگوئی که بر حال
وی یقین باشی و از آن تجمل و کدخدائی نسازی و مرا آخر املک نگردانی و مر
حکم وقت را باشی و حدیث فردا در دل نگذاری و خدای را بر دام گدائی خود نبندی
پیرے محتشمے از اهل تصوف از بادیه برآمده بود فاقه زده و رنج بادیه کشیده
ببازار کوفه اندر آمده گنجشکی بر دست نشانده بود و میگفت از برای این
گنجشک مرا چیزی دهید گفتند این چه میگوئی گفت محال باشد که من بگویم
از برای خدای مرا چیزی دهید به دنیار حقیر شفیعی جز حقیر را نسازند این بود
احکام تعلق بسبب و ترک آن بدان مقدار که در مکتوب گنجد والسلام
بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب هفتادم در صحبت با این طایفه
برادرم شمس الدین رزقه الله صحبة اصدقائه بداند که یک مهم مرید را صحبت است
و صحبت را تاثیری عظیم است اندر طبع و عادت و هوا تا حدیکه باز بصحبت آدمی
عالم میشود و طوطی بصحبت آدمی ناطق میشود و اسپ بریاضت و صحبت از
حد بهایم بعادت آدمی می آید و این را نظایر بسیار است و اثر صحبت معاینه
و مشاهده است و این جمله اندر ایشان تاثیر صحبت است که کل عادت اصلی و طبع
خلقی مغلوب گشته است و مشایخ این قصه رضوان الله علیهم اجمعین نخست از
یکدیگر حق صحبت طلبند مریدان را بدان فرمایند تا بحدیکه صحبت میان ایشان
چون نماز فریضه گشته است و اساس جمله آنست که نفس را سکون با عادت بود و
اندر میان هر گروه که باشد عادت غالب فعل ایشان گیرد از آنچه جمله معاملت و
ارادت حق و باطل اندر وی مرکب است آنچه بیند از معاملت و ارادت آن در وی پرورش
یابد و اندر وی غلبه گیرد بر ارادت دیگران از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله

وسلم نقل است که گفت المرء علی دین خلیله فلینظر احدکم من یخالل مردان دین دارند
و آن طریق که یار وی را بود نگاه کن تا دوستی و صحبت با که دارد اگر صحبت با نیکان
بود وی اگر چه بد است نیک است زیرا که این صحبت همت او را نیک گرداند و اگر صحبت
با بدان دارد اگر چه وی نیک است بد است زیرا چه وی را بد آنچه او اندر است صفات
چون ببد راضی باشد اگر چه نیک بود بد باشد و اندر حکایت است که مردی در گرد کعبه
طواف میکرد و میگفت اللهم اصلح اخوانی یارب برادران مرا نیک گردان وی را گفتند
که بدین مقام شریعت رسیده چرا خود را هیچ دعائی نمیکنی و همه برادران را میکنی گفت
مرا برادران اند چون من بر ایشان باز گردم اگر ایشان را در صلاح یابم من
بصلاح ایشان صالح شوم و اگر ایشان را در فساد یابم من بفساد ایشان
فاسد گردم چون قاعدهٔ صلاح من بصحبت مصلحان بود من برادران خود را
دعا کنم تا مقصود من از برادران برآید و مالک ابن دینار گفت رضی الله عنه
هر یاری و برادری که دین ترا از صحبت او فائدهٔ آنجهانی نبود با وی صحبت
مکن که صحبت چنان کس بر تو حرام بود و معنی این سخن چنین گفته که صحبت یا با مه
از خود کنی یا با که از خود کنی اگر با مه از خود صحبت کنی ترا از وی فائده بود و اگر
با که از خود صحبت کنی او را از تو فائده باشد اندر دین که وی از تو چیزی آموزد
فائده دینی حاصل آید و اگر تو از وی چیزی بیاموزی هم فائدهٔ دینی حاصل آید

و پیغمبر فرمود صلی الله علیه و آله وسلم اکثروا الاخوان فان ربکم حیی کریم یستحی
ان یعذب عبده بین اخوته یوم القیمة برادران بسیار گیرید بحفظ آداب معاملت
نیک با ایشان که خدای شما حی و کریم است بکرم خود بنده را نه پسندد که اندر میان
برادرانش عقوبت کند روز قیامت اما باید که صحبت برای خدا باشد نه از برای
هوای نفس و حصول مراد و غرض را و گفته اند که تنهائی مرمرید را هلاک بود

وآنچه فرموده است پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم الشیطان مع الواحد وهو من الاثنین ابعد
دیو با آنکس بود که تنها باشد وخدای عزوجل گفت مایکون من نجوی ثلثة الاهو
رابعهم نباشد از شما سه از راز کنندگان الا چهارم ایشان خداوند تعالی باشد
حاصل آنست هیچ آفت مرید راسخت تر و دشوار تر از تنها بودن نیست آورده اند
مریدی از ان خواجه جنید را رحمة الله علیه صورت بست که مرید را چه کمال رسیده ام
ترک صحبت مرا زیان ندارد بگوشه اندر شد وخلوت کرد و چون شب آمدی جماعتی
پدید گشتی گوییا گفتندی برین اسپ بنشین و در بهشت بیائی بران اسپ نشستی
ومیرفتی تا جایگاهی پدید آمدی خرم وخوش وگروهی خوب صورت وطعامهای
خوش وآبهای روان تا سحرگاه اورا بدانجا بداشتندی انگاه بخواب اندر شدی
چون بیدار گشتی خود را یافتی در صومعهٔ خویش نخوت جوانی اندر دل وی اثر خود
ظاهر کرد زبان دعوی کشاد وگفت مرا چنین حال است وچنین کار است خبر بخواجه
جنید رحمة الله علیه رسانیدند برخاست و بدر صومعه وی آمد وآن حال از وی
پرسید جمله تقریر کرد خواجه جنید رحمة الله فرمود چون امشب بدانجا نگاه روی
سه بار لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم بگوی چون شب در آمد وی را هم بدان
طریق میبردند وی بدل با خواجه جنید رحمة الله علیه انکاری میکرد چون زمانی
بر آمد وی برای تجربه سه بار لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم بگفت آنجماعت
جمله بخروشیدند و برفتندی وی یافت خود را اندر میان مزبله نشسته و لختی استخوان
مردار گرد وی نهاده بر خطای خود واقف گشت تعلق بتوبه کرد و بصحبت باز آمد
ازینجا دانستی که مرید را تنهائی آفت است وشرط صحبت ایشان آنست که هر کسی را
اندر درجه وی بدارند چون با پیران بخدمت بودن و با هم جنسان بعشرت
زیستن وبا کودکان بشفقت ورزیدن چنانکه پیران را اندر درجه پدران نهند و

همجنسان را اندر محل برادران و کودکان را اندر محل فرزندان و نشاید جوانان را
هیچ نوع بحضور پیران سخن گفتن جز بمحل ضرورت و چون بوقت ضرورت سخن
خواهد گفت چندان صبر کند که ایشان سخن خویش تمام کنند پس اجازت خواهد
انگه چو رخصت بشنیند و سخن خویش بگوید و نشاید جوانان را بر پیران اعتراض کردن و با ایشان
در مقابله آمدن و باز خواست کردن که غیرت پیران بر هر که تافت از دین و دنیا برآید
اما از ایشان درخواست کردن روا باشد و نشاید جوانان را بر سر سجاده نشستن در حضور
پیران بلکه باید که بخدمت مشغول باشند و شرط صحبت و اخوت آنست که با یکدیگر
بایثار زندگانی بکنند و هر یکی دیگری را در مال خویش تصرف جایز دارد و این طایفه
هیچ چیز بعاریت ندهند و نخواهند بلکه آنچه بیکدیگر بدهند باز نستانند در کلمات
مشایخ است رضی الله عنهم اجمعین الفقیر لا یعیر ولا یستعیر و بر هیچکس باید
که حکم نکند و اگر کسی بر وی حکم کند بجان قبول کند والبته هیچکس را کار نفرماید که
بی توقف بجا آرد و با هر که زندگانی کند بر موافقت و مذاق طبع او زندگانی
کند و هیچ چیز مخالفت جمع نکند الا فیما یخالف الشرع مگر در چیزی که مخالف شرع
باشد و کسیکه مخالف مذهب یا غیر جنس بود باید که با وی صحبت نکند اگرچه قرابت
بود بلکه بر هر که سکونی در دین وی و دیانت وی و مذهب وی و ورع وی
ظاهرا و باطنا بود با وی صحبت کند و صحبت کردن با جوانان امرد بزرگان مکروه
داشته اند که در وی آفات است و بعضی بزرگان گفته اند اندر رغبت کردن کودکان
در صحبت بزرگان توفیق و علم و ذکا بود و در رغبت کردن بزرگان در صحبت کودکان
خذلان بود و حمق بود و این طایفه در استعمال خویش اول صحبت را معرفت گویند
پس مودت گویند پس الفت گویند پس عشرت گویند پس صحبت گویند پس
اخوت گویند و صحبت چون درست گردد بشرطها بر ترین احوال نهند نه بینی که

صحابہ رضی اللہ عنہم اجمعین بزرگترین خلق اند در علم و فقر و عبادت و زہد و توکل
و رضا ایشان را ہیچ چیز نسبت نکنند بجز صحبت کہ برترین احوال است دیگر از
آداب این طائفہ آنست کہ در میان سخنان خویش با یکدیگر نگویند ہذا لی و ہذا لک
این مر است و آن مر تراست و لو کان کذا لم یکن کذا اگر ہمچنین بودی ہمچنین
نبودی و لعل و عسی لو فعلت و لم لا تفعل کاشکی چنین بودی یا کاشکی چنین بودے
و اگر چنین نکردی و چنین چرا نکردی کہ اینہمہ از اخلاق عوام است کہ ابراہیم بن
شیبان گوید ما صحبت نکنیم با آنکس کہ گوید این نعلین من است و اہل علم گفتہ اند
حق تعالی جائز نداشت ہیچکس را از مخلوقات کہ گوید نحن و انا و انی و لی و عندے
نہ بینی کہ ملائکہ ہر گاہ کہ گفتند و نحن نسبح گفت حاجت نیست مرا بہ تسبیح شما اسجدوا
لآدم و ابلیس گفت خلقتنی من نار جائز نداشت از وی گفت و ان علیک لعنتی
و فرعون گفت الیس لی ملک مصر و گفت انا ربکم الاعلی از وی نیز جائز نداشت
و عذاب کرد او را و در دریا غرق کرد و قارون گفت علی علم عندی از وی نیز جائز نداشت
و فرمود زمین را تا کہ فرو برد وش چون نوبت بپیغمبر ما رسید صلی اللہ علیہ و آلہ
وسلم گفت یا محمد تو ہمچون ایشان نیستی قل انی انا النذیر المبین چنانکہ من میگویم
انی انا اللہ لا الہ الا انا امی برادر اگر خواہی کہ بر شجر بوستان غیب نشینی و از
چشمہای روضہ لطف آب حیات خوری و ہفت فلک را خاک قدم خود سازی
لحظہ بدست فنا در مشاہدہ بقا این پنج دریچہ حواس بر بند و رخت ازین عالم فنا
و دار عنا در نبد چون صدق بحری از غیر اللہ بحکم غیرت در راہ معرفت کور و کر گرد
جنید را رحمہ اللہ علیہ پرسیدند عارفان کیستند و صفت ایشان چیست گفت
صم بکم عمی گفتند ہذا صفۃ الکافرین این صفت کافر انست گفت الکافر
صم عن سماع الحق و بکم عن قول الحق و عمی عن رویۃ الحق یا کبازی بباید تا ازین

عالم کون و فساد و دامگاه شیطان یاجوج و غنا در گذرد و بسوی عالم پاک شود
و چون مرغ از دام جسته پر پر د قدم با دل دارد و دل با اندیشه دارد و اندیشه با سر
و سر با حق دارد چون مصطفی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بیک گام در مسجد اقصی رود و
هر آسمانی را بگامی منزل کند تا بمنزل سدرة المنتهی فرود آید شراب وصل چشیده
و بدولت مشاهده رسیده و از هر دو کون رمیده و با دوست آرمیده والسلام
بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب هفتاد و یکم در خدمت برادرم شمس الدین
کرمه اللہ بخدمة اولیاء بدانکه یک کار بزرگ مرید را خدمت هست و در خدمت فایدها
و خاصیتهاست که در هیچ عبادت و طاعت نیست یکی آنست که نفس مرده شود
و کبر و نخوت را از وی ببرد و تواضع و عجز در وی پدید آید و او را مؤدب گرداند و
اخلاق تمام را نیکو گرداند و علوم سنن و طریقت بیاموزد و تیرگی و گرانی نفس از وی
ببرد و لطیف و سبک روح گردد و ظاهر و باطنش روشن شود و این فواید مخصوص
هست بخدمت بزرگی را پرسیدند که راه حق چند هست گفت بعدد هر ذره از موجودات
راهی هست بحق اما هیچ راه نیکوتر و نزدیکتر از راحت رسانیدن بدلها نیست و
ما بدین راه یافتیم و بدین مریدان را وصیت کردیم و گفته بزرگانست که اوراد
و طاعت این طایفه زیادت از آنست که در بیان آید و چون از آن فارغ
شود هیچ ورد و طاعت فاضلتر و با فائده تر از خدمت کردن یکدیگر نیست
چنانکه روایت کرده اند از پیغامبر صلی اللہ علیہ و آلہ و صحبہ وسلم چون سوال
کردند ای صدقة افضل قال خدمة عبد فی سبیل اللہ او ظل فسطاط او طروقة
فحل فی سبیل اللہ از حضرت رسالت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم پرسیدند کدام
صدقه فاضلتر هست گفت خدمت بنده در راه خدای یا سایه کردن خیمه
در راه خدا یا دادن گشتی در راه خدا جای دیگر فرموده الساعی علی الارملة

والمساکین کالمجاهد فی سبیل الله او کالذی یصوم النهار و یقوم اللیل سعی کننده در کار بیوه زنان و در کار مسکینان همچو مجاهد است در راه خدا یا همچو روزه دار روز و زنده دار شب است اما شرط خادم آنست که مراد و تصرف خویش جمله ترک کند و هم براد جمع زندگانی کند مسافران و مقیمان را بر مذاق طبع ایشان هر یکی را خدمت کند و فراغت دل و خاطر ایشان حاصل کند تا ایشان باوراد و اوقات خویش پردازند و فارغ البال باحوال خود مشغول توانند بود تا هرچه هر یکی را ازین جمع بریاضت و مجاهدت حاصل آید او را ازان خدمت حاصل آید کرمن دل علی خیر فله مثل اجر فاعله و این خانقاهها در باطها و قفها برای اینکار ساخته و شرط دیگر آنست که خود را ملک و نصیب نداند هرچه او را باشد ازان جمع داند تا خود را و مال خود را و مراد خود را و هوای خود را در راه ایشان صرف کند و جمع را بر خویشتن بر همه نصیبها مقدم دارد و هیچ چیز دریغ ندارد الا ما حرم الله و هرچه ازو درخواست کنند بی تاخیری بجای آرد و اگرچه همه مزدوری باید کرد بکند تا آن درخواست ایشان میسر شود و با جمع همچنان باشد که غلام با خواجه خویش تا هر درشتی که با او کنند تحمل بر خود واجب کند چنانکه غلام و بر وی لازم باشد که پیوسته رموز و اشارت سخن جمع را پاس دارد و هرچه ازان کسی را خلل بیند اگرچه آنکس درخواست نکند ترتیب آن بسازد و شرط دیگر آنست که هر خدمتی که در حق جمع تواند کرد از نیکوئی بهر نوع که باشد بکند تا توفیق یابد شکر آنها بر خود لازم داند و هرچه ممکن بود که در حق جمع تواند کرد از نیکوئی بهر نوع که باشد بکند و اگر دقیقه فرو گذارد عذر آنها بر خود واجب داند و خدمتها بسیار است مقصود آنکه هیچ نوع جوانمردی فرو نشاید که خدمت نکند شیخ ابو العباس قصاب رحمة الله علیه گفت هر آن مردی که بیک خدمت قیام

نماید وی را بهتر از صد رکعت نماز نفل است و این طایفه مرتبهٔ هر کسی را بخدمت و
زیادتی صحبت و اهلیت و ریاضت مشایخ و تربیت ایشان و سفر و طول عمر
اعتبار کنند نه به نسبت و نسب را هیچ اعتبار نه نهند مگر فرزندان رسول الله
صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم و مشایخ زادگان را که ایشان را برای نسب اکرام
کنند چه گفته اند نسب الرجل دینه و حسبه تقواه گفته اند چنانکه بر صاحب مال
واجب است که زکوة بیرون آرد و بدرویشان بدهد همچنان بر عالمان واجب است
که متعلمان را رعایت کند و زکوة علم خود بدهد همچنین در طریقت بر مرید مبتدی واجب است
که از حرکت خویش بخدمت راحت و فایده بغیری برساند و برادر مسلمان را یاری
کند و بزرگتر از خود را خدمت کند و مرتبهٔ خدمت و فایدهٔ وی و ثمرهٔ وی آنجا
ظاهر شود که بی غرض و بی منت و بی ریا باشد پس هر مریدی که خدمت نکند
و از دیگری خدمت طمع دارد کاهل شود و بر دلها گران گردد و گرانی بر دل
بت جانست و طبعها از وی در نفور شود و انبهه وی را زیان دارد و دوری
اسید کاری کمتر بود مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم این حرکت لطیف کرده است
برای تعلیم و تنبیه صحابه واست را که وقتی قدح شیر در آوردند برخاست و بر کف
مبارک خود نهاد و بهمه فقرا صحابه را بداد و آنچه باقی ماند خود خورد گفتند یا رسول الله
ابتدا نکردی گفت نشاید که ساقی القوم آخرهم شربا و در میان این طایفه
معروفست که هر که خدمتش تر عزیزتر و بدلها شیرین تر و منظرهای شان
بدو مایل تر که سید القوم خادمهم و یکی را از بزرگان عرب پرسیدند بم سدت
قال بخدمت فسدت گفتند بچه مهتر شدی گفت خدمت کردم تا مهتر شدم
و گفته اند ابو بکر صدیق رضی الله عنه که از رسول صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم
مرتبهٔ خلافت یافت و بدان دولت رسید از مواظبت خدمت بود و بمه

بزرگان را ابتدا همین بوده است که در آغاز کمر خدمت بسته اند تا بانتها مخدوم گشته اند و فوائد خدمت و ثمرات آن زیاده از انست که در تحریر و بیان آید بقدر امکان غنیمت شمرد و امیدوار باشد ای برادر احکام الهی از قیاس بشر بیرون است کنعان از صلب نوح پیغامبر بود علیه السلام در کشتی بر خویش نداد و ابلیس لعین را راه بود روا بود که اینحدیث با پادشاه نگویند و با پاسبانی بگویند نبینی که با فرعون نگفتند و با پیرزنی که در خانه اش بود گفتند او که تو نگرد بحکم علم پاک خود نگردد نه بحکم عمل آلوده تو مذهب اهل سنت آنست که الطاف حق را نهایت نیست عالم پر سید و کسی بکنه الطاف حق نرسید که برین مشتی خاک است فردا همه را حشر کنند پس ندا در دهند که همه خاک گردید و فرشتگان را گویند شما گرد عرش بر میگردید نه شما را با حلهٔ رضوان کار و نه با سلسلهٔ مالک شما را از مقام معلوم به بینید که ما را با این مشتی خاک چه کارهاست ازینجا گفته اند که اگر خاک نبودی اینحدیث نبودی و این شورها و دردها نبودی بهشت با همه نعمت و کرامت نقد سر لواخت خاک است رضوان با همه غلمان چاکر شادی وصال خاک است خاک نبود و اینکه شنیدی با این مشتی خاک در ازل بود خاک تا آمده و کار خاک بلطف ساخته کام نه شراب ساخته سر نه کلاه ساخته قدم نه راه پرداخته دل نه و نظر پیوسته گناه نه و خزائن مغفرت پر کرده طاعت نه و بهشت آراسته العنایة قبل الماء والطین والسلام ؁ بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب هفتاد و دوم در پاکیزه گردانیدن اخلاق مذمومه

برادرم شمس الدین در طاعت خداوند مستقیم باد سلام و دعا از کاتب حروف مطالعه کند و مقرر برادری باد که در پاکیزه کردن اخلاق و تبدیل کردن صفات مذمومات بمحمودات روز بروز حتی الامکان کوشش نماید و هم بزرگ داند که تحت

اهمال وتغافل انبکار بلای سخت در پیش است نعوذ بالله منها وآن آنست
که هرچه در عالم سباع ودوحوش وحیوانات هست از هر یکی صفتی در آدمی هست
هرکدام که عادت خواهد بود فردای قیامت حکم بران خواهند کرد و بر صورت
یعنی بران صورتش گردانند چنانکه مثلاً بر کسی صفت غضب امروز غالب بود
فردا بصورت سگی حشر کنند اگر بر کسی صفت کبر امروز غالب بود فردا بصورت
پلنگی حشر کنند واگر بر کسی صفت چاپلوسی غالب بود فردا بصورت روباه
حشر کنند واگر بر کسی صفت شهوت وآرز وامروز غالب بود فردا بصورت خوکی
حشر کنند ودیگر صفات همبرین قیاس باید دانستن در خبر است که خلیل الله علیه السلام
فردا آزر را به بنید که در دوزخ میبرند گوید خداوندا کدام فضیحت برتر ازین است
که من در عرصات ایستاده و پدر را در دوزخ مے برند آخر در دنیا گفته ام
ولا تخزنی یوم یبعثون درحال صورت آدمی از آزر برکنند کفتاری گردد
که در دنیا انصفت در و غالب بود خلیل را علیه السلام گویند ترا با این
کفتار چه نسبت است و چه قرابت وسگ اصحاب کهف را از صفت او صورت
سازند و در صف آدمیان آرند که او سگ صورت وآدمی صفت بود وآزر آدمی
صورت بود و کفتار صفت همچنین ای برادر بسیار آدمی صورت بود امروز که فردا
بینی در صف سباع ودحوش ایستاده کنند وبسا سباع ودوحوش صورت بینی
امروز که فردا در صفت آدمیان در آرند بزرگان گفته اند که کوه احد را که در حق وی
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرموده است احد جبل یحبنا ونحبه فردا پیراهن سنگین
از ظاهر وی برکشند و در صورت آدمی در صفت صدیقان بایستانند صفت
صدیقان در و غالب بود لاجرم بمیدان صفتش بایستانند اینجا سے آید که
کسی گوید گواه احد جماد است واز جماد که صفت محبت وعداوت درست نیاید که

دانستن محبت و عداوت لازمه حیاتست جواب آنست که احد یحیینا و نحو این
اخبار است از صاحب دل یعنی از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم و صحاب
قلوب از جماد چیزی دانند و چیزی شنوند که دیگرانرا ازان خبر نباشد مصراع
محجوب را ز هیچ چراغی نصیب نیست ⁂ تا آورده اند که اهل کشف از تسبیح جمله اشیا
اگرچه جماد است آگاه اند و در تسبیح یسبح له ما فی السموات والارض سماع دارند ایست
که گفت بیت پیش تو این سنگریزه ساکت است ⁂ پیش ما حقا فصیح و ناطق آست
در عصمت انبیا در ذکر مهتر سلیمان صلوات الله علیه آورده که کل عالم با جزا خود
بر خالق خود عاشق است و طالب است از نیمعنی گفته اند مثنوی صد هزاران راز
در شوری نهند ⁂ در دلش از عشق خود شوری نهند ⁂ ذره ذره عاشقان
اندر هوا ⁂ پر شده از پرتو عشق خدا ⁂ جمله ذرات پیدا و نهان ⁂ نقطه عشق است
در هر دو جهان ⁂ اینچنین کار مشکل و هول سخت در پیش است و کسی درین مشغول نه
مگر خداوندان بصیرت پس غافل نباید بود آهسته آهسته عادت می باید کرد تا چیزی
ازین صفات کم شود و اگر خداوند دست دهد که بکلی دفع شود خود کار عظیم
پدید آمده بود و هر که خواهد که بداند فردا بکدام صفت خواهد بود در خود نگرد که کدام صفت
بروی غالب است فردا همان باشد اینقدار دانستن دشوار نیست چنانکه اگر کسی
خواهد که بداند که خداوند از وی خشنود است یا نیست در اعمال خویش نظر کند
اگر همه طاعت است داند که از وی الله تعالی خشنود است که نشان خشنودی الله تعالی
طاعت است و اگر همه معصیت است داند که ناخشنود است که نشان ناخشنودی
معصیت است و اگر هر دو بود حکم بر غالب کند در روزگار ما امروز بیش نیست چون
اینجا کاری نبود آنجا هم نبود اگر این صفات خبیثه در کسی مانده بود و نگشته اگر
در بهشت فرود آید و همه نعمتها بسر او فرو ریزند آن صفات نگردد و از آنچه بود

برگشتنی نبود پس انیمردی بود از خود باز مانده و بدولت خود نا رسیده انجامی بایست
که بگردد چون آنجا نگشت آنجا هم نگردد در بهشت فرود آید اما ابد الآباد از خود نگردد
و در خود مانده بود آنهمه نعمتهای بهشت بروی مباح شود و لکن نتواند که گرد کار یا
گردد که فردا مر او را ترا خواهد بود حور و قصور و مرغ بریان و آب روان بود اما آن
کجا که مقصود جانهاست و مطلوب دلهاست و قبلهٔ همه صدیقان است و کعبهٔ همه روندگانست
پس کسی را که همه آن دولت فوت شد او چه یافت و کسی را که آن نعمت میسر گشت
او را چه فوت شد و روزه ایام بیض و مواسم باید داشت که فوت نشود در سفر
و حضر و کاهلی و غلبهٔ خواب را بکثرت غسل کردن و بسیار ساختن وضو علاج کند
ای برادر فرشتگان را فرمود که روی بخاک آرید و آدمیان را فرمودند که روی
بسنگ آرید این دانی چیست قدر و رتبت اعمال باز نمودن است موسی را
علیه السلام گفتند و لکن انظر الی الجبل بکوه نگر که الطور حجر و انت مدر کوه
سنگی است و تو کلوخی هر آئینه سنگ سزای کلوخ بود و کلوخ سزای سنگ او
که فردا او دیدار دهد بعطا دهد نه بسزا آمی سزاوار دیدار او نیست هیچ چشم سزاوار
گفتار او نیست هیچ گوش سزاوار معرفت او نیست هیچ عقل سزاوار راه او نیست
هیچ قدم رباعی چشمم که همی نخواهد آن دیدارت ؛ گوشم که همی نخواهد آن گفتارت ؛
بین همت هر دو را که گردند بلند ؛ هر چند که نیستند شان سزاوارت ؛ هر که
طالب او ست تا خود را تبرا از وی بیقدری نسنجد و بچشم ناسزاواری نه بیند
از وی طلب درست نیاید شبلی گفت رحمة الله علیه خواری من جهود را
خواری بگذاشت و سلیمان دارانی رحمة الله علیه گفت هر که نفس در چشم آید
یا اعمال و احوال و اقوال خود را ذرهٔ قیمت نهاد هرگز حلاوت این حدیث بمذاق
وقت او نرسد بزرگی چنین گوید که در طواف گاه بودم یکی از پس من در آمد و

مرا در کشید چون بنگریستم خواجه فضیل عیاض رحمة الله علیه بود مرا گفت اگر چنان
گمان بری که درین سوسم و سواقف از من و تو تیری هست خوف هلاک بود والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب هفتاد و سوم در طمع و نماز حاجات**

برادرم شمس الدین بداند که کاری و عملی بنفاق کردن و طمع منزلت صدیقان
داشتن نه نشان خداوندان دین است تو هرچه آری از طمع خالی نبود و شریت
خالص اظهار عبودیت است نه طمع طمع دیگر بود و اظهار عبودیت دیگر این دقیقه
بتامل معلوم میشود اما من و تو چنانیم که رشوتی باید تا خدایی را بندگی کنیم
مصراع زهی عشق ار برشوت دوست خواهی داشت جانا نرا ٭ آری برادر
طمع از راه بردار که هیچکس را بر خداوند عزوجل هیچ واجب نیست و آنکه امروز
خلق را داده است درین جهان رایگان داده است و آنچه فردای قیامت خواهد داد
رایگان خواهد داد تا بزرگان گفته اند آنچه فرموده است که فردا بر تو خطبه خواهد کرد
جزاء بما کانوا یعملون از بهر آن فرموده است تا دلت از عطا گرفت نشود که
آدمی هرچیز که از کار خود خورد گوارنده تر از آن داند که محض عطای کسی اما
آن پادشاه با بے نیازی خویش جل جلاله هرچه تبو داد بے علت داد پس تو
با صحبت بیچارگی خویش اولی تر که هرچه آری برای اظهار بندگی آری نه برای
طمع بهرچه ترا بدان چیز فرمود ترا خواست نه آن چیز را پس تو لولی تر که هرچه آری
برای او آری نه بامید بهشت و نه از ترس دوزخ **بیت** ما را نه غم دوزخ و نه
حرص بهشت است ٭ بردار ز رخ پرده که مشتاق لقائیم ٭ و طمع را پی کردن
در دین اصلی عظیم است نه کار من و تست و نه کار اهل غوغا که از من و تو بطمع بهشت
و بامید خلاص از دوزخ هم بندگی نیاید که بیدولت مادر زاد دیم افتاده گفته است
بیت بدبخت اگر بر سر دریا باشد ٭ جز بالب خشک نه هیچ دریا باشد ٭

بلکه شعار انبیاست و پیرایهٔ اولیاست نصیب من و تو درین ایمان بیش نیست
تا بود که گردی و غباری از سبب مرکب دولت ایشان روزی بهم سر ما در ان
نشیند که تاج سعادت ابدی ما بید و لتان گرد د کسیکه قدم بر سر بساط شرع مصطفی
صلی الله علیه و آله وسلم و دین خدای نهد و بر خدای عز و جل طمع و ناز میکند و
مغرور ست بدین طمع داشتن و ناز کردن درین مقام اما بعد آنکه بر بساط شرع
و مجاهدت عین اخلاص گشته باشی و بهمه احکام بار خدای فی السرار و الغفار قیام
نموده باشی اوامر و نواهی گزارده باشی و خویشتن را بترک نواهی در میزان دین
سنجیده باشی انگاه روا بود که بیدر ملت ابراهیم صلوات الله و سلامه علیه درین
گفت اقتدا کنی که والذی اطمع ان یغفر لی خطیئتی یوم الدین در آغاز خلت همه
گفت او این بود و اجنبنی و بنی ان نعبد الاصنام و در آخر عهد خطبهٔ خلت او این
بود والذی اطمع ان یغفر لی خطیئتی یوم الدین اما کسیکه در عنفوان جوانی خراعیی لهوی
ندا[illegible] و حقوقات اسلام نگزارده باشد حق ملت ناگزارد خواهد که بیدر ملت اقتدا
کند درست نیاید اگر کسی را طمع بود که اعمال او بیرج عبادت برگیرند گو عنان
دل را بدست نیت ده آنجا گفته اند علما را اسلام النیة عمل القلب نیت عمل
دل است تا اعمال توقیع نیت الله تعالی نیابد از عالم عادت بخزانهٔ عبادت نرسد
و مقبول نبود اما هر عملی که از انوار نیت مجرد بود بر درگاه عادتش بند کنند تا صیقت
اعمال مردان راه نیابد نیت در عبادت رکن ایمان اهل سعادت است و اما صفت
خداوند است بر بندگان و سر او نیست که بواسطهٔ نیت دامن دل خود را از هر چه
جز دین است پاک کنی تا از زحمت عادت و آفت دنیا و وحشت اغیار کمر عبودیت
بر بندی و وفای عهد توحید که در ازل بسته بجا آری مثنوی اگر عهد ازل را
آشنائی ٭ از آنحضرت چرا گیری جدائی ٭ بمعنی باز جا نرا آشنا کن ٭ سزای

قرب دست پادشا کن ٭ وکسی بود که سر زبان از ظاهر حروف تسبیح و تهلیل عادت
دهد و پندارد که قدم در صف ذاکران نهاده و در طریقت عبادت مستقیم گشته این
غلطی عظیم گشته مر اهل عبادت را که زبان فرع است اگر نبود نقصان در عزت
دین در نیاید ذکر اهل عادت از سر زبان در نگذرد و تسبیح و تهلیل بتر سمان به
بر سمت ریا و سمعت ترود و آنگاه طمع دارد که در فضیلت با خداوندان اخلاص
برابر بود ای برادر هر چند نه در دست اخلاص فرستی تا ابد در تاوان آئی که
وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین عادت را اخلاص برندارند و ما خبر راه
عادت و رسم ندانیم و از کوری و نابینائی خویش پنداریم که چنین سرمایه عبادت
توان کردن که همه نشان بیدولتی است و نبد اد بار مثنوی اگر صد قرن
بینگردی چه گوئی ٭ نمیدانم که خواهی یافت بوئی ٭ ٭ نداری هیچ بروی روزگارت
تو دین را کیستی با دین چه کارت ٭ چه دانی پیش ازین دولت گداران ٭
که جانی برفشانند پادشا را ٭ سر دل باید تا تر العبادت توانند آوردن انگاه
عبادت کننده باشی اما چون غفلت و عادت آری هر چه کنی ناتمام بود ذکری
که بر زبان آری نه با سوز دل آن ذکر را بر درگاه شرع بر دار دنزنند آن ذکر ذکر
نیست اگر کلمه لا اله الا الله که شحنه راه توحید است همچنان گوید که خرید و فروخت
کند و با اهل غفلت سخن گوید این کلمه از وی بتوحید بر ندارند هر که بفعل مجردی عهد
عقد باطل دعوی بندگی حق کند در قیامت او را در صف اعدا در دین افگنند و با ایشان
در درکه اسفل فرو گذارند سر انیست که گفت بیت شرف زنار و تسبیحت یکی شمار ٭
تو خواهی خواجه شو خواهی غلامی ٭ آهی مدعی عبادت ای آنکه کلاه علم بر سر فضول
خود نهاده در جهان نمی گنجی نیکو بنگر که در صف احبائی یا در زمره اعدائی واسفی
صاحب عادت کلاه پنداشت عبادت بر سر نهاده دامن پاکی خود از مردان

دور می چینی که تا کوه نگردد پیش دار تا لباس ادبار خود را در گور نبری خدمت
کفشی کن تا زنار عادت و گبرگی رسم از گردنت ببرد رباعی تا زاغ صفت
بجیفه در بالائی ؛ کی چون شاهین تو در خور شاه آئی ؛ چون صعوه اگر غذای
بازی گردی ؛ بازی گردی که دست شه را شائی ؛ اما کسی که نقطهٔ دل او با عزت
این کلمه آشنا گشت هشت بهشت بخاک قدم او آرزومند تر از آن شوند که
تشنه به آب زلال بحق مسلمانی بر تو که اگر در عمر خود یکبار این کلمه را از سر دل گفته
نگر تا آن را به بهشت نفروشی که زیادت ارزد اگر بفروشی زیان کرده باشی و نگر
تا خداوند سرای را بسرای نفروشی مثنوی ؛ چو جانان آمد از جان کم نیاید ؛ همه این
جوی تو کان کم نیاید ؛ یکی را خواه تا در ره نمانی ؛ فلک رو باش تا در چه نمانی ؛
چو تو هستی مراد دیگر همه هست ؛ همه دستم دهد چون تو دهی دست ؛ اگر این کلمه را
جز برای او گوئی با اخلاص نگفته باشی خواه در بهشت باش و خواه در دوزخ اگر
برای بهشت گوئی خود پرست باشی و خدای پرستی از کسی درست آید که خود را
بحکم خدا خواهد نه خدای را برای خویش رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن
ذکر الله خدای عز و جل میفرماید درگاه ما نه درگاه خرید و فروخت است چون
ببازار روی بدان نیت روی تا چیزی که نداری بدست آری باز چون
بدرگاه ما آئی برای این آئی تا هر چه داری در بازی و مفلس وار باز گردی صاحب
نظری فرموده است قطعه نیست جز نیستی ره عاشق ؛ تا که هستی بباید از
درگاه ؛ در شهادت ببین گزین معنی ؛ لا نخست آمد آنگه الا الله ؛ خواجه احمد خضرویه
رحمة الله علیه خداوند را بخواب دید گفت یا احمد کل الناس یطلبون منی الا ابایزید
فانه یطلبنی یا احمد همه از ما آن را میخواهند مگر ابویزید از ما ما را میخواهد بعضی مردمان را
اندرین سخن است که گویند این در خواب دیدن روا نبود ولکن اینجا سخن در احوال

صدیقان بیرون نه حدیث من و تو خواب صدیقان بدنیا و آخرت فرو نیاید
تا مودر دنیاست یعنی روا نبود نه در خواب و نه در بیداری اما چون از اوصاف بشریت
مجرد گشت از دنیا بیرون رفت و بآخرت گذر کرد هر چه بدو رسد اختلاف را در آن
مجال نباشد و روا باشد که حق تعالی دوستی را در خواب آرد و او را در آن خواب
از و بستاند از دنیا و آخرت بیرون برد و این دولت که گفتیم بروی کشف گرداند
بدین باید که ایمان آری و بعقل رکیک خویش در حال مردان تصرف نکنی بزرگی
گفته است رباعی آنکس که بوصف عشق مذکور بود ٭ و انکه بوفا و عهد مشهور بود ٭
نزدیک خرد وجود پاکیزهٔ او ٭ در مرتبه از جهان ماد ور بود ٭ آورده اند روز عاشورا چهار
رکعت نماز بگذارد به نیت خشنودی خصمان آرد در رکعت اول بعد از فاتحه یازده بار
سورهٔ اخلاص بخواند آرد در دوم رکعت سورهٔ قل یا ایها الکافرون سه بار و اخلاص
یازده بار آرد در سوم رکعت الهٰکم التکاثر یکبار و اخلاص یازده بار آرد در رکعت چهارم
آیة الکرسی سه بار و اخلاص بیست و پنج بار هر که این نماز بگذارد خدای تعالے
بر هاند او را از هول گور و خصمان او را خشنود گرداند فضل این نماز سخت بسیار است
مختصر کرده شده است و این نماز منقول از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
وسلم که در سالی شش روز بگذارند روز عاشورا و روز ترویه و عرفه و عید الضحی
و پانزدهم شعبان و آخر جمعه ماه رمضان منقول است هر که هر بامدادی سه بار
بگوید سبحان الله و بحمده و سبحان الله العظیم بحمده و لا حول و لا قوة الا بالله العلی
العظیم حق تعالی جمله مقصود آخرت او را محصل گرداند و شیطان را در آن روز
بر وی دست نباشد والسلام + بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب هفتاد و چهارم
در تفسیر دنیا و نماز کفارت گناهان و ادعیه آن برادرم شمس الدین
بداند که پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم فرموده است دنیا و هر چه در دنیاست

ملعون است مگر آنچه از وی برای خداست پس بدانکه هرچه در دنیاست بر سه قسمت است یکی آنست که بصورت و معنی دنیاست هرگز برای خدای نتواند بود و آن جمله معصیت است که بنیت و قصد برای خدای را نشود و تنعم در مباحات از ین جمله معصیت است که آن محض دنیاست و تخم غفلت و مایه همه معصیتهٔ است و قسم دوم آنست که بصورت و معنی خدای راست و لیکن به نیت و قصد برای دنیا شود و آن سه است فکر و ذکر و مخالفت شهوات که هرسه سبب آخرت و خدای را بود اگرچه در دنیا است اما اگر غرض از ان فکر طلب علم است تا بدان قبول و جاه حاصل شود و غرض از ان ذکر آنست تا مردمان در روی بنظر پارسائی بینند و غرض مخالف شهوات دنیا آنست که تا در روی بنظر زهد بینند این مذموم است و ملعونست اگرچه بصورت چنان نماید که خدای راست و قسم سوم آنکه بصورت برای دنیاست ولیکن بقصد و نیت خدای را بود و از دنیا نباشد چون طعام خوردن بقصد عبادت و نکاح کردن به نیت آنکه اگر فرزندی بود لا اله الا الله محمد رسول الله بگوید و اندک مالی طلب کند چون قصد بدان فراغت طاعت و بی نیازی از خلق و فتوی شرع است هرکه مال طلب کند برای لاف و تفاخر او خدای را بیند با خود بخشم و اگر برای آن کند تا با خلق بی نیاز بود روز قیامت می آید و روی وی چون ماه شب چهاردهم تابان بود حاصل الامر دنیا آنست که حظ نفس است در حال و آخرت را بدان هیچ حاجت نیست و هرچه آخرت را بدان حاجت باشد چون برای آخرت باشد از دنیا نبود همچنانکه علف ستور در راه حج هم از جملهٔ توشهٔ حج است پس اکنون بدانکه دنیا بر سه درجه است مقدار ضرورت در طعام و جامه و مسکن و زیادت ادنی مقدار حاجت است و ماورای آن مقدار زینت و تجمل است و آن نهایت ندارد و هرکه بر ضرورت اختصار کرد رست و جست و هرکه در تجمل افتاد در هاویه افتاد که آن

آخر ندارد بیت ترا با مال دنیا دین نباید بهم چنانکه آن نباید این نباید بهم پس هر که
بر حاجت اختصار کند از خطر خالی نبود که به تنعم نزدیک است بدین سبب بوده است
کار باب دین بر قدر ضرورت اختصار کرد و امام و مقتدا درین خواجه اویس قرنی است
رحمة الله علیه که چنان تنگ فرا گرفته بود کار دنیا را نیز اشتندی که وی دیوانه است
و یکسال و دو سال بودی که او را ندیدندی وقت بانگ نماز بامداد بیرون شدی
و پس از نماز خفتن باز آمدی و طعام خستهٔ خرما بودی که از راه برداشتی و جامهای وی
پارهای بودی که از خاکدانها برچیدی و بشستی و هر کجا که رفتی کودکان سنگ بر وی
انداختندی که دیوانه است رباعی آنها که بر آسمان هفتم ماهند : بر تختهٔ شطرنج
ملامت شاهند : و آنها که ز سر این سخن آگاهند : دیوانهٔ خلق اند و خود در راهند :
پس کسانیکه آفت دنیا بشناخته اند روش و طریق ایشان چنین بوده است و
راه انبیا و اولیا این بوده است اگر بدین درجه نرسی باری کمتر از آن بود که بر قدر
حاجت اقتصار کنی و یکبارگی راه تنعم پیش نگیری تا در خطر عظیم نیفتی بزاری از خداوند
بنالی و این بگوی مثنوی خدایا رحمتت دریای عام است : وز آنجا قطرهٔ ما را
تمام است : اگر آلایش خلق گنهکار : فرو شوی بدان دریا بیکبار : نگردد تیره
آن دریا زمانی : دلی روشن شود کار جهانی : بزرگان گفته اند کمترین درجه که
در کوی صدیقان کسی را پدید آید اینست که آخرت را دیوان باطن او گردانند
و کوتاهی امید بر دل او رقم زنند تا همواره دلش از دنیا بیگانه میشود و با آخرت آشنا
میشود در خبر است مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم عریشی ساخته بود از پوست
زیرا که چون باران آمدی او را جایگهی نبودی که بدان پناه سازد صدیق اکبر
میگفت رضی الله عنه یا رسول الله دستوری هست تا از بهر تو از گل خانگی بکنیم
گفت و غنی یا ابن ابی قحافه عریشی کعریش عیسی الامر اهون مما تظنون یا ابا بکر

مرا بدین حدیث مرنجانید که عیسی در عالم آمد و رفت آنجا که رفت او را پیش ازین نبود
که مراست اگر عیسی که نقیب است من هست و در دنیا نباه گاه نکند من که سید هر دو کونم
اولی تر که نکنم کار از آن بسکتر هست که شما سید انید و هم شادی ما ازین غم و اندوه است
مرا نیست که صاحبدلی گفته هست مثنوی جهانی خاک بر فرق کسی باد ٭
که اکنس نیست در اندوه تو شاد ٭ چو غم از تست گوئی شادمانی است ٭ و گر مرگ است
از تو زندگانی هست ٭ و در خبر است که مصطفے صلے الله علیه وآله وسلم بخانه اندر آمد
و گفت هل عندکم من غذا هیچ چیزی هست که تا نهاری بکنیم گفتند که خواجه خانه
توئی اگر تو چیزی آورده بخواه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم تبسم کرد
و گفت مرحبا بشعار الصالحین تا باد خانهٔ محمد همچنین باد صلی الله علیه وآله وسلم
سبحان الله عجب کاریست شب معراج هر چه دولت و سعادت بود بر تاج
عصمت او نثار کردند و در خانهٔ دان او یک لقمه طعام نه بیت همه جانهای صدیقان
پر از خون است که میداند که سر کار او چه نست ٭ وقتی چند روز شده بود تا چیزے
تناول نکرده بود تا در مسجد رفت و بنشست صدیق اکبر رضی الله عنه آمد و
با ادب که صد و بست و چهار هزار پیغامبر بود صلوات الله علیهم آمدند و رفتند
هیچکس را مریدی چون صدیق رضی الله عنه نبود در مسجد در آمد و بزانوی ادب
بنشست و عمر نیز رضی الله عنه در آمد و بنشست چون مصطفے صلی الله علیه
وآله وسلم را معلوم شد که ایشان نیز از خانه هم بدان علت بیرون آمده اند گفت
قوموا بنا برخیزید تا خانه آنمرد رویم تا خانه ابو الهیثم انصاری آمدند گفت یا
ابا الهیثم دانی بچه کار آمدیم گفت بگو یا رسول الله گفت تو مرا گفته بودی که از برای
تو خوشهٔ خرما نهاده ام بیار تا آن خوشهٔ خرما را تناول کنیم ابو الهیثم شاد شد و
در پای مبارک پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم بغلطید و در حال آن خوشه خرما پیش

آوردچون خرما بخوردند و آب خوردند حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
گفت یا ابابکر و عمر آنچہ خوردید شمارا خوش آمد گفتند بلے یا رسول اللہ گفت
والذی نفسی بیدہ اللہ سائلکما عما اکلتما وشربتما بدان خدای کہ جان در قبضہ
قدرت اوست کہ در محفل قیامت گذر نکنید تا جواب اینکہ خوردید بازندہید وقت
ضرورت اینچنین و تیغی بر فرق صدیق و فاروق زدن اینچنین انیست کہ گفت
مثنوی عزیزانی کہ مرد کار بودند ✽ زنفس خویش چون بیزار بودند ✽ نہ نان
دادند نفس مشتہی را ✽ نہ برخوردند یک نان فربہی را ✽ ای برادر برخیز کہ
تا لب گور پیش نخواہد بود خواہ باشد خواہ بنا شد و خانہ کہ بمرگ خراب خواہد شد خواہ
دران خانہ مال باشد خواہ مار تا توانی در طلب رضای حق دست و پای میزن
و در غم آخرت میسوز تا چون بمیری زبان زدہ نشوی و در نہانی حالی بگوی
مناجات خداوندا شم بیچارہ ماندہ ✽ درین فکرت دلے صد پارہ ماندہ ✽
زما بریدہ ہم بیگانہ ہم خویش ✽ چو طفلان مادر راہی سخت در پیش ✽ ہمہ بیچارہ ام
و ماندہ بر جای ✽ بدین بیچارگی ما بخشای ✽ خواجہ سفیان ثوری رحمۃ اللہ علیہ
کہ سلطان متقیان و قدوہ اہل شریعت بودہ است در عصر خویش او چنان
بودہ است کہ ولید مسلم میگوید کہ من مصطفی را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بخواب دیدم
گفتم یا نبی اللہ ما دین خدای و سنت تو از کہ گیریم و از کہ آموزیم فرمود
علیکم بسفیان الثوری فانہ علی الجادۃ دست در فتراک سفیان ثوری زنید
تا شما را او برضای خدا رساند این سفیان میگوید اگر کسی طاعت اہل آسمان و
زمین بجا آرد و دنیا را دوست دارد او را در آفتاب قیامت بر برجی از ہیبت
فرستند و منادیان باوی بران برج روند و آواز دہند کہ یا اہل القیامۃ ہذا
رجل احب ما ابغض اللہ آی اہل قیامت این آنمرد ہست چیزی کہ خداے آنرا

براندہ بود این مرد اگر زاہد وستی گرفتہ بود ای برادر خون صدیقان در غم آخرت آب می شود ومشتی گرفتار شہوت را خبر نہ سوختہ گفتہ ہست رباعی

جان ہمہ عاقلان عالم ریش ہست ٭ زان یکمنزل کہ جملہ را در پیش ہست ٭ تیغ اجل بریدہ در طشت فنا ٭ زین غم سر صد ہزار زیرک پیش ہست ٭ اگر نماز ہا فوت شدہ باشد وعدد آن نداند چند ہست باید کہ روز آدینہ ہر وقت کہ خواہد چہار رکعت نماز بگذارد بیک سلام وبخواند در ہر رکعت فاتحہ یکبار وآیۃ الکرسی یکبار وانا اعطینا پانزدہ بار آبو بکر صدیق گفت رضی اللہ عنہ کہ از سید عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شنیدہ ام کہ دو بست سال نماز گذشتہ او کفارت شود وعمر خطاب رضی اللہ عنہ گفت کہ از سید عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شنیدہ ام کہ چہار صد سالہ نماز گذشتہ او کفارت شود وعثمان رضی اللہ عنہ گفت کہ از سید عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شنیدہ ام کہ شش صد سالہ نماز گذشتہ او کفارت شود واین اختلاف وعدہ بر حسب اختلاف وحی بود وعلی ابن ابیطالب کرم اللہ وجہہ گفت کہ از سید عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شنیدہ ام کہ ہشتصد سالہ نماز گذشتہ او کفارت شود یاران پرسیدند یا رسول اللہ عمر ما وعمر مردمان دیگر ہفتاد ویا ہشتاد ویا صد سال خواہد بود چندین وصف را معنی چیست فرمود نماز مادر وپدر واقربا او وفرزندان کفارت شود وعقب نماز این دعا بخواند وصد بار درود بر سید عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بفرستد دعا اینست اللہم یا سابق الفوات ویا سامع الصوت ویا محی العظام بعد الموت صل علی محمد وعلی آلہ واجعل لی فرجا ومخرجا مما انا فیہ انک تعلم ولا اعلم وانت تقدر ولا اقدر وانت علام الغیوب یا راحم العطایا ویا غافر الخطایا یا سبوح یا قدوس ربنا ورب الملائکۃ والروح رب اغفر وارحم وتجاوز عما تعلم فانک انت العلی الاعظم یا ساتر العیوب یا

ذوالجلال والاکرام یا ارحم الراحمین وصلی الله علی محمد وآله اجمعین والسلام
بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب هفتاد و پنجم در ترک دنیا برادرم اعز
شمس الدین اکرمه الله بکرامة الزاهدین بداند که عبادت مستقیم نگردد تا ترک
دنیا نگوید زیرا که چون ظاهر تو بطلب دنیا مشغول بود و باطن تو بارادت آن
عبادت چگونه توانی کردن که دل یکی بیش نیست چون بچیزی مشغول شد
بچیزی دیگر مشغول شدن نتواند مثل دنیا و آخرت همچو شرق و غرب است
بقدر آنکه بیکی نزدیک شوی از دیگری دور افتی آن ابوذر دار رضی الله عنه روایت
کرده اند که گفت خواستم که جمع کنم میان دنیا و آخرت و میان عبادت
تجارت هرگز جمع نشدند روی بعبادت آوردم و ترک تجارت کردم و از عمر
رضی الله عنه مرویست که گفت اگر دنیا و آخرت کسی را جمع شدی مرا شدی
بسبب قوتی که مرا خدای تعالی داده است و قیمت عمل بترک دنیا بیش نیست چنانکه
حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده است دو رکعت نماز از مرد عالم
تارک بهتر است و دوست تر است نزدیک خدای تعالی از عبادت جمله عابدان تا قیام
قیامت پس چون عبادت بترک دنیا اینچنین مرتبه یابد واجب بود مر طالب
عبادت را که ترک گیرد اما معنی زهد در دنیا باید شناخت که چیست بدانکه زهد نزدیک
علما دو نوع است زهدی است که مقدور بنده است و زهدی که مقدور بنده نیست
اما زهدی که مقدور بنده است سه چیز است ترک طلب چیزی که ندارد از دنیا و
دور کردن چیزی که دارد از دنیا و ترک خواست دنیا در باطن اما زهدی که آن غیر
مقدور است که دنیا بر دل زاهد بکلی سرد گردد ولکن چون بنده زهد مقدوری
بجا آرد یعنی آنچه نیست طلب نکند و آنچه دارد دور بکند و از دل خواست او بیرون
بکند زهد غیر مقدور حاصل گردد بفضل الله و کرمه یعنی دلش بر دنیا سرد گردد و

این است زهد حقیقی نزدیک بعضی بزرگان و صعب ترین کار درین باب بیرون کردن
خواست دنیا است از دل که بسیار تارک بینی در ظاهر که محب باشد دنیا را
در باطن پس مهم آنست که خواست دنیا از دل بیرون رود کار اینست و گفته اند
چون بنده بدان دو چیز مواظبت کند یعنی آنچه ندارد نطلبد و آنچه دارد دور کند
حق تعالی او را توفیق دهد که خواست دنیا از دل نیز دور کند اگر کسی دست خویشتن
از ملک همه کون خالی کند مراو را تمام زهد درست نیست تا دل از طلب آن
خالی نکند از بهر آنکه طالب راغب است و زهد ضد رغبت است والضدان لا یجتمعان
و دیگر آنکه امام اندر زهد انبیا اند و ملک دنیا همه سلیمان پیغامبر را بود علیه السلام
و بی شبهه سلیمان پیغمبر علیه السلام زاهد بود درست شد که خالی کردن دل از
طلب با وجود ملک و ملک بهتر از خالی کردن دست با وجود طلب در دل و اگر
گوئی چیست حکم زهد در دنیا فرض است یا نفل بدانکه زهد در حلال باشد و
در حرام فرض است و در حلال نفل و این حرام نزدیک کسانی که در طاعت
استقامت دارند بمنزله مردار است که نخورند مگر بوقت ضرورت بقدر مصالح
و قوت اما زهد در حلال مر ابدال را باشد که نزدیک ایشان حلال بمنزله مردار است
نخورند مگر بقداری که از آن چاره نیست و اگر طاقت نداری و این قوت ترا
نیست و البته طلب خواهی کرد باید که نیت تو درین طلب آن باشد که بدان
واسطه تقویت بر عبادت باشد و بندگی راست کنم نه آنکه شهوت و لذت و تنعم و
راحت که چون بدین نیت که گفته شد دنیا بگیری آن او تو خیر باشد که بالاستعانه
بالعبادة فهو عبادة این قضیه ممهد است و در زهد تو قادح نبود و تمام الزهد بیرون نیاع
بزرگان گفته اند زهد بنیاد همه خیر ها است و اصل است مر همه احوال پسندیده را
و مقامات محمود را و اول مقام مرید آنست که هر که اصل نه استوار کرده باشد

دیگر مقامات بروی درست تواند کرد و هر که استوار نکرده باشد بنا دیگر کارها درست
نتواند کرد البناء علی الفاسد فاسد گفته اند و گروهی از بزرگان فرموده اند
که هر که نام زاهد اندر دنیا یافت هزار نام ستوده یافت و هر که راغب نام در دنیا
یافت هزار نام ناپسندیده یافت آز ینجاست که امام نصرآبادی علیه الرحمة
والغفران گفته است که زاهد در دنیا غریب است و عارف در آخرت غریب
و از خواجه احمد حنبل روایت کرده اند که گفت زهد بر سه وجه است یکی ترک حرام و
این زهد عوام است و دیگر ترک حلال و این زهد خواص است و سوم آنکه ترک
چیزی که از حق بنده را مشغول کند و این زهد عارفانست و ازین تقسیم ابیات
شاعران و کلمات مشایخ در مدح و ذم زهد نیکو فهم شود و غلط نیفتد خواجه فضیل
بن عیاض رحمة الله علیه گفته است که حق تعالی همه شرها را در یک خانه نهاد و
کلید آنخانه حب دنیاست و همه چیزها در یکخانه کرد و کلید آن ترک دنیا است
هان و هان ای برادر تا گرد جسد پر حسد و نهاد بے بنیاد خود طواف نکنی که کرم پیله
چون پر گرد خود طواف کردن ساخت در حبس نفس خود محبوس ماند و جان
در میان نهاد یکی از خانه سیاه نفس بیرون آے و طواف گرد کعبه رجا و خوف کن
و در حرم زهد ترک جاه گیر تا فردا چون در صحرا قیامت با نوار معرفت پدید آئی
دوزخ را با تو طاقت نبود نعره و فریاد انیست که گوید جر یا مومن فان نورک
اطفاء لهبی بگذر ای مومن بسلامت که بیم آنست که نور ایمانت دمار از نهاد ما
برآورد و ذره سوزش در ما نگذارد در معصیت خویش چه منظر کنی و آب و خاک چه بینی
آن بین که او را با تست اگر خواهی که معصیت نکنی نتوانی زیرا که توئی که معصیت کنی
و اوست که بیامرزد و هر کسی آن کند که صفت اوست پس گوئی که میگوید که بنده
را اگر حرفت تو معصیت است صفت من مغفرت است تو حرفت خود را رها مکنی

من صفت خود را کے رہا کنم نبّئ عبادی انی انا الغفور الرحیم انیست گر عاصی
آن منی و اگر مطیعی من آن توام و آنکہ بوقت گناہ جاہلت خواند دانی چیست تا
عفوت کند چنانکہ آدم را علیہ السلام گفت انہ کان ظلوما جہولا و آنکہ در وقت شہادت
عالمت خواند دانی چیست تا قبولت کند شہد اللہ انہ لا الہ الا ہو والملائکۃ و اولو العلم
و آنکہ بوقت طاعت و عبادت ضعیف خواند و خلق الانسان ضعیفا دانی چیست
تا تقصیر عفو کند والسلام ﷺ بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب ہفتاد و ششم
در سعادت و شقاوت برادرم شمس الدین سلمہ اللہ تعالی بدانکہ
سعادت و شقاوت دو خزانہ ایست مر خدای را کہ کلید یکے طاعت است
و کلید دوم معصیت آنرا کہ از ازل السعید من سعد فی بطن امہ آوردہ اند
طاعت کہ کلید سعادت ہست بدست وی نہادند و آنرا کہ از ازل الشقی من
شقی فی بطن امہ آوردہ اند معصیت کہ کلید شقاوت ہست بدست وی نہادند
امروز ہر کسی در دست خویش نظر کند کہ کدام کلید در دست خویش دارد ہمان است
بحکم جریان سنت الٰہی ازینجا میگویند کہ سعید و شقی امروز پیدا است ولی
در دیدۂ علمای آخرت نہ علمای دنیا اشارت برین کردہ ہست کہ گفتہ ہست
بیت دنیا دانیم و بر درازی دانیم ÷ تا عشق حقیقی از مجازی دانیم ÷
ہمہ عز و دولت بندہ را در طاعت و عبادت ہست و ہمہ عقوبت و درکات در معصیت
ہر کرا افگندند از راہ معصیت افگندند و ہر کرا برداشتند از راہ طاعت برداشتند
معتکف صومعہ قدس را کہ ہفصد ہزار سال تسبیح و تقدیس در دست داشت
بترک سجدہ افگندند چنانکہ ہرگز برنخاست و سگ اصحاب کہف را کہ نجاست خبائث
صفت داشت چند گامی کہ بموافقت صدیقان زد برداشتند چنانکہ ہرگز
نیفتاد این چیست ذلک تقدیر العزیز العلیم بیت قومی بفلک رسید و قومی بمغاک ÷

فریاد ز تهدید تو باشتی خاک ∴ سبحان الله زین عجب تر چه بود که علم همه علما نگونسار شد
هیچکس را بر سر این مسئله وقوت نه عقل همه عقلا گم گشت کسی را بدین حدیث راه نی
رحمت بر جانش باد که گفت غزل عشقم که در دو کون مکانم پدید نیست ∴ عنقای
مغربم که نشانم پدید نیست ∴ ز ابرو و غمزه هر دو جهان صید کرده ام ∴ منگر بدین
که تیر و کمانم پدید نیست ∴ چون آفتاب در رخ هر ذره ظاهرم ∴ از غایت ظهور
عیانم پدید نیست ∴ چون هر چه هست در همه عالم همین منم ∴ مانند در دو عالم ازانم
پدید نیست ∴ گویم بهر زبان و بهر گوش بشنوم ∴ وین طرفه ترکه گوش و زبانم
پدید نیست ∴ عجب کاری و مشکل سری آدم را علیه السلام گفتند گندم مخور
و حکم کرده است که خورد و شیطان را گفتند که آدم را سجده کن و حکم کرده است که
نکند و مردان شرق را در غرب انداختند و غرب را در شرق افگندند هر کجا
رسیدند و رفتند همین شنیدند که شما را از طلب چاره نیست ولکن خود یافتن
روی نیست ای برادر یک سر از عالم الوهیت پیش آشکارا نکرده بودند آنانکه
مقدمان راه و ساکنان درگاه بودند گفتند لا علم لنا آب و خاک چه گوید اقدام
منکر گشته و همه افهام متحیر مانده و همه اوهام منقطع گشته سر او بیش ندادند انی اعلم
ما لا تعلمون گفتند ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم نبوت تو نبوت پاک و عهد تو عهد
پاک و حشمت تو حشمت پاک و عظیم و خطاب تو خطاب کریم ولکن ما همان خداوندیم
که هر چه خواهیم کنیم و بر ماست که ما بر زبانها مهر نهادیم و گفتیم لا یسئل عما یفعل حضرت
ذو الجلال او از ایمان و طاعت همه منزه و درگاه پاک او از کفر و معصیت همه مقدس
همه یکرنگ دارد و سنائی راست علیه الرحمة والغفران مثنوی بی نیازیش را
چه کفر چه دین جنبی زبانیش را چه شک چه یقین ∴ گرگ و یوسف ذی تست
خورد و بزرگ ∴ گر نه ذی او یکی است یوسف و گرگ ∴ علم را تا ید ظلمت کردند

و جهل را اساس معصیت نهاده‌اند ایمان و طاعت فرزندان علم و کفر و معصیت فرزندان
جهل اند چنانکه هرگز از علم کفر و معصیت نیاید از جهل ایمان و طاعت نیاید و
مقصود آنکه طاعت کلید سعادت است و معصیت کلید شقاوت هر طاعت که
هست اگرچه خرد است نباید گذاشت و هر معصیت که هست اگرچه خرد است
نباید کرد بزرگان گفته‌اند سه چیز در سه چیز نهان است یکی رضا در طاعت نهانست
دوم سخط در معصیت نهانست سوم ولایت در مومنان نهانست پس هیچ
طاعت نباید گذاشت اگرچه خرد است زیرا که رضا همانجا بود و هیچ معصیت نباید کرد
اگرچه خرد بود زیرا که شاید که سخط همانجا بود و هر مومن را که بینی به از خود تصور باید کرد
و گمان بری که از دوستانست شاید که ولایت همانجا بود و حید بندگی اینست
اما لباسی که در ازل برای کسی دوخته‌اند نزع آن از وجود ممکن نیست لا تبدیل
لکلمات الله قومی شب و روز در مجاهدات و ریاضات گذاشته و قومی خود را به بیهودی
و با فلاشی باز آورده الطلب دود الطریق سد بگوش ایشان فرو خوانده اند
و قومی دیگر معتکف بتکده گشته و لات و عزی را معبود خود ساخته و مسجود خود
گردانیده‌اند از حضرت عزت بیایی شنیده انا لکم شئتم ام ابیتم و انتم لی شئتم
ام ابیتم شما برائید و من شما را خواهید یا نه ای برادر اگر معصیت است و طاعت نیست
عفو و مغفرت او در پیش است چون فرشتگان گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها
حق جل و علا نگفت که ایشان فساد نکنند گفت انی اعلم ما لا تعلمون اگر نااهل اند
اهل گردانیم اگر دور اند نزدیک گردانیم اگر ذلیل اند عزیز گردانیم اگر شما را بر جفاء
ایشان نظر است ما را بر دلهای ایشان اگر شما دست بعصمت خود زده اید ایشان
دست بر حمت ما زده اند چه خطر عصمت شما را اگر قبول ما نبود و چه ضرر معصیت آن ایشان را
چون عفو ما بود و ما آن دانیم که شما ندانید ایشان بر داشته لطف ازل اند و نواختهٔ

لعنت ابد نقصانی که وقتی بود از ازل و ابد را مزاحمت نکند معصیت دانی چیست
خالی است که بر جمال تو کشیده تا دیده حاسد بر آن نیفتد و بر جمال تو تابد انی
که ما نواختگان لطف اوییم و بر کشیدگان کرم اوییم ما مخلوق بی نظیر او خالق
بی شبه و بی نظیر ما را شبه روا و او را نه شبه روا از روی قدرت اما از روی
غیرت و محبت روا نه در قدرت چون ما صد هزار آفریدن روا اما از روی محبت
و غیرت چون ما هرگز آفریدن روا نه مردی بود پسری داشت آن پسر را دوست
داشتی گفتند پسر را چند دوست داری گفت از دوستی که او را دارم نخواهم
که مرا فرزندان دیگر آیند که نباید که در محبت با وی شریک گردند والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب هفتاد و هفتم در سر قدر ای برادر
شمس الدین ارباب صدق از تهدید لیسأل الصادقین عن صدقهم ترسان
و اصحاب اخلاص از تیر والمخلصون علی خطر عظیم لرزان عباد و زهاد و عارف و عالم
از هیبت تیغ بی نیازی ان الله لغنی عن العالمین سرگردان بیت این کار از ان
فتاد مشکل ۞ معشوق غنی و ما گدائیم ۞ و من و تو که هیزم هاویه و مستقریم و یا نمرود
و فرعون در یک سلسله افتاده بخواب غفلت خویش خفته گفته ایشان است
کر آنچه غفلت با ولها کند دوزخ با کافران نکند ای برادر اینجا چه قرار و آرام است
صورتی از آب و گل ساخته پیش تقدیر در میدان بلا انداخته اگر سیر خورد مست است
و اگر گرسنه باشد دیوانه است اگر خفته است مردار است و اگر بیدار است متحیر است
عجز قرین او شده و ضعف صفت لازمه او اگر گرد معرفت گردد گویند و ما قدروا الله
حق قدره و اگر بعبادت مشغول شود گویند و ما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین و اگر
از هر دو کرانه گیرد گویند و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون و اگر غافل نشیند
گویند ان ربک لشدید العقاب و اگر تشفیع بطلبد گویند لا یتکلمون الا من اذن

له الرحمن وقال صوابا ؛ اگر بجود یا بغیری نظری کند گویند لئن اشرکت لیحبطن عملک
واگر خواهد که درون خود سودای کند گویند وان علیکم لحافظین واگر خواهد که
در درون بازارے سازد گویند یعلم السر واخفی واگر گوشه جای کند گویند
این المفر واگر گریزه طلبد گویند والیه المصیر واگر فارغ نشینند گویند والذین جاهدوا
فینا لنهدینهم سبلنا واگر جهد کند گویند یختص برحمته من یشاء واگر نومید شود
گویند لا تقنطوا من رحمة الله واگر ایمن گردد گویند افامنوا مکر الله واگر فریاد
کند گویند لا یسئال عما یفعل رباعی آزند یکی و دیگری بربایند ؛ بر هیچ کسی راز
همی نگشایند ؛ ما را ز قضا جز این همی ننمایند ؛ پیمانه توئی باده تو پیمایند ؛ گفته
عارفانست دخلنا الدنیا مضطرین وبقینا فیها متحیرین وخرجنا فیها کارهین
حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم شبی بخفت چون برخاست هفده
تا موی سپید گشته بود گفتند این چه حالت است گفت سوره هود دوش برما
عرض کردند این ازان خطاب است که گفتند فاستقم کما امرت آسی برادر راه
ناایمن است و منزل بس دور و محبوب و مطلوب نامتناهی و قالبی ضعیف و
دلی بیچاره و جانی عاشق و سری مشتاق بیت خبر جان و جگر نیست شکار و
خور تو ؛ زانست که هر سری ندارد سر تو ؛ پس جز من طاعت بوقت نزع
وقدمنا الی ما عملوا ابا دبی نیازی بر دهند وبس سینه آبادان که در حالت سکرات
موت وبدا لهم من الله ما لم یکونوا یحتسبون خراب کنند پس روی که در لحد از قبله
بگردانند پس آشنا را که در شب نخستین بیگانه کنند یکی را گویند نم نومة العروس
دیگری را گویند نم نومة المنحوس روی می آید که هیچ طاعت باز نگردد شعر من لم
یکن للعصال اهلا ؛ فکل احسانه ذنوب ؛ وقبولی می آید که از هیچ معصیت نیندیشند
شعر فی وجهه شافع یمحوا اساته ؛ من القلوب ویاتی بالمعاذیر ؛ خلیل را

از بتخانه آذر بین و یخرج الحی من المیت منیجوان وکنعان را از سرای نوح بنگر و تخرج المیت
من الحی می دان اثبات آدم بین که زیان ذلت محو نکرد و محو ابلیس ببین که اثبات
طاعت سود نداشت چنانکه لهم البشری خواند گاز راهمراه است لا بشری یومئذ للمجرمین
راند گاز راز راه بست چنانکه سیماهم فی وجوههم من اثر السجود بیان است
یعرف المجرمون بسیماهم نشان است رباعی غافل منشین ز خویش چون بیخبری
حاصل کن ازین جهان فانی هنری * خود بنشیند غبار و تنک برخیزد * کاسیب آ
بزیر رانت بالاشه خری * تا توانی شکسته باش و خراب موسی علیه السلام
در مکالمت حق گفت یا رب این اطلبک قال عند المنکسرة قلوبهم لاجلی بارخدایا
ترا کی طلبم گفت آنجا که دل شکسته و از اخلاص از خویش رمیده گفت بارخدایا
هیچ دلی از من شکسته تر و نومید تر نیست گفت من آنجا ام که تو ئی نامرد را سپر
در دست است دل از جان بر نگرفته است و چون سپر را بیفگند و سپرانی کرد
و شمشیر بکشید و پای بر زمین نهاد آنگاه گویند که دل از جان برداشت عزیزی
میگوید بعبادت درویشی رفتم و گفتم لیس بصادق فی حبه من لم یصبر علی ضربه که
او صبر نکند بر ضرب او در حب او صادق نیست آن درویش سر برآورد و گفت
غلط کردی لیس بصادق فی حبه من لم یتلذذ بضربه هر که در زخم او لذت نیابد او
در محبت صادق نیست مشایخ عراق گفتند مرد بسر حد معرفت نرسد تا منع و عطا
به نزدیک وی یکسان نشود چون شبلی رحمة الله علیه بشنید گفت این غلط است
مرد آنگاه عارف گردد که نزدیک او منع بر عطا بچربد زیرا که منع مراد حق است علی الخصوص
و در عطا شایبه مراد بنده است و عارف حقیقی آنست که مراد خود را فدای مراد دوست
گرداند و السلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب هفتاد و هشتم در خوف
و رجا برادرم شمس الدین سلمه الله تعالی سلام خواند و بداند که خوف و رجا

مرید را چون آفتاب و سایه هست هر میوه را اگر همه سایه بودی پخته نشدی و اگر
همه آفتاب بودی بسوختی تا هر دو جمع نشدی میوه بروزگار پخته نگشتی همچنین
مرید در نواخت سایهٔ لطف و گداخت آفتاب قهر بروزگار پخته میگردد گاه لطف
بے علت میگوید که در آئی که اینجا گرد قدم سگی توتیای دیدهٔ دوستان میسازند
و تبشیر و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید در کلام مجید خود تا قیام قیامت مینوازند
گاه قهر بی علت ندا میکند المحذر المحذر اینجا معلم ملکوت را که هفصد هزار سال معتکف
درگاه بود لباس ملکی از سرش بر میکشند و داغ و ان علیک لعنتی الی یوم الدین
بر پیشانی او می نهند گاه عمری را که بیگانه بود در کلیسا از پیش بت بر میدارند
و میگویند انا لک شئیت ام ابیت و انت لی شئیت ام ابیت گاه بلعم باعور را
که یگانه بود و اسم اعظم خلعت داشت از مسجد بیرون میکنند و در طویله سگان می بندند
و میگویند فمثله کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث هزار آسیار بلا و رحا رعنا بر دل و
جگر مرید میدارند گاه هزار ساکنان حظایر قدس را بمه استقلال سفیر ستند و بلطف
میخوانند گاهی کوهی بخشند و گاهی کاهی نگذارند گاه در بهشت بنشانند و گاه
بیرون کنند و بر در نگذارند همچنین گاه او را بدو نمایند و گاه او را از وی بربایند
چون او را بدو نمایند گوید خداوند بسگی بپذیر چون او را از وی بستانند جز انا الحق
و سبحانی نگوید هر دو طرف راست هست از آنجا که نسبت آب و گل هست جز سگی
دیگر چه بود و از آنجا که نسبت و نفخت فیه من روحی جز انا الحق و سبحانی چه بود
اینجا عقل و علم نگونسار اند اینجا پیر و مرید نقش بر دیوار اند اینجا فعال لما یرید هست
اینجا یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید هست میان این نوازش و گدازش افگندن
و بر داشتن راندن و خواندن ملک و مال بلا پست کردن و بشراب لطف مست
کردن بگردش روزگار پخته میگردد چنانکه آن میوه اگر اینجا همه رجا بود کاهلی و سستی

بار آرد خام بماند و اگر همه خوف بود بگداز د با تش قنوط سوخته گردد بقا نیابد پس
از خوف و رجا معجونی باید علی التساوی تا علاج مرض مرید گردد گفته اند خوف و رجا
مرید را چون دو پر است مرغ را تا هر دو پر برابر است برابر پرد و اگر کم و بیش بود
پر دو لی گرد و اگر یکی بود و دیگر نه لابد است وی را هلاک باید شد و در کتب مشایخ مسطور است
در رجا باید که چنان باشد که اگر معصیت و خلاف همه عالم تنها او دارد و ندا بر آید
که در بهشت نرود مگر یک کس داند که آن یک کس منم در خوف باید که چنان بود که
اگر همه طاعات و عبادات جهانیان تنها او را بود و ندا بر آید که در دوزخ نرود الا
یک کس داند که آن یک کس منم اما مرید را غلبه خوف بر رجا حسن است تا ارباب
سلوک در خوف بحدی بوده اند اگر به بینید ایشان را بدانند مگر از رحمت نومید
گشته اند معلوم بیچاره چنانست که این معنی مرید را در صحبت این طایفه و خدمت
آن گروه زودتر از آن میسر گردد که از مجاهده و خلوت خود و قصه اصحاب کهف
مرخر و مند را برین شاهد است سگی بود در خدمت مردان این راه چند قدمی
مردم شد چنانکه گفته است **بیت** سگ اصحاب کهف روزی چند ٭ پی نیکان
گرفت مردم شد ٭ و بعضی از صحابه در کلیسا و بتخانه در سجده کردن پیش بتان
دوتا گشته بودند و در زنار و بیگانگی عمر بسر برده ناگاه دولت صحبت حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم پدید گشت و شرف خدمت آن آستانه ایشان را چندر در
میسر شد مرید بودند بمراد رسیدند و بیگانه بودند یگانه گشتند هر یکی خلیفه گشت
در اسلام و مقتدای این خود اینجا بود چون فرد اشود هر یکی را به بینی خورشید
و ماهی **نقل است** چون اهل بهشت در بهشت فرود آیند و بحور و قصور
و شراب طهور قرار گیرند ناگاه برقی بتابد جمله بهشت چنان منور شود که همه در سجده
روند و گویند الجبار اطلع علینا خداوند بر ما تجلی کرده است گویند هیهات نه چنین است

که امیر المومنین عثمان رضی الله عنه از حجره در حجره نقل فرموده است گوشه ردای
او بود که تافت از اینجا بدان و بشناس که صحبت این طایفه و خدمت این
گروه چیست بیت شرف خواهی بگرد مقبلان گرد تا که زود از مقبلان
مقبل شوی مرد باش و هر چه کنی اگر اندک باشد باید که مخلص و صادق باشی اخلاص
آنست که خلق را از راه برداری و صدق آنست که خود را از میانه برگیری
چون بدین مقام رسیدی در این بادیه خون خواره بریدی ریا را با تو کار بود عجب با
ابر تو راهی چون این دو حجاب نماند ترا بر درگاه حجاب نماند مکاشفه فی مکاشفه
ونور فی نور آشکارا گردد حجاب محروم را است چون تو محرم گشتی حجاب برخاست
و محرم آنست که از جنابت اجنبیت نهاد خود را غسل داده است که قرب تو
در بعد تست کمترین نشان قرب دوام مراقبت و محافظت است و علی الحقیقه
هر رونده که خود را ذره محل و رتبت و منزلت اثبات کرد و بدید در عین مکر و عالم
بعد است نه در قرب ندیدی که ملائکه بدیده رضا و خوش آمد اعمال نگریستند و گفتند
نحن نسبح بحمدک سلطان امر از عالم ارادت در آمد که اسجدوا لآدم این مشتی گل را
سجده کنید تا قدر تسبیح شما از پیش دیده برخیزد والسلام بسم الله الرحمن الرحیم
مکتوب هفتاد و نهم در ذکر روح برادرم شمس الدین بداند که خلق را
اندر روح اختلاف است گروهی روح را جسم گفتند و گروهی جوهر گفتند و گروهی
عرض گفتند و گروهی قدیم گفتند و گروهی محدث گفتند و مذهب ترسایان
آنست که گویند روح قدیم است و قول بعضی از فلاسفه همین است اما مذهب سنت
و جماعت آنست که روح گوییم و ماهیت نگوییم و کیفیت نگوییم و از اینجاست که
خواجه جنید رحمة الله علیه فرموده است الروح شیء استأثره الله بعلمه ولم یطلع
علیه احدا من خلقه ولا یجوز العبارة عنه باکثر من موجود لقوله تعالی ویسئلونک

عن

عن الروح قل الروح من امر ربی مذهب آنست که خواجه جنید گفت رحمة الله علیه و
فقهاء ائمه همه برین اعتقاد اند که حق تعالی از هستی وی خبر داد که گفت ویسئلونک
عن الروح آنگاه قدم از وی نفی کرد بدین که گفت قل الروح من امر ربی از بهر آنکه
زیر امر نیاید مگر مخلوقی و محدث پس آنچه خداوند گفت بران مقریم و نگوییم که چیست
و کجاست از بهر آنکه مر صانع وی از وی خبر داد اما از ماهیت و کیفیت خبر نداد
تا بزرگان چنین گفته اند حق تعالی از جملهٔ مخلوقات یک مخلوق را و آن روح است
پدید نکرد که چیست و کجاست تا خلق از شناختن وی عاجز آمدند تا بدانند چون
مثنوی را بی آن تعریف صانع همی نشناسند مر صانع را بی تعریف وی کی شناسند
مولانا روم پیغمبر باید علیه الرحمة والغفران قطعه بشنو این خطاب را ساخته شو
جواب را ✽ ذرهٔ مر آفتاب را گشته عظیم آیتی ✽ جمله ملوک راه دین جمله ملائک امین ✽
سجده کنان که ای صنم بهر خدا ز رحمتی ✽ عزیزی دیگر گفته است مثنوی تنت زنده
بجان و جان نهانی ✽ تو از جان زنده و جان را ندانی ✽ زهی صنع نهان و آشکارا ✽
که کس را جز خموشی نیست یارا ✽ و سئل ابوبکر قحطبی رحمة الله علیه عن الروح فقال
لم یدخل تحت ذل کن جان اندر تحت ذل کن نیامده است پس معنی نزدیک این
قایل آن بود که روح نیست مگر زنده کردن و زندگی یعنی خداوند تعالی زنده کرد
مر تن را تا زنده گشت والاحیاء صفت المحی و زنده گردانیدن صفت زنده گرداننده است
کالتخلیق صفة الخالق چنانکه آفریدن صفت آفریدگار است و استدلال بدین کرد
که خداوند گفت قل الروح من امر ربی که روح از امر خداوند است و امر خداوند
کلام اوست و کلام او غیر مخلوق است چنانست که گویی که این قایل میگوید که تن
که زنده گشت بقول خدای عز و جل زنده گشت که گفت کن احیاء روح معنی
نیست اندر کالبد و بزرگان گفته اند این درست نیست و درست آنست که روح

معنی است در کالبد آفریده همچو کالبد فاما آنکه گفت لم یدخل تحت ذل کن اشارت است
بقدم از بهر آنکه اشیا بر دو نوع است یا محدث است یا قدیم هرچه محدث بود
زیر ذل کن اندر آمده بود پس مراو را قدیم گفت از بهر آنکه هر موجودی که نه محدث
باشد قدیم باشد و این باطل است از بهر آنکه این روح که جسد همی بدو نام حی
گیرد صفت این جسد است زیرا که روا نباشد که ذاتی موصوف بود بصفتی که اندر
غیر وی باشد پس درست شد که روح صفت این حی است و این ذات حی و محدث
و محال باشد ذاتی محدث را صفتی قدیم چنانکه محال است ذات قدیم را صفت
محدث اما آنکه گفت لیس الا الاحیار والاحیار صفة المحی کالتخلیق صفة الخالق
این استدلال خطا است از بهر آنکه اگر این بر روح برانیم در همه صفات همچنین باید
راند تا گوییم که ساکن بسکون ساکن نیست چه بتسکین مسکن ساکن است و متحرک
بتحرک متحرک نیست چه بتحریک محرک متحرک است و خواب و بیداری و تندرستی
و بیماری همه از صفات مخلوقات بدین اصل باید راندن و بباید گفتن که همه زیر ذل کن
نیامده است و این درست نه پس آنهم درست نباشد و آنکه استدلال کرد بدین
قول خداوند که قل الروح من امر ربی و گفت امر او کلام اوست و کلام مخلوق نیست
این استدلال خطا افتاده است از بهر آنکه خداوند نگفت قل الروح من امر ربی
تا روح امر بودی و امر کلام او بودی ولکن گفت قل الروح من امر ربی روح
ثابت کرد و انگاه گفت روح از امر من است دلیل گشت که روح نه امر است و
لکن از امر است و اگر بدین سخن واجب آید که روح نامخلوق باشد لازم آید که
همه چیزها نامخلوق باشند از بهر آنکه همچنانکه روح از امر ویست همه چیزها از امر ویست
که آن امر تکوین است چنانکه کن فیکون از عرش تا ثری و از ازل تا ابد همه محدثات
را صفت این است که گفت کن فیکون و همه محدث اند و قدیم نه پس محال باشد

که روح قدیم باشد اما در جمله آنست که بسیار خلق مر این طایفه را ضال خوانند و بکفر
ایشان گواهی داده‌اند از بهر مسئله روح و گفتند که ایشان روح را قدیم میگویند و
ترسایان مر این مسئله را یافتند و گفتند که طایفه از اهل اسلام با ما یار اند بر آنکه روح
قدیم است شناعتی گشت ازین طائفه و هیچکس ازین طایفه نگفته است و آن لفظ
که از ابو بکر قحطی یاد کردیم گروهی اندر کتاب آن یاد کرده اند و حجت ساخته معلوم نیست
که این از آن بزرگ درست است یا نه و باشد که این ملحدان از وی بدروغ یاد
کرده اند در زشتی اهل اسلام و تقویت مذهب خویش را و اگر درست گردد و اعتقاد
شیخ ابو بکر قحطی این باشد پس بخطای یک تن ازین طایفه همه ضال و کافر نگردند
یا آنکه ما بیان کردیم که او را مراد نه آنست که روح قدیم است و لکن روح بمعنی امر است
از محی نه صفتی اندر حی و آن قدیم گفتن نباشد روح را و لکن آن بزرگ را اندر
استدلال خطا افتاده باشد و بخطائی که مستدل را افتد اندر استدلال مستدل
کافر نگردد و چون او را کافر نگویند بخطای وی محال باشد که همه طایفه را ضال
خوانند و کافر خوانند بخطای وی یا آنکه همه طایفه آن بزرگ را مخطی دارند درین
استدلال و اگر بهر اینمعنی همه طایفه ضال گردند باید اندر عالم هیچ محقق نماند از
بهر آنکه هیچ طایفه نیست از اهل حق که اندر میان ایشان مخطی نیست و مر ایشان را
کافر نمیخوانند اینجا نیز همین است والله اعلم بالحقیقة و صاحب تعرف رحمة الله علیه
صفتی نهاده است مر روح را و قلب را و نفس را و دنیا را و سخن را بر قاعده بنا کرده است
که اعتقاد اهل اسلام است از وی چیزی یاد کنیم و آن آنست که گفته است که
روح و قلب و نفس و دنیا این چهار اند که خدای تعالی نام ایشان اندر کتاب
خویش یاد کرده است و شریعت بدین چهار ناطق است و خلق را بر وجود هر چهار
اجماع است و لکن کتاب و شریعت و خلق هر چه گفتند ازین چهار تاثیرات و

افعال و صفات ایشان گفتند هیچ جا بیان حقیقت این چیزها و علین چیزها نیست خواجه عطار گوید رحمة الله علیه نظم جان بلندی داشت تن پستی خاک ❊ مجمع شد خاک پست و جان پاک ❊ چون بلند و پست باهم یار شد ❊ آدمی اعجوبه اسرار شد ❊ لیک کس واقف نشد ز اسرار او ❊ نیست کار هر گدائی کار او ❊ چند گوئی جز خموشی راه نیست ❊ زانکه هرگز زهرهٔ یک آه نیست ❊ و بزرگان گفته اند که اندر روح بعقل سخن گفتن روا بودی پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم اولیٰ تر بودی که چون او را سوال روح کردند بعقل جواب دادی از بهر آنکه عقل وی تمامتر بود از همه خلق نزدیک موحد و ملحد که موحدان او را رسول دارند و هر آئینه رسول عاقل باشد و ملحدان او را ابوجعفر حکیم گویند و هر آئینه حکیم کامل بعقل باشد پس اتفاق است بر عقل او مر او را از روح سوال کردند بعقل جواب نداد بلکه توقف کرد تا فرمان جواب آمد روح اثبات کرد و جواب ماهیت و کیفیت نکرد کمال عقل او این واجب کرد و نقصان عقل ما اولیٰ تر که این واجب کند پس ما بندگان ایم حکم شریعت را اثبات کنیم روح را همچنانکه شریعت اثبات کرد و اندر ماهیت و کیفیت وی سخن نگوییم چنانکه شریعت نگفت بیت خواجه مع القصه کرد بندهٔ ماست گرچه خدا نیست خداوند ماست ❊ دیگر میگوید که بیت این نگو چون در اشارت نایدت ❊ دم مزن چون در عبارت نایدت ❊ و از مشائخ رضوان الله علیهم اجمعین می آید که بعضی از بزرگان روح را بدیده اند هر کسی بصورتی و این روا باشد از آنچه گفتیم موجود است پس باید که دیدنی بود چه دیدن خداوند جایز است چون موجود است پس روح که صنع اوست و موجود است باید که دیدنی بود که صنع از صانع لطیف تر نیست هرگاه که آنجا رویت روا باشد اینجا نیز روا باشد و چون حق تعالی خواهد که بنده را بنماید چنانکه خواهد و زبان در میان نه چنانکه گفته

تنظم مشتاقی زبان از رقیبان راز ؛ که تا راز سلطان نگوئید باز ؛ گر از نهر آنکه
از بیم تو تو کشاید زبان جز بتسلیم تو نه آئی برادر همه حیرت در حیرت است و همه
علم و عقل سرگردان چون خواهد که دل و جان صد هزار ولی صادق را غارت
کند بسلطان بے نیازی اشارت کند چون خواهد که صد هزار عاشق دل سوخته
را جگر کباب کند عطفات عزت را بر عارض مشیت در تاب کند کیست که از
شراب محبت او مست نیست و کیست که در زیر جلال او پست نیست و کیست که
از شراب عز او در خمار نیست و کیست که از تیغ قهر او دل افگار نیست بیت
عشق بازی ساختی دست از دل و دیده بشو ؛ این خود امروز است لکن باش
تا فردا شود ؛ عجب کاریست مهتر موسی را علیه السلام گفت لن ترانی و انگاه گفت
و انظر الی الجبل و انگاه گفت اذهب الی فرعون بنگر تا چه میکند عزت او با جانهای
محبت در حکایت آورده اند چون مهتر موسی علیه السلام بدان مقام رسید و آن
قصه های او برفت خواست که نزد زن و فرزند خود باز شود خطاب آمد و قعت فاتمسک
چون در دام افتادی و دل بنام ما دادی و سر را در راه ما نهادی دل برانده و قف
باید کرد و جان در خطر قطعه دل برانده وقف باید کرد جان را بر خطر ؛ هر کرا در عشق
بت رویان دل یکتا بود ؛ از دل و جان و دو دیده واقفی باید شدن ؛ هر کرا
در دل مرد صحبت غدر را بود ؛ والسلام ؛ بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب هشتادم
در ذکر دل برادرم شمس الدین نور الله قلبه بداند که دل خزینهٔ پادشاه است مگر
تا در خزینه چه داری اگر گوهر در خزینه است خزینه خزینه است و اگر در وی کاه و خاشاک است
کاهدان است نه خزینه از اینجا است که گوئید خزینه است ؛ بهشت که آنرا نعمت گوئید
و خزینه است در دلهای عارفان که آنرا محبت خوانند بعزة الله که جوهری از خزینه
محبت بهزار هزار بهشت ارزد حافظ خزینه بهشت فرشته ایست او را رضوان

گویند و حافظ عزیز همت حضرت خداوند است جل و علا و بدانند که قیمت تو آنست که طالب آنی
چون مطلوب تو سنگی بود قیمت تو سنگی بود همچنین دیگر میدان و تیر منظر این سگ اصحاب
کهف است که چون مطلوب او حق بود قیمتش همان باشد حق تعالی در کلام مجید خود
جلوه کرد و گفت وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید ولیهم با غور که مطلوب او هوا بود قیمتش
همان آمد پس این قوم نه سماوی اند و نه ارضی و نه شرقی اند نه غربی و نه عرشی و نه کرسی
نه از آدم لفظ انفرزندان آدم فرزند طلب خود اند سر اینعنی است که گفت الفقیر
ابن وقته اکنون تو در جریده دل خود میدان هر دل که آویخته حق است او در تحت
قیمت خود بیاید اگر امروز آنچه فرعون و نمرود را ناخواسته بدادند تو روی عزیز خود را
بخاک مالی ندهند نه از عزیزی این چیز است لکن از بیقدری آن چیز است و از
عزت تست سایلی پادشاهی را دید و از و سوال کرد و گفت یکدرم بده پادشاه
گفت این عطا ما نیست سایل گفت هزار درم بده پادشاه گفت این عطا چون تو نیست
مردی از خداوند فرزندی خواست مخنث آمد گفت الهی از تو فرزندی خواستم
مخنث دادی ندا آمد تا دادن دانستیم تو خواستن ندانستی پس هر که سوال نداند کرد
خبر نداست بدستقش نیاید و هر که خداوند را بطمع بهشت پرستد بندهٔ طمع خود است
و هر که از بیم دوزخ پرستد بندهٔ دوزخ است و هر که از چیزی بترسد و بچیزی امید دارد
بندهٔ آن چیز بود حقیقت تو آنست که در سینهٔ تست و مرد آنجاست که اندرون
ویست بیرون مرد تیغ درون ویست تا خود درون چیست و بیرونش کردگان
آن چیز است اگر درونش مجازی بیرونش همان مجاز است اگر درونش گرفتار
حق است این مرد را مرد حق گویند ترا بمراد تو بسته اند و اختیار تو بند تست شرا که
حکم کنند به فرود آمد تو حکم کنند نه بر مجرد صیادی که کرکس صیادی تمامتر است
و در پریدن قوی تر از باز و لکن فرود آمدن کرکس بر مردار است و فرود آمدن باز بر زنده

پس هر چه در دنیاست مردارست و هر چه آخرت است زنده است و حدیث
این طائفه ماورای این هردو چنانکه شنیده بیت ما را بجز این جهان جهانی
دگرست ؛ جز دوزخ و فردوس مکانی دگرست ؛ ازینجاست که بعضی درین
کسانی بوده اند که در بهشت و دوزخ بتمنای تصرف نظر نکرده اند چنانکه حکایت است
از عبد الله مبارک رضی الله عنه که روزی از خانه بیرون آمد و میگریست گفتند
چه رسیده است ای مقتدای طریقت گفت دوش گناهی کرده ام دلیروار اکنون
پشیمان شده ام گفتند چه بود گفت از خدای آمرزش خواسته ام مرا با این
فضولی چه کار من بنده ام بنده را با بندگی کار است وقتی امام جنید رحمة الله علیه را
سپتی آمد گفت اللهم اشفنی ندا شنید اتدخل بینی و بینک میان من و تو خویش می آئی
من ندانم که با تو چه باید کرد و این ایشانراست نه ما را ما را طاعت آنست که از دوزخ
بترسیم و بهشت امید داریم و دعا کنیم تا ازین رهائی یابیم مبادا برسیم خلاص غوغا
را سید عالم این گفته است علیه الصلوة والسلام اللهم انی اسالک الجنة واعوذ بک
من النار اگر بعالم تحقیق ترسد باری باین دعا از دوزخ برهد و در بهشت آید
مگر فارغ نباشی طرفة العینی که دل باید که در وی یا درد مصیبت نایافت بودی یا شادی
یافت بود ابو القاسم نصرآبادی رحمة الله علیه را گفتند از آنچه مشایخ گذشته را بوده است
ترا چیزی هست گفت آری در دنیا یافت آن هست پس اگر گوئی دکارم نیکو
بنگر تا کارت چیست مستعمل شیطانی یا در عمل رحمانی هر روز بامداد به دکان روی
و شبانگاه بخانه باز آئی اگر کارت اینست همه گبران و جهودان همین میکنند اگر برای
آن کنی تا خداوند تعالی در نعمت زیادت کند و جمع برای آن کنی تا خلق ترا حاجی گویند
و اگر کاری دیگر کنی همچنین بسبب همیشه در اسم و رسم مانده و آنچه سر کارست از تو
در حجاب است ای جان و جان من آنچه میشمردی نیست نه کار مخلصان و ملوثان است

این راه پاک انست نه طریق ماشتی جنب و محدثانست این شراب صاحب دولتانست نه مابد بختان و بیدولتانست والسلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب

هشتاد و یکم در نفس برادرم شمس الدین اعزه الله تعالی بداند که مردمان را اختلافست که نفس چیست هر کسی را درین قولی هست ضد قول دیگر اما محققان این طائفه را دو قول ست گروهی گویند عین ست مودع اندر قالب چنانکه روح و گروهی گویند صفتی ست مر قالب را چنانکه حیات و متفق اند که اظهار اخلاق دنی و افعال ناپسندیده را سبب اوست و این دو قسمت بود یکی معاصی و دیگر اخلاق چون کبر و بخل و حسد و خشم و حقد و آنچه بدین ماند پس بریاضت مر این اوصاف را از خود دفع توان کرد چنانکه بتوبه مر معصیت را که معاصی از افعال ظاهر بود و توبه از اوصاف باطن پدید آید باوصاف باطن پاک شود و گفته اند نفس و روح هر دو از لطایف اند اندر قالب چنانکه اندر عالم شیاطین و ملائکه و بهشت و دوزخ یکی محل خیرات و دیگر محل شر و سلامت از شر او جز بریاضت نیست چنانکه محققی گفته است مثنوی قدر دل و مایهٔ جان یافتن ٭ جز بریاضت نتوان یافتن ٭ گر نفسی نفس بفرمان تست ٭ کفش بیاور که بهشت آن تست ٭ و اندر حقیقت انسانیت مردمان را اختلافست که نام آن بر چه چیز افتد و علم این بر همه طلاب فریضه است نه آنکه بخود جاهل بود بغیر خود بطریق اولی جاهل تر بود من جهل نفسه فهو بالغیر اجهل و فتوی شرع است بدین که من عرف نفسه فقد عرف ربه ای من عرف نفسه بالفناء فقد عرف ربه بالبقاء و بعضی گفته اند من عرف نفسه بالذل فقد عرف ربه بالعز و نیز گفته اند من عرف نفسه بالعبودیة فقد عرف ربه بالربوبیة پس هر که خود را نشناسد از معرفت کل محجوب باشد و مراد از جمله معرفت انسانیت ست و گروهی گویند انسان جز روح نیست و این غلطاست که روح اندر قالب مستور ست و او را

انسان نخوانند و گروهی گفته اند که اسم انسان بر روح و جسد افتد بیکجای چنانکه براسبی
دو رنگ جمع شود آنرا ابلق خوانند این نیز خطاست بران دلیل که حق تعالی
مرخاک آدم را بی جان انسان خواند و هنوز جان نه پیوسته بود که فرمود هل اتی
علی الانسان حین من الدهر و گروهی از مدعیان متصوفه گویند که انسان آکل و شارب
نیست و محل تغیر نیست چه که سر آلهی و این طلسم آنست چنانکه گفته اند مثنوی
گنج در قعر است و کشتی در طلسم ٭ بشکند آخر طلسم گنج جسم ٭ گنج یابی چون طلسم
از پیش رفت ٭ جان شود پیدا چو جسم از پیش رفت ٭ بعد از ان جانت طلسم
دیگر است ٭ غیب را جان تو جسم دیگر است ٭ آن برو نراز عرش واز کرسی
میپرس ٭ گرچه یک ذره همی پرسی مپرس ٭ کس نداند کنه یکذره تمام ٭ چند ازین
چند گویم والسلام ٭ و گروهی گویند که خدای عز و جل جمله ما یهار اکه در نام کب
گردانیده است انسان خوانده است در کلام مجید خویش پس بقول خدای تعالی
که اصدق القائلین است از خاک این صورت مخصوص با همه تعبیه انسان است
پس بدانکه ترکیب انسان آنکه کامل بود نزدیک محققان از سه معنی بود یکی
روح و دیگر نفس و دیگر جسد و مردم نمونه کل عالم است و عالم نام دو جهان است
و آن هر دو جهان از انسان نشانه است اینجهان از آب و خاک و باد و آتش
ترکیب وی از بلغم و خون و صفرا و سودا و نشان آنجهان بهشت و دوزخ و
عرصات جان بجای بهشت از لطافت و نفس بجای دوزخ از آفت و وحشت
و جسد بجای عرصات در جمله روح مومن را داعی وی بود بهشت که اندر دنیا
نمونه آن ویست و نفس داعی وی بود بدوزخ که اندر دنیا نمونه آن ویست
خواجه عطار رحمة الله علیه گوید مثنوی در چنین بحری که بحر اعظم است ٭ عالم از
ذره است و ذره عالم است ٭ کار عالم حیرت است و غیرت است ٭ حیرت اندر

حیرت اندر حیرت است ٭ پیشوایانی که ره بین بوده اند ٭ گاه و بیگاه از نبی این
آمدند ٭ جان خود را عین حیرت یافتند ٭ همه جان عجز حیرت یافتند ٭ در ره
او پای و سر گم کرده ٭ پرده در پرده در پرده ٭ عقل تو در سر یکی موی بسوخت ٭
هر دو لب باید بپرسیدن بدوخت ٭ گشته حیرت شده یکبارگی ٭ می ندانم
چاره جز بیچارگی ٭ از شیخ علی سیاه نقل است که گفته است من نفس را بصورت
خوک دیده ام که یکی موی وی را گرفته بود و بمن داد و من او را بر درختی بستم و قصد هلاک
وی کردم گفت یا ابا علی خود را مرنجان که من لشکر خدایم تو مرا گم نتوانی کرد از خواجه
محمد نوری رحمة الله علیه نقل است که گفت روزی نفس بصورت روباه بچه از
گلوی من بر آمد بدانستم که نفس است در زیر پای افگندم ولگدمال کردم او
بزرگتر و قوی تر میگشت گفتم همه چیزها بزخم و رنج هلاک شود و تو زیادت میشوی
گفت زانچه آفرینش من بازگونه است آنچه رنج دیگران بود راحت من بود
و شیخ ابو العباس رحمة الله علیه گفت روزی بخانه اندر آمدم سگی زرد دیدم
چون قصد راندن وی کردم بزیر دامن من اندر آمد و ناپدید شد و شیخ ابو القاسم
گرگانی گفت رحمة الله علیه من نفس را بصورت ماری دیدم و درویشی دیگر گفته است
من نفس خود را بصورت موشی دیدم گفتم تو کیستی گفت من هلاک کننده غافلانم و
نجات دهنده دوستانم اگر با ایشان نباشم که وجود من آفت است ایشان بپاکی خود
مغرور شوند و بافعال خود معجب شوند چون اندر طهارت و صفا سر و نور ولایت
و استقامت و طاعت نگرند نازشی و سرافرازی در ایشان پدید آید و باز چون
مرا بینند اندر میان دو پهلوی خویش آن جمله یکی از ایشان پاک شود و فرو زیرد و این جمله
حکایات دلیل است که نفس عین است نه صفت و وی را صفت است و اوصاف وی
ظاهر می بینیم پس چون شناخت این حاصل آید آنرا بریاضت بدست توان کرد

اصل ماهیت وی نیست نگردد و چون شناخت وی درست شد و طالب اترا
مالک گشت پاک نبود از تماسی وی چنانکه گفته اند النفس کلب نباح و مساک
کلب بغیر ریاضة مباح سگ گزنده چون ریاضت پذیرد و منقاد شود داورا داشتن
مباح است این بادیه دشوار جز بفضل و عنایت حق تعالی و سایه دولت پیر
مشفق کسی بسر نتواند برد نظم مرد بی دانشی در راه گمراه ۞ که راه دور تاریک است
و پر چاه ۞ چراغ علم و دانش پیش خود دار ۞ وگرنه در چهی افتی نگونسار ۞ خواجه
نظامی را برین اشارت هست که گفت مثنوی سر مکش از خدمت روشندلان
دست مدار از کمر مقبلان ۞ خار که هم صحبتی گل کند ۞ غالیه در دامن سنبل کند ۞
داغ بلندان طلب ای هوشمند ۞ تا شوی از داغ بلندان بلند ۞ از پی آن گشت
فلک تاج سر ۞ کز پی خدمت همه تن شد کمر ۞ ای برادر دل از جان بردار تا همه
تیغهای زهر آلوده بر تو آید و خود را در پای سرسگان خاک انها کن تا همه حجابات
گویند و در میان تو خوشی سر در سجود و سر در شهود سر انیست که گفت بیت
چو دریا باش کشتی را رها کن ۞ ز عالم باش عالم را رها کن ۞ درویشی در عصری
همه شب نماز گزارده بود دیگر روز پیش شیخ آمد بامداد آنکه شیخ او را فنائی گوید
گفت ای شیخ مرا امروز چگونه بینی گفت بجهودی می مانی درویش برخاست و
فریاد بر آورد و گفت بیت هرگز از عشق بتان روز کسی نیک نشد ۞
من بدروز بدین روز کجا افتادم ۞ صاحب البصیرتی گفته است قطعه
هر که خود را نکرد خوار امروز ۞ همچو فرعون خوار خواهد بود ۞ هر که او پست
و شکست عشق نشد ۞ تا ابد پر خمار خواهد بود ۞ آنچنان بر داشت که در حق
خواجه عالم صلی الله علیه و آله وسلم در شب معراج بود و باز خواست آن کم از
روز احد نباشد و این تاج لعمرک یا محمد کم از دندان شکستن و رخساره بخون

جگر آلوده کردن نباشد سوخته گفته است قطعه ملامت بیهده است افتادگان را
بر سر کوی ت ٭ کسی کان روی بیند از بلا آزادگی ماند ٭ خراب بها است اندر
جانم از دست خیال تو ٭ چو سلطان تیغ خود بر داشت شهر آبادگی ماند ٭
بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب هشتاد و دوم در ذکر هوا برادرم شمس الدین
اکرامه الله بداند که هوا عبارت است از اوصاف نفس و حجاب واصلان و
وقفه گاه مریدان و محل اعراض طالبان گفته اند که اصل او ست اینجا همه مامور اند
بخلاف آن و نهی اند از ارتکاب آن که گفته اند من رکبها هلک و من خالفها
ملک هر که متابعت هوا کرد بمراد رسید چنانکه گفته اند مثنوی سر زهوا تافتن
از سروریست ٭ ترک هوا قوت پیغمبریست ٭ توسن طبع تو چو رامت شود ٭ سکه
اخلاص بنامت شود ٭ و هوا جمله بر دو قسم است یکی هوای لذت و شهوت باشد
و دوم هوای جاه خلق و ریاست باشد آنکه او را هوای لذت و شهوت بود اندر
خرابات بود و خلق از فتنه او ایمن بود اما او را که هوای جاه و ریاست باشد اندر
صوامع بود و دایم باشد و فتنه خلق باشد که خود از راه افتاده است و نیز خلق
را از راه برده پس آنرا که کل حرکت هوا باشد و متابعت آن او را رضا باشد
دور بود از حق اگرچه بر آسمان باشد بیت چون ترا صد بت بود در زیر دلق ٭
چون نمائی خویش را صوفی بخلق ٭ و باز آنرا که از هوا دور بود و از متابعت آن
تبرا کند نزدیک باشد بحق اگرچه در کنشت بود بیت هر که این سگ را کند
بند گران ٭ خاک او بهتر ز خون دیگران ٭ خواجه ابراهیم خواص رحمة الله علیه
گوید وقتی شنیدم که اندر روم راهبی بحکم رهبانیت هفتاد سال مانده است
گفتم عجب شرط رهبانیت چهل سال بیش نیست او بکدام کار هفتاد سال
بماند و در دیر قرار گرفت قصد وی کردم چون بوی رسیدم دریچه باز کرد

گفت یا ابراهیم دانستم بچه کار آمدی من اینجا برهبانی نشسته ام بلکه سگی دارم
با هواهای شوریده در بند کردم و بسگبانی نشسته ام تا شروی بخلق نرسد والا
من آنم که تو پنداشتی بیت کافرست این نفس سغرمان چنین ٭ کشتن وی
کے بود آسان چنین ٭ خواجه ابراهیم گفت چون این سخن از وی شنیدم گفتم
بار خدایا قادری که در عین ضلالت بنده را راه صواب نمائی و راه راست دهی و
این مرتبه کرامت کنی مرا گفت یا ابراهیم چند مردمان را طلب کنی برو خود را طلب کن
و چون یافتی پاسبان خود باش هر روز این هوا سیصد و شصت گونه لباس الهیت
پوشیده بنده را بضلالت دعوی کند افرایت من اتخذ الٰهه هواه سر اینمعنی است
که دلهای عزیزان درین خون گشته است بیت صد هزاران دل بمرد از
غم همی ٭ این سگ کافر نمی میرد دمی ٭ در جمله ترک هوا بنده را امیر کند و ارتکاب
هوا امیر را اسیر کند چنانکه زلیخا هوا ارتکاب کرد امیر بود اسیر گشت و مهتر
یوسف علیه السلام ترک هوا گفت اسیر بود امیر شد بیت هر که این سگ را
بمردی کرد بند ٭ در دو عالم شیر آرد در کمند ٭ از خواجه جنید رحمة الله علیه پرسیدند
ما الوصول قال ترک ارتکاب الهوا هر که خواهد تا بوصلت حق مکرم شود گو هوای
خویش را خلاف کن که بنده هیچ عبادت نکند بزرگتر از خلاف کردن هوا از انچه
کوه بناخن کندن بر آدمی آسان تر است که هوا را خلاف کردن خواجه ذوالنون
مصری رحمة الله علیه گفت یکی را دیدم که اندر هوا همی پرید گفتم این درجه بچه یافتی
گفت قدم برین هوا نهادم تا در هوا شدم و از خواجه محمد بن الفضل البلخی رحمة الله علیه
می آید که گفت عجب دارم از آنکه بهوا ار خود بخانه وی رود تا زیارت کند چرا قدم بر هوا
نه نهد تا به وی رسد و باو می دیدار کند دع نفسک و تعال سر اینمعنی است اکنون
بدانکه شیطان را اندر دل و باطن بنده مجال نباشد تا ویرا هوای معصیتی و شهوتی

پدید نیاید چون مایه از هوا پدید آید انگاه شیطان آنرا بگیرد و می آراید و بر دل وی جلوه میکند و اینمعنی را وسواس میخوانند پس ابتدا از هوا بوده باشد والبادی اظلم و اینمعنی قول خداوند است که گفت مر ابلیس را انگاه که میگفت من جمله آدمیان را از راه ببرم ان عبادی لیس لک علیهم سلطان تر ابندگان من هیچ سلطانی نیست پس شیطان بر حقیقت نفس و هوا ر بنده باشد و سر اینمعنی است که گفت بیت گر تو حق را بنده تنگر مباش ✽ ور تو مرد این رهی آزر مباش ✽ ازینجاست که پرسیدند از بعضی مشایخ رضوان الله علیهم که اسلام چیست فقالوا ذبح النفوس بسیوف المخالفة بسمل کردن نفسها را به تیغهای مخالفت خواجه ذوالنون مصری رحمة الله علیه گفت مفتاح العبادة الفکر و علامة الاصابة مخالفة النفس والهوا گفت مفتاح عبادت فکر است و علامت صوابی فکرت مخالفت نفس و هواست مخالفت نفس ترک شهوت است ازینجا گویند مخالفة النفس راس العبادة مخالفت نفس سر همه عبادتهاست خواجه جنید قدس الله سره العزیز گفت اساس الکفر قیامک علی مراد نفسک بنا ر کفر قیام نمودن تست بر موافقت نفس خویش و باید که مرید طالب روز و شب خود اندران گذرد تا این دواعی هوا که اندر حواس پیدا می آید منقطع گرداند و از خداوند تعالی بزاری خواست کند تا ویرا فریاد رسد که تو نهاده که بر توانی گرفت چه کنی از سر سوز دل دست نیاز بردار و با صد بیچارگی و زاری بگو مثنوی بنده را زین بحر نامحرم برآر ✽ تو در افگندی مرا هم تو برآر ✽ نفس هم بگرفت سر تا پای من ✽ گر نگیری دست من ای وای من ✽ گم شدم در بحر حیرت ناگهان ✽ زین همه سرگشتگی بازم رهان ✽ پرده برگیر آخر و جانم مسوز ✽ بیش اندر پرده پنهانم مسوز ✽ یا الهی آلودگی پاکم بکن ✽ یا شه در خونم کش و خاکم بکن ✽ رهبرم شو زانکه گمراه آمدم ✽ دولتم ده زانکه بیگاه آمدم ✽ از خواجه ابو علی سیاه مروزی رحمة الله تعالی علیه نقل است که

گفت چرا که مانه بر موافقت سنت و ستر و میر اندم و با خود گفتم الهی ملک این عضوی است
که منبع همه شهوتها است و چرا چندین آفت در انداخته از خود جدا کن تا از شر او
خلاص یابی همه مرا ندا کردند یا علی در ملک تصرف میکنی مر تعبیه ما را عضوی از عضو
الی ترتیب بعزت ما اگر آن را از خود جدا کنی در هر موی صد چندان نهیم که در آن
یک عضو نهاده ام مشغولی گشته حیرت شدم یکبارگی ۞ می ندانم چاره بیچارگی ۞
مومن و کافر بچوگان آغشته اند ۞ یا همه سرگشته یا برگشته اند ۞ آسی نهاد و بنده را
در خراب کردن نفس تصرف نیست که آن مرکبی است که بار احکام میکشد اما
در تبدیل صفت بنده را بتوفیق حق کسبی هست و هیچ صفت بنده را باو هیچ مشارکتی
نیست جز بدانچه اذن کرده است و تا خواست او نباشد بنده بجهد خویش از هیچ چیز
باز نتواند بود سر انیست که گفت بیت چون راست آید آخر با تو طریق خسروی ۞
او نامراد مسکین تو شوخ خود مرادی ۞ که جمله جدها اندر رود جایگاه صورت نبندد
یا جهد کند تا تقدیر حق بگرداند از خود یا بخلاف تقدیر خود چیزی خود را کسب کند
و این هر دو محال است که تقدیر بجهد کسی متغیر نشود امام شبلی رحمة الله علیه وقتی بیمار شد
طبیبی نزدیک وی آمد و گفت پرهیز باید کرد گفت از چه چیز از چیزی که روزی من است
یا از چیزی که روزی من نیست اگر پرهیز از روزی من میگوئی نتوانم کرد و اگر پرهیز
جز روزی من میگوئی خود آن بمن نمیرسد پس بگو پرهیز از چه کنم طبیب حیران بماند
انیست که گفت بیت ناله زفلک بر شد و زخم نه پیدائی ۞ بیچاره طبیبان همه درماندند
زدرد دم ۞ در خبر است که موسی علیه السلام گفت یا آدم خوانی بدان آراستگی پیش تو
نهاده چه بود که دست بدان گندم بردی پس آدم علیه السلام گفت در توریت خوانده
پیش از آنکه حق تعالی مرا بیافریند بر سر این نبشته بود تو ملامت بر من کنی گفت ربنا
ظلمنا چه بود گفت خصم هزیمت کردن را حجت نبشته اما وسیلت لابد درگاه وی ربنا ظلمنا

اگر کس ریاضتی بجهت کاری پیش نرود و یکی مر غزنوی را گفت بر ما گناه تقدیر کنند پس عقوبت
کنند گفت کرده هست و دم نمیتوان زد مثنوی ترا بحکم نرد دانی چه کار هست جز فرمان دم
در نه جائی تو بد است تو را خاموشی و صبر است با هی چون خواهی یافت به دین دستگاهی
نقل است که سلطان محمود غازی جوهر قیمتی در دست داشت به وزیری داد و
گفت این را بشکن وزیر گفت بقیمت بهار خزانهٔ پادشاه است پس شکستن چرا
شاید پس بدست ایاز داد و گفت این را بشکن او در زیر سنگی نهاد و در حال بشکست
سلطان گفت چرا شکستی گفت بد کردم و نیکو نکردم سلطان روی به وزیر کرد و گفت
ادب حضرت از ایاز بیاموز که نه در فرمان اعراض داشت و نه در گفت اعتراض آورد
اینست که گفت بیت عذر به آن را که خطائی رسید * کادم از آن توبه
بجائی رسید * بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب هشتاد و سوم در ریاضت
نفس برادرم شمس الدین اکرمه الله بکرامة المتقین بداند که طبع آدمی سرکش است
صفتهای خبیثه و اخلاق بد مرکب است در طینت او چنانکه در اخبار و روایات آمده است
و چون آثار و اخلاق خبیثه که ثمرات تسلط نفس اماره است بر احوال آدمی غالب شود
در خسران و خذلان افتد و از نور ایمان محروم ماند و از درگاه عزت مهجور گردد که نفس
اماره دشمن دل و مخالف دین است همیشه در ترتیب خود مشغول باشد و از متابعت
شرع تمرد نماید و آفت نفس بر مرد بیشتر و تیزتر از آفت کافر است و زیادت از کید
ابلیس و مکر اوست که نفس با مرد در پیراهن است از اینجا گفته اند که بدترین دشمنان
و صعبترین بلاها نفس است و علاج او دشوارتر است و دواء او مشکلتر که دشمنی است ا
درونی و هر گاه که دزد درون خانه باشد دفع او دشوار بود و دیگر او دشمنی است محجوب
و آدمی از عیب محجوب خود که عدو است هر چه از نفس خود بتابه بیند نیکو پندارد پس
چون چنین باشد دیر نبود که آدمی را نفس در فضیحت و هلاکت افگند و او از آن بیخبر

ای برادر چون نیکو نگاه کنی اصل جملهٔ فتنها و فضیحتها و خواری و هلاکت و گناهان و آفت
که خلق را پیش آمده است از اول آفرینش تا روز قیامت همین از نفس است هر که
در بلائی افتاد بسبب نفس است تنها یا بمعونت و شرکت او تا روز قیامت نیابی
در میان خلق فتنه و ضلالتی و فضیحتی و معصیتی مگر از نفس و هوا و اگر نه همه خلق در خیر و
سلامت بوده اند پس چون دشمنی بدین طریق باشد واجب است مر عاقل را قهر کردن
و خلاص جستن از وی و یکبارگی قهر کردن او ممکن نیست کسی را چنانکه دشمنان دیگر
زیرا که او مرکب است و آلت مر طالب را و گذاشتن وی نیز یکبارگی دشوار است بسبب
مضرتی که در ان است پس اینجا حاجت افتاد مرید را براهی میانه و آن آنست که بدو
قوت دهی او را بقدر آنکه کارها احتمال کند و ضعیف کنی و قهر کنی او را بحدی که از فرمان
تو نگذرد و هر چه جز این طریق است غلط است که در حدیث آمده است از مصطفی صلی الله
علیه و آله و سلم عبد الله مسعود را رضی الله عنه دید که بسیار ریاضت کرده بود و در سلوک
بمجاهده بمحلی رسیده بود که قوت از وی ساقط گشته و دست و پای او از حرکت فرو رفته
سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم چون حال او چنان دید نپسندید گفت یا عبد الله
ان لنفسک علیک حقا دست کشیده دار که نفس ترا بر تو حقی است و چون قصد
هلاک کنی ماخوذ گردی و در معصیت افتی پس معلوم شد که ریاضت نفس را بعلم باید کرد
تا نفس نه هلاک شود و نه بر تو مسلط گردد و نه بی فرمان شود و این طریق میانه آنست
که او را بتقوی لگام کنی و اگر گوئی این دابه ایست بی فرمان و سرکش او را چگونه لگام
کنم بدانکه در وی حیله ایست که او را اول نرم کنی تا لگام توانی کرد و عاقلان این کار گفته اند
نرم کردن نفس بسه چیز است یکی شهوتها و لذتها از وی باز داری که دابهٔ سرکش چون
علف نیابد نرم شود دیگر از علما گفته است که تباهی و جهل و سرکشی نفس بحدی است که چون
خواهد که معصیتی کند یا آرزوی رسد اگر شفیع آری خدای را پس رسول را و جملهٔ انبیا را

و تتبع او بهمه سلف صالح باد عرض کنی بر وی مرگ و گور و قیامت و بهشت و دوزخ هرگز
باز نه ایستد و ترک آن معصیت نکند و چون باز نانش باندار ی باز ایستد دوم آنکه
بروی بارگران باز عبادت نهی که دراز گوش را چون بار بسیار کنند رام شود خاصه که
چون علف او را کم کرده شود سوم آنکه یاری خواهی از خدای تعالی و بدو پناه آری وگرنه
از شر او خلاص نیست چون بدین سه چیز مواظبت نمائی نفس سرکش فرمان بردار تو گردد
و لگام پذیرد درین حال تعجیل کن و لگام تقوی بر سرش نه و از شر او ایمن شو و اگر گوئی
تقوی چیست تا بدان لگام کنم بدانکه تقوی گنجی است عظیم و ملکی بزرگ که همه چیزها از دنیا
و آخرت جمع کرده و در زیر این خصلت نهاده اند که نام وی تقوی است قتاده رضی الله عنه
گفته است که در توریت است ای فرزند آدم تقوی کن و هر جا که خواهی خوش بخسب پس
این خصلتی است جامع مر جملهٔ خیرات را و کفایت کننده است همه مهمات را و رساننده است
بنده را بهمه درجات و کرامات و این اصلی است که خبر بدان محیط نیست اکنون بدانکه در تفسیر
امام زاهد آورده است که تقوی بر دو گونه است اصل و فرع تقوی اصل پرهیز بدن است از
کفر با آوردن ایمان و تقوی فرع پرهیز بدن است از معصیت با آوردن طاعت و مشایخ
گفته اند رضوان الله علیهم که منازل تقوی سه است یکی تقوی از شرک است دوم
تقوی از بدعت است سوم تقوی از معصیت پس تقوی پرهیز کردن است از هر
چیزی که میترسی از مضرت آن در دین خویش نه بینی که رنجور پرهیز کننده را متقی گویند
چون از هر چیز که او را زیان دارد پرهیز کند از طعام و شراب و میوه و غیر آن و آنچه از
مضرت آن میترسی در دین دو قسم است یکی محض حرام و معصیت دوم فضول حلال
از آنکه بسا باشد که فضول حلال آدمی را بحرام و عصیان کشد پس هر که خواهد که از
مضرت دین ایمن باشد از محض حرام و معصیت پرهیز کند و از فضول حلال خود را
نگاه دارد پس تقوی بالغ و جامع پرهیز کردن است از هر چه که در دین او را زیان دارد و آن

غنیمت است و فضول علال درین کار غافل نباید بود که فرصت غنیمت است بود که طلب
کنی و دنیا بی عیسی پیغمبر علیه السلام گفته است دنیا سه روز است روزی که گذشته ازان بر دست تو
چیزی نیست و فردا نمیدانی که بیابی یا نیابی روز سوم آنست که تو دران آنی بر دست تو
همان بیش نیست آنرا غنیمت دار و ابوذر رضی الله عنه گفته است دنیا سه ساعت بیش
نیست ساعتی که گذشته ازان بر دست تو چیزی نیست و ساعتی دیگر یابی یا نیابی
و ساعت سوم آنست که تو در آنی پس از روی حقیقت نیست عمر تو مگر یکساعت بزرگی
و محققی گفته است که دنیا سه نفس است نفسی که گذشت کردی و در آنچه آردی نفسی دیگر
ندانی یابی یا نیابی نفس سوم آنکه تو در آنی از آنکه بسا کس از نفس تا نفس دیگر نرسیده است
پس مالک نیستی یکروز را و نه یکساعت را مگر یک نفس را پس بشتاب درین یکنفس بتوبه
و طاعت شاید که در نفس دوم نمانی و برای رزق اندوهگین مشو شاید که آن زمان که بقوت
محتاج شوی بمیری پس تباه باشد که آدمی غم یکروز و یکساعت بخورد و او در نفس دوم
بخواهد مرد و یاد کن آنچه رسول علیه الصلوة والسلام در حق اسامه رضی الله عنه فرموده است
که اسامه دراز امید است که بمهلت یکماه کنیزک خریده است والله ننهادم قدمی که گمان
بردم که بر خواهم داشت و برنداشتم لقمه که گمان بردم که فرو خواهم فرستاد پس مرید باید
که برین مواظبت نماید و شب و روز تکرار کند درین چه رغبت هر آینه امیدش کوتاه گردد
و نفس خود را بیند شتابنده در طاعت تعجیل کننده در توبه و زهد کننده در دنیا مشغول
شده در مستعد مرگ والسلام بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب هشتاد و چهارم**
در مجاهدت و سیاست نفس برادرم شمس الدین رزقه الله مخالفة نفسه بدانند
که مجاهدت نفس و سیاست او ستوده است در همه دینها و در همه مذهبها و در میان همه
قوم محق و مبطل و جمله محققان مجاهده اثبات کرده اند و یکی از اسباب مشاهده داشته
المشاهدات مواریث المجاهدات مشاهده میراث مجاهده است و آن بنا کرده اند

بر قول خداوند والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا آنکه مجاهده کند مشاهده یابد و نیز آمدن انبیا و اثبات شرایع و نزول کتب و جملهٔ احکام تکلیف همه مجاهده است و اثر مجاهده پیداست در تبدیل طبایع و اظهار صفتهای غریب و عجیب و این را در شاهد دلیل است و انکار این انکار مشاهده است و مکابره عیان بود نبینی که اسپ توسن را بریاضت از صفت حیوانی بصفت مردمی آرند و صفتها اندرو مبدل میکنند تا تازیانه از زمین برآرد و سوار را دهد و گوی بدست گرداند و مانند این و کودکی بی عقل عجمی را بریاضت عربی زبان میکنند سخن طبع اندرو مبدل میگردانند و بعضی وحشی را بریاضت دران درجه میرسانند که چون بگذارند برود و چون بخوانند باز آید و آن رنج و بند بر وی دوست تر از آزادی بود و سگی پلید را بمجاهدت بدان محل میرسانند که کشتهٔ او حلال بود و چون کشتهٔ مومن پس مدار جملهٔ شرع در مجاهده است رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اندر حال قربت حق تعالی و با وجود امن عاقبت و لباس عصمت چندان مجاهده کرد از گرسنگیها دراز و روزهای وصال و بیداریهای شب که فرمان آمد ای محمد ما قرآن تو نه فرستادیم که تو خود را هلاک کنی و از ابوهریره رضی الله عنه روایت می آرند که روزی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اندر حال عمارت مسجد خشت میکشید و میدیدم که ویرا رنج میرسید گفتم یا رسول الله آن خشت بمن ده که بجای تو این کار کنم گفت یا اباهریره خذ غیرها فانه لا عیش الا عیش الآخرة تو خشتی دیگر بردار یا اباهریره که سرای عیش آخرت است دنیا منزل رنج و محل مشقت است در جملهٔ مراحل این قصه را مجاهده و ریاضت پسندیده است باتفاق اما دیدن آفت است از آنکه مجاهده فعل بنده بود و مشاهده داشت حق تا داشت حق نباشد فعل بنده قیمت نگیرد تا توانی از فعل خود عبارت مکن و اندر هیچ صفت نفس را متابعت مکن و جود تو دوستی تو حجاب تست اگر بفعلی محجوب گردی بفعل دیگر برخاستی اما چون بکلیت تو حجاب تست تا بکلیت فانی نگردی شایستهٔ بقا

ومشاهده نگردی اینجا یک نکته نگاه دار و آن آنست که مجاهده نفس مر فنا را و صاف نفس را
بود نه فنای عین نفس را بود که اصل انانیت وی نیست نگردد اما چون طالب مجاهده
او را مالک شد و منقاد خود گردانید باک نبود از بقای وی پس بدانکه گرسنگی شرف بزرگ است
و نزدیک جمله خلایق و طوایف ستوده است زانچه اندر وی ظاهر گرسنه را خاطر تیزتر بود و فهم
صاف‌تر بود و تن درست‌تر بود و از ابو العباس رضی الله عنه روایت می‌آید که گفت
طاعتها و معصیتها در دو گروه بسته اند چون بخورم مایهٔ همه معصیتها اندر خود یابم و
چون نخورم اصل همه طاعتها در خود یابم بزرگان گفته اند اصلاح شکم دشوارترین کارها است
بر مرید و ضرر او بیشتر و اثر او قوی‌تر از آنکه منبع و معدن جمله معصیتها او ست و در جمله
اعضا قوت و ضعف و عصمت و معصیت از شکم منفجر د پس بر تو باد بنگاه داشتن شکم
اول از حرام و شبهه پس از آن از فضول حلال اگر خواهی تا کاری بود که خورنده حرام
و شبهه از جمله راندگانست و او را توفیق بر عبادت نبود و یحیی معاذ رازی رحمة الله علیه
گفته است که عبادت خزینهٔ خداست و کلید آن خزینه دعاست و دندانهای آن کلید خوردن
حلال است و چون کلید را دندان نباشد در نگشاید طاعتی که در خزینه بود چگونه بدست
آید دیگر آنکه خورنده حرام و شبهه از فعلهای خیر محروم است و اگر ناگاه خیری بکند قبول نیست
بار نبرد و بکنند پس از آن فعل نباشد مگر زحمتی اما فضول حلال آفت عابد انست و
بلای مجاهدان است که در بسیار خوردن سختی دل است و رفتن نور او و گم شدن فهم علم آنست
که سیری شکم طبیعت را ببرد خواجه سلیمان دارانی رحمة الله علیه گفته است اگر خواهی
که بحاجت دینی و یا دنیاوی مشغول شوی هیچ مخور تا آنزمان که از آن فارغ شوی که
اکل باطل کننده عقل است و بسیار خوردن فتنهٔ جمله اعضا است و باعث است مر
فضول و فساد را که آدمی چون سیر شود همه فضول خواهد ابو جعفر رحمة الله علیه گفته است
که شکم عضویست که اگر گرسنه باشد همه اعضا سیر باشند از معصیت و اگر او سیر باشد

همه اعضا گرسنه باشند بمعصیت حاصل سخن آنست که افعال و اقوال آدمی بر حسب
طعام و شراب هست اگر در شکم شبهه و حرام در رود افعال و اقوال همه حرام و مکروه بیرون
آید اگر فضول حلال در رود افعال و اقوال همه فضول آید پس گوئی طعام و شراب تخم
افعال و اقوالست که ازو میروید یحیی پیغامبر علیه السلام ابلیس را دید علاقها بدست
پرسید این چیست گفت شهوتهاست که بدان آدمیان را صید میکنم یحیی پیغامبر گفت
علیه السلام مرا بدین صید خود کنی گفت نه مگر آنکه شبی سیر خورده بودی و گران شده
از نماز باز داشتم ترا یحیی گفت علیه السلام من بعد ازین هرگز سیر نخورم ابلیس گفت
من بعد ازین نصیحت نکنم این حال کسی هست که در عمر خود یک شب سیر خورده بود چگونه
باشد حال ما که در همه عمر یک شب گرسنه نبوده ایم و هوس و فضولی آنکه عبادت کنیم و دیگر
گفته اند سختی سکرات موت بر قدر لذت حیات هست هر که الذت در ایام حیات بسیار است
سکرات موت برو سخت هست در جمله فواید گرسنگی بیحد و عد هست و آفت سیری بی شمار
و کار شکم کاری مشکل و حدیث لقمه صعب و هول چنانکه شنیدی و اگر اینجا گوئی پس
چیست حکم صله و فتوح رد کردن و بحث کردن دران واجب بود یا نه گفته اند چون
ظاهر آدمی در ستر و صلاح باشد باکی نیست در قبول کردن صله و صدقات ایشان و
واجب نبود بر تو بحث و گفتن که زمانه تباه شده هست که آن گمان بد بردن هست بمسلمانان
و ما مأموریم بگمان نیک بردن بمسلمانان پس ازین بدانکه اصل در این باب آنست که
بدانی اینجا دو چیز هست یکی حکم شرع و ظاهر او دوم حکم تقوی و حق او حکم شرع آنست که هرگاه
که کسی ظاهر او صلاح هست ترا چیزی دهد بستانی نپرسی از کجاست مگر آنکه بیقین دانی
که این چیز بعینه از غصب یا از حرام محض هست و حکم تقوی آنست که نگیری از کسی
چیزی تا نپرسی و یقین نشود ترا که درین هیچ شبهه نیست بگیری و الا رد کنی اگر کسی گوید
اینجا که ازین تقریر معلوم میشود که تقوی مخالف شرع هست جواب بدانکه وضع شرع

بر آسانی است و وضع تقوی بر دشواری چنانکه گفته اند که کار حقیقی تنگتر از عقد نود است
و با اینهمه تقوی مخالف شرع نیست و هر دو در اصل یکی اند لیکن بدانکه مر شرع را دو حکم است
یکی جایز و دوم حکم فضل جایز را حکم شرع گویند و فضل را حکم تقوی گویند پس این هر دو
در اصل یکی باشند یا آنکه از روی ظاهر مخالف یکدیگر اند ای برادر این راه راه مجرد انست
و این کار کار بلند همتانست پاکبازی سربازی است آورده اند که شیخ ابو سعید را
گفتند رحمة الله علیه فلان جای مقام استاد هست بر خاست با جماعتی از مریدان
آنجا رفت او را دید بوریائی در خود پیچیده و بر خاکستر نشسته شیخ گفت مقام استاد توئی
گفت چنین میگویند شیخ گفت این نام استادی بچه یافتی گفت براست بازی و پاکبازی
ازینجاست که کسی گفته است رباعی گرچه بعمل ز سر فرازان مائیم ✽ ور علم ز خلق
بے نیازان مائیم ✽ افگنده کعبتین بازان مائیم ✽ خاک کف پاکبازان مائیم ✽
ای برادر من کان ضعف فالرب به الطف رب الارباب کار ضعیفان چنان سازد
که جمله مقربان قدس متعجب بمانند صد هزار مقرب و مقدس در بحار رکوع و سجود غواصی
کردند و کسی حدیث ایشان نمیکند و اینجا گدائی و بینوائی چون از خواب در آمد گوید
آه بیکار شد رب الارباب در مصحف مجید بر عالم و عالمیان بر آسمانیان و زمینیان
او را جلوه میکند تتجافی جنوبهم عن المضاجع و سگی بر پے دوستانش قدمی چند برداشت
خاک قدم او توتیای دیده مقربان ساختند و در قرآن مجید تا قیامت نوا ختند
وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید والسلام لله بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب
هشتاد و پنجم در هجران نفس برادر اعز شمس الدین بداند که سعداء طریقت را
برین اتفاق است که اول درجة العبد فی المعرفة هجرانه لنفسه اول درجه آشنائی
با خدای عز و جل بیزاری است از خویشتن تا از خویشتن بیزاری نستانی بمراتب
آشنائی راه نیابی همه حسیتم مردمان با خویشتن ازانست که نهاد ایشان سد راه آشنائی

ایشانست همه تیغها بر خود بدین آزمایند و همه قهرها بر خود بدین رانند تا این سد
بی‌دولتی پست کند و دل بحسرت معرفت راه یابد و یا در راه طلب خاکستر گردد **نظم**
زهی عزت که چندان بی‌نیازیست ؛ که چندین عقل و جان آنجا بباز یست ؛ زهی
غیرت که گر بر عالم افتد ؛ بیک ساعت دو عالم برهم افتد ؛ زهی رحمت که گر یک ذره ابلیس ؛
بباید گوی بر باید ز ادریس ؛ والمعرفة الفوز بالقدس والفلاح بالانس اینچنین
دولت با چنین سد بدبختی نبود که الضدان لا یجتمعان نه کار آب و گل است
نه مایه لم یکن شیئا کان است درگاهی است ازلی النعمة ابدی الوصف اگر همه آفرینش تمرد
آرند عزت درگاه او را گرد ذلت نگیرد و اگر همه متمردان صدیق گردند غنای درگاه او
مزید نپذیرد عزیزی گفته است **مثنوی** زهی ساحت که گر عالم نبودی ؛
سر موی از آنجا کم نبودی ؛ زهی وحدت که موئی در نگنجد ؛ در آن وحدت جهان
موئی نسنجد ؛ زهی حیرت که جانها ست در تو ؛ کنون عاجز شد و دل بست در تو ؛
کار گوهر فروش است نه کار آب و گل است نه کار عباد و زهاد است کار کار دردمندگان
و گرسنگان و برهنگان است که درد جان ایشان است **قطعه** در راه تو بمیرم ور چه
ترا نبینم ؛ باری خلاص یابم از ننگ زندگانی ؛ ز آنجا که رفته تو نفرستی از سلامی ؛
بر دست باد باری از خاک ره نشانی ؛ چنانکه سلطان العارفین قدس الله سره
العزیز گفت وحدت هذه المعرفة ببطن جایع و بدن عاری اول کلید درگاه آشنائی
برهنگی و گرسنگی است تا با این صفت در سازی که عزیز و کلید درست همون گوید
رحمة الله علیه المحجوبون عن الله ثلثة الزاهدون بزهدهم والعابدون بعبادتهم
والعلماء بعلمهم این سخن بحریست که عجایب و بدایع وی انقطاع نپذیرد تا در دل
اندیشه می بود که در همه عالم کسی هست بتر از من متکبر باشی مگر تا کلاه دعوی بر سر نهی
که در افتاده باشی و تکبر را کمر بسته باشی و حدیث معرفت نه کار متکبرانست مادام العبد

یظن ان فی جمیع الخلق من ہو شر منی فہو متکبر محجوب مادام کہ بندہ گمان برد کہ در ہمہ خلق بتر از من ہست پس وی متکبر محجوب ست عزیزی گفتہ است مثنوی چو علمت ہست با علمت عمل کن ٭ پس از علم و عمل اسرار حل کن ٭ ترا با علم دین گند دکر راہ ٭ بسی بہ زانکہ علم دین نخوار ٭ برو کاری بکن کاین کار خام است ٭ کہ علم دین ترا حرفی تمام است ٭ یحیی معاذ رازی رحمۃ اللہ علیہ گوید نزدیک خواجہ ابویزید قدس اللہ سرہ العزیز در آمدم او را دیدم پارہ پوست در سر پیچیدہ و بر چہ لیفش آن آنرا بستہ تکبیر بکرد گفتم یا برہان الموحدین در مملکت ہیچ حادثہ افتادہ است کہ تکبیر گفتی گفت یا یحیی اگر خواہی کہ سر این بدانی در روم رو او گفت بروم چون رسیدم حصاری بزرگ دیدم با خلق انبوہ از اعدای دین سوختہ و خاکستر شدہ گفتم این چیست گفتند اہل این شہر با لشکر اسلام بجنگ پیوستہ بودند و ہزیمت بر مسلمانان نزدیک شدہ بود ناگاہ از جانب بسطام آواز تکبیر برآمد در عقب آن آتشی پدید آمد و درین حصار افتاد ہمہ یکبار ہلاک شدند برگشتم و بہ بسطام باز آمدم بایزید را دیدم بر سر دو انگشت پای نشستہ و تحیر مناجاتی بدر میکرد و تا نماز خفتن ہمچنان بود چون فارغ شد باز نگریست مرا دید گفت یا یحیی بحضرت ربوبیت بودم بسی ہزار درجہ مرا گذر دادند در ہر درجہ مرا با حضرت عزت مناجاتی رفت تا آخر گفت یا بایزید مرادت چیست گفتم ارید ان لا ارید مراد من بی مرادیست و خواست من نخواستی فرد زبان بماند بنامت ہنوز سیری نیست ٭ دریغ عاشق مسکین کہ یک زبان دارد ٭ یحیی گفت چرا نخواستی کہ ترا آشنائی خود کرامت کردی گفت اغار علیہ ان اکون کذالک گفت مرا غیرت نمیگذارد تا در آشنائی خوض کنم کہ نشست بعد نعت قدم با صفت حدثان آشنا گردد گفتہ اند بایزید پس کور کرد بدین کلمہ کہ اغار علیہ تا یحیی را ابد و راہ نبود و طریق ایشان است کہ روش خود را پدید آکنند تا از زخم غیرت نور حمت راہ روان ایمن باشند مثنوی تو گر با حق بشب بہ راز گوئی ٭ دگر روز

ان بیخبر و ناز گولی ٭ دریا و عجب کوه آتشین است ٭ نمیدانی که کوه دوزخ نیست ٭
یکی از جمله مشایخ میگوید ده سال آب گریستم و ده سال خون گریستم و ده سال صدید
گریستم اکنون ده سال است که خنده میکنم آن پیری چنین گم کرده بود از حسرت
واندوه دین خود میگریست و بیخبران سرزنش عشق او میزدند بیت از پی عشق
همه طعنه زنان بیخبرانند ٭ ای مسلمانان فریاد ازین بیخبران ٭ بزرگ غلطی افتاده است
خلق را در حدیث معرفت بیشتر آنند که می ندانند که نهایت دانش همه دانندگان
آنست که بدانند که می ندانند و نهایت همه شناسندگان آنست که بشناسند که
می نشناسند باجاه جمال لا اله الا الله منسوب الیه از هرچه دانستم مثنوی جهان از تو پر
و تو در جهان نه ٭ همه در تو گم و تو در میان نه ٭ جهان پر نام تو و ز تو نشان نه ٭
شده بیننده عقل و تو عیان نه ٭ جهان عقل و جان حیران بمانده ٭ تو در پرده
چنین پنهان بمانده ٭ ز عجز خویش میگویم که ای پاک ٭ تو لی معروف و عارف
ما عرفناک ٭ ای عجب همه شجاعتها که بکوی معرفت رسد زبون عشق گردد و همه
دریاهای علم که بموج قدرت رسد قطره گردد و همه عزتها که قصد طلب کند مرکز
مذلت گردد و همه دعویها که بحدیث پاکی او رسد بهزیمت شود و اگر برای تمهید
عجز خلایق را نبودی که گفتی ما قدروا الله حق قدره همه عالم خدای شناس را بر جنازه
نهند تا یک آشنا را برگیرند سر آنست که خواجه جنید میگوید رحمة الله علیه هزار هزار
مرید صادق را با ما در منبع صدق در کشیدند و بقرب معرفت همه را بدریای قهر فرو بردند
تا ما خورشید خاکیم ارادت گشتیم خواجه ذو النون مصری رحمة الله علیه را گفتند
پیش از مرگت چه خواهی گفت ارید ان اعرفه قبل موتی بلحظة آرزوی من درین دم
باز پسین آنست پیش از آنکه دم منقطع شود یک لحظه بدولت آشنائی او رسم
سوخته گفته است بیت چون میکشی رها کن تا پای تو بوسم ٭ بار ی بسینه من

این آرزو بماند ٭ ازینجاست که گفته اند سالکان این راه بیشتر که از دنیا بیرون
روند با درد جگر بیرون روند اندوه ناکان اندیشه هرگز بساط ماتم برنگیرند خلق
آیند و روند و آسمانیان را بآسمان برند و زمینیان را بزمین برند اما هرگز بلا این
ماتم این حسرت از کوی اندوهگینان برنگیرند چنانکه درمندی گفته است
قطعه در هر دلی که در نرود دلبری بسوز ٭ آتش بجانه که نشد میهمان درون ٭
مردم بر آستان و نرفتم درون کنون ٭ خاکم بسر که با دبرون آستان درون ٭
سفیان عیینه گوید رضی الله عنه لو بکی محزون من امة محمد صلی الله علیه وآله وسلم
ارحم الله الامة بیگانه اگر یک اندوهگین درین امت محمد صلی الله علیه وآله وسلم بگرید
گریستن او عذر همه خلق باز خواهد و خدای عز و جل همه را رحمت کند اوحی الله تعالی
الی موسی ابن عمران علیه السلام محزون من امة احمد یقول یا رب اقول لبیک لبیک
وحی کرد حق تعالی بر موسی علیه السلام که چون اندوهگین از امت احمد صلی الله علیه
وآله وسلم گوید یا رب من گویم لبیک لبیک در هر عصری خداوند اندوه یک تن بوده است
و دیگران در پناه او روزگار گذاشته اند خواجه وکیع بن جراح گوید رضی الله عنه لما
مات الفضیل ذهب الحزن من الارض صاحب منشور آن عصر در دولت اندوه خواجه
فضیل بود رحمة الله علیه چون او نماند گفت در عالم اندوه نماند در کلمات مشایخ است
رضوان الله علیهم صاحب الحزن یقطع من الطریق فی شهر ما لا یقطع من فقد حزنه
بسنین بسی مجاهده باید کرد دیگران تا بسالهای دراز قدمی در راه دین پیش روند
و بود که نروند اما کسیکه با صد پیش اندوه رفته است قدمگاه اولش بساط صدق بود
و ستقای اول از شرب محبت بود ٭ بیت ٭ من بکر بار قیامت خون خورم بر یاد دوست ٭ جز بجگر تشنۀ
ما کو تشنۀ کوثر بود ٭ و خبر اخیفی است فتوی مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم ان الله یحب کل قلب
حزین و در توریت است اذا احب الله عبدا نصب فی قلبه نایحة و اذا ابغض الله عبدا

مصیب فی قلبه فرمارا خداوند که منت راند در حق این خلق برین راند که دل دوستان
خود را بی نوحه گری نگذارد و سینهٔ دشمنان خود را بی مطربی ندارد و در هیچ دلی چندان
اندوه نبود که در دل سید انبیا علیه الصلوة والسلام وکیف تیلذذ من تیجدد علیه المصائب
فی کل وقت کسیکه او را هر لحظه نو مصیبتی از غیب میرسد شادی کی تواند رباعی
توای پسر ازین سو سوار میگذری ٭ مرا کشی از برای شکار میگذری ٭ تو مست
خواب چه دانی که تا چه میگذرد ٭ بر آن دلی که شبهای تار میگذری ٭ خواجه جنید
رحمة الله علیه خواجه سری سقطی قدس الله سره العزیز را که پیر او بود در حالت نزع
مروحه باد میکرد چشم باز کرد گفت یستلذ نسیم المروحة من فی نفسه کبد تحترق ای
فرزند تو مارا باد میکنی و مارا آتشی در جگر زده اند و میسوزند اگر شراره از آن بر کوه
رسد خاکستر گردد این باد مروحه تو مارا کی سود دارد قطعه مرا این تشنگی از بهر
آب دیگر است ٭ و لیکن تو نمی بینی که در هر دیده دریائی دگر دارم ٭ طبیبا خویش را
زحمت مده چون به نخواهم شد ٭ که من اندر سر شوریده سودائی دگر دارم ٭ اکنون
دل خوش دار هرچند معصیت بیشتر گشت و طاعتی نه که فتوی لا تقنطوا من رحمة الله
عصاة را در پناه گرفته است و بحکم ولا تیأسوا من روح الله مفلسان را در سایهٔ رحمت
خود جای داده است چون بخشاینده هست از نومید نتوان شد و چون بخشنده هست
بدو نومید نتوان شد ای برادر چون بخشاینده هست نومیدی عاصیان از رحمت
خود کی روا دارد و چون بخشنده هست مفلسان را از خزانهٔ رحمت بی نوا کی گذارد
ای برادر دل شکسته مکن هرچند در حال مفلسی چون چهرهٔ وجود ترا از بود حسن بیان آیة الله
و خلعت خلق آدم علی صورته بر سرت کشیده اند جمال جمال تست کمال کمال است
اگر در خرابات هوا آلوده گردی قدسیان ملاء اعلی را بر مصلای تقدس نشانده اند تا آنرا
با استغفار خویش بشویند و اگر وقتی در بازار شهوت ملوث معاصی گردی

کرم ازلی و لطف ابدی این ندا در عالم میکند فاین توجه الملیح ذنوب لست کاعدکم سرا یعنی هست روزی سلطان محمود غازی رحمة الله علیه از کمال عدل در لشکرگاه خود ندا فرمود که از هر که بی ادبی در وجود آید او را بسیاست گرفتار کنم و بقهر بر دار کنم در زمان لطف منادی را باز طلبید گفت ندا کن که ایاز و مسا زازین بیرون نیست زیرا که او به بیخودی در پناه ماست و نبده نماست اما شاه هست رباعی ای کرده محو و نیست باحسان گناه ما بس کرده از سرادق غیرت پناه ما امین شود ز عدل جانها اگر شنود در موعد قضای تو حکمت گواه ما بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب هشتاد و ششم در ذکر با خود ساختن برادر اعز شمس الدین

اکرمه الله بکرامة الطالبین بداند که هر که باخود در ساخت و خود را قبول کرد مرده است هر چند بصورت زنده است هر که حیات او بحق بود اگرچه مرده است بصورت زنده است بحقیقت مرگ نه مرگ کالبد است و عدم نه عدم کالبد است پس مرگ چنانچه بر صورت افتد بر معنی نیز افتد خلق در دریای بشریت غرق اند و انبیا دستگیر ایشان بواسطه انبیا از دریای بشریت بیرون گردند و در دریای توحید غرق شوند چنانکه کسی از ایشان نشان ندهد ای برادر چون آفتاب توحید طالع گردد هر آینه چراغ هستی تو در خلوت عدم فرو نشیند و موجودی باشی چون عدم و عدمی باشی در صورت وجود معنی این سخن آن بود که چراغ را با مین آفتاب هیچ ولایتی نبود و ولایت بکلی آفتاب را بود و چون از وجود او را ثمره نبود ذو جود او چون عدم بود اگر کسی گوید که عدم ضد وجود بود و وجود ضد عدم و یک چیز در یک حال هم موجود و هم عدم محال بود در جواب آنست که این در عین نیست در صفات هست که عین نگردد و صفات بگردد و خلق بگردد اگر آفتاب بر آب تابد آب را گرم کند صفات آب بگردد و عین آب نگردد زیرا که عین بر جایست آفتاب در صفات آب عمل کرد نه در ذات آب و درین اجتماع ضدین نیست حق تعالی در صفت

دشمنان گفت اموات غیر احیاء وما یشعرون یعنی بیگانگان زندگانند از روی
صورت و مرده اند از روی معنی زیرا که حقیقت زندگانی آن بود که ذات از حیات خود
ممتنع بود و آن در حق ایشان نیست که فردا در آرزوی مرگ خود باشند و در بلای
وجود خود مانده و در حق دوستان خبر داده ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله
امواتا بل احیاء عند ربهم کسی باید که جان بر سر راه نهد و بیجان براه فرود شود
تا آنگاه که او را این تخصیص بود که عند ربهم و هر که با جان فرو شود او را بر ضوان
فرستند و گویند که این مهمان تست و هر که بیجان فرو شود و بقدم عشق رود او را هیچ
واسطه باز نگذارند این یک طایفه دوستان معدوم ان موجود اند و آن دیگر انند
بیگانگان موجود ان معدوم مانند دوستان بی وجود با وجود اند و بیگانگان با وجود
بی وجود اند ولکن شرط آنست که از همه عالم بگریزی در بر خود برآری و دل را
از خود بر داری و دست از خود بشوئی چنانکه اصحاب کهف کردند و از دل خود
کهف سازی و در دل بر آری و چهار تکبیر بر خود بگوئی و سگ نفس را از خود بیرون
کنی تا ترا بر خلق جلوه کنند چنانکه اصحاب کهف را کردند لو اطلعت علیهم لولیت منهم
فرارا ولملئت منهم رعبا مرده را سیاست نبود چندان سیاست و هیبت بر ایشان
انداخت که سلطان انبیاء صلی الله علیه وآله وسلم گفتند که اگر بینی هر آئینه باز
گردی بفرار و دولت پر شود و از خوف و آفتاب آنجا که گذر کند کنتر وار گردد و خلعت
آن سگ که بر آستانه دوستان سر باز نهاده ست نگاه بیدار و یکی بنگر ایشان
سر بالین نهاده آسمان و زمین و ملائکه ملکوت بخدمت ایشان کمر بسته و ایشان را
از ایشان بسته موجودات و مخلوقات از کار ایشان در تعجب مانده هر که از خود بگریزد
و ترک خود گوید و در پناه حق شود حق بروی همین نیکوئی کند که با ایشان کرد و اگر
خود چنان بدرگاه شوی که ایشان شدند با تو همان کنند که با ایشان کرد مریدها

در راه حق چون عیسی پیغمبر علیه السلام وصلوات الله علیه باید که هیچ جا قرارش نبود
اگر در عالم سیاحت کردی گفتند چندین سیاحت از بهر چیست گفت بود که رهروی
صدیقی قدمی جائی نهاده بود که خاک آن ما را شفاعت کند اگر در همه صدیقان یکجا
کنی بدرد عیسی علیه السلام نرسد و نیاز در راه چنین ای برادر دیر است که ندا در داده اند
الخزاین مملوة من الطاعات فعلیک بدرة من الافتقار خزانها درین حضرت از
طاعت پر است اگر توانی ذره نیاز بدست آر گفته اند نیاز درختی است از مرغزار
آدم و آدمیان برآمده است ملائکه را افتخار بود که گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها
ویسفک الدماء ونحن نسبح بحمدک و آدم را نیاز بود که گفت ربنا ظلمنا انفسنا نقل است
که سلیمان بن داود علیهما السلام روزی میگذشت موری با موران سخن گفت
ادخلوا مساکنکم گفت قوم سلیمان پیغامبر علیه السلام نباید که پای بر شما نهد و شما در راه
قدم ایشان هلاک گردید سلیمان پیغمبر علیه السلام چون این بشنید باد را گفت شما را درون
اینجا نه که آوازی با نیازی بسمع ما رسیده است عزیزی از عزیزان طریقت گفته است
که در خبر است که سلیمان پیغمبر علیه السلام چهل روز بر سر آن سوراخ بنشست و گفت
هر کسی در کار خویش رود که ما را با این مور نفسی است سلیمان علیه السلام کار افتاده بود
و آن مور نیز کار افتاده بود کار افتاده نزدیک کار افتاده بنشست و بایکدیگر اندوه و سختی
این حدیث بگفتند ایشان دانستند قدر کار که زنده بوده اند اما با مشتی از مرد کاهم
هرگز نباید اگر کسی را ازین عجب آید موری که با وی تکلیف نیست و با وی حساب و عتاب
نیست وی را با این حدیث چه کار اینک هدهد سلیمان علیه السلام و اینک سگ اصحاب کهف
خاک در دیده فضول میکنند والسلام ۞ بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب هشتاد و هفتم**
در تفاوت اقدام و دعا و بر آمدن مهمات برادرم اعز شمس الدین بداند
که در راه دین میان اقدام خلایق تفاوتی عظیم است از هر قدمی تا قدمی از هر دمی تا دمی

وازهر سری تا سری چندان تفاوت باشد که از عرش تا ثری اگرچه در خلقت وصورت
یکسان اند بفتوی شرع است الناس معادن کمعادن الذهب والفضة این خلق همه
کان اند وکان هرچند بظاهر یکسان بود ولکن در معنی تفاوتی عظیم دارد بعضی تا آنکه
یک کان زر واز یکی نقره واز یکی آهن واز یکی گوهر انهمه خلایق که هستند وبوده اند
وخواهند بود همه صدفها اسرار اند در هر جسدی سری است ودر هر قالبی خداوند را تعبیه است
ودر هر دلی از شواهد دین داعیه است ودر هر جانی شانی است که عقل ملکی وبشری از نسبجد
در همین معنی خواجه عطار رحمة الله علیه گفته است مثنوی بنات ومعدن وحیوان وافلاک
میان آب وباد وآتش وخاک ÷ همه در عشق میگردند از حال ÷ چه در وقت وچه در ماه وچه
در سال ÷ اگر چشم دلت گردد بدین باز ÷ برون آید ز یک یک ذره صد راز ÷ همه ذرات
عالم را درین کوی ÷ نه بیند یکنفس جز در روش روی ÷ که داند کین چه اسرار نهانست
سخن آنیست که نور عقل وجانست ÷ اما آنها که خورشید فلک ارادت اند ومقبول
حضرت ازلند وسرهنگان عهد دولت اسلام اند گرد مرکب دولت ایشان بر هر که
افتاد عزیزا بد گشت واگر بر بتخانه رسید مسجد گشت رباعی دوش میگفتند پیری
در خرابات آمده است ÷ آب چشمش با صراحی در مناجات آمده است ÷ می عسل گردد
پرستش بتکده مسجد شود ÷ یارب این مقبل چنین صاحب کرامات آمده است ÷ سنت
در حق ایشان از درگاه عزت آفریدگار چنین رفته است که زحمت گفتن وشنودن
ایشان از دامن بگیرد واز غیرت راه دین نقطه دل ایشان تیغ قهر سیاست نموده باشند
هر که نسبت براه آفرینش دارد هیچ چیز سر از دولت خانه دین ایشان بر نزند غیرت
عزت ازلی ایشان را در کنف غیرت خویش متواری دارد تا هیچ نظر بد جمال حال
ایشان راه نیابد وتریهم ینظرون الیک وهم لا یبصرون سر این معنی است در عالم حقایق
ایشان نزاع القبایل خوانند قدر شریعت سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم ایشان

دانند و قدر سنت او علیه و علی آله الصلوة والسلام ایشان شناسند و بر مقام انبیا
علیهم الصلوة والسلام ایشان شانند و در بیان احکام شرع چنین صدیقان باید
که تا معنی نبی دهند و میان حق و بندگان چنین مقربان آیند تا معنی گویند و من خلقنا
امة یهدون بالحق تربیت و اذن ایشان اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم
احوال پیر انست و مرید انست بیت آنرا که دلیل ره رخی چو مه نیست ٭ از
خود بخود آمدن ره کوته نیست ٭ چه توان کرد همه از پرده غیب صدیقان بیابند
و همه از مادر روزگار پادشاهان نزایند هزار هزار جان پاک را در کوره طلب فرو گدازند
تا صدیقی را از پیش تیغ بر گیرند و هزار هزار معتکفان صوامع را از محراب طاعت بیرون
آرند و به دوزخ بسپارند تا سینه خراباتی را با عهد توحید دیدار دهند اما مرا و ترا با حدیث
پاکان چه کار و این دولت که داد مرا و ترا چه نصیب در دین و تو آنست که خسرو
گفته است علیه الرحمة والغفران بیت سگان در کوی تو شب کرد خسرو را در ان
ره سفر ٭ طفیل آن سگان باری مرا هم بار بایستی ٭ وقتی ذو النون مصری رحمة الله
علیه مریدی را بجهت تجسس بایزید قدس الله سره العزیز فرستاد تا از حالت بایزید خبری
آرد چون مرید به بسطام رسید بر درگاه بایزید در آمد او را در صحن حجره نشسته دید نشناخت
و ندانست که بایزید هست بایزید او را گفت چه میخواهی گفت بایزید را میخواهم گفت
این ابویزید و انا فی طلب ابویزید سنین گفت کدام بایزید را می طلبی و از کجا
می طلبی اینک من سالهاست که در عشق ابویزیدم و هنوز در نیافته ام مرید باخود
گفت این دیوانه است هیچ نمیداند که چه میگوید بمصر باز آمد و خواجه ذوالنون را
خبر داد گریست و گفت اخی بایزید قد ذهب فی الذاهبین الی الله برادر من بایزید
با قافله مشتاقان بعالم لا اله الا الله رفت و ما را اینجا بگذاشت اینک این حدیث
مردانست که ایشانرا بدنیا در آورند و بیرون برند و ایشانرا نه از در گور دمی بنا

خبر بود و نه از بیرون بردن شیخ ابوالحسن خرقانی را قدس الله سره گفتند جنید رحمة الله
علیه در دنیا هشیار در آمد اما مست بیرون رفت و شبلی رحمة الله علیه مست درون آمد
و مست بیرون رفت در ایشان چه گوئی گفت لو سئلا ما علما ذلک گفت اگر جنید و شبلی رحمة الله
علیهما را فردا حشر کنند و از ایشان بپرسند که چگونه آمدید و چگونه شدید ایشانرا نه از
آمدن خبر باشد و نه بیرون شدن در حال فرشته در سر شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره
ندا کرد که صدقت لو سئلا ما علما ذلک راست گفتی یا شیخ اگر از ایشان بپرسی ایشان
خود ندانند کسیکه همه خدای را داند از دیگر چیزها او را خبر نباشد رباعی عشاق تو از الست
مست آمده اند؛ سرمست ز بادهٔ الست آمده اند؛ می مینوشند و پندی نرنیوشند؛ کایشان ز الست
می پرست آمده اند؛ سخن این صدیقان بایمان شنو ز نهار در حالت
صدیقان بعقل رکیک خود تصرف کنی که عزیزانند که نظام عالم در قدم ایشانست و قوام دین
در تصرف ایشان است و مشارق عالم در امر ایشان و مغارب عالم منقاد ایشانست یعنی
آنکه سید کونین است و خواجه عالمین است صلی الله علیه وسلم چون بلال مغیره را دیدی در پیش
فراز آمدی و گفتی مرا دعائی بکن چون او دعا کردی خود آمین گفتی روزی بامدادی نشسته بود
روی بیاران کرد گفت قوموا بنا الیه بر خیزید که کائنات را درین ساعت کسوت مصیبت
بلال پوشانیده اند جمع برخاستند و بدر خانه مغیره رفتند و مغیره را خبر نه که بلال فرمان یافته است
برای آنکه در خانه وی هیچکس خوارتر از بلال نبود و اهل خانه را خبر نه از زندگی وی و نه از مردن وی مغیره
بیرون آمد مصطفی را صلی الله علیه وآله وسلم با آن صدیقان ایستاده دید در پای مبارکش غلطید پیغامبر
صلی الله علیه وآله وسلم گفت ماذا احدث فی دارک در سرای تو امروز چه پدید آمده است گفت یا ما حدث
فی داری الا خیر یا رسول الله در سرای من هیچ چیز پدید نیامده است مگر خیر پیغامبر گفت صلی الله علیه وآله
وسلم یا مغیره عزیزترین اهل بیت ترا جان بر داشته اند و ترا خبر نه مغیره تعجب فرو ماند و گفت هرگز این
گمان نبردم که بلال را رضی الله عنه این درجه بود عجب کاریست در غبت آسمان این جلالت

هلال را که سعادت ابستهٔ بود نه بود در زمین جز مصطفی صلی الله علیه واله وسلم کسی او را
نشناخت تا بدانی که این حدیث کا ربستهٔ با نیست هر که بکاری معروف شد دست
از فلاح او باید شست که شر الناس من یشار الیه بالاصابع هر که انگشت نمای
خلق شد او را مسلم نیست این حدیث کردن سنت با دشاهی اگر نه از بهر ایمان خلق
را بودی مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم هرگز از این تقدم لا لا ابن امراة من قریش
کانت تاکل القدید درین قدمگاه باز نیامدی که انا سید ولد آدم ولا فخر سنت با دشاهی
نیست که چون بساط را از خویش در سینه بگستر اینده نیل در چشم اهل عادت در هم
کشند تا هر ناشسته روی او را نتواند دید مصطفی دانست صلی الله علیه وآله وسلم که
هلال کیست که مدد گاه او از حضرت مصطفی بود صلی الله علیه وآله وسلم ولکن تا وقت
نیامد کسی را از حال او خبر نکرد برای آنکه پرده دریدن نه کار او بود در هیچ منزل آرا سته
و با سلامت تر از منزل متواریان نیست هلال چنان متواری رفته که خواجه او
در خانه ندانست پس پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم گفت یا مغیره این مکانه الذی
یکون غیره جای هلال کجاست مار آنجا بر مغیره الیشان را باصطبل ستوران برد
هلال را دیدند رضی الله عنه در زیر دست و پای ستوران افتاده جان بداده
پیغامبر علیه الصلاة والسلام در آمد و سر مبارک او در کنار گرفت و اغرقت عینا
و چشمها در آب غرق گردانید و میگفت یا هلال بظاهر درین خاک افتاده ولکن
حقیقت گوهر تو در حضرت پاک بهست هرگز صحابه مصطفی را صلی الله علیه وآله وسلم
در هیچ ماتمی بدان گرمی ندیده بودند و هرگز خویشتن را حسرت زده تر از ان روز
ندانسته بودند همه صدیقان و سروران قریش رضی الله عنهم در تمنا آمده بودند
بودند که کاشکی جان ما خاکی بودی که هلال رضی الله عنه پای بران نهادی
و یا کاشکی که جانهای ما را چهار پاره نعلین هلال کردندی در آخرت حضرت رسالت

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم این فرمودہ ان للہ فی کل زمان سبعۃ لعبید بہم یمطرون
وبہم یرزقون لم ینالوا ما نالوا بکثرۃ صلوۃ ولا بصوم ولا بصدقۃ وانما نالوا بسلامۃ
القلوب وسخاوۃ الانفس وکان بلال من افضلہم گفت خدای را در ہر عصری
ہفت بندہ باشند کہ خلایق روزی از برکات وقت ایشان یابند واہل اسلام
را نصرت از ہمت ایشان بود وباران از آسمان بدعای ایشان آید واین
بلال فاضلتر وعزیزتر ازین ہفت کس بود کہ درین عصر اند والذی نفسی بیدہ
لو آلی علی اللہ بزوال الدنیا لازال العالمین مکانہا بدان خدای کہ نفس محمد بقبضہ
قدرت اوست اگر این بلال سوگند بر خدای دادی کہ دنیا را یکبارگی نیست گردان
سوگند او راست کشتی و از دنیا ذرہ نماندی شکر باید ولت را بگوئی کہ ملت محمد
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نیست اگر بر ملت او ئی بدین ایمان آر وگرنہ عہد نامہ اسلام
باز دہ ہر کرا مہمی پیش آید وتدبیر آن نداند این دعا باخلاص تمام بخواند دعا اینست
بسم اللہ الرحمن الرحیم اللہم انی اسالک بصدق ابی بکر وخلافتہ وبعدل عمر وصلابتہ
وبحیاء عثمان وسخاوتہ وبعلم علی وشجاعتہ وبسخاوۃ الحسن ورتبتہ وبشہادۃ الحسین
وعزتہ ان تقضی حاجتی یا قاضی الحاجات بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب
ہشتاد وہشتم در غفلت برادر اعز شمس الدین بداند کہ غفلت ناستودہ است
در ہمہ مذہب وملت وبندہ در گناہ ومعصیت نیفتد تا غافل نگردد وگفتہ اند کہ روزگار
بر اہل غفلت تاوانست در خبر است کہ چون کسی قدم بر زمین نہد بمعصیتی ہمہ ذرہای
اطباق زمین بنالند وگویند بزبان حال کہ ای بیوفا بد عہد ما بارہای آن عزیزانیم
کہ بار عبودیت کشیم نہ بار معصیت من آنم کہ از من چون آدم صفی اللہ بودہ است
وچون نوح نبی اللہ وموسی کلیم اللہ وعیسی روح اللہ وابراہیم خلیل اللہ ومحمد
حبیب اللہ علیہ وعلیہم الصلوۃ والسلام بودہ است کہ صد ہزار ہفت آسمان فدای

بنا بطوا آراسته اند حق تعالی مرا که بیافرید بصنعت قدیم خود عزیز گردانید و الارض
فرشناها فنعم الماهدون حق تعالی مرا بدین ناز جلوه میکند و تو قدم معصیت برخ ما
میزنی چند گویی باز ترک ما خواهیم بود امروز ما را چند لسے زدن که پس از مرگ از ما
باز توانی خورد و هر غفلتی که تو بر ما نموده چون ترا در حوصله ما نهند ما حسرت آن تو
باز نمائیم و اگر چه امروز کاری بکن تا فردا در زمانی نیست که گفت نظم چه دنیا کشت زار
آن جهان هست ٭ بکار این تخم کاکنون وقت آنست ٭ اگر بیرون شوی
ناکشته دانه ٭ تو خواهی بود رسوای زمانه ٭ و گفته اند چون کسی قدم غفلت در کوی
دین نهد آن لعین گوید مرا نمی شناسی که مسند مدرس ما بر گنبد هفت آسمان نهاده
بودند خطبه اشراق در اسلام بنام ما کرده بودند ما خیمه دولت ما و سرمایه طاعت ایام
امروز بر دادند شرع بجوانی نامزد شده ایم یا تاج اخلاص بر سر نه و بگذر و یا باز با ما
در ساز که تو مرد این کاری بیت چو نشناسی سر سوی زنا سرار ٭ ز نادانی
چه کردی گردانیکار ما و آواز درگاه قرآن مجید او را این مدد است که واستفزز من استطعت
منهم بصوتک واجلب علیهم بخیلک ورجلک وشارکهم فی الاموال والاولاد بکش هر کرا
توانی از ایشان با آواز خویش و بر گمار سوار و پیاده خویش و شریک شو مال ایشان و
فرزندان ایشان در تفسیر هست هر آوازی که نامشروع است صوت اوست هر مالی که
در وی یک درم حرام است و هر فرزندی که بوجه نامشروع زاده او را در آن شرکت است
گوئی میگوید درگاه عزت شرع را اعوانی کم از تو نیاید بعد ما سرا پرده شرع بنشین و
سوار و پیاده بر اهل غفلت برگمار و هر نا شسته روی که قدم بر بساط برین بساط
نهد بیکن او بعد ناز میگوید بیت معشوق مرا گفت نشین بر در من ٭ مگذار
درون هر که نه یار و سر من ٭ آورده اند که روزی آدم پیغمبر علیه السلام شیطان را
بدید گفت ملعون کذا و کذا با ما چنین و چنین کردی گفت یا آدم آنکار که من با تو چنین

وچنین کردم مرا چنین کرد بیت می بین و مپرس حالتم را دمیکن بقصد لغو المنزله
ای برادر پاک بودن از گناه از اول آفرینش تا آخر کار فرشتگانست و باز
مستغرق بودن بمعصیت و بمخالفت در همه عمر پیشه شیطانست و باز گشتن از معصیت
براه طاعت بحکم توبه و ندامت کار آدم و آدمیانست هر که بتوبه تقصیر گذشته تدارک
کرده است نسبت خویش را با آدم درست کرد و هر که بتوبه تدارک نکرد نسب خویش
با شیطان درست کرده اما گفته اند که همه عمر در طاعت داشتن آدمی را خود ممکن نیست
از آنکه ویرا که آفریده اند در ابتدا ناقص آفریده اند و بی عقل و اول شهوت را بروی مسلط
کردند که آن آلت شیطانست و عقل را که خصم شهوت است و نور جوهر فرشتگانست
پس باز آنکه شهوت مستولی شده بود و قلعه دل را بالکلیه فرو گرفته بود و نفس با وی خو کرده
و الفت گرفته پس بضرورت چون عقل پیدا آمد توبه و مجاهدت حاجت افتاد تا قلعه
دل فتح شود و از دست شهوت و شیطان بیرون آرد بیت تو این دم در دهان
شیر اسیری ÷ چه دانی زانکه این دم شیر گیری ÷ پس ازینجاست که توبه ضرورت
آدمیانست و اول قدمگاه مریدانست و این مرید را جز در سایه پیر پخته در راه رفته
میسر نشود الا ما شاء الله و سر آنست که چون فرشتگان گفتند أتجعل فیها من یفسد
فیها گفت انی اعلم ما لا تعلمون نگفت گناه نکنند ولکن گفت ما آن دانیم که شما
ندانید چون ایشان بلوث معصیت ملوث گردند دریای توبه در پیش نهاده ام تا شسته و
پاک گردند و اشارت بهمین است که عمر خطاب گفت رضی الله عنه هیچ آدمی نیست که
نه گناهکار است ولکن بهترین گناهکاران تائبان اند ای برادر در هفت آسمان و
زمین هیچ آفریده را آن سر بر دولت ننهادند که مصطفی را صلی الله علیه و آله و سلم نهادند
و هر ساعت ترس دل آن مهتر از عدل بار خدای زیادت بود و اگر پاره از ترس
دل مبارک او علیه الصلوة و السلام بر هفت آسمان و زمین قسمت کردندی همه عالم

بسوختی

یکذره شادی نماندی و کان متواصل الاحزان دائم الفکر نقطهٔ دل او در همه احوال
در خوف مسکینی و غم اهل هفت آسمان و زمین میخوردی که نه صدیق را بر راست خبر
بودی و نه فاروق را بر جیب و این اصلی بزرگ آمده است در دولت اسلام هر کرا
عصمت وافرتر هراس و اشش زیاده تر و هر کرا داغ بدبختی بر روزگار ظاهرتر ایمنش
هر لحظه زیاده تر اینست که گفت نظم نزیبد مرد خودبین یار ما را ۞ ایمن ند بین
باید خدا یار را ۞ درین ره نیست خودبینی خجسته ۞ تنی لاغر دلی باید شکسته ۞ آسمان
و زمین که بیاراستند بعصمت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم آراستند خطبهٔ سلطنت
در کل آفرینش بنام او کردند اول و آخر او را بجرائد مغفرت ثبت کردند و مامون العاقبت
گردانیدند اینهمه کردند ولکن یک طرفة العین ترس از دل او بر نگرفتند چون
از تبلیغ رسالت فارغ شدی قدم در حجرهٔ دل خویش نهادی و دستی بر بستی و کمر
عصمت باز کردی و کلاه نبوت فرود آوردی و زبان عذر و بیچارگی بر کشادی
و گفتی ذنبی عظیم و لا یغفر الذنب العظیم الا الرب العظیم اللهم اجعلنی من عتقائک و طلقا
و مجیریک من النار وقتیکه این دعا کردی آسیب اندوه دل مبارک او جز عزّ لا اله
الا الله نتوانستی کشید و دران حال گفته اند از همه درختان شگوفهٔ غم بیرون آمدی و از
آسمان طوفان اندوه بباریدی و نجوم زمین را ابر و رحمت آمدی و عرش مجید از درد او
تعجب بماندی مقربان و صدیقان زمین دل از نجات خود برگرفتندی و دست از
اخلاص خود بر شستندی و همه دربار های مملکت لباس تعزیت پوشیدندی و فریاد
برآوردندی که این چه بوده است گفتندی محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
از حضرت عزت عذر تقصیر میخواهد و گوهر عصمت خود را از داغ عدل امان میطلبد بزبان
اشارت کرد که گفت نظم جگر خون میشود زین یاد ما را ۞ ز استغنا رحق فریاد ما را ۞
ز استغنا اگر فرمان در آید ۞ همه امید معصومان سر آید ۞ الا ان الله لغنی عن العالمین

دیرست کہ سیاست خویش بر دلہای معصومان و صدیقان راندہ است گفتہ اند از
ہمہ انبیا و اولیا ہیچکس قوت آن بار نداشت کہ مہتر عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم میکشید
اگر اسپی از داغ در مصطفی علیہ الصلوۃ والسلام پدید آید بقیامت اگر ابراہیم
خلیل اللہ و موسی کلیم اللہ علیہما الصلوۃ والسلام خواہند کہ آنرا ببوینند بے بدرقہ
عصمت او نتوانند با اینہمہ پیوستہ دعا کردی اللھم اجعلنی من عتقائک وطلقائک
ومجیریک من النار بار خدایا آتش عدل خویش دل و دیدۂ مرا مسوز و طوق آزادی
در گردن ما نہ آنکہ فرمودی ما اوذی نبی مثل ما اوذیت از گزاف نبود گفت بلا و
محنت انیست کہ بربار نہند ما را بر اہل ہفت آسمان و زمین مقدم گردانیدند در گفت
محمد رسول اللہ پس معصیت ذریت آدم را بر دامن شفاعت ما بستند و گفتند
ولسوف یعطیک ربک فترضی راہ بے راہان ما را باید رفت و عذر ہمہ مجرمان ما را
باید خواست و کار ہمہ کاہلان ما را باید کرد گفت گاہ ما را بقاب قوسین بسط افگندند
وگاہ بستانہ جفا را بوجہل فرستادند گاہ شاہد و مبشر لقب نہادند گاہ مجنون و
شاعر و ساحر بشنوانیدند و گاہ خطاب کنند کہ لولاک لما خلقت الاکوان اگر
قدر تو نبودی ما عالم نمی آفریدمی وگاہ گویند ولو شئنا لبعثنا فی کل قریۃ قریۃ
نذیرا اگر خواہیم چون تو در ہر دیہی فرستیم گاہ کلید ہمہ خزاین بدر حجرہ ما فرستند وگاہ
برای پیمانہ جو بدر سرا بو شحمہ جہود بر ندای برادر راہ مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم راہی ہست قہر با نواخت آمیختہ و نواخت با قہر آمیختہ در راہ مصطفی صلی اللہ
علیہ والہ وسلم چنانچہ منبر نہادہ اند دار ہم نہادہ اند خواجہ عطار علیہ الرحمۃ
برین اشارت کردہ ہست مثنوی بباید داشت گردن زیر فرمان ٭ کہ جز
صبر و خموشی نیست درمان ٭ ہمہ جز خاموشی راہی نداریم ٭ کہ یکدم زہرۂ آہی
نداریم ٭ کہ دارد زہرہ در وادی تسلیم ٭ کہ بادی بگذراند برلب از بیم ٭ چنان

گم کرده اند این سر بی راز ٭ که سر موئی نه بیند هیچکس باز ٭ هزاران معنی بشگافتم من ٭ طریق این ره خموشی یافتم من ٭ ای برادر نقطهٔ خاک کان نیاز هست و معدن فقر تا ملاء اعلی متعجب مانده اند که از آدم عشق بازی عجب نیست عجب ازین فرزندان وییست که در کشتی عنا بنشینند و در زورق بلا می نشینند و نشان لطف بر منبر فضل خواب ایشان بیند عجب مدار ید بط بچه اند و بط بچه را آشنا نباید آموخت انیست که گفت بیت بچه بط اگر چه دنیه بود ٭ آب دریاش تا بسینه بود ٭ ای برادر بدان از ساغری که نتایج آب و گل شراب میخورند کسی نیارست خوردن جام خاص و عام ملک ازین درنگذشت بل عباد مکرمون اما جام عهد یحبهم در هژده هزار عالم جز آدمیان نکشیدند آری اینحدیث نه شرابی است که هر حوصله درکشد و نه سلطانی هست که هر جا فرود آید و نه کلاهی هست که هر سری را شاید و نه بادییست که هر باغی برد عارفی برین معنی اشارت کرده هست رباعی ای کفر چه چیزی که مغان از تو بلافند ٭ اسم تو پرستند و زعین تو معافند ٭ یکسوی ز تو راه نیابند ز عزت ٭ آنانکه در اسلام همی موی شگافند ٭ بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب هشتاد و نهم در حسرت و ندامت برادر اعز شمس الدین بداند که اگر پنجاه بار پای برهنه و سر برهنه بصفت شوق از مشرق تا مغرب شوی و از وطن ادبار خود بمکه و مدینه روی چنان نبود که در حسرت نایافت اینحدیث یکنفس خود را پاس داری حقا ثم حقا که هیچ وردنامه عزیز تر از خواندن روزنامهٔ حسرت نیست یکیست که ورد او خود این نیست اگر سالک ملک آسمان و زمین است برین معنی خواجه عطار راست علیه الرحمة مثنوی بسی سودای این تقویم پختیم ٭ کنون ازخام کاری نیم پختیم ٭ بسی اندوه گوناگون بخوردیم ٭ بسی بر خاک خفته خون بخوردیم ٭ بسی چون عنکبوتان خانه رفتیم ٭ بسی همچون مگس افسانه گفتیم ٭ که نار سالیان

بہ بستیم گهی در زیر ترسایان نشستیم * بسی این در و در دادر مان بجستیم * کنون از گریه
دست از جان بشستیم * بسی گفتیم و دل آرام نگرفت * بسی رفتیم و ره انجام نگرفت *
ای برادر هر کرا درین سرای روزنامهٔ حسرت در دست او نهاده اند خطاب اقرأ کتابک
در حق او نقد گشته هر کرا قصهٔ دردنایافت در سینهٔ او نهاده اند هزار روز قیامت در باطنش
برخاست و هر کرا نام همت او بصاعقهٔ قیامت دادند ذوق مرگش چشانیدند و هر کرا
از آلایش ظاهر بتصفیهٔ باطن مشغول گردند از دنیاش بآخرت بردند و هرگز نامسکان
و زمان بودند این دولت ندیده بودند که در عهد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم دیدند
اگر مرغان هوا بر فرق آن عزیزان نشستندی مرغان ندانستندی که بر حیوان
نشسته اند یا بر جماد این دانی چیست ایشان را آخرت گشته بودند شخص درین سرای
بودند و بدل در آخرت تا درد و دریغ آن روزگار بگذاشتندی که کی بود که سید عالم
صلی الله علیه وآله وسلم بفرماید تا بنهار تشنه را بتیغ اعدا در دین برافشانیم تا چنانکه
بباطن در آخرت ایم بظاهر هم در آخرت باشیم عمر رضی الله عنه بطلب رکبه عریان آمدی
و در خاک غلطیدی و بتضرع مرگ خواستی و گفتی در آنچه مرا می باید من از خلق نومیدم
و در آنچه خلق را می باید از من نومیدند مرا به ایشان باز گذار و نه ایشان را بمن
جان من بگیر تا از بند خویش و عهد خویش بیرون آییم و آنکه بصفهٔ اسلام را شجاعت
او نازش بود علی ابن ابی طالب رضی الله عنه در اثنای مناجات دست بر محاسن عزیز
خود نهادی و با صد شوق گفتی چرا بدبختی را بر ما مسلط نکنی تا محاسن ما را بخون
رنگ دهد تا از ناموس و بانگ شجاعت مردی خویش باز رهیم رباعی هر کسی را که در جهان
دردیست * درد او را نبرد او دار دوست * داروی درد دردمندان چیست *
جز لا اله الا هوست * در اخبار معروف هست که کس بود تا عزرائیل بوی رسید
او جان داده باشد چون عزرائیل بیاید او را بیند جان داده متحیر بماند خطاب

بدو رسید که این بنده از آرزومندی که داشت با طاقت انتظارش نبود از صحف مجید
بشنو یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة آمی روح با قالب ملنده وای
قالب با روح در ساخته سفر تمام شد هر کس بوطن خویش باز آیند که ماه نو آن به که
از آسمان خود بر آید انیست بیت هرچند غریب بوده جائی دگر ٭ باز آئی که بهر آسمان
نیکوتر ٭ کار از سیر کرم در روزگار روزگار خلوت هست و وقت وقت آشتی بچگونه
خواهد بود راضیة مرضیة ما از تو خشنود و تو از ما خشنود سر انیمعنی هست که گفت
رباعی نوروز بساط شادی افگنده بدشت ٭ بلبل بگل شگفته تر عاشق گشت ٭
آمد گر آنکه عهدها تازه کنیم ٭ بگذار آنچه بد ای صنم گذشت آنچه گذشت ٭ جوانمردان این
درگاه بیشتر که از دنیا بیرون روند با درد جگر بیرون روند از حسرت نایافت و گفته
بزرگان هست که اندوه نایافت احدیث نزدیک کار افتادگان تمام تر از شادی
یافت هست رباعی آنرا که لقا راد از و می باشد ٭ حیران شده در لقا راو
می باشند ٭ پیوسته توجه دل خسته او ٭ در کعبه و بتخانه بدو می باشد ٭ روز فتح خیبر
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یکی را دید از یاران که بزغاله را گوش گرفته
میکشید بجانب عبدالله ابن عمر رضی الله عنهما نظر کرد و گفت یا ابن عمر این اسیری
بزغاله می بینی در دست آنمرد گفت می بینم یا رسول الله گفت در است من آزاد
مردان خواهند بود که بقیامت بیایند هفت در که دوزخ هم در دست شجاعت ایشان
اسیرتر از این بزغاله باشد که در دست انمرد هست دوزخ را با هوا کار هست و با
گوشت و پوستی که از حرام رسته بود با قدم صدیقان و با تقوی متقیان چه نسبت دیده
این بزرگان که همه از حکایت ایشان می شنوی نه پیغامبر بودند و نه فرشتگان
بلکه همچون ما بودند آدمیان ایشان از آرزومندی حدیث خدای دامن بگرفت
نیاز خود در آن آرزو طلب کردند و دعوی خویش را ببرهان ثابت کردند تو نیز

همچنین کن اگر سیم نداری که نفقه کنی عمر داری بجای سیم صرف کن تا هیچ چیز ترا
دامن نگیرد قدم در وفا عهد دین نه تا هیچکس در تو دعوی نکند و هر چه ترا حجاب
راه دین است از پیش برگیر دیر است که گفته اند این راهی که بجز هلاک خویش بمنزل
نتوان رسید منزلگاه در دین هلاک نفس است هلاک خود در میان در نیه دو قدم
در راه نه باز حمت خویش از میان و پندار ان بیرون بر و راه بگذار تا مردان
درگذرند نیست که گفت مثنوی ز خود بگذر قدم در راه دین زن ٭ بتا است
این نفس کافر بر زمین زن ٭ تو گر مرد رهی در ره فرو شو ٭ قدم در نه فدای راه
او شو ٭ گرت گویند سر در راه ما باز ٭ بدین شادی تو دستار اندر انداز ٭ اکنون
که مرد این کار نیستی چکنی دست در فتراک مرد این راه زن خود را بدو بر بند که نه
هر کس از مادر زاید سلطان نزاید در هر عصری سلطان یکی بود دیگران همه در ظل
دولت روزگار گذرانند ای برادر اندوه دین نه اندک کار است آنکه شنیده سلیمان
پیغمبر علیه السلام را هر چه ز ثقلین بود از انس و جن و وحوش و طیور منقاد مملکت
او بود در طلب دین می سوخت و هر چه داشت برای اندوه این داشت نگر تا نگوئی
دنیا در صحبت سلیمان پیغمبر بود علیه السلام کلا و حاشا بلکه در خدمت او بود نه در صحبت
و میان صحبت و خدمت فرق بسیار است دریا های آتشین باید گذشت تا از خدمت
بصحبت رسی چون صوت آن مور بشنیدند باد را فرمود تا تخت او را آنجا بنهاد و
چهل شبانروز با آن مور نشست و از و اسرار صمدیت می شنید تا بدانی که خداوند را
سبحانه و تعالی با آفریدگان خویش سرهاست که هر کس بدان وقوف نیابد و اگر
کسی را این اشکال باشد از قرآن بشنود یسبح لله ما فی السموات و ما فی الارض
و دیگر فرمود و ان من شیء الا یسبح بحمده با خود مدعی این خود نخوانده باشد و ما یعلم
جنود ربک الا هو نقل است که داؤد پیغمبر علیه السلام در محراب بود موسی در پیش او

بگذشت دست فراز کرد تا او را از موضع سجود دور کند آن مور بانگ بر آورد که یا
داود این چه تصرف است که تو آورده گرفتاری با بودر گاه خداوند کم از آن تست
داود پیغمبر علیه السلام بنالید گفت بار خدایا خلق بکدام سرمایه ریم خطاب آمد تقوی را
شعار خود ساز تا کسی از تو رنجور نگردد در اجرام اصل خلایق منگر در سر خلقت نگر
اگر با مور خطاب کنیم که از قبار سیاه خویش بیرون آی چندان شعار توحید برآرد
سینه آن مور بر زند که موحدان عالم خجل گردند سر اینمعنی بود که حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم در دعا خود گفتی ارنا الاشیاء کما هی آفریدگان خود
بمن چنان نما که هستند موسی علیه السلام را در مناجات گرمی بود چنانکه روز دیگر
خمار آن مانده در خاطرش گذشت که هیچ آفریده را این دولت نشوانده بود که
دوش با ما رفت در حال جبرئیل علیه السلام در رسید گفت ای موسی درین
بیابان مار اکسی است که دلهای صدیقان را علاج کند چون موسی علیه السلام
آنجا رسید ضفدعی را دید در آب بانگ میکرد چون موسی را علیه السلام دید گفت
یا موسی دیر است که من منتظر توام تا نهال پنداشت از دولت بر کنم زینهار
بر خویشتن خطبه یگانگی مکن که دوش هر هدیه که از حضرت حق بتو رسیده است همه
آن هدیه یا بودیم اول بما عرضه شد پس بتو رسید نگر تا بار دیگر بر خویشتن این
خطبه نکنی آری ای برادر حضرتی است که بعضی را بدوزخ ادب کنند و بعضی را بموری
و بعضی را بضفدعی چون موسی علیه السلام شفقت وی بدید دانست که گماشته
حق است کلاه از سر بینداخت و گفت ای گماشته حق مرا بهمتی یاری ده و قصه
این درد اندوه ما عرض کن چنانکه گفت مثنوی زهی عزت که جان حیران
بماند نه خرد انگشت در دندان بماند نه دری مدروسش نتوان کشادن نه که
انگشتی برون نتوان نهادن نه نه آنکو میرود زین راز آگاه نه تنها آن کلاه بر دارد

ازین راه چنان گم کرده اند این سری راز که سر موی نه بیند هیچکس باز نه
در خبر است هر که روز جمعه صد بار بر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم درود فرستد
حق سبحانه وتعالی صد حاجت آن بنده را روا گرداند هفتاد حاجت از دنیا وسی
حاجت از آخرت ویا سی حاجت از دنیا و هفتاد حاجت از آخرت درود همچنین گوید
اللهم صل علی محمد عبدک ورسولک النبی الامی وعلی آله وبارک وسلم در نسخهٔ بزرگان است
هر که در شب آدینه دو رکعت نماز کند هر چه بخواهد از قرآن بخواند چون از نماز فارغ شود
هزار ویکبار این کلمات بخواند حق تعالی جمله مهمات او را کفی گرداند کلمات اینست
بسم الله الرحمن الرحیم آمنت بالله العظیم وتوکلت علی الحی القدیم چون هزار ویکبار
خوانده باشد خواجه معروف کرخی را و خواجه حبیب عجمی را قدس الله سرهما شفیع آرد
هر حاجتی که دارد حق تعالی بر آورده گرداند و در هر شب جمعه باید صد بار این درود
مذکور گوید ومواظبت کند فواید وثمرات بسیار است والسلام ۞ بسم الله الرحمن الرحیم
مکتوب نودم در معالجت برادرم شمس الدین بدانکه سر معاملتی که از درگاه
عزت قرآن جواز ندارد بے حاصل است وهر خواستی که فتوی نبوت بدان
ناطق نیست همه باطل است وهر دلیل که در راه دین جز از دین بود همه محض ضلالت است
وهر استعانتی که در راه دین جز از دین خواهی همه مردود است من ادخل فی دیننا
مالیس منه فهو مردود تا معاملت تو باخلاص نبود از عالم قرآن جواز نیابد و محل
اخلاص دل است پرده هر کجا نسیمی از اخلاص یافته شد عزت قرآن بشارت داد ان
گرفت چه در حق جن چه در حق انس فقالوا انا سمعنا قرآنا عجبا یهدی الی الرشد
فآمنا به مهم در دهامی اهل طلب قرآنست که وننزل من القرآن ما هو شفاء ورحمة
للمؤمنین و رهبر سالکان دین قرآنست که یهدی الی الرشد وچون قرآن بر سیرے
بر کسی آشکارا شد اگر کوه قاف پیوند سینهٔ او بود صورت خشوع گردد که لو انزلنا

هذا القرآن علی جبل لرأیته خاشعا متصدعا من خشیة الله و هر عملی که جواز از قرآن
ندارد بند راه دین نیست همه نابینائی هست و آفتاب که از برج قدیم تابد بر آسمان
دل تابد که ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع و هو شهید عزیزی
راست رباعی چون رهبر شرع بر در آید ٭ معشوق مراد در بر آید ٭ مر رهرو
شرع را معشوق ٭ تاجی ز قبول بر سر آید ٭ مردان این راه خداوندان ارواح
اند سخن ایشان زندگانی هست و حیوة خلایق از صفا راند و ایشان هست و
قرار عالم از همت خزن ایشان است و رافت اهل این سرای از ثمرات شجره مهر
ایشان هست اعمال ایشان را علل نیست و احوال ایشان را تراجع نیست و
اقوال ایشان را مزد نیست و علم ایشان را آفت نیست تا به تیغ انکار هر چه را اسم
و رسم بدان رسد سر بر نداری و ساحت دل را از هر چه معلوم هست خالی نکنی چشمها
حکمت از قعر دل تو در ظهور نیاید و ذوق علم حقیقت در نیابی خواجه عطار رحمة الله
علیه گوید مثنوی دل پر نور را در پای دین کن ٭ حدیث وحی رب العالمین کن ٭
همه در عالم قدسی قدم زن ٭ بگیر آن حلقه را و بر حرم زن ٭ چو عیسی در سخن
شیرین زبان شو ٭ صدف بشکن و گوهر فشان شو ٭ و هر دلی که امروز بینا
نشد فردا هم نشود از قرآن مجید بشنو و من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة
اعمی هر که نابینا است امروز از معرفت حق فردا نابینا بود از رویت حق عزیزی
راست نظم اگر عهد ازل را آشنائی ٭ از ان حضرت چرا گیری جدائی ٭
بمعنی باز جان را آشنا کن ٭ سزا الهی قرب دست پادشا کن ٭ آسی برادر آن روز
که ناقدان دلها را بر سنگ نقد زنند و آنچه در درون سینها است به صحرا آید و هنگام
تحقیق را بر دلها نگارند تا هر چیزی باز هر باطنی بمحفل قیامت بیرون دهند و گویند
بار خدایا هیچ جای ذره وفا و عهد ندیدیم خطاب آید که خاب من لا عهد له هر سینه

کہ در آن عہد و وفا در دین ماست از ما باز ماند باز ماندنی کہ ہرگزش باز نداریم چنانکہ
گفتہ ست **نظم** نقد تو چون ترا برانگیزند ٭ جملہ در گردن تو آویزند ٭ بوتہ خود
گوید ت چو باد و دمی ٭ کہ رزی یا مس زر اندو دمی ٭ و غذا لیش آن باشد کہ
در ہر لحظی این داغ بر دل و دیدہ اش دہند کہ ای بیوفا با ما چنین کنند و عہد چنین
بسر برند اگر تو آن ماٴ ما باری خبر آن تو نیستم و اگر تو عہد بشکنی ما نبعت قدم
بر سر وفا خویشم و اگر از بندگی خود غمناک نیستی ما بپاک خداوندی خویشتن
شاد کنندہ ایم و نبعت قدم نوازندہ ایم **رباعی** مردم چو بہ بیخودی ہمی فشاد بود ٭
واندر نظر دلش ستم داد بود ٭ اندر نظر شاہ کند بے فرمانی ٭ شرم کسی کہ
آدمی زاد بود ٭ ای برادر خیز کہ جای ایستادن نیست و روی بدخولی کردن نیست
و در آفت ذل خود پرستی عزت نیست و جز بر شاہ راہ تقدیر سجدہ تسلیم افگندن
حیلت نیست و ہر کس را بر متابعت ہوا سود نیست و ہرگز کسی را بر متابعت سنت
مصطفی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم زیان نیست **مثنوی** خدایا نور دل ہمراہ ما کن ٭
محمد را شفاعت خواہ ما کن ٭ دل ما جانفزای راہ او کن ٭ بتقوی روی در درگاہ
او کن ٭ بعقبی دم بوقت پاک او زن ٭ بدنیا دست در فتراک او زن ٭
الغرض ہر معاملتی کہ نہ بعلم است باطل است و ہر ریاضتی و مجاہدتی کہ نہ بتقوی
شرع است ضلالت است و دین و مذہب شیطان است و ہمہ ابواب سعادت بحق المعرفۃ
از علم توان شناخت اسرار کبریا در دین و سلطنت عز اسلام و عزد عوت
انبیا و معرفت آلاء و نعماء بار خدای و مراتب عصمت معصومان و تفاوت درجات
مقربان و سر فطرت ذریت آدم و سر معائب معیوبان و حقوق اہل ایمان و تعظیم
شرائع و امتثال اوامر و اجتناب از نواہی اینہمہ بواسطہ علم توان شناخت و
در میدان علم توان یافت تا مرد از تیرہ جہل خویش بیرون نیاید و قدم در میدان

علم نه نهند این سعادتهای ایمان در وی پدید نیاید هیچ چیز بدرگاه خدای دشمن تر
و خوارتر از صفت جهل نیست و هیچ راه بدرگاه خداوند نزدیکتر از راه علم نیست
والعلم باب الله الاقرب والجهل اعظم حجابا بینک وبین الله چنانکه علم میدان همه
سعادتهاست جهل وادی همه ضلالتهاست و امارت و نشان شقاوت از وادی
جهل پدید آید و این جهل وادی است که در و نبات هتبلار کفر و تخریب بنیاد ایمان
و تهاون احکام شرع و آشنائی شیطان و بیگانگی از متابعت انبیا و صدیقان
روید و این بدبختیها و صد هزار چندین دیگر از صفت جهل پدید آید خواجه عطار
رحمة الله علیه فرماید **مثنوی** ز کونین ار شوی پاک و مجرد؛ نه است ره راست
جز نور محمد؛ اگر راه محمد را چو خاکی؛ دو عالم خاک کز ندت زیاسکے؛ وگر نه
فلسفی کودو مباش؛ ز عقل وزیرکی مهجور مباش؛ بعقل ار نفس این
دیوار بندی؛ میان کهرگان زنار بندی؛ نقل است که چون شیطان را داغ
لعنت بر پیشانی پدید آمد آدم پیغامبر علیه السلام گفت با خداوند ان دولت منازعت
کردن مبارک نباشد و جاهل را که کار عالم حسد کردن نرسد اکنون علم شقاوت
بدست گیر و هر کجا که از فرزندان من کسی است که قدمش نه در میدان علم است یا نه در راه
طلب علم است بر فتراک خود بند تا از رحمت وجود او از فرزندان برگزیده ما دور باشند
الناس اثنان عالم و متعلم وسایر الناس همج لاخیر فیهم گفت اهل حق در عالم دو صنف اند
یا کسی است که بمنزل رسیده است یا کسی است که در راه است و میرود تا بمنزل رسد
هر چه ازین دو بیرون است هم از ان قوم اند که الا ان حزب الشیطان هم الخاسرون
همه سواره و پیاده شیطان است آنچه برادر میگویند و جاهدوا فی الله حق جهاده
در کوی خویش قدم منه که در کوی تو ترا عسس خود بینی بگیرد بکوی عهد ما آے که
عزّ بنه کرده ما ای افگنده بودی بر داشته ما ای دون همت بوده که نواخته ما ای اگر

قدم در کوی خود نهادی هرگز از زخمها نرهی و اگر دوستداری که در کوی خود
خواهی بود سرمایه بزیان آری و هرگز سود نکنی سوخته گفته است **نظم**
با عشق جمال ما اگر هم نفسی ⁂ یکحرف بس است اگر بدین در توکسی ⁂ تا با تو یکی تو
تست درمان ترسی ⁂ در ما تو کجی رسی که از خود برسی ⁂ آری براد رهوای خویش را
بر بساط مجاهدت بعلم جمع کن و سر نفس فضول را بکار در ریاضت بحکم شرع ببُر و شکم
پر آرزو را بدشنه گرسنگی پاره پاره کن و پیراهن مسلمانی را در پوشش جفا ثم جفا که
کسی بر خود پرستی سود نکرده است و کسی بخدا پرستی زیان نکرده است هیچ چیز نزدیک
تو از جان عزیزتر نیست اگر بزرگ اندیشه داری اول قدم بر جان نه و از مردن
مترس و بعده همه حیات در حیات است **رباعی** موقوف اگر بجان بمانی مانی ⁂
زیرا که چو در عالم جانی جانی ⁂ این نکته اگر نیک بدانی دانی ⁂ هر چیز که در جستن
آنی آنی ⁂ کمال طلب در طلب آن بود که هستی هر مطلوب را مسلم دارد و زحمت
هستی خود از راه بردارد کار افتاده گفته است **بیت** لطفی بکن از راه وجودم
بردار ⁂ تا زحمت من از راه تو گم گردد ⁂ فردا عاشقان جمال او در بهشت
انگشت گزان روند و در دوزخ انگشت زنان بروند در بهشت ذکر شان القهار
الجبار باشد و در دوزخ الحنان المنان باشد از آنکه دیده اند قهرها سی او را از نعمت
حجاب ساز د و رحمت او از آتش سوزنده بوستان کند چون در شاهد بدیدند که
نعمت اینجهان را حجاب اهل نعمت کرده اند تا در غلبه نعمت از منعم محجوب باشند و دیدند
که در عین آتش خلیل را علیه السلام بحضرت خود بمکاشفت گردانید تا آن آتش بروی
گلستان گشت از ینجا دانستند که نعمتی بی دوست بلا ک و نقمت است و آتش دوزخ
با دوست فردوس اعلی **رباعی** ز ان باده نخورده ام که هشیار شوم ⁂ و ا ن
مست نه ام که باز بیدار شوم ⁂ یک جام تجلی جلال تو بسم ⁂ کز لذت آن غریق

وپیدا رشوم و روز آدینه بوقت چاشت چهار رکعت نماز کند در هر آدینه یا در هر ماهی
یا در هر سالی یکبار باید که نماز و دعا و غسل روز آدینه ترک نکند اصلا و بخواند در هر رکعتی
فاتحه یکبار و آیة الکرسی ده بار و قل هو الله احد ده بار و قل یا ایها الکافرون ده بار و قل اعوذ
برب الفلق ده بار و قل اعوذ برب الناس ده بار چون سلام دهد هفتاد بار بگوید استغفر الله
و هفتاد بار بگوید سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی
العظیم گفته اند هر که این نماز بگذارد هرگز درویش نگردد و بدبخت نشود و همه حاجتهای دینی
و دنیاوی بیابد و اگر خلق آسمان و زمین جمع شوند ثواب این نماز نتوانند نبشت و نقلی دیگر
آمده است هر که روز آدینه پیش نماز آدینه غسلی پاک کند و جامه شسته یا نو در پوشد چون نماز
آدینه بگذارد با هیچکس سخن نگوید صد بار این دعا بخواند پس سر بسجده نهد همه مرادهای دینی
و دنیوی بیابد ان شاء الله تعالی بسم الله الرحمن الرحیم یا الله یا رحمن یا رحیم یا حی یا قیوم
لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم یا حی یا قیوم یا حنان یا منان یا قدیم یا دایم یا فرد یا وتر یا
احد یا صمد یا لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد یا ذا الجلال والاکرام یا نعم المولی و نعم النصیر برحمتک
یا ارحم الراحمین والسلام ‌ه بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب نود و یکم در لباس
برادر اعز شمس الدین زینه الله بلباس اولیائه و اجابه بداند که مشایخ این قصه مر مریدان
را حلیه و زینت به مرقعات بفرموده اند و جود نیز کرده اند تا اندر میان خلق علامت شود و
جمله خلایق پاسبان ایشان گردد که اگر اقدام بر خلاف نهند همه زبان ملامت بدیشان دراز
کنند و اگر خواهند که اندران جامه معصیتی کنند شرم دارند در جامه مرقعه زینت اولیا خداوند است
و پوشیدن آن سنت است ابن عباس گوید رضی الله عنهما حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
و سلم در صوفی پوشیده نقل کرده است که بر وی دوازده پیوند بود که بعضی ازان پوست بود
و همچنین صدیق اکبر رضی الله عنه در صوفی پوشیده نقل کرده است که نیز در وی دوازده پیوند
بود که بعضی ازان پوست خرما بود و همچنین عمر رضی الله عنه نقل فرموده در صوفی که سیزده پیوند

بود که بعضے از ان پوست بود از شیخ ابو علی سیاح رحمۃ اللہ علیہ پرسیدند که
پوشیدن مرقع کرا مسلم بود گفت آنکس را که مشرف مملکت خداوند بود چنانکه اندر
جهان هیچ چیز نرود از احکام و احوال الا ویرا خبر کنند اما آنکه رنگ صافی دارند
و بتکلیف دور اند برای آنکه بدیشان گمان توانگری برند که در نقل ست حق
تعالی دوست دارد درویش توانگر نمای را و از میان رنگها کبودی و عودی
برگیرد که آن جامهٔ معصیت زدگان و غمگینان ست و تیره ترین رنگها ست
که روزگار ایشان اگر اندک مایه ضایع شود بسبب غفلتی که در خاطر آید که از
حضور بحق غائب شوند معصیت آنرا جامهٔ کبود پوشند و دیگر رنگها را بعد از چند
روز شستن حاجت آید و ایشان بدان نه پردازند که اگر بدان مشغول شوند
از اوراد و اوقات خویش باز مانند جامه عودی بدین سبب دارند تا بمدتها شستن
حاجت نیاید و از رنگهای دیگر رعونت خیزد مگر ازین رنگ که این رنگ پیوسته
اندوهگین و شکسته وار دود درجامهٔ خشن صافی ست یعنی آنکه یا اسمی درشتی باشد
یعنی هرکه بپوشد بعد از ان دیبا بپوشیدن که هم درشتیها بالفس بجای آورده باشد
چنانکه درز نا سے آن راست ست و سے تاب و کری باطن او با حق تعالی
راست وبی تاب باشد که تابش او هیچ جای ننگرد و هیچ ناکامی تاب هیچ وادی
پدید نیاید و دیگر آنکه سنت مشایخ ما تقدم ست داشتن آن رضوان اللہ علیهم و اما
جامهٔ سفید کسی را شاید که دارد که جامهٔ عمر خود را بصابون ریاضت و انابت شسته باشد
و صحیفهٔ دل خود را از باد اغیار و هوا از نفس پاک و صافی گردانیده بود و جامهٔ کبودی کسی
را شاید که دارد که نفس را مقهور کرده باشد و به تیغ مجاهده گردن او بریده باشد و
در ماتم نشسته و جامهٔ عودی کسے را شاید که در حضرت حق چندان مستغرق و مشغول
باشد که بشستن آن نرسد و جامهٔ ازرق صافی آسمان گون داشتن کسی را مسلم ست

که همت عالی از عالم سفلی برگذشته باشد و بعالم علوی رسیده و آسمان همت شده و جامه صوف پوشیدن کسی را مسلم است که صوفی باشد و همه مطالبها در دین و دنیا از خویش باز کرده و همه سنتها و آداب بجا آورده باشد و جامه کبود پوشیدن کسی را مسلم است که از مقام بشریت بیرون آمده باشد و تصرف خلیفه روی هیچ نمانده باشد زیرا که تصرف دو زننده و بافنده و رسنده برین جامه نرسیده است و نفس را از زیر قدم آورده و مالیده باشد زیرا که نمد زیر قدم مالیده باشد و اما جامه سیاه کسی را شاید که از همه مقامات و منازل راه حق گذشته بود و انتهای کار که و ان الی ربک المنتهی اشارت از آنست رسیده بود و هیچ حجابی نمانده بود میان او و حق چنانکه گفته اند مصراع دانی ز پس سیاه رنگی نبود * الفقر سواد الوجه ازینجا معلوم شود اگر تامل کنی خواجه سنائی این گفته است مثنوی با سیه باش چون تونگر زید * که سیه هیچ رنگ نپذیرد * آنهمه رنگهای بی نیرنگ * خم وحدت کند همه یکرنگ * پیش آتشی که دل خویست * طالبش سوخته سیه رویست * زنگی زشت با بلا جوئی * خوشدلی یافت در سیه روئی * راز دل گر همی نخواهی فاش * با سیه روی دو عالم باش * و اما جامه فوطه کسی را مسلم است که پیوسته باطن خویش حاضر تواند داشت و باذکر تواند بود چنانکه تننده و بافنده فوطه را حضوری عظیم باید که خاطر به هیچ چیز از دنیاوی نگران نباشد و جامه هزار میخی داشتن برای آنست تا دیر بدرد و چون بدرد از همه فرو نشود بی تنها بجامه دیگر حاجت نیاید و بیشتر مشایخ دقّ هزار میخی داشته اند و در داشتن آن ریاضت است که دشوار باشد گرانی کشیدن امیر المومنین عمر رضی الله عنه پیراهن داشت هژده درم سنگ تا وقت خلافت هژده من شده بود و شیخ ابو سعید ابو الخیر رحمة الله علیه پیراهنی داشت در ابتدا حالت تا بانتهای حالت بیست من شده بود و این جامه کسی را مسلم است که نفس خود را هزار ضربت ناکامی زده باشد و بر مجاهده کوفته و خسته کرده و بنا خود را بسوز نامرادی دوخته باشد اما جامه مرقع و ملمع که بیارهای رنگ برنگ دوزند روایت کرده اند از عائشه رضی الله عنها که پیراهن خویش را از بهر کالهای رنگ برنگ بعضی سفید و

وبعضی سیاه و غیر آن شسته میدوخت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم درآمد گفت
چیست یا عایشه گفت پیراهن پیوند میکنم گفت احسنت یا عایشه هیچ جامه نگذاری تا پیوند نکنی
در جمله جامه ملمع کسی را مسلم است که پوشد که از جمله پراگندگیهای نفس و خاطر او بجمعیت بدل
گشته بود و بر مقامات گذشته بود و از هر مقامی و منزلی نصیبی و بهره یافته بود و از انوار
حالات لمعه برو تافته و جیب بر جامه دوختن سنت است و از جانب چپ برای آنست
که تا دست راست آسان فرود توان کرد در قرآن مجید در حق موسی علیه السلام آمده است
ادخل یدک فی جیبک تخرج بیضاء و هر جامه که دوزند اینطایفه با جیب دوزند که در وی
فواید است تا بوقت حاجت شانه و چیزهای دیگر در وی نهند اما لبانچه و فرجی داشتن سنت
است که صحابه رضی الله عنهم قبا و لبانچه بسیار پوشیده اند و فرجی داشتن کسی را مسلم است
که جامه وجود خود را چاک کرده باشد و بود و هستی خویش را از زیر پای آورده باشد و از یار دنیا
و نعیم آخرت فرجی یافته باشد و در راه حق تعالی هر دو را ترک کرده باشد و جامه دو تو داشتن
سنت مشائخ و علماء سلف است و گفته اند خرقه که پوشند اولتر آن باشد که دو تو باشد اما آستین
فراخ کردن سنت صحابه و مشائخ ماتقدم است برای آنکه تا بوقت وضو ساختن و کاری
کردن آسان باز توان نوردید و اگر خواهند سجاده و یا چیزی دیگر نهند در آستین توانند نهاد
و فراو نیز بر سر آستین و پای دامن دوختن سنت است و این کسی را مسلم است که ظاهر و باطنش
یکسان بود و هیچ پریشانی از بشریت بر دره نیابد و امانی و حصنی یافته باشد از دست نفس
و مکر شیطان و غضب حق تعالی و داشتن کلاه زیر دستار سنت است و کلاه دو تو برای
آن دوزند تا از عرق چرب نگردد و بزودی ریمناک نشود و اما کلاه مروج کلاهی باشد
بزرگ که مشائخ ماتقدم آنرا تاج مانند کرده اند آن داشتن کسی را مسلم است که بی دستار بر نهد
و از همه علایقها دبند تا مجرد و فرد شود و از پیوندها طاق باشد و از مذمت و محمدت خلق و قبول
ورد ایشان فارغ شده باشد و اما دستار در سر بستن سنت است و سنت آنست که رشیا

وعلاقیهای دستار باز پس انداز و در نقل آمده ست که پاره از پیش فرو گذاشته بود و پارهٔ
از پس انداخته یعنی بر دوش انداخته بود گفته اند ریشه دستار پس انداختن کسی را شاید که
آرزوهای دنیا و سوداهای دنیا پس انداخته و از پیش برگرفته و این جز مشایخ را نشاید و اما ریشه
در پیش انداختن کسی را شاید که مطلوب خویش یافته باشد در برگرفته و بدان آرامیده اما پوشیدن
جرم زر مطالعه این بیچاره نیامده ست از آن نبشته نشد چون اینقدر معلوم شد اکنون بدانکه
جوانان را تا خرقه نپوشند از دست پیری نشاید جامه ازرق و صوفیانه پوشیدن و بر سر سجاده
ازرق نماز کردن و نشستن و گفته اند جوانان را پیش از خرقه پوشیدن هیچ جامه لایق تر
از فوطه یا گلیم یا ازار نباشد اما آن پوشنده که مرید را خرقه پوشاند باید که مستقیم الحال
باشد که از جمله فراز و نشیب طریقت گذشته بود و در ذوق احوال چشیده و مشرب اعمال یافته
و قهر جلال و لطف جمال دیده و مشرف بود بر حال این مرید که اندر نهایت او کجا خواهد رسید
از راجعان خواهد بود یا از واقفان یا از بالغان که مشایخ اینحدیث طبیبان دلها اند چون
طبیب بعلت بیمار جاهل بود بیمار را بطب خود هلاک کند از آنچه پرورش وی نداند و خطر در کار با
نشناسد و غذا بیمار از اشربهٔ مخالف علت او سازد از اینجاست فتوی شرع که الشیخ
فی قومه کالنبی فی امته و شرط پوشیدن مرقع پوشیدن کفن بود امید از لذت حیات منقطع
گرداند و دل از راحت زندگانی پاک کند عمر خود بیکبارگی در خدمت حق وقف کند و بکلیت از هوای
خود تبرا کند آنگاه پیر او را بپوشیدن خرقه عزیز گرداند این بود کیفیت و هیئت لباس لطائف
که در مکتوب گنجید اما گروهی خود اندر هست و نیست لباس تکلف نکرده اند و اگر خدای شان
عبائی داد بپوشیدند و اگر قبائی داد بپوشیدند و اگر برهنه داشت برهنه بماندند ای برادر
چنانکه طاعت دشمنان محبوب نیست ذلت دوستان در حجاب نیست شاید برین بقصهٔ
آدم علیه السلام و ابلیس ست و اگر گوئی و عصی آدم چه بود و عصی چه نگری تو بتاج بزرگواری
ثم اجتبٰه ربه نگر ای برادر آدم از برگ درختان بهشت مرقع ساخته بود [illegible]ی در سفر جا

داشت عصا درخور بود اند و عصی عصا بش ساختند که درویش را مرقع و عصا زیبا
بود ای برادر اسرار ربوبیت آنجا روی نماید که عنقای وهم عقول آنجا پر بیفگند از ینجاست
که گفت نظم ای خرد در راه تو طفلی بشیر * گم شده در جستجویت عقل پیر * ای خرد سرگشته
اندر راه تو * عقل با سرشته گم در راه تو * ذات آدم مستودع اسرار غیب ست والا
مشتی خاک را این اهلیت کجا بود که پاکان حظایر قدس پیش وی سجده کنند و آن یکی را که سر باز
زد او را لعین ابد کنند سر اینست که گفت مثنوی عرش و عالم جز طلسمی بیش نیست * اوست
بس انجمله اسمی بیش نیست * در نگر این عالم و آن عالم اوست * غیر او دیگر اگر هست آن
هم اوست * ای دریغا هیچکس را نیست تاب * دیدها کور و جهان پر آفتاب * بسم الله
الرحمن الرحیم مکتوب نود و دوم در ملامت برادر اعز شمس الدین اکرمه الله
بمتابعته اجابته بداند که طائفه روندگان راه ملامت بسیارند و اهل حق مخصوص اند بملامت
خلق از جمله عالم خاصه بزرگان این امت و سنت خداوند با دوستان و طالبان خود همچنین
رفته است هر که حدیث وی کند عالم را ملامت کننده وی گرداند و ملامت بر سه نوع ست
یکی راست رفتن در دین ست و آنچنان بود که یکی کار خود میکند و در دین خود راست میرود
و معاملت را نگاه میدارد خلق او را در ان ملامت کنند و او اندر همه احوال بی سر رشته
خود باشد و بهر نام که خوانند او را همه یکی بود چنانکه رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
که پیشرو محبان و مقتدای اهل ایمان ست تا وحی نیامده بود ویرا هیچ حدیث نگفته نزدیک همه
نیکنام بود و بزرگ و محمد امین گفتندی چون خلعت دوستی و وحی بر سر وی کشیدند خلق
زبان ملامت بر وی دراز کردند یکی گفت کاهن ست طائفه گفتند شاعر ست گروهی گفتند کاذب
ست و دیگری گفت مجنون ست و او را بدین التفات نه و نوع دوم ملامت قصد لیست
و آن آنست که یکی را جاه و عزت در خلق بسیار پیدا آید و اندر میان ایشان نشانه گردد
خواهد تا دل خود از ایشان فارغ کند و بحق مشغول ماند بتکلف راه ملامت خلق گیرد بکاری

که شرع را زیان ندارد چنانکه روایت کنند که امیر المومنین عثمان رضی الله عنه روزی از خرماستان
خویش اندر حال خلافت پشتواره هیزم بر سر نهاده می آید و در آن وقت چهار صد غلام داشت
گفتند یا امیر المومنین این چه حال است که در خلافت میکنی و ترا غلامانند گفت اجرب نفسی
گفت خود را تجربه کنم تا جاه خلق او را از هیچ کار باز ندارد و نیز از خواجه بایزید بسطامی می آرند
قدس الله روحه که از حجاز می آمد اندر شهر آواز اندر افتاد که بایزید می آید مردمان انبوه باستقبال
بیرون آمدند و باکرام در شهر در آوردند بمراعات ایشان وقتش پراگنده گشت چون ببازار رسید
قرصی از آستین بیرون آورد و خوردن گرفت ماه رمضان بود خلق از وی برگشتند تنها بماند
با مریدی که برابر بود گفت دیدی که یک مسئله شرع کار کردم همه خلق مرا رد کردند و نوع
سوم ملامت ترک است و آنچنان بود که کسی را کفر و ضلالت دامن گیرد ترک شریعت کند و دست
از متابعت سنت بدارد و گوید که این راه ملامت است و من ملامتی ام این ضلالتی ظاهر شد
و آفتی بزرگ چنانکه اندرین زمانه پیدا شده است و مقصود ایشان از رد خلق قبول خلق باشد
و آنچه اول باید که مقبول الخلق بود تا قصد رد ایشان کند بفعل و حرکتی قبول ناکرده تکلف رد
کردن بهانه بود مر قبول خود را بزرگان گویند الملامة ترک السلامة ملامت ترک سلامت
است چون کسی قاصدا ترک سلامت خود بگوید و مر بلاها را میان اندر بندد و از مالوفات
و راحات تبرا کند باید کشف جلال یابد خلق از خلق نومید گردد و الفتش از ایشان گسسته شود
و بحق پیوسته گردد پس آنچه روی همه خلق عالم بران بود و آن سلامت است مر اهل ملامت
را پشت بران باشد تا همت شان خلاف همه خلق باشد و مر خداوندان محبت را در ملامت
مشربها است که ایشان دانند تا گویند الملامة روضة العاشقین و نزهة المحبین و راحة
المشتاقین و سرور المریدین از آنچه اندران آثار قبول است و مشرب اولیا در وی که آن علامت
قرب است و همچنانکه همه خلق بقبول خلق خرم و شاد باشند ایشان برد خلق قبول و شاد باشند
هرچند مفلسی امیدوارتر باش که روا بود که در خرابات آن پدید آید که در کعبه نیاید بهمه عمر من

را در عین کافری و جاودی توحید پدید آمد افگندگی و بیچارگی پیش گیر هستی و خود رایگی را در عدم
بر و نگیر و هستی صفت حق ست جل جلاله هیچ لباس بر قد خاک زیباتر از لباس تواضع و افگندگی
نیست کسیکه دو بار در راه گند ربول رفته باشد او را کی برسد که تکبر کند و خود را از سر غفلت هستی
ثابت کند در حضرت بادشاهان بر خادمان و غلامان هیچ زیباتر از تواضع نیست اینست که
گفت رباعی در حضرت شاه عافیت خواهی به + وز درد و در نظارهٔ شهنشاهی به + قصه
چه کنم دراز کوتاهی به + در بیشهٔ شیر شرزه روباهی به + خاک را بارکش باید بود نه سرکش که
خاک بارکشی راست نه سرکشی را بدان که چون سلطان گدائی و بینوائی را از میان راه
برگیرد و با وی گوید که من ترا ام و تو مرا گدا را باید که خود را فراموش نکند رحمت خدای
بران بنده باد که قدر خود بداند آدمی یک مشت خاک ست و رای آن همه لطف خداوند
پاکست ترا کرم عطا داد نه باستحقاق وجود داد نه بسبب ولفضل بجلالی خود داد نه بکد خدائی
تو العنایة قبل الماء والطین هنوز آدم علیه السلام زلت نیاورده بود که خیاط لطف خرقه
توبه دوخته بود والسلام ۞ بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب نود و سیوم در سماع**
برادر اعز شمس الدین اکرمه الله بداند که چون دلها و سرها خزائن اسرار و معادن جواهر معنی
ست و مثال نهان بودن آن اسرار و جواهر در دلها چون نهان بودن آتش ست در آهن و
سنگ و سماع پدید آرنده آن آتش ست که در آهن و سنگ نهان ست پس ظاهر نشود از دل بسماع
مگر آنچه در وی بود چنانکه ترشح نکند سبو مگر آنچه در وی بود از اینجا بدان هر کرا غالب بود بر وی حب خداوند عز وجل
مشتاق بود بلقای وی سماع در حق وی محرک ست مر شوق ویرا و موکد ست مر محبت
و عشق ویرا و بیرون آرنده ست آتش سینهٔ ویرا از نهانگاه و ظاهر کننده مر احوال شریفه
را از مکاشفات و ملاطفات که در حصر نیاید بدانند هر کرا ازین دولت نصیبی ست وازین نعمت
حظی بود و از احوال شریفه را از زبان صوفیه وجد خوانند اینجا سماع حلال بود بلکه مستحب گفته
لازم که این قدمی باشد که هرچه در عالم نزل بود چون بسمع خداوند این قدم رسد جد گردد چه

و از نهاد خود گشته است هرچه بدو رسد بگردد و از اینجا بود که پیران فرموده اند تا بیتهای خراباتی
در پیش ایشان بر گفتند از لفظ وصال دیدار خداوند شنیدند و از لفظ چشم نظر از خداوند
شنیدند و از لطف او که گفت ولتصنع علی عینی ای علی علمی و بصری ولطفی و از لفظ زلف
قرب خداوند شنیدند لیقربونا الی الله زلفا ای قربا و باشد که از زلف سلسلهٔ اشکال الوهیت
شنوند چنانکه گفت رباعی گفتم که شمارم سر یک حلقهٔ زلفش ✤ تا بو که بتفصیلش سر جمله برآرم ✤
خندید بمن بر سر زلف مشکینش ✤ یک پیچ بپیچید غلط کرده شمارم ✤ یعنی چون کسی خواهد
تصرف خود تا یک سر موی از عجایب حضرت الوهیت بشناسد یک پیچ که در روی افتد همه شمارها
غلط افتد و همه عقلا بیهوش گردد و باشد که از لفظ زلف ظلمت کفر و از نور روی ایمان
فهم کنند چنانکه گفت نظم ملک رخت که بود دام زلف تو ربوده ✤ هندو نگر که چون مسلمان فرو گرفت ✤
دیگر رنگ زلف تو سیه کرده ست روی روزگار ✤ نور رویت محو کرده ظلمت شب را بروز ✤
و از لفظ کفر پوشیدن هستی و اعمال خویش فهم کنند و از لفظ ارتداد برگشتن از خود فهم کنند
چنانکه بزرگی این بیت شنید از یکی که میگفت بیت کافر نشوی عشق خریدار تو نیست ✤
مرتد نشوی قلندری کار تو نیست ✤ نعره بزد و بیفتاد چون بهوش آمد از وی پرسیدند گفت
کفر در لغت فرا پوشیدن بود کافر پوشنده باشد کشاورز را که تخم در زمین پوشد کافر خوانند
پس معنی بیت آن باشد که تا هستی و اعمال صدق تو بر تو و بر جملهٔ خلق پوشیده نشود
دعوی عشق از تو درست نیاید و تا از خود برنگردی و از نفس خویش بیزار نشوی دم قلندری
زدن درست نیاید چون حدیث شراب و مستی شنوند چنانکه گفت بیت گر می دو هزار
رطل بر پیمائی ✤ تا خود نخوری نباشدت زیبائی ✤ آن فهم کنند که کار دین بحدیث و علم مجرد راست
نیاید بذوق راست آید اگر بسیار حدیث محبت و عشق و زهد و تقوی و دیگر معانی نگوئی و
کتابها تصنیف کنی هیچ سود نکند تا بدان صفت نگردی ✤ آنچه از بیتهای خراباتی شنوند چنانکه
گفت بیت هر کو بخرابات نشد بی دین است ✤ زیرا که خرابات اصول دین است ✤ این فهم

لکن که این صفات بشریت که آبادانست خراب نشود آن صفات که نهانست در جوهر آدمی پیدا
نیاید و آباد آن نگردد و باشد که از بیتی تازی بود ولکن چنانکه ایشان را حال افتد نه مقصود ایشان
تفسیر شعر بود چنانکه یکی میگفت مصراع ما زارنی فی النوم الاخیالکم صوفی را حال پدید آمد
گفتند این چیست که تو خود نمیدانی که وی چه میگوید گفت چرا نمیدانم میگوید ما زاریم و در بادیه ایم
و در خطریم و یکی از بزرگان در بازار میگذشت شنید که خیار فروشی میگفت خیار عشرة
بحبة وجد برو غالب گشت او را از آن پرسیدند گفت اذا کان خیار الناس عشرة بحبة فما قیمة
شرارهم هرگاه ده نیکو مردان را قیمت این بود بدترین مردمان را چه قیمت بود و باشد که بیت
یکی بود اما هر کس را فهمی افتد مختلف بر قدر حال و نظر هر کسی چنانکه کنیزکی در دجله بغداد سبو میزد
و میگفت سبحان رب السماء ان المحب لفی العناء یکی حال آورد و گفت صدقت و دیگری
حال آورد و گفت کذبت و هر یکی بدین صادق چه آنکه گفت صدقت وی همه بلا و رنج و محنت
عاشقی بدید در عشق و آنکه گفت کذبت وی روح و راحت و وصال دوست دید در عشق و
باشد که سماع ایشان بمجرد آواز بود نه بر معنی بیت آخر شنیده حکایت اشتران عرب بمجرد
آواز چنان مست گردند که با بار گران چندان بروند که چون بمنزل برسند و دست از سماع
بدارند در حال بیفتند و هلاک شوند پس سماع این طائفه همچنین باشد و هر کار ی و غلبه گرفت
هر چه شنود آن شنود و هر چه بیند آن بیند انکار این انکار مشاهده ست هر کرا آتش عشق
در حق یا در باطل روزی سوخته بود ویرا نیکو معلوم باشد اکنون باید که اینجا یک اصل نیکو
نگاهداری تا از آفت و بلا سماع خلاص یابی و آن آنست که هر چه صفات نقص ست و تغیر
ست همه در حق خویش فهم کنی و هر چه صفات جمال و جلال ست و جود و کرم ست و همه صفات
کمال همچنین در حق سبحانه و تعالی فهم کنی و اگر نه هم کفر بود و بدین سبب ست که خطر سماع بر دوستی
حق تعالی عظیم ست چنانکه ازین بیت بشنود بیت ز اول همت میل بد آن میل کجاست
امروز ملول بودن از بهر چراست هر که را بدایتی قوی بود و باشد ناگاه ضعیف شود بسببی

چون این بیت بشنود پندارد که حق تعالی را بوی عنایتی بوده است و اکنون نگشته است و این
تغیر در حق خداوند تعالی داند کفر بود بلکه باید که بدانی تغیر را بحق سبحانه و تعالی راه نیست و آنجا
نیست هرگز منع و حجاب و ملال نبود و بر همه کس درگاه کشاده است مثال چون آفتاب که
نور وی بر همه کس مبذول ست مگر بر کسی که بزیر دیواری از وی در حجاب ماند آنگاه بروی تغیر
آمده باشد نه در آفتاب چنانکه گفت بیت آفتاب برآمد ای نگار این دیر ست * بر بنده
اگر نتابد از ادبار ست * باید که حوالت حجاب بر ادبار خویش کند و با تقصیری که از وی رفته
باشد نه بحق که وی ازین همه پاک ست و پلید جامه محروم و بی نصیب از لذت سماع تعجب کند
از لذت گرفتن مستمع و وجد وی و اضطراب حال وی و تغیر لون وی مثل تعجب کردن بهایم از لذت
لوزینه و تعجب کردن عنین از لذت مباشرت و تعجب کردن جاهل از لذت معرفت خداوند
عز و جل و معرفت جلال وی و عظمت وی و عجایب صنع وی اینچنین کس از شمار آدمیان خارج
ست گر آن نکند بر گردن وی در یمحل چه اگر نابینا لذت نظاره در سبزه و آب روان انکار
کند چه عجب که ویرا چشم نداده اند و اگر کودک از لذت پادشاهی و فرمان دهی انکار کند چه
عجب که او ره ببازی دارد بر لذت مملکت چه راه برد و اگر غالب بر غالب بر دل کسی محبت
و عشق مخلوقی بود که نظر کردن بروی حرام ست و هر چه شنود آنجا فرود آرد
سماع در حق چنین کسی حرام بود زیرا که در حق وی جنبانندهٔ فکر بود در افعال محظور و انگیزنده
بود مر دواعی را بسوی کسی که حرام ست بهم پیوستن بوی و الداعی الی الحرام حرام باشد اینجا
هیچکس را خلافی نیست و اگر بر دل کسی محبت حق تعالی نیست تا سماع در حق وی محبوب بود
و نه بر وی شهوت غالب ست تا سماع در حق وی محظور بود اینجا گویند که سماع در حق وی
مباح بود همچو انواع مباحات دیگر پس سماع سه نوع آمد حلال و حرام و مباح از ینجاست
که بزرگی را پرسیدند از سماع فقال مستحب لاهل الحقایق و مباح لاهل النسک و الورع و مکروه
لاهل النفوس و الحظوظ گفت مستحب ست مر اهل حقایق را و مباح ست مر اهل زهد و پرهیز را

ومکروه ست مر اہل نفوس وحظوظ را و اجماع است مشایخ را بتحسین صوت بقرأت قرآن
مادام که در حد خود ست یعنی خللی در معنی نیفگند و اما قصاید و اشعار چون از حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم سوال کردند از شعر فرمود هو کلام فحسنه حسن وقبیحه قبیح گفت شعر سخنی
ست پس نکوی او نیکو بود و زشت او زشت بود یعنی هرچه شنیدن آن حلال ست چون حکمت
وموعظت واستدلال در آیات خداوند و ذکر نعمت والای خداوند وصفت صلحا وصفت
متقیان بنظم ونثر هم همه حلال بود و هرچه شنیدن آن حرام ست چون غیبت و فواحش
وذم کسی و هجو کسی و کلمهٔ کفر به نثر و بنظم هم همه حرام بود و آنچه از ذکر شهرها و منازلها و اوقات
گذشته وایام گذشته بود مباح ست بنظم چنانکه به نثر و آنکه از ذکر خدها و خالها و قدها و مویها
ولب و چشم و آنچه موافق طباع نفوس ست مکروه ست شنیدن آن بنظم چنانکه به نثر مگر عالم
ربانی را که صاحب مجاهده و ریاضت ست و صاحب تمیز ست میان طبع و الهام چنانکه
در قسم اول گفتیم در جمله شنیدن شعر مباح ست پیغامبر علیه الصلوٰة والسلام شنیده
ست وصحابه رضی الله عنهم گفته اند و شنیده و مردمان را اینجا خطا افتاده ست بعضی شنیدن
جمله اشعار را حرام گویند و روز و شب غیبت مسلمانان کنند و گروهی جمله این را حلال گویند
و روا دارند و روز و شب هزل شنوند و بر یکدیگر حجج قایم کنند از اینجا معلوم کن هر مسئله
که مختلف بود و محتمل وجوه باشد جواب کردن در آن باطلاق خطا باشد صاحب
کشف المحجوب که مقتدای عصر خود بوده ست گفت که وقتی من بمرو بودم یکی از ائمهٔ اهل حدیث
آنکه معروف ترین ایشان بود مرا گفت که من اندر اباحت سماع کتابی کرده ام گفتم
که بزرگ مصیبتی اندر دین پدید آمد خواجه امام لهوی را که اصل همه فسقهاست حلال کرد
مرا گفت اگر حلال نمیداری تو چرا میکنی گفتم که حکم آن بر وجوه ست بر یک چیز قطع نتوان
کرد اگر تاثیر آن در دل حلال بود سماع حلال بود و اگر تاثیر آن حرام بود سماع حرام
بود و اگر تاثیر آن مباح بود سماع مباح بود چیزے که ظاهر حکمش حرام بود و فسق ست

و آنچه باطن روشن بود هست اطلاق آن بر یک چیز محال بود اما رقص کردن بدانکه
امام غزالی رحمة الله علیه بهترین شرح و وجه آورده است و گفته که حکم رقص حکم محرک اوست
اگر محرک او محمود است رقص مزید کننده و موکد کننده اوست پس رقص نیز محمود بود
و اگر محرک آن مذموم است رقص مزید کننده اوست رقص نیز مذموم است و اگر محرک
آن مباح است رقص نیز مباح است و گفته است روایت کرده اند که جماعتی از صحابه برآنچه
ایشان را رسیده است از سرور رقص کرده اند اما آنکه بعضی علما رقص کرده اند بایقاع وزن
بغیر اظهار وجد و حال برای موافقت درویشان را در حرکت پس تحرک کنند بحرکت
موزون تا بنماید که ما را وجدی و حالی نیست احترازا عن الکذب لکن با این هم گفته اند
عادت کردن رقص لائق نیست مر اهل اقتدا را که این در بیشتر احوال از لعب و لهو باشد
و هر چیزی را که صورت لعب و لهو دارد در چشم مردمان باید مقتدا از آن اجتناب کند
تا خوار نگردد در چشم خلق که ترک اقتدا کنند بوی و در جمله بازی شرعاً و عقلاً زشت باشد
از جمله محال باشد که افضل مردمان آن کنند اما چون خفقانی مر دل را در سماع پدید آید و خفقانی
بر سر مستولی شد و وقت قوت گرفت حال اضطراب خود پیدا کرد ترتیب و رسم برخاست
و آن اضطراب که پدید آید نه رقص باشد و نه پای بازی باشد و نه طبع پرورده بود که آن جان
گداختن بود و سخت دور بود آنکس از طریق صواب که آن را رقص خواند و این حالی است که نطق
آن را بیان نتوان کرد هر که چشیده است داند پس هر حرکتی که از این طائفه آید اضطراب حال
بود نه رقص اگر کسی را سخن ست و رقص هست نه ورا اضطراب و در سماع بیت و درستی
حال احادیث آمده است یکی از صحیح برای دلیل اینجا یاد کنیم و آن آنست که روایت کرده
شده است از انس رضی الله عنه که گفت نزدیک رسول صلی الله علیه و آله و سلم بودم که مهتر
جبرئیل صلوات الله علیه رسید پس گفت یا رسول الله بشارت مر ترا که درویشان امت
تو در آیند در بهشت پیش از اغنیا به پانصد سال و آن نیم روز بود پس حضرت رسالت صلی الله

علیه وآله وسلم بدین بشارت خوش گشت و گفت درمیان کسی هست که شعری بخواند
مردی بدوی گفت هست یا رسول الله گفت هات هات آنگاه وی این بیت بخواند شعر
لقد لسعت حیة الهوی کبدی ، فلا طبیب لها ولا راقی ، الا الحبیب الذی شغفت به ،
فعنده رقیتی وتریاقی ، پس رسول صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم تواجد کرد و جمله صحابه رضوان
الله علیهم اجمعین تواجد کردند تا ردای مبارک از دوش مبارک بیفتاد پس چون فارغ
شدند و هر کسی بجای خویش قرار گرفتند معاویه بن ابی سفیان گفت چه نیکو بازی شماست یا
رسول الله فرمود مه یا معاویه لیس بکریم من لم یهتز عند سماع ذکر الحبیب گفت دور باش
یا معاویه کریم نبود هر که بشنیدن ذکر دوست در جنبش نیاید پس ردای مبارک او علیه الصلوة
والسلام قسمت کردند بحاضران بچهار صد پاره و در دست زدن اصل آنست که روایت
کرده شده است که عتبة الغلام رضی الله عنه بیتی از کسی بشنید پس یک دست بر دست دیگر میزد
چنانکه از انگشتان او قطرات خون چکیده و از خواجه ابو سعید ابو الخیر رحمة الله علیه نقل است
که گفت درویش چون در سماع دست برهم زند شهوتی که بر دست باشد از وی بشود و پای
بر زمین زند شهوتی که بر پای باشد بریزد و چون نعره زند شهوتی که اندرون باشد بیرون رود
و اما آنکه نعره زدن در سماع روا باشد وقتی که غلبه وجد در باطن پدید آید چنانکه خویشتن را نگاه
نتواند داشتن روایت کرده اند که موسی علیه السلام در بنی اسرائیل قصه میگفت پس یکی
از ایشان نعره بزد موسی علیه السلام بانگ بر وی زد حق سبحانه وتعالی در مناجات با وی گفت
بمحبتی صاحوا و بحبی ناحوا و بوجدی راحوا فلم تنکر علی عبادی بمحبت من بانگ میکنند و بمحبت من
نوحه میکنند و باندوه من میروند پس انکار چرا کردی بر بندگان من شیخ عبد الرحمن السلمی
رحمة الله علیه این جمله را جمع کرده است اندر کتاب السماع اکنون بدانکه هر کسی را از ایشان در
سماع مرتبتی است که مشرب ذوق وی از آن بر مقدار مرتبه وی باشد چنانکه تائب را
هر چه شنود او را مدد حسرت و ندامت بود و مشتاق را مزید شوق رؤیت بود و مومن را تاکید

یقین بود و مرید را تحقیق بیان بود و محب را انقطاع علائق بود و فقیر را اساس نومیدی
بود و از کاملان گفته اند مثال اصل سماع چون آفتاب است که بر همه چیزها تابد اما هر چیزی را به مقدار
مراتب ازان ذوق و مشرب بود یکی را میسوزد و یکی را می افروزد و یکی را می نوازد و یکی را
میگدازد و اگر کسی گوید که دران حال بیخبری و بیخویشی چونست که بر ضرب قوال رقص میتوانند
کرد و صوت و نغمهٔ قوال می بدانند جواب آنست که چون از قوتهای نفسانی و خیالات و خواطر
بیخبر شود دل او روشن تر و بقوت تر شود چون نفس بیقوت تر گردد و دل روشنائی یابد صرف
سماع و طریق گوینده لامحاله بداند و اگر گوید چون سماع ایشان حق اوست و برای حق است
باید که در دعوتهای مقربان نشانندی تا قرآن خواندندی نه قوالان که سرود گویند که قرآن کلام
حق است سماع آن اولیتر جواب آنست که سماع بقرات قرآن نیز بسیار آید و باشد که بسیار
کسی از سماع آن بیهوش شوند و بسیار کس بوده اند که در آن جان بداده اند چنانکه در کتابها
مسطور است اما سبب آنکه بدل مقری قوالان نشانند و بدل قرآن سرود گویند آنست که
قرآن همه با احوال عاشقان مناسبت ندارد که در قرآن قصهٔ کافران و حکم اهل معاملت
اهل دنیا و چیزهای دیگر بسیار است چون مقری مثل این آیت خواند که مادر را از میراث ششم
یک بود و خواهر را نیمه بود یا این آیت خواند که زنی را که شوهر بمیرد چهار ماه و ده روز عدت
باید داشت و امثال این آتش عشق و محبت را تیز نکند مگر کسی را که بغایت عاشق بود و از
هر چیزی وی را سماع باشد اگرچه از مقصود وی دور بود و آنچنان نادر بود و سبب دیگر آنست
که مردمان بیشتر قرآن یاد دارند و بسیار خوانده باشند و هرچه بسیار شنیده آید آگاهی قرار
دل بدهد در بیشتر احوال و دل نه بینی چون عرب می آمدند در عصر رسول علیه الصلوة والسلام
قرآن تازه می شنیدند میگریستند و احوال برایشان پدید می آمد صدیق اکبر رضی الله عنه
میگفت کنا کما کنتم ثم قست قلوبنا ما نیز همچو شما بوده ایم اکنون دلها سخت شد ای با قرآن
قرار گرفت اما شرط سماع آنست که در وی سه چیز نگاه دارند مکان و زمان و اخوان مکان

باید که بقعهٔ شیخ باشد یا موضع پاکیزه باشد مروح و کشاده و روشن و اخوان باید که
یاران و درویشان اهل تمیز و صحبت یافته باشند و ریاضتها کشیده باشند و زمان باید که
دل از کل اشغال فانی بود اما ادب آنست در سماع که تا نیاید نکنی و مر آنرا عادت نسازی
و وقت وقت نکنی تا تعظیم آن از دل نشود و باید که اندر حالت حرکت از کسی موافقت چشم
ندارد و چون مساعدت کند منع نکند و اندر روزگار او تصرف نکند و مراد او را بدان بیتا
بر نسنجد که اندر آن پراگندگی و بی برکتی بسیار باشد و باید که اگر قوال خوش خواند ویرا نگوید
که خوش میخوانی و اگر ناخوش خواند و شعر ناموزون خواند نگوید بهتر خوان و بدل با وی خصومت
نکند و ویرا در میان نه بیند وی خود راست بشنود و اگر گرمی را سماع گرفته باشد و ترا
از آن نصیب نبود باشد شرط آنست که بصحو خویش اندر سکر ایشان ننگری باید که بوقت
نیازمند باشی و سلطان وقت را تمکین کنی تا برکات آن بر تو رسد و باید که چون سماع نباشی
در سایهٔ دولت صاحب قدم و صاحب سماع باشی و دیگر ادب آنست همه سر پیش افگنند
و در یکدیگر ننگرند و در میان سماع سخن نگویند و آب نخورند و چپ و راست ننگرند و
دست و سر نجنبانند و بتکلیف هیچ حرکت نکنند بلکه چنانکه در تشهد نماز نشینند بادب
بنشینند و همه دل با حق سبحانه و تعالی دارند و منتظر آن باشند تا از غیب چه فتوح پدید
آید بسبب سماع و چون کسی از غلبات وجد برخیزد با وی موافقت کنند و اگر دستارش
بیفتد بنهند و اینهمه اگرچه بدعت است و از صحابه و تابعین رضی الله عنهم نقل نکرده اند و لکن
نه هرچه بدعت بود نشاید بسیار بدعت نیکو باشد چنانکه امام شافعی رحمة الله علیه میگوید جماعت
در تراویح وضع امیر المومنین عمر رضی الله عنه است و این بدعتی نیکوست پس بدعت مذموم آن باشد
که مخالف سنت بود اما بحکم حسن خلق و دل مردمان شاد کردن در آنچه شرع را زیان ندارد محمود
است و هر قومی را که عادتی باشد و با ایشان مخالفت کردن در اخلاق ایشان بدخوئی بود و [illegible]
شرع آنست که خالقوا الناس باخلاقهم با هرکسی زندگانی بر وفق عادت و خوی او کنند چون آن قوم

بدان موافقت شاد شوند و ازین مخالفت متوحش شوند موافقت ایشان سنت بود اما
صحابه که از دیدن رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر پای نخواستندی آنست که وی آنرا کاره بودی
و عادت عرب دیگرست و عادت عجم دیگر از ذکر سماع و احکام وی در مکتوبات بمقدار بسیار بود
والسلام ﻫ بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب نود و چهارم در عزلت

برادر اعز شمس الدین اکرمه الله بکرامة المطیعین بداند که عزلت گرفتن و جدا شدن از خلق مرید را مهم ست
تا عبادت تواند کرد چنانکه حکایت کرده اند یکی از مشایخ گفت بگذشتیم بجماعتی که تیر میزدند
و یکی از ایشان دور نشسته خواستم تا با وی سخن گویم گفت ذکر خدای تعالی خوشتر ست نزدیک
من گفتم تو تنها چرا نشسته گفت با من پروردگار من هست و دو فرشته برخاست و برفت پس
همچنین خلق مانع ست مر آدمی را از عبادت بلکه برین بسنده نیست هنوز آدمی را در معصیت
و هلاک افگنند چنانکه حکایت کرده اند از حاتم اصم رحمة الله علیه که گفت طلب کردم از خلق
هیچ چیز نیافتم طلب کردم از ایشان طاعت وز با بکردند گفتم بله مرا یاری کنند بران نکردند
گفتم بله راضی باشید از من چون بکنم نبودند گفتم بله مرا منع مکنید ازین منع کردند گفتم بله مرا بدانچه
رضاء خدای تعالی نیست مخوانید و اگر نکنم با من عداوت مکنید کردند ترک ایشان گرفتم
و بخویشتن مشغول شدم و پیغامبر علیه الصلوٰة والسلام وصف کرده ست زمان عزلت را و سخن
داده ست اهل او را و فرموده ست جدا بودن از ایشان و بدین شکی نیست که او علیه الصلوٰة
والسلام داناتر بود بمصالح من و تو و نصیحت کننده تر بود ما را از ما پس چون زمانه خود را بدان
وصف یابی که او علیه الصلوٰة والسلام گفته ست فرمان او بجا آر و نصیحت وی قبول کن و اگر نکنی
هلاک خود را ساخته باشی و آنچه فرموده ست آنست که عبدالله بن عمر و عاص رضی الله عنهما گفته
ست که نزدیک رسول بودم صلی الله علیه و آله وسلم ذکر فتنه میکرد گفت چون نه بینید مردمان را
که از عهدهای خود در گذشته اند و امانتها را خیانت کردند گفتم چه کنم دران زمان یا رسول الله گفت
لازم گیر خانه خود را و نگاهدار زبان خود را و بگیر آنچه دانی و ترک کن آنچه ندانی و بر تو باد بکار خود

و ترک گرفتن کاری دیگری و در خبر است که رسول فرمود صلی الله علیه و آله وسلم که آن روزگار
هرج است گفتند یا رسول الله هرج چه باشد گفت روزگاری که مرد از همنشین خود ایمن نباشد
و ابن مسعود رضی الله عنه در خبر دیگر روایت کرده است که رسول علیه الصلوٰة والسلام گفت
مر حارث عمیر را که اگر عمر دراز داده شوی زمانی خواهد آمد بر تو بسیار باشند در آن زمان خطیبان
و اندک باشند عالمان و بسیار باشند سایلان و اندک باشند دهندگان در آن زمانه هوا
کشنده علم بود گفتم کی باشد آن زمان گفت آن روز که نماز ها فوت کنند و رشوتها قبول کنند و دین
را بمتاعی اندک از دنیا بفروشند دور باش ای نیکبخت از آن زمانه دور باش پس ای برادر آنچه
درین اخبار روایت کرده اند بچشم خود دیدی درین زمان خود اکنون تامل کن که ترا چه باید کردن جز این سلف
صالح رضوان الله علیهم اجمعین اجماع کرده اند بر دور بودن از زمانه خویش و اهل آن
و عزلت گزیده اند و مریدان را فرموده اند درین هیچ شکی نیست که ایشان دانا تر و بینا تر
بوده اند و زمانه بعد ایشان بهتر نشده است بلکه از آن تباه تر شده است که بوده است وقت
ایشان یکی از بزرگان گفته که شنیده ام از سفیان ثوری رحمة الله علیه که میگفت بخدای
که جز او خدای دیگر نیست عزلت حلال شد در زمان ما پس اگر زمان سفیان ثوری رحمة
الله علیه عزلت حلال شد در زمان ما باید که واجب و فریضه گردد و روایت کرده اند
هم از سفیان ثوری رحمة الله علیه که نبشته بود سوی عباد خواص علیه الرحمة بدانکه
تو در زمانه افتاده که اصحاب رسول صلی الله علیه و آله وسلم و رضی الله
عنهم پناه میجستند از آنکه آن زمانه را دریابند و ایشان را علمی بود که ما را نیست و ایشان را
یاری دهان بوده اند و قوتی داشتند که ما را نیست پس چگونه باشد حال ما که درین زمانه موجود
شده ایم با اندکی علم و اندکی صبر و اندکی یاری دهان و خواجه فضیل عیاض رحمة الله علیه
گفته است این زمانه ایست که زبان را نگاه باید داشت و در جای پنهان باید بود و دل
خود را علاج باید کرد و آنچه ندانی نباید گفت و آنچه بدانی ترک باید کرد و داود طائی رحمة الله

گفته است روزه گیر از دنیا و افطار کن در آخرت و بگریز از مردمان چنانکه از شیر بگریزی و جنید رحمة الله علیه گفته است از بیچ حکیمی ندیدم مگر آنکه مرا وصیت کرد که اگر دوست داری که ترا کسی نشناسد بدانکه ترا نزدیک خدای تعالی کاریست و دیگر آنکه مردمان باطل کنند آنچه ترا از عبادت حاصل شده باشد بسبب آنکه پیش آید از جهت ایشان از ریا و تزین و تصنع و خواجه یحیی معاذ رازی گفته است رحمة الله علیه دیدن مردمان بساط ریاست و زاهدان گذشته همه ترسیده اند ازاینمعنی و بکلی ترک ملاقات کرده اند و ترک زیارت گرفته اند تا روایت کنند که هرم ابن حیان مر خواجه اویس قرنی را گفت دعا یکدیگر و غیبت بهتر از ملاقات ست از آنکه در زیارت و ملاقات همه ریا و تزین ست اینست حال اهل زهد و ریاضت در ملاقات یکدیگر پس چگونه باشد حال ملاقات اهل رغبت و بطالت بلکه حال اهل شر و جهالت بدانکه زمانه بکلی باطل شده است الا ماشاء الله و مردمان بکلی تباه شده اند بحدی که ترا از عبادت باز دارند که اصلا نتوانی که عبادت کنی و اگر چیزی کرده باشد بر تو باطل کنند پس واجب است درین زمانه عزلت گزیدن و از مردمان گریختن و پناه طلبیدن از خدای تعالی از تباهی زمانه ای برادر پیوسته در شکستگی خویش می باش و کاسات اندوه و قدحهاء غم و حسرت می خور و یکزمان از معصیت خود خالی مباش که کسی را روی آن نیست که شاد تواند بود محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم که مقصود کونین ست از سیر درد هستی خویش این فریاد میکند یالیت رب محمد لم یخلق محمدا ای کاش پروردگار محمد محمد را نیافریدی مردی بنزدیک عبد الله مسعود رضی الله عنه آمد گفت یالیتنی من اصحاب الیمین ای کاشکی من از اصحاب یمین باشم عبد الله مسعود رضی الله عنه گفت یالیتنی کنت اذا مت لم ابعث ای کاشکی چون عبد الله مسعود خاک شود نامش از جریده وجود پاک شود و هرگز سر از خاک نیارد یکی آنست که طاعت کند و ثواب طمع دارد و یکی آنست که معصیت کند و عفو چشم دارد تا زیکی آنست که از ننگ وجود خود در هر دو جهان سر بر نیارد بر تو باد که از ستایش و ترکیه خود دور باشی و خود را

نیست و دیگر که فرموده ست برشما باد بجماعت یعنی جدا مشوید از ایشان در جمعه و جماعت
و ما خود گفته ایم که حق گوشه نشین اینست که با مردمان در جمیع خیرات شریک بود و از صحبت
و مزاحمت کردن در کارها دیگر احتراز کند بسبب آفاتی که در آنست و دیگر که گفته ست برشما
باد بجماعت در غیر زمان فتنه گفته ست هر کسی را که او ضعیف باشد نشاید که او تنها بود و اما مردی
قوی و صاحب بصیرت در کار دین چون زمانه فتنه را مشاهده کند چنانکه رسول صلی الله علیه
و آله و سلم گفته ست و است را عذر کردن فرموده ست عزلت کردن او را اولیتر چنانکه جمعه
و جماعت بیرون نیاید و در جمیع خیرات حاضر شود تا ازین ثواب نیز محروم نماند که در جماعت
ثواب بسیار ست اگرچه مردمان تباه شده اند از حال بدالان چنین روایت کرده اند که
ایشان در جمعه و جماعت حاضر باشند و اگر کسی گوید پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده
ست رهبانان امت من کسانی اند که در مسجد نشینند این مقتضای نهی ست از دور بودن
از مردمان جواب این نیز در غیر زمانه فتنه گفته ست و نیز باکی نیست اگر در مساجد نشینند
باید که با مردمان مخالطت نکنند و اگر کنند بتن با ایشان باشند و در دل از ایشان جدا
مقصود از عزلت نه آنکه دور بودن بتن ای برادر اگر کالای با قیمت ست و تو درویشی
که نتوانی خرید باری آرزو مباح ست از لافی باز مایست اگر در خانه آب زنند نروید
باری خشک شود اگر فتح بابی بود عجب نباشد مسکین آن طباخ رنج برده و جامه سیاه
کرده و حرارت کشیده و خوردنی دیگری خورده موسی گفته علیه السلام ارنی تیغ لن ترانی
چشیده و پاره سنگ را این خلعت پوشانیدند فلما تجلی ربه للجبل و اگر نمی یابی حکمی نیست
دل خوش دار که موسی علیه السلام را گفته اند اینکه تو میخواستی اگر بدادمی نه جمال ما را نقصانی
بودی و نه جلال ما را زیانی داشتی لکن بیدل کوه در عالم اندوه تو محو گشتی اما هنوز ما را
با تو کار ست بیت آسان آسان ترا نگذارم من ❊ با زلف و لب تو کار دارم من ❊
ای برادر اگر آدم را بدانه گندم نگرفتندی نه در جلال او نقصانی بودی و اگر دیدار بموسی

داد ندی نه در جمال وی زیانی بودی لکن کمال جمال این اقتضا میکند که هزار هزار عاشق با فغان
و نفیر باشند و در سلسلهٔ قهر و دام فراق اسیر شوند تا عزت جمال حسن پدید آید شبی که درد سر
خیزد آن درد سر را بسر دیده خدمت کن که درد سری که رود به نه سر سری بود آورده اند که پیغمبر
علیه السلام وحی فرستادند یا عمر اگر بتقدیر من ترا از رد الو که هم شکر گوی و بحقارت آن زر الو
منگر بر ان نگر که آن روز از رزاق قسمت میکردم تو بریاد ما بودی بیت نام دلم ای نگار در
دفتر تست * شاد ست بدانچه باری از لشکر تست ۵ بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب
نود و ششم در چله برادر اعز شمس الدین بداند که مقصود این قوم از چله کشیدن چیزی
مخصوص نیست که بیرون چله نیابند لکن چون مخالفت حکم اوقات ایشان نزدیک میگردد
وقت خود در بند کردن بچله دوست میدارند بامید آنکه حکم چله بر همه اوقات ایشان کشیده
شود و ایشان اندر همه اوقات بهمت و صف چله باشند از آنچه این چله مخصوص ست برای
ذکر خدای تعالی چنانکه فتوی شرع ست من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه
علی لسانه گفت هر که چهل بامداد برای خداوند باخلاص گذارد چشمهای حکمت از دل او
بر زبانش پدید آید و خداوند چله بذکر مخصوص کرده ست در قصهٔ موسی علیه السلام او را تخصیص
چهل روز برای زیادت تبتل و انقطاع از همه کارهای دنیا فرمان داده ست که وواعدنا موسی
ثلاثین لیلة و اتممناها بعشر فتم میقات ربه اربعین لیلة با وعده کردیم موسی را سی شبانروز پس
آنرا بده دیگر تمام گردانیدیم تا میقات پروردگار او بچله تمام شد و این یکماه ذی القعده بود و ده
روز ذی الحجه بود و قصه معروف ست و بدانکه روزه موسی علیه السلام چنان نبوده ست
که بروز طعام رها کردی و بشب بخوردی و افطار کردی بلکه چهل شبانروزی بی تناول طعام
گذرانیده بود بدین دلیل خالی کردن معده از طعام اصلی بزرگ ست موسی علیه السلام
استعداد مکالمة بدان کرد و هر که چهل روز باخلاص برای خدای تعالی از کار دنیا منقطع گردد
و نفس خود را بسبکی معده تعهد کند حق سبحانه و تعالی علوم من لدنی بر وی بگشاید اما حکمت

اندر تعیین چهل روز اطلاع نباشد در آن مگر انبیا را علیهم الصلوة والسلام که حق سبحانه وتعالی
بکمال لطف خویش ایشان را تعریف میکند یا کسی که از اولیا باشد که خداوند او را بر شناخت آن
مخصوص کرده است اما آنچه در عوارف مسطور است اینست که حق تعالی آدم را اندر وجود آورد
از خاک پس گل او را بدین قدر خمیر مایه ساخت چنانکه صاحب شرع صلوة الله وسلامه علیه
وعلی آله خطاب کرده است که ان الله خمر طینة آدم اربعین صباحا یعنی گل آدم بدست قدرت
یا گوئی بیواسطه و تاویل صحیح اینست که بی واسطه چهل بامداد خمیر ساخت تا آدم علیه السلام
صلاحیت پذیرفت برای عمارت هر دو جهان را چنانکه بدو آبادانی بهشت خواست
از و عمارت دنیا هم خواست پس او را از خاک موجود گردانید و چهل صباح او را مخمر گردانید
تا بتخمیر ساختن بعدد چهل صباح اندر چهل حجاب دورتر شود از حضرت الهی هر حجابی
معنی است که اندر و نهاده شده است که بدان برای عمارت دنیا ساز وار آید و بدان از
حضرت الهی و مواطن قرب درنگ کند که اگر درنگ نکردی بواسطه آن حجابها دنیا آبادانی
نپذیرفتی پس بدین دوری بنده از مقام قرب برای عمارت عالم حکمت و خلافت
و نیابت خداوند اندر زمین قرار گرفت پس بانقطاع بطاعة الله وتعالی اقبال کردن
بعبادت وی و روی گردانیدن از کارها و معاش از هر حجابی که ودیعت است اندر وی
هر روز بیرون آید بدان مقداری که حجاب از و زائل میشود و کششی و ترقی می باید در
منزلی میکرد اندر قرب حق که آن مجمع و جایگاه علوم است پس چون چهل روز تمام شود
حجابها زایل گردد علوم و معرفت برو ریخته شود و علامت صحت و تاثیر او بحکم وفا شرایط
اخلاص اندر چله آن باشد که اندر دنیا پرهیز کند و از سرای غرور دوری گزیند و بسرای سرور
روی آرد زیرا که زهد اندر دنیا از ضرورت ظهور حکمت است و هر که اندر دنیا پرهیز
نکند او را حکمت روی ننهد و هر که را بعد از چله حکمت روی ننهد معلوم شد که اندر شرایط
چله او خلل افتاده است اکنون بدانکه گروهی اندر طریق خلوت و چله غلط کرده اند و این

ازان باشد که ایشان بی اصلی مستقیم اندر خلوت آیند چه در دست دیو افتند که شنیده ام که بعضی
اہل تصوف را خلوت بوده است که اندران ایشان را کارها کشاده است و وقایع بسی روی
داده است و چیزها از غرایب و عجایب کشف شده تا برای آن در خلوت اندر آیند و این
عین استدلال و محض ضلال باشد و ندانند که این قوم که خلوت و تنهائی اختیار میکنند برای
آنکه تا دین ایشان بسلامت ماند و احوال نفس خود را بدان باز جویند و دل با خلاص بسوی
خدای عز و جل آرند و این غلط از آنجا خیزد که خواهند بی مقتدای کامل و بی سایه دولت
پیری پخته بعقل رکیک خود درین راه روند رحمت بر جان خواجه عطا باد که بدین معنی اشارت
خوب کرده است مثنوی گر تو ای دل طالبی در راه او ٭ بنگر از پیش و پس آنگاه رو ٭ سالکان
را این بدرگاه آمده ٭ جمله پشتا پشت همراه آمده ٭ تو چه دانی تا کدامی ره شوی ٭ در کدامی
ره بدان درگه شوی ٭ هست با هر ذره درگاه دگر ٭ لیس هر ذره بدو راهی دگر ٭ گفته
بزرگانست که حق تعالی از تو استقامت میخواهد و تو کرامت میطلبی و بدانچه بر صدیقان
از شوق و صدق و فراست چیزی پدید می آید و از کارها است تعالی که پیش خواهد آمد ایشان را
روشن میگردد باشد که بر بعضی آن معنی نکشاید و اینجا قدحی لازم نیاید در حال ایشان که توجه
در حال ایشان گشتن بود از استقامت و هر چه بر صدیقان کشاید آن سبب مزید یقین ایشان
باشد و داعی بود بر صدق مجاهدت و خوی گرفتن با خلاق حمیده باشد و اگر بر کسی کشاید که اندر
سیاست شرع نباشد آن سبب مزید غرور و حماقت بود و بر آن معانی مردمان را زیده ست
و حقیر دارد و همچنین باشد تا رشته اسلام از گردنش بیرون افتد و از حدود و احکام حلال
و حرام منکر گردد و پندارد که مقصود از عبادات بجز ذکر خدا نیست ترک متابعت سنت پیش
گیرد تا در زندقه افتد نعوذ بالله منها و گروهی ازین قوم بدلی بریاضت و خلوت مشغول شده
باشند و در غرور آن مانده که آوازی شنیده باشند و خیالی دیده باشند و پنداشته بدین مقدار
که بر ایشان گذشته باشد گمان برند که هر کرا چنین حال روی نماید بنهایت رسید و کار او

بکمال شده واین راه وحال تمام کنند یعنی ما بمقصود رسیدیم و عبادت و ترک معصیت برای آن
بایست تا بدان رسیم اکنون ما را معصیت و نماز ناگذاردن زیان ندارد و این بیت بخوانند رباعی
در کوی خرابات چه درویش چه شاه ٭ در راه یگانگی چه طاعت چه گناه ٭ بر کنگرهٔ عرش چه خورشید
چه ماه ٭ رخسار قلندری چه روشن چه سیاه ٭ و این نادان چنان مختصر و بی مایه باشند که
اگر کسی در یکسخن بزرگی ایشان نگاه ندارد یا در غیبت بنقصان ایشان سخنی گوید همه عمر در
عداوت او باشند با دعوی کمال و پاک شدن از صفت غضب و کبر پس این نادانان اگر قدم
تمام شده بودندی از مثال این پاک نداشتندی پس چون اسیر چنین صفت اند ایشان را دعوی
کمال کی مسلم بودی یا آنکه اگر کسی مثل چنان شده بود که از عداوت و خشم و شهوت در وی نمانده باشد
و چنین گوید مغرور است که هیچ حال بدرجه وی از درجه انبیا علیهم السلام گذشتن مجال ندارد و
پیغمبران علیهم الصلوٰة والسلام این صفت موجود بود و ایشان بسبب خطا و زلت بر خود نوحه میکردند
صدیقان از صغایر حذر میکردند و از بیم شبهه ترک حلال میکردند و همه راه تقوی میسر نشدند و جمله
از خطر کار هر زمان نصیحت خود میخواستند و این نادانان چنین میدانند که ایشان در حوال
شیطان نیستند و درجه ایشان از درجه انبیا زیادت است که آنچه ایشان از زبان میدانستند
ایشان را امید دارد و اگر گویند پیغامبران علیهم الصلوٰة والسلام چنین بودند و لکن آنچه میکردند از
برای نصیب خلق میکردند و این نمیدانند که اگر چنین بودی چرا ایشان از صدقه از دهان بینداختند
که اگر نخوردندی خلق را از آن چه صورت خواست بست چه همه خلق را صدقه حلال است
اما بزرگان دین او را ابتدا بشناسند هر کرا هوا اسیر و زیر دست نیست او هیچکس نیست ای
برادر نفس آدمی مکاره و فریبنده است همه دعوی دروغ کند و لاف زند که هوا زیر دست
منست از وی برهان باید طلبید و هیچ برهانی نیست مگر آنکه بحکم خود قدمی نزند بحکم شرع رود
و اگر همیشه بطوع تن در تواند داد راست میگوید اگر در احکام شرع رخصت و تاویل میخواهد
موافق هوا و شهوت آن مدبر هنوز اسیر هواست اگر اسیر خشم است سگی است در صورت آدمی

واگر اسیر شکم است بهیمی است واگر اسیر شهوت است خوک است واگر اسیر جامه و تجمل است
زنی است در صورت مرد مگر کسی که خود را باحکام اوامر شرع بیاراید وبیاراید وعنان خود
بدست شریعت دهد چنانکه او میگردد میتواند گشتن الکاه منعات او اسیر او شده باشد پس
کسی نیکی ارباب البصیرة بودند وکارها را چنانکه بود بدیدند تا النفس بازپسین لگام تقوی از سر
نفس خود فرو دنیا ورودند تا یکی از بزرگان ابلیس را بدید بوقت مرگ گفت بردی از دست
من بجستی گفت هنوز یکنفس مانده است خدا از نداء دین وارباب علم ویقین عاقبت چنین
دیده اند وخطر با چنین دانسته اند ای بیچاره این کار نه درخور بازی است اگر توانی تا نفسی
باقیست در سایه دولت کفشی شود اگر نه دست از خود بشوی چنانکه گفت مثنوی هر که شد
مددکار صاحب دولتی ❊ نبود دشمن در راه هرگز خجلتی ❊ تا نیفتد بر تو مردی را نظر ❊ از وجودش
خویش کی یابی خبر ❊ ای برادر زهرهٔ صدیقان درین راه آب گشته است واهل غرور
در مسند غفلت بعشوه روزگار بسر میبرند باخبار آمده است جبرئیل علیه السلام مصطفی
را صلی الله علیه وآله وسلم گفت یا رسول الله من چه دانم اگر حق تعالی در سابق بر من
همان دانسته است که از ابلیس دانست وهمچنین همه را بوده است چنانکه عیسی پیغامبر گفت
علیه السلام تعلم ما فی نفسی ولا اعلم ما فی نفسک تا گفته اند خوف انبیا وصدیقان از آن
باشد که هرچند ایمن باشند از خوف خاتمت ایمن نباشند از عتاب وملامت بترسند
که نباید از ما چیزی آید که مستحق عتاب وملامت گردیم که عتاب وملامت اندر مقام قرب
دشوارتر از عقوبت وعذاب اندر مقام بعد سزا نیست که گفت بیت منم اندرین فکر
تامل وتدبر بشب و روز در تحیر که شود چگونه حالم ❊ ازینجاست که گویند اول درجه عارف
حیرت است وآخرش همه حیرت اول اندر منت نعمت باشد چنانکه چون کسی هر کسی را
نواز دار شرم سرگردان گردد وحیرت دیگران بود که داند هر چند من نیاز بیش برم نیاز من علت
نگردد مرد وصال را پس اول حیرت باشد وآخر هم حیرت باشد چنانکه سرگردانی گوید بیت

بثواب اهل جنت بعقاب اهل دوزخ و من الذین بیان نمائم که ایشانم از کدامانم والله بسم الله
الرحمن الرحیم مکتوب نود و هفتم در ذکر مرگ برادر اعز شمس الدین بداند که مردمان
سه قسم اند یکی حریص مولع دوم تایب مبتدی سیوم عارف منتهی حریص مولع مرگ را یاد
نکند و اگر یاد کند برای آن باشد که بر دنیای خود تاسف نماید و نیکوشش آن مشغول شود
ذکر مرگ اینچنین کس را از خدا دورتر گرداند و اما تایب مبتدی مرگ را بسیار یاد کند تا سبب
آن از دل او خوف و خشیت زاید و تمامی توبه وفا کند و بود که مرگ را کراهیت دارد از
بهر آنکه پیش از تمام توبه و پیش از صلاح توشه ویرا در رباید او در کراهیت مرگ معذور
بود و در تحت این وعید در نیاید که من کره لقاء الله کره الله لقاءه چه او مرگ و لقاء خدا
را کراهیت ندارد ولکن از فوت لقاء او ترسد بسبب تقصیر خود مثال او چون کسی باشد که
از دیدار دوست توقف نماید بدانچه با ستعداد دیدار او مشغول بود تا بر وجهی بیند که او
پسندد او را کاره دیدار نشمرند و علامت دوستی او آنست که دایم در ساختگی آن باشد
و بجز آن مشغول نشود و اما عارف منتهی دایم مرگ را یاد کند چه موعده گاه لقاء دوست
است و محبت هرگز موعده گاه دیدار دوست فراموش نکند و این در غالب احوال
مرگ را دوست دارد تا از سرای عاصیان برهد و بجوار دوست نزول کند چنانکه از حذیفه
رضی الله عنه نقل است که گفت بار خدای اگر میدانی درویشی نزدیک من دوستر از
توانگری است و بیماری دوستر از تندرستی است و مرگ دوستر از زندگانی است
مرگ را بر من آسان کن تا بلقای تو رسم پس اکنون تایب در کراهیت مرگ [illegible]
معذور است و منتهی در دوستی مرگ و آرزو بردن آن معذور است اما گفته اند عالی
مرتبه تر از ایشان آنست که هیچ تصرف نکند کار خود بخدا گذارد و برای نفس خود نه
مرگ اختیار کند و نه زندگانی این مقام تسلیم و رضا بود و این غایت منتهیانست حاصل
آنست که ذکر مرگ نعمت را منغص کند و لذت آنرا تلخ گرداند و هر چه لذت تمام شود تمام آید

منغص گردانند آن از اسباب نجات بود و اشارت بدین است که فرمود اکثروا ذکر هاذم
اللذات گفت بذکر مرگ لذتها را منغص کنید تا میل شما از آن منقطع گردد و در روی بحق
تعالی آرید و در خبر است که فرمود لو ان البهائم تعلم من الموت ما تعلمون ما اکلتم منها شیئا گفت
اگر آنچه شما میدانید از مرگ اگر چهارپایان بدانندی هرگز گوشت فربه نخوردید و عائشه رضی الله
عنها پرسید که یا رسول الله کسی را با شهیدان فرا حشر کنند گفت نعم من تذکر الموت
فی الیوم واللیلة عشرین مرة گفت آری کسیکه مرگ را در روز و شب بیست بار یاد کند
و نقل است که فرمود تحفة المؤمن الموت تحفهٔ مومن مرگ است زیرا که دنیا زندان مومن
است که در آن همیشه در رنج است و مرگ اطلاق او است و اطلاق از زندان تحفه بود
و دیگر فرموده است الموت کفارة لکل مسلم مرگ کفارت است هر مسلمانی را و بدین کسی را
خواسته است که بحقیقت مسلمان باشد نه مراد او ترا و مومن بحقیقت آنست که مسلمانان از
دست و زبان او سلامت یافته باشند و اخلاق مومنان در وی متحقق شده باشد و
بمعصیتها آلوده نگردد مگر بصغائر پس مرگ او را پاک کند خواجه حسن بصری رضی الله فرموده
است که مرگ دنیا را رسوا کرد و هیچ خردمند را شاد نگذاشت حکیمی بسوی مردی از برادران
خود بنبشت که بترس از مرگ درین سرای پیش از آنکه بسرای دیگر روی که آنجا مرگ را آرزو
کنی و نیابی و چون پیش ابن سیرین رضی الله عنه مرگ را یاد کردندی همه عضوهای او از کار بماندی
و عمر عبد العزیز هر شبی فقها را جمع کردی پس مرگ و قیامت و آخرت را یاد کردندی و بگریستندی
تا چنان گشتی که پیش ایشان جنازه نهاده اند و خواجه ربیع خیثمی رحمة الله علیه گفتی لذتهای
دنیا از من دو چیز منقطع گردانید یکی ذکر موت و دیگر ایستادن در حضرت خدا و کعب
احبار گفت رضی الله عنه هر که مرگ را بشناخت مصیبتها و غمهای دنیا بروی آسان گشت
و از مطرف رضی الله عنه نقلست که گفت در خواب دیدیم چنانستی که گوینده میان
مسجد بصره مرا میگوید که ذکر مرگ دلهای خائفان را پاره پاره میکند و آورده اند که چون

پیش عیسی پیغامبر علیه السلام مرگ را یاد کردندی خون از اندامش چکیدی پس ای برادر
بر تو باد که در شبانروزی کمتر از آن نباشد که مرگ را هیبت بار یاد کنی و با ستعداد آن بقدر
امکان مشغول باشی و منتظر آن باشی که کی رسد قعقاع حکیم گفته است که سی سال است
که برای مرگ ساخته شده ام اگر بمن رسد تاخیر چیزی از چیزی دوست ندارم و از امام ثوری
رضی الله عنه نقلست که گفت پیری را دیدم در مسجد کوفه گفت که سی سالست که من درین
مسجد منتظر مرگ مانده ام تا کی بمن رسد اگر بیاید تاخیر چیزی از چیزی نفرمایم و از چیزی باز
ندارم و مرا بر کسی و کسی را بر من چیزی نیست عزیزی بر یکی نامه نوشت که دنیا خواب است
و آخرت بیداری و متوسط میان هر دو مرگ است و ما در خوابهای شوریده ایم والسلام
ای برادر اگر پیش بنده غمی و اندوهی و بیمی و عذابی نباشد مرگ مجرد و سکرات موت بسنده
است که بدو همه زندگانی منغص گردد و همه شادی بدو بیکدر شود و همه سهو و غفلت به
بیداری بدل گردد تا بجای یکی گفته اند که مرگ سخت تر از زدن شمشیر و بریدن باره و برداشتن
گوشت بناخن است و از اینجا بود که حضرت رسالت گفت صلی الله علیه و آله و سلم اللهم
هون علی محمد سکرات الموت بار خدایا سکرات موت بر محمد آسان گردان و همچنین بود که
عیسی علیه السلام از حواریان از خدای عز و جل بخواهید تا مرگ را بر من آسان کند که من از
مرگ چنان ترسیم که آن ترس مرا در مرگ می اندازد و در نقل آمده است که گروهی از بنی اسرائیل
بگورستانی گذشتند و از حق تعالی درخواستند تا یکی را از اهل گورستان زنده گرداند
تا از وی بپرسند پس مردی از گوری بیرون آمد و میان دو چشم او اثر سجده بود گفت
ای مردمان من از چه خواستید پنجاه سالست که مرگ چشیده ام هنوز از تلخی مرگ از
دل من نرفته است امام اوزاعی رحمة الله علیه روایت کرده است که بما چنان رسید
که مرده بمرگ دردمند باشد تا آنگاه که از انگور برانگیخته آید یکی از ایشان بیماری را در حال
مرگ بسیار بپرسیدی که مرگ را چگونه می یابی چون او رنجور شد و در نزاع افتاد او را

پرسیدند که تو مرگ را چگونه یافتی گفت چنانستی که آسمان بر زمین منطبق ست و چنانستی که
نفس من از سوراخ سوزنی بیرون می آید در روایت کرده اند از حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله وسلم که فرموده لو ان شعرة من شعر المیت وضعت علی اہل السموات والارض
لماتوا باذن الله لان فی کل شعرة الم الموت ولا یقع الم الموت علی شئی الا مات گفت اگر
یک موی مرده بر اہل آسمانها و زمین نهاده شود هر آینه بفرمان خدا همه بمیرند زیرا که در
هر موئی اثر مرگ ست و اثر مرگ بر چیزی نیفتد که نمیرد و آمده ست لو ان قطرة من الم
الموت وضعت الی جبال الارض کلها لذابت گفت اگر یک قطره از درد مرگ بر کوههای
زمین نهاده شود هر آینه بگدازند و در نقل آمده ست که روح موسی پیغامبر علیه السلام
بحضرت خداوند رسید گفت یا موسی مرگ را چگونه یافتی و او بدان داناتر گفت نفس خود
را چون گنجشک یافتم دران حال که بر تابه بریان کرده شود نه میرد که فارغ آید و نه برهد
که بپرد اکنون بدانکه مستحب در وقت مردن از صورت میرنده آنست که ساکن و آرمیده
باشد از زبان نهاد آنکه بشهادت گویا بود و از دل آنکه بخدای نیکوگمان بود اما آنکه در صورت
آمده ست که پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم گفت چشم دارید مرده را در سه چیز پیشانیش
نم می کند و اشک از چشمش روان شود و لبهاش خشک گردد آن رحمت خدا باشد که بروی
نزول کرده بود و چون بانگ کند بانگ کردن خفته گرفته و رنگش سرخ شود و لبهاش خاکستر
گون گردد آن از عذاب خدا بود که بروی نزول کرده باشد اما روانی زبان او بکلمهٔ شهادت
علامت نیکوئی ست روایت ست که گفت من مات و هو یعلم ان لا اله الا الله دخل الجنة هر که
بمیرد و میداند که جز خدای خدائی نیست در بهشت رود نقل ست که حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله بر جوانی رفت که می میرد گفت گمان تو چیست گفت از خدای امید میدارم و از
گناهان خود می ترسم گفت لا یجتمعان فی قلب عبد فی مثل هذا الوقت الا اعطاه الله الذی
یرجوا و امن من الذی یخاف فراهم نیامد در دل بنده این هر دو در مثل این وقت که نه عطا

عزوجل بدهد او را آنچه امید میدارد و ایمن میگرداند از آنچه میترسد ای برادر سرانجام هم برین یک راه است اگر فقیر اگر شاه است همه مملکت شاهان و فقر فقیران و فاقه گدایان اینجا یکی رنگ است چنانکه گفت مثنوی اگر مملکت ز ماهی تا بماهست ❊ سرانجامش بدین دروازه راه است ❊ چو بربندند ناگاهت زنخدان ❊ همه ملک جهان اینجا زنخدان ❊ اگر افریدون ار افراسیابی ❊ درین دریا تو هم یک قطره آبی ❊ جهانی خلق در غرقاب خون اند ❊ که میدانند که زیر خاک چون اند ❊ و اگر گوئی که در هیچ حالی ازین دو یکی یعنی خوف و رجا راجح بود بدانکه چون بنده قوی و صحیح باشد خوف اولی تر و چون رنجور و ضعیف خاصه وقت سکرات موت رجا او... علما چنین گفته اند که این از انست که حق تعالی گفته است که من نزدیک شکسته دلانم از ترس پس در وقت مرگ و سکرات رجا اولی تر از آنکه دل او در آنوقت شکسته است از ترس گناهی که در حال صحت کرده است و اگر گوئی نه آنکه در گمان بردن نیک بخدای عزوجل احادیث وارد شده است بدانکه یکی از گمان نیک حذر کردن از معصیت خدایست عزوجل و ترسیدن از عقاب او و جهد کردن خدمت او اکنون بدانکه بازگشت همه کار برین یک اصل است و آن نکته است که پشتها می شکند و رویها زرد میکند و دلها را پاره پاره میکند و چشمها را خون میگرداند و آن خوف سلب معرفت است اینست نهایت و نهایت خوف و خائفان و یکی از بزرگان گفته است غمها سه است غم طاعت که قبول کنند یا نکنند و غم معصیت که آمرزند یا نیامرزند و غم معرفت که سلب کنند یا بدارند و خاصان گفته اند غم یکی بیش نیست و آن غم سلب معرفت است و هر غمی که جز و این غم است سهل است از انکه منقطع شدنی است از اینجاست که دعا همه بزرگان اینست که خداوندا تعلیم مکن و دیگر هرچه خواهی بکن سر اینست که گفت قطعه از شوق لقای رویت تو ❊ جان ما همه بیقرار گشته ❊ و از خوف فراق قالب ما ❊ در ناز و نعیم زار گشته ❊ گلهای مراد بی حلالت ❊ در چشم امید خار گشته ❊ بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب نود و هشتم در وعده و وعید برادرم شمس الدین بدانکه همه اهل سنت و جماعت را اجماع است که وعید مطلق مر کافر راست

و وعدهٔ مطلق مر نیکوکاران راست باز مومن که وی عاصی باشد کافر نبود تا در تحت وعید مطلق
درآید و نیز محسن مطلق نیست تا وعدهٔ مطلق وی را دریابد اندر وی اختلاف است قول
معتزله اینست که وی از اهل وعید مطلق است اگر با گناه از جهان بیرون رود جاویدان
در دوزخ بماند باز مذهب اهل سنت آنست که مر او را موقوف دارند نه وعدهٔ مطلق
دهند و نه وعید مطلق حکم وی بمشیت متعلق دارند اگر خواهد ویرا بیامرزد و آن از وی فضل بود
و اگر خواهد عذاب کند و آن از وی عدل بود و بهیچ حال مومن را در دوزخ خلود نگویند
هرچند عاصی باشد از عبد الله عباس رضی الله عنهما منقولست که گفت هر مومن که با گناه
رود خداوند تعالی از سه کار با وی یکی کند یا برحمت خویش بیامرزد یا بشفاعت پیغامبران
علیهم الصلوة والسلام بخشد یا بمقدار گناه عذاب کند و آخر آزاد کند نظم گر گنهگاری در توبه
است باز ✤ توبه کن چون در نخواهد شد فراز ✤ گر بدین درگه بصدق آئی دمی ✤ صد فتوحت
پیشت باز آید همی ✤ و اهل سنت را نیز برین اجماع است اگر خدای عز و جل خواهد بنده را بصغیره
و کبیره عذاب کند و اگر خواهد صغیره ببخشد و بکبیره بگیرد و اگر خواهد کبیره ببخشد و بصغیره بگیرد و روا
بود که بنده را کبیره ببخشد و دیگری را بصغیره عذاب کند و در جمله بباید دانست که هرچند گناه بزرگ
بود از رحمت بزرگتر نباشد و هرچند صغیره باشد چون عدل کند خرد نبود تا بزرگان گفته اند
چون فضل کند هیچ کبیره نماند و چون عدل کند هیچ صغیره نماند بعدل صغیره کبیره گردد و بفضل
کبیره صغیره گردد سر اینست که گفت بیت گر فضل کنی بیقین برستیم همه ✤ ور عدل کنی وای
بر سوائی ما ✤ و گروهی گفته اند که هر گناهی که بنده آنرا صغیره داند هرچند صغیره بود کبیره گردد
و هر گناهی که بنده آنرا کبیره داند هرچند کبیره بود صغیره گردد از اینجاست که بزرگان هیچ گناهی
را صغیره نگویند و حاصل الامر نزدیک اهل سنت و جماعت همه معاصی شاید که مغفور گردد

باجتناب از کفر قال الله تعالی ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء
حق تعالی شرک نیامرزد و آنچه دون شرک است بیامرزد آنرا که خواهد سر اینست که گفت

مثنوی باز آ آخر که در بگشاده ایم * تر غرامت کرده ما ایستاده ایم * عشق بازی چنین حکایت
میکند * میکند انکار و رحمت میکند * گر همه کس جز نمازی نیستی * حکمتش را عشق بازی نیستی
کار حکمت جز چنین نبود تمام * لاجرم جوشش چنین آمد مدام * خداوند عز و جل مغفرت
را از شرک نفی کرد بی شرط و هر چه دون شرک ست مغفرت وی بمشیت معلق گردد و کبائر
دون شرک ست چون صغائر باید که مشیت مغفرت بر همه افتد با تعلیق را فائده نماند بجا حل
آید امیدوار باش هر چند مفلسی و هیچ نداری عزیزی گفته ست نظم گر بدین درگه نداری سے
هیچ تو * هیچ نیست انگند و کمتر هیچ تو * نی همه زهد مسلم میخرند * هیچ بر درگاه او هم میخرند
در نزول این آیت در حق وحشی بود قاتل امیر المومنین حمزه عم رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم و رضی الله عنه کسی او را وعده کرده بود بمالی معین بکشتن حمزه رضی الله عنه آنکس وعده
وفا نکرد وحشی با خویشتن گفت اگر نتوانم که حمزه را رضی الله عنه زنده کنم باری خود را زنده
کنم بر پیغامبر علیه الصلوة والسلام کس فرستاد که این جفا کردم جای آشتی هست فرمود
اگر آئی هست باز وحشی بر پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم پیغام فرستاد که ضمان خواهم
رسول علیه الصلوة والسلام فرمود ضمان منم باز وحشی پیغام کرد که ترا فرمان چنین آمده ست
که لیس لک من الامر شیء ضمان کسی باید که در دست وی چیزی بود این آیة آمد ان الله
لا یغفر ان یشرک به ویغفر ما دون ذلک لمن یشاء جواب باز فرستاد که مغفرت بر مشیت
ست ندانم که مرا خواهد یا نه خواهد شرط به ازین میخواهم تا آشتی کنم این آیة آمد والذین لا یدعون
مع الله الها آخر ولا یقتلون النفس التی حرم الله الا بالحق ولا یزنون جواب باز فرستاد که
من همه کرده ام چون بیامرزد من چرا آیم اگر به ازین بیاری بیایم وگرنه بر همین جای باشم
جواب آمد الا من تاب وآمن وعمل صالحا باز جواب فرستاد که شرط دشوار ست این قبول
کنم ایمان آرم و عمل صالح را ضمان نتوانم کرد که دانم توانم یا نتوانم شرط به ازین خواهم فرمان
آمد قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب

جمیعا انه هو الغفور الرحیم گفت اکنون آشتی ست بیایید و مسلمان شید الحمد لله رب العالمین
علی نعمائه تا بدانی جرم همه عاصیان در دریای فضلش یک ذره بیش نیست چنانکه گفت
نظم هست چون دریای فضلش بی دریغ * بر در او جرم ما یک اشک میغ * هر کرا باشد
چنان بحث ایشی * کی تغیر آرد از آلایشی * اکنون بدانکه چون گفت ان الله یغفر الذنوب
جمیعا مغفرة جمیعا مغفرت بر کل ذنوب افگنند تخصیص نکرد صغیره و کبیره را بخبر آمده ست
که پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم گفت ان الله یغفر الذنوب جمیعا صغیرها و کبیرها سرها و
جهرها و علانیتها و آنکه گفت انه هو الغفور الرحیم گفته اند این تعلیل ست گفته نه از بهر آن
می آمرزم که تو سزای عفوی ولکن من غفور و رحیم یعنی بصنعت خویش با تو کار کنم نه بکار
تو و معنی آیه اول که گفت ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء
چنین گفته اند چون شرک آری بر ما بدل آری اندر دوستی شرک شرط نیست باز چون
شرک نیاوردی بدل نیاوردی چون گناه کردی بی ادبی و گستاخی اندر دوستی گذاشتن
شرط ست یعنی بر ما بدل میار که آن در نگذاریم و گستاخیها اندر گذاریم و این را در
فقه اصل هست و آن آنست که دین وارث و دین موروث یکی بود و هیچ سبب حرمان
نیفتد مگر بقتل از بهر آنکه قتل تخریب اصل هست اصل بر جای باید تا فرع بر وی بنا کنند
و شرک نیز تخریب اصل ایمانست اصل ایمان بر جای باید تا مغفرت بر وی بنا کنند روزی
شبلی جایی بر گذشت گوینده بر خواند کل ذنب لک مغفور سوی الاعراض عنی بانگی از وی
جدا شد و بیهوش گشت چون بهوش باز آمد گفتند ترا چه افتاد گفت این قائل چنین
گفت که همه گناهت آمرزیده ست مگر آنکه روی از ما بگردانی و این آیه از قول خداوند
تعالی سماع کردم که ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء خدای
میگوید عز و جل که روی از ما مگردان و بر ما بدل میاور و دیگر هر چه کنی بیامرزم غالب
این قدم را خوف باشد و بر خوف زیند و آنچه گویند هم از خوف گویند بیننده را چنان و هم

افتد که ایشان اهل وعید اند و نه جفا نست ولکن اندر سر ایشان گناه اگر چه خورد است
بزرگ گردانید که خوار داشت جفا سبک داشتن امر ست و بزرگ داشت جفا بزرگ
داشت امر ست همه خصم خدای باشند بر خویشتن نه خصم خویش بر خدای عارفان را
با نفس صحبت نیست مطالبت حق نفس چگونه باشد خداوند عز و جل ایشانرا دوست
ست و نفس دشمن یا دشمن جنگ دوست کنند یا دوست جنگ دشمن نکنند پس
هر که با نفس آشتی ست دلیل ست که با خدای عز و جل بجنگ ست و گفته ست که ایشان
را با پاکی ایشان مطالبت کردن حق حق از نفس خویش و آن راستیها که در ایشانست
همه امید ایشان بخدای عز و جل بر نصیب مردان باشد؛ خوف ایشان در نصیب خویش
چنان نماید که گوئی همه وعید ایشانرا آمده ست و همه وعده مر غیر ایشانرا تا بزرگان چنین
گفته اند ایمان بنده بحقیقت آنگاه تمام گردد که اگر خلق را بلائی از آسمان آید از شوم
خویش داند و اگر مراد را نیکوئی پدید آید از طفیل کسی دیگر داند یا از ایشان گوید رباعی
ما گبر قدیم و نا مسلمان هستیم؛ نام آور کفر و ننگ ایمان هستیم؛ شیطان چو بار سید کله
را بنهد؛ کز وسوسه اوستاد شیطان هستیم؛ خواجه فضیل عیاض را رحمة الله علیه شبانگاه
عرفه در عرفات گفتند که حال مردمان چگونه می بینی گفت همه آمرزیده شدندی اگر من
در میان نبودمی یعنی بدترین همه خلق منم اگر ایشان را نیامرزد از شومی ما نیامرزد
و در خبر چنین آمده ست که بموسی علیه السلام وحی کردند که اندر قوم خویش کسی را طلب
که بهترین بنی اسرائیل وی باشد یکتن را اختیار کردند که بزهد و عبادت آراسته بود
فرمان آمد که او را بگوئید تا بدترین بنی اسرائیل طلب کند سه روز مهلت خواست
چهارم روز رسنی در گردن خویش کرد و بر موسی علیه السلام آمد و گفت بدترین
بنی اسرائیل را آوردم موسی علیه السلام گفت زاهدترین بنی اسرائیل توئی چرا چنین
میگوئی گفت از بهر آنکه گناهان خویش بیقین میدانم و از آن دیگران بشک کسی گناهان

وی بیقین بود بدتر باشد از کسیکه گناهان وی اشک بود فرمان آمد یا موسی بهترین بنی اسرائیل ولیست نه از بسیاری طاعت اما بدانکه خویشتن را بدترین خلق بدانست خواجه سری سقطی گفت رحمة الله علیه هر روز سے چند باز در آینه مینگرم از بیم آنکه نباید که روی من سیاه گشته باشد اینست که گفت نظم گر تو بیش آئی ز موئی در نظر ✤ خویشتن را از همه بینی بتر ✤ بمدح و ذمت گر تفاوت میکند ✤ بتگری باشی کز و بیت میکند ✤ ای برادر گفته اند که اندر دنیا ضیاء اخلاص و ظلمت نفاق اندر روی بنده پدید باشد بدلیل آنکه خداوند گفت سیماهم فی وجوههم من اثر السجود و لکن تا بیننده را بینائی نباشد نه بیند اگر دعاء پیغمبر نبودی صلی الله علیه وآله وسلم که از خدای بخواست تا خسف و مسخ از میان امت وی برگیرد بسا رسوائی که اندرین امت پدید آمدی تا بزرگان گفته اند خسف و مسخ پیشینان ظاهر بود و از آن این امت باطن ست و هم خواجه سری سقطی فرموده است رحمة الله علیه که نخواهم جائی میرم که مرا بشناسند از بیم آنکه بگذرید مرا قبول نکند رسوا گردم و این بدگمانی خویش بود او را بر خویشتن که خویشتن را بدترین خلق میدانست و اگر خویشتن را بدترین خلق ندانستی این گمان بر خویشتن نبردی این مر امتان پیشین را بوده ست فاما خدای عز و جل مر این امت ها از ین فضیحتی نگاه داشته ست سر اینست که گفت رباعی زرد رو دین همه پیران ره را ✤ محاسن ما بخون دل خضاب ست ✤ همه مردان دین را زین مصیبت ✤ جگر تا تشنه دولها کباب ست ✤ ای برادر در عالم هستی وی نیست شو هستی حق ولیست و نیستی حق تو آخر شنیدهٔ الوجود بین العدمین عدم خط محو بر جریدهٔ روزگار خود کش که روزی روی هستی بینی چنانکه گفت بیت تو مباش اصلا که کار اینست و بس ✤ تو ز خود گم شو وصال اینست و بس ✤ اگر آن پروانه را یکذره تمیز خود قدری بودی خود را چنان بر آتش نزدی همه عشاق عالم در آرزو اند که ایشان را به پروانه یا بدیوانه بر دارند کس حدیث ایشان نمیکند بیت

عاشقان چون حلقه بر در مانده اند ❊ زانکه نزدیکت کسی را راه نیست ❊ عقلها متحیر آمده
در جلال او و خردها سراسیمه گشته در جمال او و فهمها عاجز آمده از ادراک جبروت او اندیشها
زیر و زبر شده در کار او سزا نیست که گفت رباعی ای کبک هزار باز در بند از تو ❊ خود
را بغم و بلا در افکند از تو ❊ ای آهوی شیر گیر تا چند از تو ❊ بس کس که نیافت هیچ پیوند
از تو ❊ بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب نود و نهم در دوزخ برادر اعز شمس
الدین بداند که ترا گفته اند آتش مورد همه ست وان منکم الا واردها و در آخرین این آیة
گفته اند ثم ننجی الذین اتقوا پس ورود با آتش بیقین و در نجات ازان بشک اکنون بنگر
و تفکر کن در وادیهای دوزخ و درکهای آن چه پیغامبر فرموده ست علیه الصلوة والسلام
ان فی جهنم سبعین الف واد فی کل واد سبعین الف شعب فی کل شعب سبعین الف ثعبان
وسبعین الف عقرب لا ینتهی الکافر والمنافق حتی یواقع ذلک کله گفت در دوزخ هفتاد هزار
وادیست و در هر وادی هفتاد هزار درکه ست و در هر درکه هفتاد هفتاد هزار مار ست و کژدم
کافر و منافق بپایان نرسد تا آنگاه که بدان همه بگذرد و نقلست که فرمود تعوذوا بالله من جب
الحزن او وادی الحزن گفت باز داشت خواهید بخدای از چاه غم یا وادی غم گفتند یا رسول
الله وادی غم یا چاه غم چیست گفت واد فی جهنم یتعوذ منه جهنم کل یوم سبعین مرة اعد الله للقراء
المرائین گفت وادیست در دوزخ که دوزخ هر روز ازان هفتاد بار باز داشت خواهد حق
تعالی برای قراء مرائی ساخته ست پس این صفت دوزخ و درکهای وادیهای آنست آن را اندازه عدد و ابدا
دنیا و شهوتهای آنست و عدد و درکهای آن بعدد هفت اندام ست که بنده بدان معصیت کند بعضی از آن فوق بعضی
عالی تر جهنم ست پس سقر پس لظی پس حطمه پس سعیر پس جحیم پس هاویه اکنون هاویه که عمقی برا
حدی نیست چنانکه دنیا و شهوتها را حدی نیست پس چنانکه حاجتی از دنیا بانجامد مگر بحاجتی
بزرگتر ازان افتد همچنین هاویه از جهنم نه انجامد مگر بهاویه عمیق تر ازان افتد از ابو هریره
رضی الله عنه نقلست که گفت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بودم پس

آوازی شنیدم گفت میدانید که این آواز چیست گفتم خدا و رسول خدا داناترست
گفت هذا حجر ارسل فی جهنم منذ سبعین الف عام انتهی الی قعرها این سنگی ست که هفتاد
هزار سالست که در دوزخ فرو فرستاده شده است اکنون در قعر آن رسیده است
پس انواع عذاب بر هر که در آتش باشد مترادف نشود بلکه هر یک را از ایشان حدی
معلوم ست بر اندازهٔ معصیت و گناه او الا آنست که اگر کل دنیا بر کم عذاب ایشان
عرض کرده شود هر آینه آنرا فدا کنند از سختی آنچه در آن باشد و حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله وسلم خبر کرده است که ادنی اهل النار عذابا ینتعل بنعلین من نار یغلی دماغه
من حرارة نعلیه گفت کم عذاب تر اهل آتش را دو نعلین باشد از آتش که دماغ او از
گرمی آن بجوشد پس بنگر اکنون در کسی که بر وی تخفیف است اینست پس قیاس کن بر آن
کسی که بر وی تشدید است و هرگاه که در سختی عذاب آتش شک افتد انگشت خود با آتش
نزدیک برد آنرا بر آن قیاس کن و آتش دنیا خود مناسب آتش دوزخ نیست گفته
ان نار الدنیا غسلت بسبعین ماء من میاه الرحمة حتی اطاقها اهل الدنیا آتش دنیا بهفتاد
آب از آبهار رحمت شسته شده است تا اهل دنیا طاقت آن داشتند بلکه پیغامبر علیه
الصلوة والسلام در صفت آتش دوزخ صریح کرده است اوقدت تلک النار الف
سنة حتی احمرت ثم اوقدت علیها الف سنة حتی ابیضت ثم اوقدت علیها الف سنة حتی
اسودت فهی سوداء مظلمة گفت آن آتش هزار سال افروخته شد تا سرخ گشت پس هزار سال
افروخته شد تا سفید گشت پس هزار سال افروخته شد تا سیاه گشت پس آن سیاه تاریک است
و نقل است که گفت اشتکت النار الی ربها فقالت یا رب اکل بعضی بعضا فاذن لها فی نفسین
نفس فی الشتاء و نفس فی الصیف فاشد ما یجدونه فی الصیف من حرها واشد ما یجدونه فی الشتاء من
زمهریرها آتش بنالید بپروردگار خود و گفت ای پروردگار من بعضی از من بعض
مرا بخورد پس او را دو نفس دستوری داده شد نفسی در زمستان و نفسی در تابستان

پس سخت آنچه در تابستان میابید از گرمی آنست و سخت آنچه در زمستان می یابید
از سردی آنست و از ابو هریره رضی الله عنه نقل است که گفت اگر در مسجد صد هزار کس
باشند یا بیش از آن پس مردی از اهل آتش دم زند همه بمیرند و در نقل است که در آتش
ماران باشند چون اشتران بختی بزرگ بگزند پس گزیده زهر آن چهل سال احساس
کند و کژدمان باشند چون اشتران بگزند پس گزیده ایشان چهل سال زهر آن احساس
کند خواجه حسن بصری رضی الله عنه گفتی که مردی بود که از آتش پس از هفت هزار سال
بیرون آورده شود کاشکی که من آن مرد باشم و وقتی وی را دیدند که در زاویه نشسته میگریست
گفتند چرا میگریی گفت ترسم که مرا در آتش اندازد و باک ندارد از اینجاست که گفت
رباعی اندر خور ما چو هیچ باکے نبود * در عالم ما حدیث خاکے نبود * رو زحمت خود ببر
حضرت ما * از کشتن هیچ پاک باکے نبود * این حال خواجه حسن بصری است رحمة
الله علیه تا بعاصیان و خاکساران که باشند و چه باشند از خواجه احمد حرب علیه
الرحمة نقل است که گفت یکی از ما سایه را بر آفتاب گزیند و بهشت را بر آتش نمیگزیند
و از عیسی پیغامبر علیه السلام نقل است که گفت بسیار تندرست و روی خوب و زبان
فصیح که فردا در اطباق آتش بنالند و از داود پیغامبر علیه السلام نقل است که می گفت
الهی بر گرمی آتش تو چگونه صبر کنم آه از رحمت تو را طاقت نمیدارم پس آه از عذاب
تو چگونه طاقت دارم بنگر در این هولها و بدانکه حق تعالی آتش را با هولها بیافرید
و بهای اهلی بیافرید نیفزایند و نه کم شوند و این کاریست که قضا کرده شده است و مفروغ
عنه گشته پس عجب از من و تو بدین غفلت و ندانیم که قضا در حق ما چه سابق شده
است و اگر گویی کاشکی بدانمی که مورد من چیست و مرجع من بکدام چیز است و قضا در
حق من بچه سابق شده است بدانکه ترا علامتی آنست که بدان انس گیری و بسبب
آن امید تو صادق بود و آن علامت آنست که احوال خود نگری چه بر هر کسی آسان

رات ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر یعنی هر آینه در بهشت غرفهاست
از اصناف گوهر که ظاهران از باطن دیده شود و باطن آن از ظاهر آن دیده شود
و دران از نعمت و لذت ها و شادی هاست که هیچ چشمی ندیده است و هیچ گوشی نشنیده است
و بر دل آدمی نگذشته است گفتیم یا رسول الله آن غرفها کراست گفت لمن افشی السلام و
اطعم الطعام و ادام الصیام و صلی باللیل و الناس نیام ای برای آنکس را که سلام آشکارا
کرد و طعام داد و پیوسته روزه داشت و شب نماز گذارد و قتیکه مردمان خفته باشند
گفتیم یا رسول الله طاقت آن که دارد گفت امتی تطیق ذلک و ساخبرکم عن ذلک
من لقی اخاه فسلم علیه او رد علیه فقد افشی السلام و من اطعم اهله و عیاله حتی یشبعهم فقد اطعم
الطعام و من صام شهر رمضان و من کل شهر ثلثة ایام فقد ادام الصیام و من صلی العشاء
الاخیرة و صلی الغداة فی جماعة فقد صلی باللیل و الناس نیام الیهود و النصاری و
المجوس گفت است من طاقت آن دارد و ورزد باشد که شما را ازان آگاه کنم هر که برادر
خود را دید و بر وی سلام گفت یا جواب سلام او باز داد سلام آشکارا کرد و هر که اهل و
عیال خود را طعام داد تا ایشان را سیر کرد و هر که ماه رمضان و سه روز از هر ماهی روزه
بداشت پیوسته روزه داشت و هر که نماز خفتن و نماز بامداد بجماعت گذارد شب نماز گذارد
و مردمان خفته جهودان و ترسایان و مغان خفته پیغامبر علیه الصلوة و السلام را از قول
خدای عز و جل و مساکن طیبة فی جنات عدن پرسیدند گفت قصر من لؤلؤة فی ذلک
القصر سبعون دارا من یاقوت حمراء فی کل دار سبعون بیتا من زمردة خضراء فی کل بیت
سریر علی کل سریر سبعون فراشا من کل لون علی کل فراش زوجة من الحور العین فی
کل بیت سبعون مائدة علی کل مائدة سبعون لونا من الطعام و یعطی المومن فی کل غداة
من القوة ما یاتی علی ذلک اجمع گفت کوشکی است از یکدانه مروارید دران کوشک هفتاد
سرای است از یاقوت سرخ در هر سرای هفتاد خانه است از زمرد سبز در هر خانه تختی است

و بر هر تختی هفتاد بستر ست از هر لونی و بر هر فراشی زنی از حور عین و در هر خانه هفتاد
خوان آراسته بر هر مائده هفتاد لون از طعام و مومن هر بامدادی از قوة آن جمله
شود و بر کل آن بیاید ابو هریره رضی الله عنه روایت کرد از پیغامبر صلی الله علیه و آله
وسلم که فرمود حائط الجنة لبنة من ذهب ولبنة من فضة ترابها زعفران وطینها مسک
دیوار بهشت خشتی از زر ست و خشتی از نقره خاک آن زعفران و گل آن مشک
ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت کرد که پیغامبر گفت صلی الله علیه و آله و
سلم در قول خدای عز و جل و فرش مرفوعة ما بین الفراشین کما بین السماء والارض
میان دو بستر چندانی باشد تا که میان آسمان و زمین زید ارقم رضی الله عنه گفت که مردی
از جهودان بر پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم آمد و گفت ای ابو القاسم تو میگوئی که
اهل بهشت در بهشت بخورند و بیاشامند و اصحاب خود را گفته بود اگر محمد صلی الله علیه
و آله وسلم برین اقرار کند او را غلبه کنیم پیغامبر فرمود صلی الله علیه و آله وسلم بلی والذی
نفسی بیده ان احدهم لیعطی قوة مائة رجل فی المطعم والمشرب والجماع ای بلی بدان
خدای که نفس من در قبضهٔ قدرت اوست که یکی را از ایشان قوت صد مرد داده شود در
طعام و شراب و مباشرت جهود گفت کسی که بخورد و بیاشامد او را حاجت باشد پیغامبر
گفت علیه الصلوة والسلام حاجتهم عرق یفیض من جلودهم مثل المسک فاذا البطن قد
ضمر ای حاجت ایشان عرقی باشد که از پوستهای ایشان روان شود چون مشک
پس شکم باریک شود و نقل است که وقتی جهودی ذکری را گفت مرا در دین شما سه
مسئله مشکل است اگر تو آنرا امثالی نمائی من دین شما قبول کنم گفت آن سه مسئله
کدام است یکی گفت آنکه شما میگوئید در بهشت بخورند و بیاشامند و حاجت نبود
و دیگر شما میگوئید به بهشت درختی است که هیچ جا نبود که یک شاخ او آنجا نباشد و دیگر
شما میگوئید که نعمت بهشت هر چند خورند و بیاشامند کم نشود ذکر گفت مثال آنکه

خورند و بیاشامند و حاجت نبود در دنیا کودکی است که در شکم مادر بخورد و حاجت
نه و مثال درخت در دنیا آفتاب است که هر چند یکی هیچ جا نبود که شعاع او آنجا نرسد و مثال
آنکه خورند و آشامند و هیچ کم نشود در دنیا نعمت قرآن است هر چند که از وی گویند و بشنوند
و کار بندند هیچ کم نشود و جهود در حال اسلام قبول کرد و مسلمان شد و در تفسیر است که اگر
حوری آب دهان خویش در دریا اندازد در هیچ دریا آب شور نماند و اگر در شب تاریک
انگشتی از بهشت بیرون آرد روز روشن گردد و ابوسعید خدری رضی الله عنه روایت
کرده است که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود در قول خدای عز وجل کانهن الیاقوت
والمرجان گفت ینظر الی وجهها فی خدرها اصفی من المرآة وان ادنی لؤلؤة علیها لتضیء ما
بین المشرق والمغرب وانه یکون علیها سبعون ثوبا ینفذها بصره حتی یری مخ ساقیها من
وراء ذلک ای روی او در پرده دیده شود صافی تر از آینه و کمترین مروارید او میان
مشرق و مغرب را روشن کند و بر وی هفتاد جامه باشد که بصر از آن بگذرد تا مغز ساق
او پس آن دیده شود و انس رضی الله عنه روایت کرد که پیغامبر گفت علیه الصلوة
والسلام لما اسری بی دخلت الجنة رایت موضعا یسمی البرزخ علیه خیام اللؤلؤ و
الزبرجد الاخضر والیاقوت الاحمر فقلن السلام علیک یا رسول الله فقلت
یا جبرئیل ما هذا النداء قال هؤلاء المقصورات فی الخیام استاذن ربهن فی السلام فاذن
لهن فطفقن یقلن نحن الراضیات فلا نسخط ونحن الخالدات فلا نرحل و قرا رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم قول الله حور مقصورات فی الخیام ای آنگاه که مرا به شب بردند
در بهشت رفتم موضعی را دیدم که برزخ خوانند بر آن خیمها مروارید و زبرجد سبز و یاقوت
سرخ بود پس گفتند السلام علیک یا رسول الله گفتم یا جبرئیل چه آواز است گفت
مقصورات خیام اند از پروردگار خود دستوری خواسته اند تا ترا اسلام کنند و دستوری
داد پس ایشان گفتن گرفتند که ما خشنودانیم هرگز در خشم نشویم و جاوید باشند ولا

هرگز رحلت نکنیم و مجاهد در قول حق تعالی میگوید که ازواج مطهره پاک کرده اند
از حیض و غایط و بول و خوی و بلغم و منی و فرزند و امام اوزاعی میگوید درین قول نے شغل
فاکهون شغل ایشان اقتباس دوشیزگان باشد عبد الله عمر رضی الله عنهما گفت کم منزل
تر از اهل بهشت کسی باشد که با او هزار خدمتگار بود هر خدمتگاری را کاری بود که یار او را
نبود و در روایت ست از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم که گفت ان الرجال من
اهل الجنة تتزوج خمسمائة حوراء و اربعة الآف بکر و ثمانیة الاف ثیبة یعانق کل واحد
منهن مقدار عمره فی الدنیا ای هر مردی را از اهل بهشت بزنے داده شود پانصد حورا ی
و چهار هزار بکر و هشت هزار ثیب هر یکے را از ایشان مقدار عمر خود در دنیا کنار گیرد
و دیگر نقل ست که در بهشت بازاریست که دران بازار فروختن و خریدنی نیست مگر صورت
مردان و زنان پس چون مرد آرزو برد دران روز در آنجا رود و در آنجا فراهم آمدن حور
عین ست بر دارند آواز های که خلق مثل آن نشنیده ست گویند ما جاوید باشند گان هم
نمیریم و خوش عیشانیم درویش نگردیم و خشنودانیم در خشم نشویم پس خنک آنکس را
که او برای ماست و ما برای اوییم در روایت است که فرمود صلی الله علیه و آله وسلم هیچ
بنده در بهشت نرود مگر دو تن از حور عین نزدیک سر و پای او بنشینند برای سرود
گویند نیکوترین آوازی که آدمیان و پریان شنیده اند و مزمار شیطان نباشد و لکن
بتحمید و تقدیس خدای بود مردی بخدمت پیغامبر علیه الصلوة والسلام آمد و گفت
در بهشت اسپ خواهد بود چه من آنرا دوست میدارم بگفت ان احببت ذلک
اوتیت بفرس یاقوت حمراء یطیر بک فی الجنة حیث شئت اگر آن دوست داری
اسپی از یاقوت سرخ بر تو آرند در بهشت آنجا خواهی ترا برد دی بر مردی دیگر گفت
من اشتر را دوست میدارم در بهشت اشتر هست گفت یا عبد الله ان ادخلت
الجنة فلک فیها ما اشتهت نفسک و لذت عینیک اگر در بهشت برده شوی آنچه آرزو

رات ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر ای ہر آئینہ در بہشت غرفہاست
از اصناف گوہر کہ ظاہر آن از باطن دیدہ شود و باطن آن از ظاہر آن دیدہ شود
و دران از نعمت و لذت ہا و شادی ہاست کہ ہیچ چشمی ندیدہ است و ہیچ گوشی نشنیدہ
و بر دل آدمی نگذشتہ است گفتیم یا رسول اللہ آن غرفہا کراست گفت لمن افشی السلام و
اطعم الطعام و ادام الصیام و صلی باللیل و الناس نیام ای برای آنکس ہا کہ سلام آشکارا
کرد و طعام داد و پیوستہ روزہ داشت و شب نماز گذارد وقتیکہ مردمان خفتہ باشند
گفتیم یا رسول اللہ طاقت آن کہ دارد گفت امتی تطیق ذلک و ساخبرکم عن ذلک
من لقی اخاہ فسلم علیہ او رد علیہ فقد افشی السلام و من اطعم اہلہ و عیالہ حتی یشبعہم فقد اطعم
الطعام و من صام شہر رمضان و من کل شہر ثلثہ ایام فقد ادام الصیام و من صلی العشاء
الاخیرۃ و صلی الغداۃ فی جماعۃ فقد صلی باللیل و الناس نیام الیہود و النصاری و
المجوس گفت امت من طاقت آن دارد و زود باشد کہ شمارا از ان آگاہ کنم ہر کہ برادر
خود را دید و بر وے سلام گفت یا جواب سلام او باز داد سلام آشکارا کرد و ہر کہ اہل و
عیال خود را طعام داد تا ایشان را سیر کرد و ہر کہ ماہ رمضان و سہ روز از ہر ماہی روزہ
بداشت پیوستہ روزہ داشت و ہر کہ نماز خفتن و نماز بامداد بجماعت گذارد شب نماز گذارد
و مردمان خفتہ جہودان و ترسایان و مغان خفتہ پیغامبر علیہ الصلوۃ و السلام را از قول
خدای عز و جل و مساکن طیبۃ فی جنات عدن پرسیدند گفت قصر من لؤلؤۃ فی ذلک
القصر سبعون دارا من یاقوت حمراء فی کل دار سبعون بیتا من زمردۃ خضراء فی کل بیت
سریر علی کل سریر سبعون فراشا من کل لون علی کل فراش زوجۃ من الحور العین فی
کل بیت سبعون مائدۃ علی کل مائدۃ سبعون لونا من الطعام و یعطی المؤمن فی کل غداۃ
من القوۃ ما یاتی علی ذلک اجمع گفت کوشکے است از یک دانہ مروارید در ان کوشک ہفتاد
سرای ست از یاقوت سرخ در ہر سرای ہفتاد خانہ ست از زمرد سبز در ہر خانہ تختی

و بر هر تختی هفتاد بستر است از هر لونی و بر هر فراشی زنی از حور عین و در هر خانه هفتاد
خوان آراسته بر هر مائده هفتاد لون از طعام در هر ساعتی از قوة آن مرد او
شود بر کل آن بیاید ابو هریره رضی الله عنه روایت کرد از پیغامبر صلی الله علیه و آله
وسلم که فرمود حائط الجنة لبنة من ذهب و لبنة من فضة ترابها زعفران و طینها مسک
دیوار بهشت خشتی از زر است و خشتی از نقره خاک آن زعفران و گل آن مشک
ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت کرد که پیغامبر گفت صلی الله علیه و آله و
سلم در قول خدای عزوجل و فرش مرفوعة ما بین الفراشین کما بین السماء والارض
میان دو بستر چندانی باشد تا که میان آسمان و زمین زید ارقم رضی الله عنه گفت که مردی
از جهودان بر پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم آمد و گفت ای ابوالقاسم تو میگوئی که
اهل بهشت در بهشت بخورند و بیاشامند و اصحاب خود را گفته بود اگر محمد صلی الله علیه
و آله وسلم برین اقرار کند او را غلبه کنیم پیغامبر فرمود صلی الله علیه و آله وسلم بلی والذی
نفسی بیده ان احدهم لیعطی قوة مائة رجل فی المطعم والمشرب والجماع ای بلی بدان
خدای که نفس من در قبضهٔ قدرت اوست که یکی را از ایشان قوت صد مرد داده شود در
طعام و شراب و مباشرت جهود گفت کسی که بخورد و بیاشامد او را حاجت باشد پیغامبر
گفت علیه الصلوة والسلام حاجتهم عرق یفیض من جلودهم مثل المسک فاذا البطن قد
ضمر ای حاجت ایشان عرقی باشد که از پوستهای ایشان روان شود چون مشک
پس شکم باریک شود نقل است که وقتی جهودی مذکری را گفت مرا در دین شما سه
مسئله مشکل است اگر تو آنرا شافی نمائی من دین شما قبول کنم گفت آن سه مسئله
کدام است یکی گفت آنکه شما میگوئید در بهشت بخورند و بیاشامند و حاجت نبود و
دوم دیگر شما میگوئید به بهشت درختی است که هیچ جا نبود که یک شاخ او آنجا نباشد سوم دیگر
شما میگوئید که نعمت بهشت هر چند خورند و بیاشامند کم نشود مذکر گفت مثال آنکه

خورند و بیاشامند و حاجت نبود در دنیا کودکی هست که در شکم مادر بخورد و حاجت
نه و مثال درخت در دنیا آفتابست که هر چند یکی هیچ جا نبود که شعاع او آنجا نرسد مثال
آنکه خورند و آشامند و هیچ کم نشود در دنیا نعمت قرآنست هر چند که از وی گویند و بشنوند
و کار بندند هیچ کم نشود و جهود در حال اسلام قبول کرد و مسلمان شد و در تفسیرست که اگر
حوری آب دهان خویش در دریا اندازد در هیچ دریا آب شور نماند و اگر در شب تاریک
انگشتی از بهشت بیرون آرد روز روشن گردد و ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت
کرده است که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود در قول خدای عز و جل کانهن الیاقوت
والمرجان گفت ینظر الی وجهها فی خدرها اصفی من المرآة وان ادنی لؤلؤة علیها لتضئ ما
بین المشرق والمغرب وانه یکون علیها سبعون ثوبا ینفذها بصره حتی یری مخ ساقیها من
وراء ذلک ای روی او در پرده دیده شود صافی تر از آینه و کمترین مروارید او میان
مشرق و مغرب را روشن کند و بر وی هفتاد جامه باشد که بصر از آن بگذرد تا مغز ساق
او پس آن دیده شود و انس رضی الله عنه روایت کرد که پیغامبر گفت علیه الصلوة
والسلام لما اسری بی دخلت الجنة رایت موضعا یسمی البرزخ علیه خیام اللؤلؤ و
الزبرجد الاخضر والیاقوت الاحمر فقلن السلام علیک یا رسول الله فقلت
یا جبرئیل ما هذا النداء قال هؤلاء المقصورات فی الخیام استاذن ربهن فی السلام فاذن
لهن فطفقن یقلن نحن الراضیات فلا نسخط و نحن الخالدات فلا نرحل و قرا رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم قول الله حور مقصورات فی الخیام ای آنگاه که مرا بشب بردند
در بهشت رفتم موضعی را دیدم که برزخ خوانند بر آن خیمها مروارید و زبرجد سبز و یاقوت
سرخ بود پس گفتند السلام علیک یا رسول الله گفتم یا جبرئیل چه آوازست گفت
مقصورات خیام اند از پروردگار خود دستوری خواسته اند تا ترا سلام کنند و دستوری
داد پس ایشان گفتن گرفتند که ما خشنودانیم هرگز در خشم نشویم و جاوید باشندگانیم

هرگز رحلت نکنیم و مجاهد در قول حق تعالی میگوید که ازواج مطهره پاک کرده اند
از حیض و غایط و بول و نحوی و بلغم و منی و فرزند و امام اوزاعی میگوید درین قول ان فی شغل
فاکهون شغل ایشان اقتباس و شنیدگان باشد عبد الله عمر رضی الله عنهما گفت کم منزل
تر از اهل بهشت کسی باشد که با او هزار خدمتگار بود و هر خدمتگاری را کاری بود که یار او را
نبود و در روایت است از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم که گفت ان الرجال من
اهل الجنة تتزوج خمسمائة حوراء و اربعة الآف بکر و ثمانیة الاف ثیبة یعانق کل واحد
منهن مقدار عمره فی الدنیا ای هر مردی را از اهل بهشت بزنی داده شود پانصد حورا ی
و چهار هزار بکر و هشت هزار ثیب هر یکی را از ایشان مقدار عمر خود در دنیا کنار گیرد
و دیگر نقل است که در بهشت بازاریست که دران بازار فروختی و خریدنی نیست مگر صورت
مردان و زنان پس چون مرد آرزو برد دران روز در آنجا رود و در آنجا فراهم آمدن حور
عین است بردارند آوازهای که خلق مثل آن نشنیده است گویند ما جاوید باشندگانیم
نمیریم و خوش عیشانیم درویش نگردیم و خشنودانیم در خشم نشویم پس خنک آنکس را
که او برای ماست و ما برای اوییم در روایت است که فرمود صلی الله علیه و آله وسلم هیچ
بنده در بهشت نرود مگر دو تن از حور عین نزدیک سر و پای او بنشینند برای سرود
گویند نیکوترین آوازی که آدمیان و پریان نشنیده اند و بمزمار شیطان نباشد و لکن
بتحمید و تقدیس خدای بود مردی بخدمت پیغامبر علیه الصلوة والسلام آمد و گفت
در بهشت اسپ خواهد بود چه من آنرا دوست میدارم بگفت ان اصبیت ذلک
اوتیت بفرس یاقوت حمراء یطیر بک فی الجنة حیث شئت اگر آن دوست داری
اسپی از یاقوت سرخ بر تو آرند در بهشت آنجا خواهی ترا ببرد مردی دیگر گفت
من اشتر را دوست میدارم در بهشت اشتر هست گفت یا عبد الله ان ادخلت
الجنة فلک فیها ما اشتهت نفسک و لذت عیناک اگر در بهشت برده شوی آنچه آرزو

بر دنفس تو وچشمهات سالذت دهد تر ادران میسر شود و ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت
کرد از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم گفت مرد از اهل بهشت فرزند آید چنانچه
از زوبر وی حمل او و زادن او وجوان شدن او در یکساعت باشد و گفت چون اهل بهشت
در بهشت قرار گیرند براداران آرزومند براداران شوند پس تخت یکی سوی دیگری رود و فراهم
آیند وآنچه در سرای دنیا میان ایشان بود بگویند پس گویند ای برادر فلان روز در مجلس
فلان یاد میداری که حق تعالی را بخواندیم وما را بیامرزید و گفت اهل الجنة جرد مرد بیض جعاد
مکحلون ابناء ثلث وثلثین علی خلق آدم طولهم ستون ذراعا فی عرض سبعة اذرع اهل
بهشت بی موی اندام وبی موی روی باشند سفید پوستان شکسته موی سرمه کرده و
فرزندان سی وسه ساله بر آفرینش آدم علیه السلام طول ایشان شصت گز و در عرض هفت
گز و در تفسیر آمده است که بجمال یوسفی باشند وبخلق محمدی باشند وبآواز داودی باشند
و گفت حق تعالی آدم را بید قدرت آفریده و توریت بید قدرت نبشت و بهشت بید
قدرت نهال کرد پس او را گفت سخن گوی گفت قد افلح المومنون ای بدرستی که نیک
بخت شدند مومنان واگر کسی که در بهشت رود و کم منزلت بود آنست که ملک او پانصد
ساله راه باشد در کوشکها زر ونقره وخیمها و مروارید بصر او در ان درازی دهد که نهایت آنرا
همچنان بیند که نزدیک آنرا و هر بامدادی وهر شبانگاهی هفتاد هزار کاسه زر پیش ایشان
آرند و در هر کاسه لونی بود که در کاسه دیگر نباشد مزهٔ آخر آن همچنان یابد که مزهٔ اول آن
و در بهشت یاقوتی ست که دران هفتاد هزار سرا ایست در هر سرائی هفتاد هزار خانه
که دران شاخی درخت نباشد و ابو هریره گفت رضی الله عنه که در بهشت حواری ست که
او را عینا گویند چون برود بر دست راست و بر دست چپ او هفتاد هزار کنیزک
باشند و او میگوید کجا اند کسانیکه امر معروف ونهی منکر کرده اند ای برادر این حدیث من و تو
بود که شنیدی و این قوت حوصله من و تو بود که تقریر افتاد و از کجا ان شاء الله تعالی که باشد

از آنجا که نومیدی روا نیست اکنون آنچه مطلوب صدیقان و مقصود جانهای انبیا و اولیا
ست صلوات الله علیهم اجمعین بشنو قال الله تعالی للذین احسنوا الحسنی و زیادة زیادت
نظر ست در وجه کریم خداوند عز و جل و آن لذت کبری است که نعمت بهشت
دران فراموش کرده شود خبر است عبد الله بجلی رضی الله عنه گفت در حضرت رسالت صلی
الله علیه و آله و سلم نشسته بودیم در شب چهاردهم پس ماه را دید و گفت انکم سترون ربکم
کما ترون هذا القمر لا تضامون فی رؤیته بدرستی که ببینید پروردگار را چنانکه این ماه می بینید
یعنی بی حجاب نقل است چون اهل بهشت در بهشت روند و اهل آتش در آتش منادی آواز
دهد ای اهل بهشت شما را نزدیک خدای وعده ایست گویند یا رب نه روی ما را سفید بر انگیختی
گویند نیز مانده است گویند یا رب نه نامهای ما بدست راست ما دادی گویند نیز مانده است گویند
نه ما را از دوزخ برهاندی و بهشت کرامت کردی گویند نیز مانده است و آن دیدار من است
حجاب برداشته شود تا خداوند خود را ببینید اما باید که بدانی که نزدیک اهل سنت و جماعت
دیدار خداوند از مکافات عمل نیست لکن محض فضل است چنانکه اندر دنیا توفیق ایمان
و معرفت دادند مکافات عمل نیست لکن محض فضل است در خبر است خداوند تعالی
مر پیغمبر را علیه الصلوة و السلام قبه در بهشت داده است از یکدانه مروارید مر او را چهار
هزار در است فراخی هر دری پانصد ساله راه است و از دری تا دری پانصد ساله راه اندر میان
آن قبه خوانی نهاده و همه اهل بهشت را مهمان کنند بر یک خوان بنشینند جبرئیل و میکائیل و فرشتگان
آسمان را فرمان آید تا بر سر خوان بایستند و خدمت کنند و مومنان بران خوان طعام خورند هفصد هزار
سال بسال آن جهان چون از طعام فارغ شوند قدحهای شراب بیاید مهر کرده بمشک چنانکه فرمود
ختامه مسک بران مهر نبشته هذا شراب طاهر من رب طاهر لعبد طاهر این شرابی ست پاک
از پروردگار پاک مر بنده پاک را هر کسی قدحهای خویش بگیرند و شراب خورند چون از شراب
فارغ آیند حجاب بردارند تا خداوند تعالی عز و جل را ببینند و در بعضی خبر ست چون بهشتیان

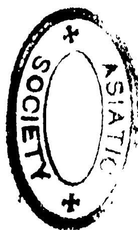
اندر بهشت قرار گیرند بادی از زیر عرش وزیدن گیرد که آنرا باد لطافت گویند
برگهای درختان بهشت را بجنباند برگ بر برگ بساید سماع خوش پدید آید و کنگرهای
بهشت ببانگ آیند و حلقهای بهشت بجنبند مومنان اندران سماع بطرب آیند خداوند
عز وجل حجابها را بردارد و از چشمهای ایشان و گوید انا ذاربک فانظروا الی سلام علیکم
طبتم فادخلوها خالدین و درین آیت چنین گفته که وسقیهم ربهم شرابا طهورا گفت خود دهم نه
کسی انفرستم اگر بدست کسی فرستم و یرا بینی خود دهم تا مرا بینی و چنین گفته اند که نیک مردان
در بوستان سبز و درختان با حور و ولدان در نعیم باشند و مقربان ملازم و معتکف حضرت
شوند و نعمت بهشت را باضافت ذره انان حقیر دانند پس ابرار بر قضاء شهوت شکم
و فرج مشغول گردند اما برای مجالست گروهی دیگر اند و از خواجه حسن بصری رضی الله عنه
نقلست که گفت لینا اهل الجنة فی الجنة اذا اطلع علیهم الرب جل جلاله فیبقون بین جلاله و جماله
تمام مائة الف عام اذا نظروا الی الجمال طابوا و اذا نظروا الی الجلال ذابوا گفت درین
اهل بهشت در بهشت باشند که خداوند سبحانه و تعالی بر ایشان تجلی کند پس سرگردان بمانند
میان جلال و جمال خداوند هشت صد هزار سال چون نظر بر جمال وی کنند خوش گردند و
چون نظر بر جلال وی کنند بگدازند و معنی گداختن اینجا آنست که از خود بیخود گردند از آنچه
اندرایشان بود لذت طعام و شراب و شهوت حور و قصور و اشجار و انهار هیچ نماند و در
بعضی آمده است که چون مومنان اندر بهشت درآیند و قرار گیرند فرمان آید تمنوا علی الله
الماجد آمد که آرزو کنند فرو مانند که چه آرزو کنند بعلما باز گردند و مر ایشان را پرسند که
چون در دنیا ما را چیزی مشکل شدی بشما باز میگشتیم اکنون ما را فرمان آمد که آرزو کنند
چه آرزو کنیم علما گویند که دیدار خدای عز وجل در خبر است که پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم
را پرسیدند دیدار بندگان مر خداوند عز و جل را گفت و منهم من ینظر الی ربه فی الشهر
مرة و منهم من ینظر الی ربه فی الجمعة مرة و منهم من ینظر الی ربه بکرة و عشیا کسیکه بهتر باشد از

ایشان که بینید پروردگار خود را در ماهی یکبار و کسی باشد از ایشان که بینند پروردگار خود را در روز جمعه و کسی باشد از ایشان که بینند پروردگار خود را صبح و شام یعنی روز و شب رزقنا الله بفضله و کرمه ولجمیع المومنین والمومنات بحرمة انبیائه و اولیائه وصلی الله علی جمیع الانبیاء والمرسلین وسلم ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم ۵ ۵ ۵

مناجات خالقا بیچاره راهم ترا ＊ همچو موری لنگ در چاهم ترا ＊ نے تنمے نے دلے نے حاصلے ＊ نے نوائی نے قرارے بی دلے ＊ دین ز دستم رفت و دنیا گم شده ＊ همچو وامانده معنی گم شده ＊ من نه کافر نے مسلمان زاده ام ＊ در میان هر دو حیران مانده ام ＊ نے مسلمانم نه کافر چون کنم ＊ مانده سرگردان و مضطر چون کنم ＊ یارب اشک و آه بسیار هست ＊ گر ندارم هیچ این بارم هست ＊ هم تن زندانیم آلوده شد ＊ هم دل محنت کشم فرسوده شد ＊ مانده ام در چاه زندان پای بست ＊ در چنین چاهم که گیرد جز تو دست ＊ پاک کن از راه صحن جان من ＊ پس بشو از اشک من دیوان من ＊ گرچه بس آلوده در راه آمدم ＊ عفو کن گر چه بس در چاه آمدم

خاتمة الطبع مکتوبات شاه شیخ شرف الدین یحیی منیری رح

مخفی نماند که این مکتوبات است چکیده خامه حق نگار قطب العارفین شرف الحق والدین احمد یحیی منیری رحمة الله علیه در ۷۴۱ هفتصد و چهل و یک به یکی از مریدان ذی شان خود حضرت قاضی شمس الدین قدس سره بر طبق التماسش نظر مهجوری از حضرت پیر و مرشد مشتمل بر هدایات و نصائح دینی و دنیوی بکار آمد سالکان مسالک فقر و طریقت ـ مولفه حضرت بدر عربی که هم بجناب مصنف زانوی ادب ته کرده کسب علوم کرده بود ـ و هم با وی نسبت ارادت داشت ـ باری یزدان از اسباب بسعی جمیله در سنه یکهزار و سه صد و سی و دو هجری مطابق ماه نومبر در مطبع منشی نولکشور واقع لکهنو بتصحیح تمام کار طبعش انجامید ـ





صدپند سود مند۔ لقمان حکیم مع چار رسائل جلی قلم خوشخط۔
۱۔ رسالۂ سعادت نامہ۔
۲۔ رسالۂ خواجہ عبید اللہ۔
۳۔ رسالۂ تحفۃ الملوک۔
۴۔ رسالۂ منہاج العارفین۔

مطالب رشیدی۔ رموزات فقر و تصوف از شاہ تراب علی کاکوروی۔

سرور العباد۔ شرح قصیدہ بانت سعاد مصنفہ مولوی حاجی عبد الحافظ محمد نذیر۔

پند نامۂ عطار۔ نصائح و رموزات تصوف، مصنفہ حضرت شیخ فرید الدین عطار۔

کیمیاے سعادت۔ جو جامع شریعت و حقیقت ہی مصنفہ امام محمد غزالی رحمۃ اللہ علیہ۔

اخلاق جلالی۔ محشی مصنفہ ملا جلال الدین دوانی۔

اخلاق ناصری۔ مصنفہ محقق نصیر الدین طوسی۔

اخلاق محسنی۔ درسی متداول از ملا حسین واعظ کاشفی۔

گلشن اسرار۔ رموز تصوف کا بیان مصنفہ مولوی انور علی

می باید شنید۔ لب لباب اندرز و نصائح حکیمانہ مصنفہ مولوی رفعت علی رفعت۔

مکتوبات امام ربانی۔ تین جلدمین مع رسالہ رد روافض و رسالۂ مصطلحات حضرات صوفیہ اسمین مکاتیب و ارشادات حضرت مجدد الف ثانی ہین
۱ جلد۔ مین ایکسو تیرہ مکتوب ہین جمع کردہ شاہ یار محمد بموجب ارشاد حضرت۔
۲ جلد۔ تالیف شاہ عبد الحی۔
۳ جلد۔ تالیف شاہ محمد نعمان۔
مع جلد۔ رسالۂ رد روافض۔
و جلد۔ رسالۂ مصطلحات صوفیہ۔

گنجینۂ عرفان۔ بعنوان مذاق اہل تصوف مصنفہ حضرت شیخ فرید الدین عطار وغیرہ عرفا۔

رسالۂ غوثیہ مسمی بہ نشاط العشق۔ از ارشادات حضرت غوث اعظمؒ۔

بوستان محشی۔ جلی قلم مانند اوسط قلم قطعہ کمال خوشخط مصنفہ حضرت شیخ سعدیؒ۔

ایضاً۔ دو مصرعہ جلی خوشخط۔

ایضاً۔ قلم اوسط۔

ایضاً۔ سہ مصرعہ متن و حاشیہ مین۔

ایضاً۔ مترجم ترجمۂ نظم اردو ہموزن شعر بشعر ترجمہ نتیجۂ طبع منشی گوبند پرساد فضا تخلص۔

انفاس الاکابر و انوار الضمائر۔ ذو رسالہ معرفت و عرفان مین مصنفہ مولوی محمد نعیم اللہ۔

مثنوی شاہ بوعلی قلندر - عارفانہ مضمون از شاہ بوعلی قلندر -

مثنوی مولوی روم - نہایت خوشخط چار مصرعہ ہر شش دفتر مشہور از نتیجہ طبع عرفانی حضرت مولانا جلال الدین رومی بالحاق دفتر ہفتم -

شرح مثنوی روم - حل المتن بسیط شرح ہی نادر از تصنیفات مولانا عبدالعلی ملقب بہ بحر العلوم تین جلدین -

ایضاً مسمّی بہ لطائف معنوی - تصنیف مولوی عبداللطیف -

ایضاً مسمّی بہ مکاشفات رضوی - مصنفہ مولوی محمد رضا -

مجموعہ کلیات مثنویات - مشمولہ دہ رسالہ ذیل از حضرت شیخ فریدالدین عطار -

۱ - رسالہ جوہر الذات - ۲ - رسالہ میلاج -
۳ - رسالہ الٰہی نامہ - ۴ - رسالہ مختار نامہ
۵ - رسالہ منطق الطیر - ۶ - رسالہ بلبل نامہ -
۷ - رسالہ نزہت الاحباب - ۸ - رسالہ مفتاح الفتوح
۹ - رسالہ بیسر نامہ - ۱۰ - رسالہ پندنامہ عطار -

مثنوی سلسبیل - در وعظ از حکیم منور حسین مرحوم -

مجالس العشاق - با تصویر از میر سلطان حسین نبیرہ شہنشاہ امیر تیمور -

منطق الطیر - نادر مثنوی مخاطبات طرف طیور کے اور جوابات اُنکے مصنفہ حضرت فریدالدین عطار -

اخلاق و تصوف اُردو

جامع الاخلاق - ترجمہ اُردو اخلاق جلالی - ترجمہ مولوی امانت اللہ -

نکات احسانی - دو جلدین ایک جلد مین نکات اُردو کا بیان دوسری مین نکات فارسی کا مصنفہ حکیم احسان علی وکیل -

ذخیرہ سعادت - یہ جامنی بلاس پشتک کی دو فصل اول آخر کا ترجمہ ہی تہذیب و اخلاق مین مترجمہ لالہ لال جی کاکوروی -

نور العین - ترجمہ مجمع البحرین - مصنفہ شاہزادہ دارا شکوہ تصوف مین ہی -

دستور المعاش - طریقہ آموزی معاش مولفہ و ترجمہ جان مارکوس لیڈی صاحب -

دائرہ علم - حصہ اول انگریزی سے چند معلومات مرتبہ مولوی محمد کریم بخش میر منشی -

مفید الصبیان - نثر مجموعہ سبق ہائے شعر معلومات متعلقہ علم تواریخ و جغرافیہ وغیرہ ہر قسم مفید مولفہ رائے درگا پرشاد صاحب -

گلشن غیرت - حکایات دلچسپ و مرغوب مصنفہ سید غلام حیدر خان اکسٹرا اسسٹنٹ -

